



پرتوهای آیت

جلد پنجم

بخش نخست جزئیات
از سوره نبتا تا سوره طارق



مجموعه آثار آیت الله طالقانی

شماره (۶)

پرتوی از
قرآن
جلد پنجم

«قسمت اول از جزء سی ام»
کتابخانه آنلاین «الفنی و رسانه‌ای»

آیت الله سید محمود طالقانی

به کوشش
مجمع فرهنگی آیت الله طالقانی

سرسناسه:	طالقانی، آیت‌ا... سید محمود، ۱۲۸۹ - ۱۳۵۸.
عنوان و نام پدیدآورندگان:	پرتوی از قرآن / سید محمود آیت‌ا... طالقانی.
مشخصات نشر:	تهران: شرکت سهامی انتشار، مجتمع فرهنگی آیت‌ا... طالقانی ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری:	۴۷۶ ص.
شابک مجموعه آثار آیت‌ا... طالقانی شماره (۶):	
	ISBN 978-964-325-300-4 (Set)
	ISBN 978-964-325-534-3 (Vol.5)
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیبا
یادداشت:	کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشرین متفاوت منتشر شده است.
یادداشت:	ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۹۱) (فیبا).
یادداشت:	ج. ۳ (چاپ اول: ۱۳۹۴).
یادداشت:	ج. ۴ (چاپ اول: ۱۳۹۷) (فیبا).
یادداشت:	ج. ۵-۶ (چاپ اول: ۱۳۹۸) (فیبا).
یادداشت:	کتابنامه.
یادداشت:	نمایه.
مندرجات:	ج. ۱. سوره حمد و ۱۴۴ آیه از سوره بقره - ج. ۲. سوره بقره از آیه ۱۴۳ تا آخر سوره - ج. ۳. سوره آل عمران از آغاز تا آیه ۱۲۰ - ج. ۴. سوره آل عمران از آیه ۱۲۱ تا آخر سوره - سوره نساء آیه ۱ تا ۲۳ در دو نوبت - ج. ۵. قسمت اول از جزء سی‌ام
موضوع:	تفاسیر شیعه - قرن ۱۴
رده‌بندی کنگره:	۱۳۹۰ ف۲ط/ب۹۸
رده‌بندی دیویی:	۲۹۷/۱۷۹
شماره کتاب‌شناسی ملی:	۲۷۷۷۸۴۲

پرتوی از قرآن جلد پنجم

تألیف: آیت‌ا... سید محمود طالقانی

ناشر: شرکت سهامی انتشار

با همکاری مجتمع فرهنگی آیت‌ا... طالقانی

چاپ اول: ۱۳۹۸

چاپخانه حیدری: ۱۱۰۰ نسخه

۶۰۰۰۰ تومان



دفتر مرکزی: تهران، خیابان جمهوری اسلامی، نرسیده به میدان بهارستان، جنب خیابان ملت، شماره ۹۲

کدپستی: ۱۱۴۳۹۶۵۱۱۸ تلفن: ۳۳۹۰۴۵۹۲ دورنگار: ۳۳۹۷۸۸۶۸

WWW.ENTESHARCO.COM Email: info@entesharco.com

فروشگاه شماره ۱: تهران، خیابان جمهوری اسلامی، نبش خیابان ملت، شماره ۹۲، تلفن: ۳۳۱۱۴۰۴۴

فروشگاه شماره ۲: تهران، میدان انقلاب، بازارچه کتاب، تلفن: ۶۶۴۱۳۶۸۴ دورنگار: ۶۶۹۶۷۱۰۴

اسم الله الرحمن الرحيم

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



فهرست برخی از مطالب جزء سی ام

پیشگفتار ویراستار ۱۳

مقدمه ۱۹

سوره نبأ:

آیه ۱ تا آیه ۵:

آهنگ ترکیب کلمات و آیات قرآنی. آگهی و خبر ناگهانی از بقا و رستاخیز مرگ.

صفحه ۲۳ تا ۳۰

آیه ۸ تا ۱۶:

زمین گهواره پرورش است، کوه‌ها میخ‌ها و پایه زمینند. نظریه ایزوستازی درباره تکوین و ساختمان کوه‌ها (پاورقی). جهان وسیع تر خانواده شمسی، سراج و هاج! مجموع انرژی منتشره از سطح خورشید در هر سال (پاورقی). علل و آثار حیاتی آفتاب.

صفحه ۳۱ تا ۴۵

آیه ۱۷ تا ۲۰:

یوم‌الفصل، دمیدن حیات و فرمان جمع و حرکت ناگهانی گروه‌های انسانی به سوی عرصه محشر. باز شدن درهای آسمان و به حرکت درآمدن کوه‌ها. انقراض یا تحول زمین.

صفحه ۴۶ تا ۶۲



آیه ۲۱ تا ۲۶:

جهنم بیش از این کمینگاهی بر سر راه رهروان بوده است. جهنم در درون انسان و طبیعت نهفته است. عقیده به جهنم در میان ملل و اقوام. (پاورقی). مآل طاغیان و متقیان. معنای چشیدن و لذت. پاداشی موافق کردار و اخلاق.

صفحه ۶۳ تا ۷۴

آیه ۲۷ تا ۳۰:

چگونگی اندیشه و ریشه فکر و علت طغیان و جهنمی شدن طاغیان. کتاب صورت مضبوط و ثبوت یافته کلام است، اما کلام؟ اصل عناصر، حرکات و نیروی شکل یافته است. نظر صدرالدین شیرازی درباره کلام و کتاب حق. (پاورقی). افزایش پیوسته عذاب.

صفحه ۷۵ تا ۸۶

آیه ۳۱ تا ۳۷:

دستگاه نگهدارنده (وقایه) آدمی و سایر موجودات و مصنوعات. بحث افلاطون درباره عدالت. (پاورقی). محصول محسوس تقوا، نمونه های بارز تصویر غریزه اندیشه جمال آرای انسان. مراتب و مقامات مشخص تقوا. شراب های بهشتی. لذات و خوشی های بی کم و کاست. مثل افلاطون و درک غارنشینان مغلول (پاورقی). مغلولین فقط ناظر اشباحند. گسترش محیط جلوه حق و درک لذت برای متقیان. پاداش های تقوا. آثار رحمت پروردگار در پرورش. ظهور کامل اراده حق.

صفحه ۸۷ تا ۱۰۶

آیه ۳۸ تا ۴۰:

نظر صدرالمতألهین درباره اقسام موجودات ملکوتی. (پاورقی). مسیر نهایی و حرکت غایی و قیامت کبرای عالم. کسانی که اجازه سخن گفتن دارند. روز حق. اختیار در اتخاذ راه ربوبی. انداز به عذاب نزدیک. اثر عمل در نفس عامل. آرزوی کافر.

صفحه ۱۰۷ تا ۱۱۵



سورة النازعات:

آیه ۱ تا ۷:

سوگند به نازعات و ناشطات؟ سوگندهای قرآن! مراحل حرکت و تحوّل موجودات. حرکات زمین، اثر انرژی‌هایی که از خورشید جدا می‌شود در زمین، کنه حرکت (پاورقی). انفجارها و تغییرات ناگهانی ستارگان. (پاورقی).

صفحه ۱۱۷ تا ۱۲۷

آیه ۸ تا ۱۴:

وضع و حال انسان در این تحول و تغییر ناگهانی. توصیف سرزمین قیامت و حشر. آهنگ آیات برای بیان جوی سرشار از حرکت و تموج و تشعشع.

صفحه ۱۲۸ تا ۱۳۱

آیه ۱۵ تا ۲۶:

حادثه تاریخی موسی، ارتباط آیات تاریخی با آیات سوگندی قبل. مقایسه بیان قرآن و تورات درباره بعثت موسی. محیط درگیری و تصادم میان انعکاس‌های پی‌درپی آیات و نفس فرعون.

صفحه ۱۳۲ تا ۱۴۳

آیه ۲۷ تا ۳۶:

علاج بیماری تکبر و سرکشی از نظر قرآن. ماده‌اولی ساختمان آسمان و فضا. قطر جهان، ساختمان فیزیکی و هیأت جهان. تسویه آسمان، تکامل ستارگان، ترتیب و مراحل و فواصل خاص پدید آمدن جهان و نظام سپهر از نظر قرآن. سرنوشت زمین از نظر قرآن. نظر فلاسفه یونان درباره ماهیت زمین و اجرام فلکی، فرضیه‌های کانت و لاپلاس در آفرینش زمین و آسمان. ادوار چهارگانه تکوین و آغاز پیدا شدن حیات، تکوین کوه‌ها. دو دوره تکامل حیات در زمین و نه دوره تحولات زمین. طامة کبرا! گشوده شدن دفتر مجموع کوشش‌های انسان در دوره نهایی تکاملش. اندیشه‌ها و اعمال انسان پدیدآورنده محیط آخرت است و هر کس محیط خود را می‌بیند.

صفحه ۱۴۴ تا ۱۶۴



آیه ۳۷ تا ۴۶:

موجبات جهنمی شدن، برگزیدن دنیا نتیجه طغیان است. هشیاری انسان برای جلوگیری از طغیان هواها نتیجه توجه به مقام ربوبی است. حرکت مستمر جهان به سوی لنگرگاه قیامت. انحصار علم قیامت به خدا، تنها وظیفه رسالت. دگرگونی دید انسان در آغاز طلوع روز قیامت.

صفحه ۱۶۵ تا ۱۷۶

سوره عبس:

آیه ۱ تا ۱۰:

که بود آنکس که روی درهم کشید؟ آغاز انقلاب اجتماعی پیامبران از تزکیه و ساختن فرد است، همه افراد قابل تزکیه می باشند. رسالت منحصر رسول اکرم تذکار بود، عقیده سقراط درباره تذکر. (پاورقی). کار قرآن نویسی انسان است.

صفحه ۱۷۷ تا ۱۹۱

آیه ۱۱ تا ۲۳:

قلب و ضمیر انسان مانند هسته مغز است، آنان که آماده تذکرند دارای مغز سالمند. صحیفه های گرامی داشته شده، رفع نگرانی آن حضرت. نویسندگان و ضبط کنندگان قرآن. مراحل خلق، چگونگی تقسیم نطفه و مقدار آن. (پاورقی). به قبر درآمدن هم مرحله ای از حیات است. برانگیخته شدن از آرامگاه قبر و دیدن محصول زندگی گذشته.

صفحه ۱۹۲ تا ۲۱۱

آیه ۲۴ تا ۳۲:

امر و دعوت به نظر و تفکر در آیات آفرینش. دوره های تکامل زمین. مواد اصلی غذایی انسان. (پاورقی). هر دانه گیاه ریز و درشت کارخانه زنده ای است.

صفحه ۲۱۲ تا ۲۲۴



آیه ۳۳ تا ۴۲:

نهایت دوره‌های تکامل زمین. علل و عوامل طبیعی تحولات آینده زمین و جنبش‌های درونی آن. روز انفجار زمین همه‌گونه روابط و علاقه‌های خویشاوندی گسسته می‌شود. چهره‌های درخشان خندان و چهره‌های تیره آفت‌زده.

صفحه ۲۲۵ تا ۲۳۲

سوره تکویر:

آیه ۱ تا ۶:

آیا منشأ خبر قطعی قرآن از دگرگونی خورشید، تحول زمین و ستارگان، از ذهن پیغمبر است یا از اندیشه دیگران یا از منبعی دیگر؟ نظر فلاسفه یونان و روم و اسکندریه درباره افلاک، نظر دانشمندان امروز و قرآن. تیرگی ستارگان، به راه افتادن کوه‌ها، تبخیر دریاها.

صفحه ۲۳۳ تا ۲۴۴

آیه ۷ تا ۱۴:

اولین طلوع قیامت انسان. استعدادهای زنده به گور شده. گشوده شدن صحیفه‌ها. از میان رفتن قشر جهان و مشتمل شدن دوزخ، آرایش بهشت.

صفحه ۲۴۵ تا ۲۵۴

آیه ۱۵ تا ۲۱:

سوگندهای این سوره، ارتباط سوگندها و اثبات رسالت. رسول کریم سرچشمه علم و قدرت. در حقیقت عرش. وسیله رسانیدن وحی.

صفحه ۲۵۵ تا ۲۶۹

آیه ۲۲ تا ۲۹:

تاریخ زندگی پیمبران بهترین شاهد صدق آنان است، خصوصاً محیط و زندگی پیغمبر اسلام. افق مبین رؤیت پیغمبر. خصوصیات پیامبر اسلام و امتیازات او نسبت به کاهنان. سائق فطرت.

صفحه ۲۷۰ تا ۲۹۲



سوره انفطار:

آیه ۱ تا ۸:

گسیختگی جهان در حال انبساط. فرضیه دانشمندان کیهان‌شناس امروز درباره استواری جهان. (پاورقی). از هم گسیختن کهکشان‌ها و نظر دانشمندان نجوم امروز، کهکشان‌های مصادم. (پاورقی). جواب‌هایی که اهل عرفان برای خطاب (ماغرک بربک الکریم؟) آماده کرده‌اند و گفتار علی‌علیه دربارۀ این خطاب. تسویه یا تطبیق قوا و غرایز انسان با محیط (پاورقی). وراثت در نسل، علم زیست‌شناسی امروز و مسأله وراثت. (پاورقی)

صفحه ۲۹۳ تا ۳۰۷

آیه ۹ تا ۱۹:

منشأ غرور. در اوصاف فرشتگان نگه‌دارنده. عقل اکتسابی وسیله‌ای برای دریافت حقیقت روز جزا ندارد.

صفحه ۳۰۸ تا ۳۱۶

سوره مطففین:

آیه ۱ تا ۶: کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

آثار شوم ربودن حقوق و اموال مردم. سنجش مال و کالا سنجش صاحب آن است. بعث انسان هم‌اکنون مشهود است. حیات و ربوبیت محرک ذاتی انواع موجودات زنده در مسیر تکامل است.

صفحه ۳۱۷ تا ۳۲۷

آیه ۷ تا ۱۳:

زندان ابدی تبهکاران، زندانیان عادات و سرکشی‌های خود. تکذیب روز جزا کار ستمگران گناه‌پیشه است.

صفحه ۳۲۸ تا ۳۳۶



آیه ۱۴ تا ۲۱:

کفر و تکذیب محمول استمرار در گناه است. شخص، مرهون اعمال خود و گذشتگان و مسؤول آیندگان است. هر چه دیدگاه ابرار وسیع تر باشد مقامشان برتر است. ابراری که به مقام قرب و شهود رسیده اند مشرف بر علیین می شوند.

صفحه ۳۳۷ تا ۳۴۷

آیه ۲۲ تا ۳۶:

ابرار که خود منبع نعمتند در میان نعمت پایدار به سر می برند. شراب ابرار و نوشابه مقربان. اندیشه های مجرمان درباره مؤمنان.

صفحه ۳۴۸ تا ۳۶۲

سوره انشقاق:

آیه ۱ تا ۹:

معنای حقیقی آسمان. نظریه دانشمندان قدیم یونان و یونان زدگی فلاسفه اسلام. نظریه دانشمندان کنونی درباره ساختمان کهکشان ها. مقصود قرآن از کلمه سماء. مرحله جدا شدن مجموعه اختری ما از پیکر بزرگ کهکشان. اعلام کمال آمادگی آسمان در آخرین طور تکامل خود به پروردگارش. آخرین فرضیه محققان درباره تشکیل سیارات. زمین پس از تکامل از مدار مستقر برکنار می شود. وحدت اصول عمومی و جاری در آسمان و زمین از زبان معصومین. (پاورقی). ملاقات رب. اصحاب یمین.

صفحه ۳۶۳ تا ۳۹۲

آیه ۱۰ تا ۲۵:

کسانی که اعمالشان از ورای گذشته هایشان بدانان روی می آورد. طبقه حاضری که از سلسله طبقات گذشته برآمده است و پیوسته به آینده می باشد.

صفحه ۳۹۳ تا ۴۰۴

سوره بروج:

آیه ۱ تا ۹:

مرحله نهایی تکامل کواکب، پیدا شدن سیارات و بروز حیات و درآمدن آن به صورت زنده است. روز موعود و اصحاب اخدود، مردان حقی که با سوخته شدن خود شعله ایمان را برافروختند.

صفحه ۴۰۵ تا ۴۱۸

آیه ۱۰ تا ۲۲:

دو گونه عذاب. فوز بزرگ و نهایی کسانی که جسمشان سوخت و روحشان موجب شادابی و افزایش رحمت گردید. سب انتقامجویی ستمکاران، سرنوشت تمام ستمکاران یکی است.

صفحه ۴۱۹ تا ۴۳۰

سوره الطارق:

آیه ۱ تا ۷:

دوره‌های تکامل ستارگان. دستگاه‌های سازنده انسان.

صفحه ۴۳۱ تا ۴۴۲

آیه ۸ تا ۱۷: کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

روز ظهور و فعالیت نفسیات و مکتسبات. والسماء ذات الرجع. قدرت و تدبیر خداوند در تغییر وضع اختران.

صفحه ۴۴۳ تا ۴۴۹

فهرست آیات	۴۵۳
فهرست روایات	۴۶۳
فهرست اشعار	۴۶۵
فهرست اسامی	۴۶۹
فهرست مکان‌ها	۴۷۳
فهرست کتاب‌ها	۴۷۵



پیشگفتار ویراستار

به نام پروردگار حکیم

ستایش و سپاس ویژه الله پروردگار جهانیان که به ما توفیق داد تا در راستای پدیدآوردن مجموعه آثار آیت الله طالقانی؛ نیمه نخست جزء سیام قرآن مجید را به عنوان جلد پنجم «پرتوی از قرآن» و جلد ششم مجموعه آثار، ویراستاری و مستندسازی و با آرایش تازه‌ای از حروف و صفحه‌بندی، به علاقه‌مندان و پژوهشگران آثار آن زنده‌یاد، پیشکش کنیم.

نیمه دوم جزء سیام نیز، هم‌زمان، آماده و پیشکش می‌شود، و دوره کامل «پرتوی از قرآن» که از آغاز قرآن، سوره فاتحه تا پرتوی از آیه ۲۴ سوره نساء، و جزء سیام قرآن را دربرمی‌گیرد، با این جلد، به دستان پرمهر و چشم به راه خواستاران سپرده می‌شود.

داستان این جدایی میان چهار جزء نخست قرآن مجید و جزء سیام چنین است:

آیت الله طالقانی فعالیت سیاسی و اجتماعی را به عنوان یک وظیفه و تکلیف دینی و انسانی از قرآن آموخته بود و عمل بدین وظیفه را سخت پایبند بود.



بازتاب پرتوی از آن آموزه‌ها را که بر دلش و ذهنش تابیده بود، در سراسر زندگی به کار بست، چه در خانه و مسجد و محیط اجتماع، چه در بند و زندان و تبعید. شایسته است به ژرفای این بازتاب‌ها بنگریم، نه درازای آن.

در بهمن ۱۳۴۱، آیت الله طالقانی برای چندمین بار بازداشت و به زندان «قلقلعه» برده شد. در روزهای نخست خرداد ۱۳۴۲ که همه چشم به راه پیشامدهای سهمگین و خونینی بودند، آزاد شد. به خوبی آشکار بود که این آزادی توطئه‌ای است از حاکمان آن روز برای سنگین‌تر کردن پرونده وی تا آن‌جا که بتوان در بیدادگاهی نظامی او را به اعدام یا دست‌کم زندانی دراز مدت محکوم کرد. آیت الله طالقانی هشیارتر از آن بود که فریب این آزادی ترفنددار را بخورد. وی در حدود بیست روزی که در بیرون از زندان به سر می‌برد، به همان وظیفه و برنامه همیشگی خود عمل کرد. تا اینکه یک هفته پس از پانزده خرداد، به پندار حاکمان که به هدف رسیده‌اند، او را دوباره دستگیر کردند و به زندان قصر بردند. لیکن او را به زندان شماره ۲ قصر بردند، زیرا همه دوستان و یاران او در زندان شماره ۴ قصر بودند. «طالقانی و زمانه ما»

آن زنده‌یاد در همان روزها و روزهای پیش و پس از آن، به تعبیر خودش: «در میان قبر»، از حافظه خود سود جست و جزء اول قرآن را، به روی کاغذ آورد و به هر شکلی بود به بیرون فرستاد و چاپ شد.

فرمان‌روایان خودکامه، سرمست از پیروزی ظاهری خود در کشتن و به بند کشیدن مخالفان خود از مردم، بر آن شدند که سران و اعضای نهضت آزادی را هم محاکمه و به زندان محکوم کنند تا آرامشی گورستانی بر جزیره ثبات فرمانروا شود. از این روی، نخستین جلسه دادگاه نظامی، در حالی در سی‌ام مهرماه ۱۳۴۲،



برگزار شد که آیت الله طالقانی را روز ۲۹ مهرماه به زندان شماره چهار قصر که شش نفر از متهمان پرونده در آن جا بودند، منتقل کرده بودند، و آقایان مهندس بازرگان و دکتر سبحانی را، تا روز ۱۶ آبان، از زندان قزل قلعه به محل دادگاه در عشرت آباد می بردند.

با انتقال آیت الله طالقانی به زندان شماره چهار که حدود چهل نفر از زندانیان سیاسی در آن به سر می بردند، با اینکه وی هفته ای سه روز به دادگاه اعزام می شد، هم بندان از ایشان درخواست کردند جلسه تفسیری برای ما برگزار کنید. ایشان پذیرفتند و خودشان پیشنهاد کردند که به جای دنبال کردن تفسیر از جزء دوم قرآن، جزء سی ام از سوره نبأ را تفسیر کنند، زیرا سوره های آن جزء که بیشتر مکی است، حال و هوای آغاز بعثت را دارد و اوضاع و احوال بشر امروز را بیشتر نشان می دهد.

در ماه هایی که دادگاه های بدوی و تجدیدنظر جریان داشت هفته ای دو یا سه روز و سپس شاید هر روز صبح پای تفسیر می نشستیم. تقریرات ایشان بوسیله این کمترین نگاشته می شد و پس از جلسه پاکنویس می کردم و به خدمتشان می دادم و خود آن بزرگوار تصحیح و تکمیل می کرد، دوباره پاکنویس می شد و باز هم به نظرشان می رسید و به بیرون زندان می فرستادیم. پس از آزادی ایشان از زندان در سال ۴۶، همه را از شرکت انتشار گرفتند و مستندسازی کردند و با انشای خاص خود نوشتند و برای چاپ و انتشار در اختیار شرکت سهامی انتشار قرار دادند.

و به این ترتیب بود که جزء سی ام در چاپ نخست در دو جلد به نام های جلد های سوم و چهارم منتشر شد، و اینک در مجموعه آثار جلد های پنجم و ششم پرتوی از قرآن به شمار می آیند.



از جمله ویژگی‌های این دو جلد:

۱. به مناسبت طرح آفرینش و سرگذشت و سرانجام جهان برین در آیات سوره‌های این جزء، آیت الله طالقانی از کتاب‌های علمی زیر که در دسترس داشتند، استفاده کردند تا حقایق ثابت با ایما و اشاره و رمز و راز بیان شده از منبع وحی را، از طریق دانش‌های تجربی و متغیر و متکامل، روشن‌تر دریافت کنند، و تا آنجا که می‌توانند، به مخاطبان عصری بازتاب دهند، و چنانکه ایشان خود یادآوری کرده‌اند، قصدشان گرفتن تأیید علمی حقایق قرآن از علوم تجربی روز نبود، بلکه می‌خواستند دریچه تفکر انسان‌های گرفتار در غوغاها و کز و فرهای علوم و فناوری روز را به روی آیات قرآن باز و بدانان یادآوری کنند که نگاه و اندیشه‌تان را از روی زمین و پیش پایتان برگزید و به فرازتان هم نظری اندیشمندانه و اندیشناکانه بیندازید:

در ذیل تفسیر آیه «النَّجْمُ الثَّاقِبُ» چنین توضیح می‌دهند:

«این سه نام و وصفی که در این سوگندها به ترتیب آمده، با فاصله‌ای که میان وصف اوّل «الطَّارِق» و دو وصف آخر «النَّجْمُ الثَّاقِب» است و پیوستگی این دو وصف با هم، همین اطوار و مراحل و فواصل را می‌نمایاند که دانشمندان با تجربیات و کوشش‌های خود به آن رسیده‌اند. مقصود این نیست که آیات قرآن با آنچه محصول انظار و افکار این‌گونه دانشمندان است از هر جهت تطبیق شود.

منظور از ذکر این شواهد علمی درباره این آیات و دیگر آیات، بیش از این نیست که دریچه تفکر در آیات قرآن بازتر گردد؛ زیرا در حقیقت رموز و اشارات کلام پروردگار را، مانند اسرار خلقتش، جز خود او کسی نمی‌داند.»



کتاب‌هایی که در زندان آن روزها می‌توانست در دسترس زندانیان باشد، از جمله: «پیدایش و مرگ خورشید» نوشته «ژرژ گاموف» ترجمه احمد آرام. «یک، دو، سه، بی‌نهایت» نوشته «ژرژ گاموف» ترجمه احمد بیرشک. «فرسایش و دگرگونی زمین» نوشته «ژرم ویکوف» ترجمه احمد ایرانی. «مجموعه علمی جهان» نوشته «ویلیام فاولر» ترجمه احمد بیرشک. «دانش و جهان نادیده» نوشته «ادینگتون» ترجمه مصطفی مفیدی. «ارزش علم» ترجمه مهندس عزت الله سبحانی.

از کتب دیگر نهج البلاغه، تفسیر «مفاتیح الغیب» صدر المتألهین، «قاموس کتاب مقدس» ترجمه مستر هاگس آمریکایی را نیز در زندان داشتند.

۲. از اشعار مثنوی مولوی هم بسیار استفاده کرده‌اند که احتمالاً در زندان از حافظه و بعد از زندان از متن کتاب استفاده کرده‌اند. همه ابیات مثنوی مولوی مستندسازی شد. لذا همه پاورقی‌هایی که ایشان خود در آغاز نوشته بودند با قید (مؤلف) مشخص گردید، و آنچه بوسیله ویراستار افزوده شده بدون قید است.

۳. آیت الله طالقانی معتقد بودند که درستی حدیث را بایستی با تطبیق آن با قرآن تعیین کرد و بیشتر احادیثی که در تفسیر قرآن گزارش شده اعتبار ندارد، لیکن اگر درستی حدیثی ثابت شده باشد، نباید درباره آن تردید کرد، لذا ایشان از احادیث صحیح و معتبر استفاده کرده‌اند که برخی را از حفظ نوشته‌اند و تا آن جا که میسر شده، نشانی آن احادیث را بعد از قید (مؤلف) آوردیم.

۴. آیاتی که آیت الله طالقانی به عنوان شاهد مثال آیه مورد تفسیر آورده‌اند، در میان پُرانتز گل‌دار ﴿...﴾ گذاشته شد تا مشخص گردد و همه آن‌ها در بخش فهرست‌ها به عنوان فهرست آیات مشخص شده‌اند.

فهرست احادیث، اشعار و اعلام (نام اشخاص، قبایل، کتب و مکان‌ها) نیز به آخر این دو جلد افزوده شده است تا پژوهشگر این کتاب به آسانی بتواند به مقصود برسد.

با پایان یافتن دوره شش جلدی «پرتوی از قرآن»، فرهنگ پرتوی از قرآن که قبلاً به پیوست جلد ششم آمده بود، اکنون با توضیحات و مواد و مدخل‌های بیشتر قرار خواهد گرفت، و سپس موضوعات دیگری که از آیت الله طالقانی به جای مانده پرداخته خواهد شد. البته «مباحث اقتصادی» به درخواست علاقه‌مندان، پیش از این به عنوان جلد هشتم مجموعه آثار منتشر شده است، لذا باید موضوعات دیگر را با شماره نهم ادامه دهیم، به تأیید و توفیق پروردگار و علیه التکلیان.

مسئول کمیته علمی

و سر ویراستار مجموعه آثار

سید محمد مهدی جعفری

فروردین ماه ۱۳۹۸

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه

اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ عَلَى أَنْ أَكْرَمْتَنَا بِالنُّبُوَّةِ وَعَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ وَفَقَّهْتَنَا فِي الدِّينِ وَ
جَعَلْتَ لَنَا أَسْمَاعًا وَأَبْصَارًا وَأَفِيدَةً فَاجْعَلْنَا مِنَ الشَّاكِرِينَ^۱
اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ عَلَى أَمِينٍ وَحَكِيمٍ وَمُبْلَغٍ رَسَالَاتِكَ وَبَشِيرٍ رَحْمَتِكَ وَنَذِيرٍ
نِقْمَتِكَ وَخَاتَمِ رُسُلِكَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْمَعْصُومِينَ وَأَصْحَابِهِ الْمُتَنَجِّينَ.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»
جلد اول پرتوی از قرآن تا آیه ۱۴۳ سورة بقره ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً
وَسَطًا...﴾ که از آیات اول جزء دوم است رسید و به آن بسته شد. به روش
معمول پس از آن می‌بایست بحث در آیات و سوره‌ها به ترتیب پیش رود. چرا
این ترتیب رعایت نشد و بحث در آیات قبله و دیگر آیات بقره ناتمام ماند و به

۱. این تحمید، قسمت اول خطبه‌ای است که از حضرت سیدالشهداء در شب عاشورا نقل شده است. آن حضرت خداوند را در برابر نعمت‌های پایداری می‌ستاید که در هر وضع و هر حال سلب شدنی نیست. این نعمت‌هایی که هیچ سالی نمی‌تواند سلب کند و برتر از هر نعمتی می‌باشد، کرامت نبوت و تعلیم قرآن و تفقه در دین و داشتن گوش شنوا و چشم بینا و دل داناست.



تفسیر جزء آخر و سوره‌های کوچک پرداختیم؟ در حقیقت برای عذر این گریز (طفره) توجیه موجّه و جوابی جز احاله به مشیّت خداوند ندارم. آنچه برای توجیه این تقدیم و تأخیر می‌توان گفت این است که چون در جلسات آزاد و محدود، تفسیر سوره‌های کوچک بیشتر مورد بحث واقع می‌شد و خلاصه و اجمالی از مطالب آن بحث‌ها در ذهن خود یا دفترچه‌های مستمعین عزیز یادداشت شده بود، برای پاک‌نویس و انتشار آماده‌تر بود.

از سوی دیگر سوره‌های کوچک قرآن به‌خصوص جزء آخر آن، بیشتر مکّی است که در آغاز نزول وحی نازل شده‌اند. آیات این سوره‌ها کوتاه و فشرده و دارای پیوستگی و بلاغت خاصی می‌باشد. همین بلاغت اعجازی و قدرت تأثیر این سوره‌ها بود که به گوش هر کسی از آن مردم فطری می‌رسید مجذوبش می‌کرد و نفوسی از آنان را آن‌چنان به نور هدایت برافروخت و روشن کرد که از پوست ضخیم اوهام جاهلیت و جاذبه‌های آن یکسره بیرون آمدند و در طریقایمان و اعلای اسلام از همه علایق گذشتند.

سوره‌ها و آیاتی که در زمان‌های بعد از سال‌های آغاز وحی نازل شده است، در واقع تفصیل و تکمیل و بسط سوره‌های کوتاه سابق بر آن می‌باشد، از این جهت آشنا شدن و فهمیدن مقاصد سوره‌های کوچک چون مفتاحی برای گشوده شدن درهای حقایق قرآن و ورود به سرای وسیع آن است.

و چون سوره‌های کوچک متضمن عالی‌ترین و فشرده‌ترین اسرار مبدأ و معاد و مسیر نهایی جهان و انسان و برتر از اندیشه‌های عموم است، نزدیک شدن به فهم مقاصد و مطالب این سوره‌ها بسیار مشکل و خطیر است و آنچه فهمیده یا به



ذهن نزدیک شود، بیان و تفسیر آن‌ها برای دیگران نیز دشوار است، از این جهت در این جزء برای تفسیر و بیان بعضی از آیات، نظرها و گفته‌هایی از اهل نظر و اشعار و امثالی از عرفا به عنوان شاهد یا برای توضیح مطلب آورده شده است. در حقیقت آنچه به عنوان تفسیر از آیات قرآن نوشته یا گفته شده و می‌شود، طرق و وسایلی است که اذهان خود با بیان و مطالب قرآن نزدیک و آشنا شوند و در معرض نور هدایت قرآن واقع گردند تا هر کسی به مقدار کوشش و استعداد خود به سرچشمه آن راه یابد و در آیات قرآن بیندیشد. از این جهت، چنانکه در مقدمه جلد اول گفته شد، هر کسی که بالغت قرآن آشنایی دارد باید خود در قرآن تدبّر و تفکّر کند و در طریق تدبّر در آیات از ترجمه و شرح لغات و تفاسیر استفاده نماید.

در این جزء بحث جدیدی راجع به الحان و اوزان آیات و هماهنگی الحان با معانی باز شده است. این بحث چون بی سابقه و فنی است و مبین صورت دیگری از اعجاز قرآن می‌باشد، امید است با توجه کسانی که ذوق و آشنایی با این گونه فنون دارند این بحث را هر چه بیشتر تکمیل نمایند.

این جزء که جزء اول از جلد آخر است مانند جلد اول قدری مفصل شده است، از مقایسه و تفصیلی که در تفسیر بعضی از آیات آمده است نظر این است که اذهان به آیه مورد بحث و آیات نظیر آن از هر جهت آشنا شود.

امید است از خلال بحث‌های متنوع در اطراف آیات، پرتوهای دیگری بر افکار بتابد و آفاق جدیدی نمایان گردد و فروغ دلنواز آیات قرآن و نسیم‌های لطف و رحمتی که از آن‌ها می‌وزد، دل‌های رمیده و گرفتار ظلمات دنیا و مظالم

دنیاداران را نوازش دهد و حقایقی که از آیات تجلی می‌نماید جلو منظر انظار را باز کند و دیوارهای محدود زمان و مکان را از میان بردارد و افکار را وسیع و عقول را برافروزد و همت‌ها را برانگیزد تا موجبات سعادت دنیا و آخرت برای مؤمنان و صلح و امنیت برای همه فراهم گردد.

اَللّٰهُمَّ اَمْتَعْنَا بِاَبْصَارِنَا وَ اَسْمَاعِنَا وَ قُوَّتِنَا مَا اَحْيَيْتَنَا وَ اجْعَلْهُ الْوَارِثَ
مِنَّا وَ اجْعَلْ تَارِنَا عَلٰى مَنْ ظَلَمْنَا وَ لَا تُسَلِّطْ عَلَيْنَا مَنْ لَا يَرْحَمُنَا
وَ لَا تَجْعَلِ الدُّنْيَا اَكْبَرَ هَمِّنَا وَ لَا مَبْلَغَ عِلْمِنَا وَ اَنْصُرْنَا عَلٰى
مَنْ عَادَانَا وَ اجْعَلِ الْقُرْآنَ لِنَا ذُخْرًا فِى الْفَاقَاتِ
وَ نُورًا فِى الظُّلُمَاتِ.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



سورة نبأ، عم، معصرات، تسائل

۴۰ آیه و در مکه نازل شده است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ ﴿١﴾

به نام خدای بخشنده مهربان.

{ ۱ } از چه بیایی از هم می پرسند؟

عَنِ النَّبَاِ الْعَظِيمِ ﴿٢﴾

{ ۲ } از آن آگهی بزرگ (مهم)؟!

الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ ﴿٣﴾

{ ۳ } از آن آگهی بزرگی که آنان در آن اختلاف دارند!

كَلَّا سَيَعْلَمُونَ ﴿٤﴾

{ ۴ } نه چنین است! به زودی خواهند دانست.

ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ ﴿٥﴾

{ ۵ } البته چنین نیست! به زودی خواهند دانست.

شرح لغات:

عَمَّ، مرکب است از عن و ما، نون قلب به میم و در میم ادغام و الف حذف گردیده است. کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

يَتَسَاءَلُونَ، فعل مضارع از باب تفاعل. وزن تفاعل برای مشارکت، تدریج، مطاوعة و تظاهر می آید: پیوسته و به تدریج و از روی استهزا از یکدیگر می پرسند (قصد فهم ندارند). ممکن است این کلمه در این جا مشعر به همه مضامین وزن تفاعل باشد و همه در این سؤال شریک بودند، برخلاف وزن مفاعله که تنها برای مبادله فعل و از دو طرف است.

نبأ: آگهی، خبر بی سابقه یا تکان دهنده. پیامبران را از این رو نبی گویند که چنین آگهی ها و خبرهای بی سابقه و هشیارکننده می دادند.



کلاً، کلمه ردع: نفی مطلب یا اندیشه یا مفهوم سابق و اثبات مطلب بعد. متضمن تنبیه (آگاهی) نیز می‌باشد.

آهنگ ترکیب کلمات و آیات قرآنی

آیات قرآن، بیش از آمدن لغات خاص در مواردی که آوردن لغاتی مترادف با آن یا آوردن همان لغت با هیأت دیگر آن معنا را نمی‌رساند، و بیش از ترکیب کلماتی که مقصود را آسان و رسا در ذهن وارد می‌کند، آهنگی که از وقف و حرکت، وصل، فصل، مد، قصر، کوتاهی و بلندی جملات، ادغام، ارسال، اخفاء، اضمار و مانند این‌ها بر می‌آید و صدای حروفی که در وسط یا در آخر کلمات و آیات منعکس می‌شود، انطباق خاصی با معانی و مقاصد دارد که توصیف آن دشوار است و جز در علم محدود تجوید در جای دیگری مورد توجه قرار نگرفته است.^۱

۱. در اینجا مناسب است قسمتی از کتاب «دین دبیره» نوشته آقای «ذبیح بهروز» نقل شود:

«از چندین قرن پیش از میلاد در ایران و هند ادعیه و سرودهای مذهبی را با زمزمه و با علاقه‌مندی بسیار می‌آموختند، زیرا عقیده داشتند که اگر سخن‌های مقدس با تلفظ صحیح قدیمی و زیبای خود ادا نشود، تأثیری ندارد. و این عقیده و عادات، به همان روش دیرینه خود در کنار بتکده‌ها و صحن مسجدها معمول است...».

قبل از اسلام در ایران، به علاوه علم تجوید، حروف مخصوصی برای ضبط زمزمه یا قرائت کتب مذهبی داشته‌اند... اولین علمی که به تقلید عادات مذهبی قدیم به عربی ترجمه شده علم تجوید است... از قراری که نوشته‌اند، در زمان حجاج بن یوسف در عراق اختلافات خونینی میانه مسلمانان در قرائت آیات قرآنی پیدا شد. برای جلوگیری از اختلافات، حجاج از کاتب‌های ایرانی خود استمداد جست... خلاصه، [ایرانیان] مسلمان با سوابقی که از کتب دینی باستانی داشتند، در تقسیم و تنظیم آهنگی آیات و نقل و تعریب اصطلاحات خدمت شایانی انجام دادند... حقیقت این است که کلمه جاد (ریشه تجوید) معرب گات «Gatha» می‌باشد یعنی خواندن با آهنگ...

تجوید یکی از سخت‌ترین علوم عملی است و اگر کسی سن مقتضی و استعداد موسیقی نداشته باشد هیچ وقت



فن معانی و بیان درباره انتخاب لغات شیوا و ترکیب کلمات به طوری که جالب توجه و رساننده به مقصود باشد بحث می کند، در فن تجوید قرآن، از مخارج حروف و موارد قطع و وصل و وقف و حرکت و ادغام و ارسال و مانند این ها بحث می شود. آنچه مورد توجه و بحث نبوده و شاید به آسانی تحت ضبط و قواعد در نمی آید، کیفیت انطباق آهنگ کلمات و آیات است با معانی و مقاصد که واقعیات و اوضاع یا صفات درونی گوینده را می نمایاند. بعضی از محققان اسلامی مانند سید قطب در کتاب «التصویر الفنی فی القرآن» گرچه این دریچه از اعجاز قرآن را گشوده اند، ولی هنوز بحث و تعمق رسایی در آن نشده است. همین ترکیب و هماهنگی کلمات با یکدیگر و با معانی و نمایاندن صورت و واقعیت مقصود است که قرآن را

→ موفق به فراگرفتن آن نمی شود. برای نشان دادن سختی این علم عبارت ذیل از کتاب های تجوید نقل می شود: [و این علم معلوم نشود مگر کسی را که فراگرفته باشد این فن را از استاد ماهر و مدت مدید تعب کشیده و در ادای اشمام و اتقان و تحقیق و تسهیل و ادغام و اخفا و اختلاس و اشباع کوشیده مخارج و صفات حروف دانسته و محافظت حدود آن کرده باشد...] به غیر از قرائت ساده موزون که حتی الامکان در آن تلفظ کلمات و معانی آیات مراعات کامل می شده، برای نشان دادن زیبایی آیات و تأثیر آن در نفوس اکثریت مردم که از درک معانی عاجز بودند، پنج قسم قرائت دیگر وجود داشته است. «تقریب: برای مراعات آهنگ مدّ بی جا دادن. / تحزین: سوزناک خواندن. / تحریف: برای حسن آواز در کلمات تغییر دادن و از حروف آن ها انداختن.

با وجودی که آموختن موسیقی حرام بوده هیچ قاری بدون اطلاع از موسیقی محال بود که بتواند از عهده قرائت های مختلف فوق بیرون بیاید... از هفت نفر قراء مشهور نیز پنج نفر ایرانی بودند...» (نقل به اختصار از صفحه ۲۶ تا ۳۸ کتاب دین دبیره)

مقصود از قرائت قرآن با آهنگ یا صوت و لحن عرب که در احادیث آمده، همین قرائت با آهنگ درست و مطابق با ترکیب آیات است (نه آواز خوانی) چون این احادیث: «زینوا القرآن باصواتکم = باصوت های خود قرآن را بیارایید»، «اقرأ القرآن بلحون العرب و اصواتها» = «قرآن را با الحان و اصوات عرب بخوانید»، «تغنوا به، فمن لم يتغن بالقرآن فليس منا» = «قرآن را با آهنگ بخوانید، کسانی که قرآن را با آهنگ نخوانند از ما نیستند». (نقل از مقدمه تفسیر مجمع البیان) (مؤلف)



مانند وجود و ترکیب موجودات و نمودار شدن در صور گوناگون در آفرینش، معجزه ساخته چنانکه مانند ترکیب عناصر طبیعی اگر کلمه‌ای را تبدیل به کلمه‌ی مرادف آن نماییم یا حرفی را از جای خود برداریم یا فصل و وصل و وقف و حرکت و اوج و حضيض و ایقاع کلمات رعایت نشود، در نظم و هماهنگی و رسانیدن معنا و مقصود اختلال پیش می‌آید.^۱

در آیات قرآن آنچه با شعور خاص می‌توان درک کرد اندکی است از واقع، و آنچه می‌توان بیان کرد قطره‌ای است از دریا.

عَمَّ، به جای عباراتی همچون: «عَمَّا» یا «عن اَيِّ شَيْءٍ» است که با حذف و ادغام دو حرف در یکدیگر، میم فشرده و پس از بیان، لب بسته می‌شود. لفظ و انعکاس صوت، مانند معنای لغوی، نمایاننده‌ی پیچیدگی و مرموز بودن مطلب مورد استفهام است که در هنگام وصل آن به فعل بعد اندک کششی شایسته است. فعل «يَنْسَأُلُونَ» با تاء و الف زائده و رَوِي و او و نون، هماهنگ با استمرار و پیوستگی‌ای است که از معنای لغوی فعل برمی‌آید چنانکه هیچ فعل مرادفی دارای چنین هماهنگی با معنا نیست.

النَّبَا الْعَظِيمِ، مورد استفهام را توصیف می‌کند. آهنگ این جمله کوتاه که با حرکات فته پیش رفته ناگهان با حرکت کسره و میم بسته می‌شود، خود نمایاننده‌ی عظمت و سکوت در برابر موصوف ما در (عَمَّ = عَمَّا) است.

سه آیه بعد پس از ابهام و اندک تفصیل، با طول بیشتر و ارسال به او و نون آخر آیات، ابهام را روشن‌تر و بیان را با تفصیل بیشتری می‌نمایاند. جمله اسمی و وصفی: «الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ»، اختلاف ثابت و مستمر را می‌نمایاند. دو جمله

۱. از این جهت ترجمه قرآن هر چند رسا و شیوا باشد، در آوردن لغات خاص و نظم و ترکیب و آهنگ شباهتی به قرآن ندارد و خواننده نباید تصور کند مقصود قرآن چنان که هست در ترجمه رسانیده شده است. (مؤلف)



فعلیه پی در پی «کَلَّا سَيَعْلَمُونَ» کَلَّا سَيَعْلَمُونَ» با طنین و حرکت خاص کَلَّا و برخورد آن با سین فعل مضارع و ثَمَّ، نمایانده برگشت و نفی، آن‌گاه استمرار مطلب است. بدین ترتیب کلمات و ترکیب و حرکات و حروف آخر آن‌ها، با معانی، و معانی با واقعیات هماهنگ و مطابق است.

عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ؟ عَنِ النَّبَاِ الْعَظِيمِ. این آگهی و خبر ناگهانی ابهام انگیز بزرگ و مورد اختلاف که با آیات بعد پیوستگی دارد، همان خبر بقا و رستخیز بزرگ است. خبر غیر منتظره‌ای که برای مردم مکه و عرب آن روز - و مردم همیشه - حیرت انگیز و مورد اختلاف بوده و هست، همین خبر بقا و ثواب و عقاب نهایی است.

خبر از توحید و نبوت که در دعوت پیامبران سابقه داشته و اذهان بدان آشنا بوده است، این‌گونه موجب سؤال و تحیر نباید شود، گرچه خبر از بقا و مسئولیت، عالم ملکوت و یوم دینونت^۱ در دعوت پیامبران و کتب گذشته‌گان آمده و تجرد و بقای نفس در بحث‌های فلاسفه الهی سابقه داشته است ولی این‌گونه خبر به آینده انسان و مسیر او و مراحل و مواقعی که در پیش دارد و تحول عمومی جهان و پیش آمد قیامت که با نشانی‌ها و خصوصیات، پیوسته در قرآن بدان بیم و نوید داده شده، سابقه نداشته و از مختصات نبوت خاتمه و قرآن می‌باشد؛ چنانکه اولین سوره‌ای که نازل شده (اقرأ = علق) بدین انداز ختم گردیده است: ﴿كَلَّا لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ لَنَسْفَعًا بِالنَّاصِيَةِ﴾ و در سوره‌های پس از آن نیز پیوسته همین اعلام و انداز آمده است ﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ﴾^۲.

۱. مأخوذ از اصطلاحات اهل کتاب به معنای روز حساب.

۲. چون انداز و ابشار به آینده جهان و پس از مرگ از مختصات این رسالت است، بر حسب فرمان آیات آغاز رسالت، و تصریح قرآن، عنوان خاص آن حضرت نذیر و بشیر است: ﴿إِنْ أَنْتَ إِلَّا نَذِيرٌ﴾ تو جز ترساننده‌ای



خبر از بقا و قیامت چون با حواس و وسایل عادی علمی و عقول عادی درک شدنی نیست، همیشه مورد اختلاف است؛ از این جهت شاید وصف «مختلفون» منحصر به عرب و مردم آن روز نباشد.

«كَأَلَّا سَيَعْلَمُونَ...». کَلَّا، همانطور که گفته شد، نفی سابق و اثبات مطلب است و امکان دارد برای نفی انکار و استهزا باشد، بنابراین، چنانکه بعضی از مفسرین قائلند، برای تهدید و ارعاب است و مقصود از سیعلمون، علم به عذاب و انتقام می باشد. یا ناظر به تحیر و اختلاف و نفی کننده آن دو و جواب استفهام است. یعنی این اختلاف به وسیله علمی که بعدها حاصل می شود، تبدیل به یقین می گردد. آینده ای که تحیر و اختلاف را از میان می برد. یا مراد، علم پس از مرگ است (چنانکه گفته اند). این توجیه از دو جهت بعید به نظر می رسد: نخست آنکه خبر از علم پس از مرگ، این اختلاف را که کلمه «كَأَلَّا» به طور مکرر و مؤکد ناظر بدان است، نفی نمی کند؛ دیگر آنکه آنچه برای هر کس پس از مرگ پیش می آید محسوس و مشهود است نه

→ نیستی». (فاطر ۲۵/۲۳)

اولین دعوت و اعلام رسالت رسول اکرم ﷺ - بر طبق روایات - اعلام و انداز به بقا بوده است. از ابن عباس چنین رسیده: پس از آنکه آیه: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ «خویشان نزدیک خود را بیم ده» نازل شد، آن حضرت صبحگاهان به کوه صفا برآمد و فریاد «یا صباحا» در داد (این کلمه اعلام خطری بود که صبحگاهان از طرف شخص مورد اطمینان و مطلع سر داده می شد و در هنگام عصر و شب به جای آن «وامسانا» اعلام می شد. پس از چنین اعلام که هنگام یورش دشمن یا سرازیر شدن سیل و مانند آن سر داده می شد، همه مردم برای کسب خبر و آماده شدن برای دفع خطر به شخص اعلام کننده روی می آوردند).

چون قریش جمع شدند از او پرسیدند: چه خبر است؟ گفت اگر پیش از این به شما خبر می دادم که دشمنی به شما یورش آورده باور می کردید؟ گفتند: آری. گفت: ﴿فَإِنِّي نَذِيرٌ لَّكُمْ بَيْنَ يَدَيِّ عَذَابٍ شَدِيدٍ﴾ «من شما را به عذابی شدید بیم می دهم که به شما روی آور است». (مجمع البیان، ذیل آیه ۲۱۴ سورة الشعراء). «وَأَنْتُمْ كَمَا تَتَمَوَّنَ تَمُوتُونَ وَ كَمَا تَسْتَيْقِظُونَ تَبْعَثُونَ...» = همان گونه که می خوابید می میرید و هم چنان که بیدار می شوید برانگیخته می شوید... پس از این خبر گروهی به استهزا برخاستند و گروهی حیرت زده از هم می پرسیدند، ولی آن حضرت را با سابقه صدق و امانت نمی توانستند تکذیب کنند. (مؤلف)



معلوم، زیرا عرفاً و اصطلاحاً، علم، درک ذهنی است نه مشاهده عینی. امکان هم دارد مقصود از خبر «سیعلمون» آینده پیشرفت و تکامل علمی بشری باشد. بنابراین توجیه، سین در «سیعلمون» باید برای تأکید علم باشد نه تقریب مضارع - که از مختصات معنای سین در ابتدای فعل مضارع است - بدین مناسبت باید از معنای اصطلاحی سین که برای تقریب است چشم پوشید.

علاوه بر همه این‌ها، آنان که اختلاف و تحیر داشتند، با آنان که حتماً بدین حقیقت علم می‌یابند یکی نیستند؛ اختلاف‌کنندگان مردم مشرک مکه در آغاز رسالت بوده‌اند، و آنان که پس از اسلام با پیشرفت علم این حقیقت را دریافت می‌کنند عده محدودی هستند. چنانکه مشهود است از طرق مختلف و با بررسی‌های علمی دیرین شناسی و آثار و خواصی که غیر عادی و خارج از قدرت جسم و ماده، از نفس انسان کشف می‌شود و با پیشرفت انواع مختلف روانشناسی بر طرفداران علمی بقا افزوده می‌شود، ولی باز هم دریافت‌کنندگان علمی نسبت به دیگران محدودند. مگر آنکه آیه ناظر به اختلاف کلی علم و درک بشری باشد، نه خاص مردم زمان رسالت و نه درباره عده‌ای مخصوص، زیرا این اختلاف یا علم، راجع به نحوه تلقی و درک فکری بشر است نه مردم محدود یا غیر محدود زمان و مکان خاصی.

به هر حال این دو توجیه - که اثبات و خبر از علم اخروی یا آینده دنیا باشد - گرچه خلاف واقع و حقیقت نیست، ولی هر یک از جهتی با معانی لغات و ترکیب آیات جز با تأویل تطبیق نمی‌کند.

با توجه بدین که علم، درک صورت یا واقعیت اشیاء است، و اختلاف درباره هر واقعیتی، نخست راجع به درک و چگونگی آن است و با توجه بدین که عرب در آغاز رسالت به هیچ‌گونه نمی‌توانست اعلام بقا و معاد را تصور و درک کند، در



کیفیت آن متحیر بود، بقای انسان، بازگشت انسان، ثواب و عقاب و قیامت همه از تصور آنان بسیار دور بود - چنانکه قرآن چگونگی تصور و استهزای آنان را در آیاتی می‌نماید. پس از شرح و بیان و تمثیل قرآن، به‌خصوص ضمن آیاتی که در مکه پی در پی نازل شده و درباره‌ی معاد است، به تدریج بیشتر همان مردم تا حدی آن را تصور و درک کردند و سپس عده‌ی زیادی از آنان بدان ایمان آوردند و معتقد شدند، چنانکه از قدرت تصمیم و جان‌بازی‌ها و گفتگوهای آنان مشهود است و چنان این عقیده در اذهان آنان نفوذ یافت که مانند معلومات بدیهی گردید.

با توجه به این چند مطلب، مقصود آیه تا حدی فهمیده می‌شود و در مفهوم علم و کلاً و سین و وحدت فاعل مختلفون و سیعلمون، اشکال پیش نمی‌آید. این تحرک و تحول غیر مترقبه و ناگهانی از اختلاف و شک به علم و یقین - چنانکه با تاریخ و حروف و ترکیب کلمات تطبیق می‌کند - باطنین آیه «کَلَّا سَيَعْلَمُونَ نُثَمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ» نیز مطابق است.



- ۶ { آيا ما زمين را مهد آسایش.
وَالْجِبَالِ أَوْ تَادَا ۷
وَخَلَقْنَاكُمْ أَرْوَاجًا ۸
وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا ۹
وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا ۱۰
وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا ۱۱
وَبَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا ۱۲
وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَّاجًا ۱۳
وَأَنزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجًا ۱۴
لِنُخْرِجَ بِهِ حَبًّا وَنَبَاتًا ۱۵
وَجَنَّاتٍ أَلْفَافًا ۱۶
- ۶ { آيا ما زمين را مهد آسایش.
۷ { و کوه ها را میخ هایی (نگهبان آن)
نگردانیده ایم؟
۸ { شما را جفت آفریدیم.
۹ { و خوابتان را مایه آسایش و آرامش قرار
دادیم.
۱۰ { و شب را پوششی.
۱۱ { و روز را هنگام معیشت.
۱۲ { و بر فرازتان هفت (آسمان) محکم ساخته ایم.
۱۳ { و چراغی روشن و پرتو افشان برافروختیم.
۱۴ { و از فشارنده ها آبی پی در پی فرو فرستادیم.
۱۵ { برای اینکه ما بدان آب، دانه و گیاه.
۱۶ { و باغ های پر درخت انبوه برویانیم.

شرح لغات:

مهاد، اسم مفرد: محل آماده برای زندگی و پرورش (پرورشگاه). ممکن است جمع مهد به معنای گهواره باشد مانند سهام جمع سهم.
اوتاد، جمع وتد: به معنی میخ است و هر چه از چوب یا فلز یا سنگ که در دیوار یا زمین فرو رود و جایگیر و ثابت گردد.
ازواج، جمع زوج: یکی از دو جفت انسان و حیوان، و جز این ها مانند کفش،

در، و هر یک از همانندها و قرین‌ها، مانند اصناف و طبقات است که باهمانندی، در کار و پیشه و استعداد و علم و جهل مختلف‌اند.

سبات، از سبت به سکون باء به معنای آسایش و قطع. خواب را از آن جهت سبات گویند که آسایش و قطع کردن کار است.

معاش: وسیله زندگی، زمان و مکان معیشت.

شداد، جمع شدید: به معنای نیرومند، بلند پایه، محکم و به هم پیوسته است.

وهاج، صیغه مبالغه از وهج: در گرفتن آتش، تالائو و انتشار نور و حرارت، پراکندگی بوی خوش.

معصرات، اسم فاعل از اعصر «باب افعال» است، یعنی وادار به فشار کرد. مجرد آن هم (عصر) متعدی ست یعنی فشار داد. پس آوردن آن به باب افعال یا برای تعدیه است که خود متعدی است، یا بدین منظور است که وارد در مرحله و زمان فعل شود (که از منظوره‌های دیگر باب افعال است) پس «اعصر» یعنی وارد مرحله عصر شد مانند: احصد الزرع (زمان درو کشت رسید). عصر هم معنای زمانی دارد یعنی وارد پسینگاه شد که در این جا منظور نیست و هم معنای مرحله‌ای، یعنی وارد مرحله تراکم و فشردگی شد.

ثجاج: سیل آسا، تند، پی در پی ریختن آب، ثج، لازم و متعدی هر دو آمده: روان شدن، و روان کردن آب، ثج به معنای بلند کردن صدا هم آمده.

الفاف: بسیار به هم پیچیده، جمع لف و لف جمع لقاء است، پس الفاف جمع جمع است، و ممکن است جمع بدون مفرد باشد مانند اوزاع.

«أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَاداً؟» حرف آخر (روی) از این آیه تا آخر سوره الف است.



این گونه روی را به خصوص در این آیات می توان اطلاق نامید.^۱ و این اطلاق صوتی با مضامین آیات هماهنگ است، چه این آیات با تحریک ذهن، جلو فکر و نظر را باز می کند و از آیه ۱۷: «إِنَّ يَوْمَ الْفُضْلِ كَانَ مِيقَاتًا» به بعد راهها و مراحل آینده انسان را می نمایاند.

این آیه با استفهام تقریری، اذهان را به اندیشه و اقرار بدین حقیقت که: زمین محل پرورش انسان است، برمی انگیزد.

این توجه نظر برای تفکر و اعتراف، مقدمه ای است برای پیشرفت تفکر و استنتاج نهایی، یا به تعبیر منطقی «اعتراف به صغرای قیاسی است»: زمین گهواره پرورش است، پرورش جسمی و نفسانی همه انواع زندگان. نظر به همین تعمیم، «مهادا» به طور مطلق ذکر شده و مانند آیات بعد به انسان مورد خطاب اضافه نگردیده است، ولی پرورش هر یک از انواع حیوانات از حد ظواهر جسمانی تجاوز نمی کند، زیرا قوای نفسانی و غرایز هر نوع یا فرد از حیوانات، یا در همان زمان تکوین و ولادت نخستین متوقف می شود یا اندکی تکامل می یابد سپس متوقف و (یا بنا به نظریه تکامل) تبدیل به نوع دیگر می گردد. این تنها افراد و نوع انسان است که با حفظ صورت نوعی پیوسته در حال پرورش و تکامل می باشد و پایان عمر هر فردی - بر حسب استعدادها و عوامل تربیتی - پرورش کامل نسبی قوای عقلی و

۱. چنان که تلفظ کلمه و جمله ای را که به «میم» بسته شده می توان امساک نامید و در مقابل آن آیاتی که به واو و نون پایان یافته ارسال نامیده شده است، آیاتی را که به الف اصلی مانند: ﴿طه﴾، مَا أُنزِلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى ﴿، یا الف در حال وقف و سکون (مانند این آیات)، منتهی می شود، اطلاق می نامیم؛ از این جهت که صوت یا نفسی که از ریه بیرون می آید، آزاد و بدون برخورد به مخارج صوتی رها می شود. در زبان فارسی، الف اطلاق یا اشباع را، در آخر مصراعها (در شعر) برای تتمیم وزن درآوردند: «ز بیژن بسی آگهی یابما بدین کار هشیار بشتابما.»

نفسانی او است. همچنین تکامل مجموع انواع، به نوع انسان منتهی می‌شود، و به مقیاس کوتاه شدن عمر زمین که پرورشگاه است (پایان یافتن عمر زمین مطابق آخرین نظریه بررسی شده می‌باشد) نوع انسان کامل تر می‌گردد. با این بررسی و نظر اجمالی این اصل (صغروی) باید مورد اقرار و تصدیق واقع شود که زمین پرورشگاه است. «أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا». اصل دوم که کبرای قیاسی است، این است که: پرورشگاه مقصد و منزلگاه نهایی برای پرورش یافته نیست، زیرا پرورشگاه و گهواره، وسیله پرورش جسم و قوای نفسانی است، همین که این دوره به پایان رسد پرورش یافته از آن برگرفته و وارد زندگی دیگر می‌شود که متناسب با ساختمان و میدان بروز قوای پرورش یافته است. چون پرورش، همان آماده کردن پرورده برای محیط و زندگی دیگر است. این حقیقت مورد تصدیق، و تشخیص آن، فطری است و اثبات آن احتیاج به دلیل و برهان ندارد.

علاوه بر این قضاوت و حکم فطری، قوانین عمومی علیت و پیوستگی و تطابق و تناسبی که در نظام طبیعت و موجودات زنده و مواد طبیعی می‌باشد، همه شواهد و دلائلی است که خواص و آثار طبیعی و غرایز حیوانات، معلول علل و در عین حال مبدأ غایباتی است و هیچ چیز بی تناسب و بیهوده در جهان وجود ندارد. پیشرفت‌های علمی و کشف مجهولات و اسرار خلقت جز بر اساس تصدیق علل و معلول‌ها و غایات و تناسبات و انطباق‌ها نیست و نتایج علمی هم خارج از این مطالب نمی‌باشد.^۱

پس از اینکه تصدیق کردیم که اصولی مانند علیت و تناسب و تطابق، اساس

۱. از همین طریق است که از تشعشع و الوان طیفی ستارگان مواد و عناصر موجود در آن کشف می‌شود و از شکل فسیل‌ها و استخوان‌های حیوانات منقرض شده که میلیون‌ها سال از آن گذشته آثار و خواص و ساختمان و محیط و زمان و نوع و تنوع را می‌توانند بشناسند. (مؤلف)



بررسی‌ها و کشف‌های علمی است و هر چه بشر به اسرار خلقت آشنا شده بر اساس احراز همین‌گونه اصول است، چرا در بررسی و کشف سر وجود انسان و نهایت زندگی و محیط متناسب با او، به همین اصول اتکاء نداشته باشیم؟ آیا با بررسی نفسانی در ساختمان نفوس و قوای انسانی بدین حقیقت نمی‌رسیم که: چون پرورش فکر و قوای عقلی و ملکات و اخلاق از آغاز ولادت شروع می‌شود و در تمام مراحل، ملازم و نتیجه وجود انسان است و کمال آن به آخر عمر طبیعی منتهی می‌شود، مرحله دیگری هم این موجود در پیش دارد؟ از سوی دیگر به صورت واضح می‌نگریم که انگیزه‌های انسانی محدود به غذا و مسکن و شهوات و دفع ضرر نمی‌باشد، بلکه بعد از گذشتن از این حد به آمال و آرزوهای غیر محدود به زمان و مکان سر بر می‌آورد، و چه بسا از شهوات و لذات و مقام و جان خود در راه مقاصد برتری چشم می‌پوشد. آنچه در همه دوران‌های زندگی ملازم با اندیشه و خاطر اوست، همان احساس به بقا و پی‌جویی تأمین بقای خود است و جز هنگامی که متوجه مرگ و فنا ی طبیعی خود می‌شود، فطرتاً شک و تردیدی در بقای خود ندارد.

با دقت و بررسی در این‌گونه قوا و انگیزه‌ها که نیرومندترین محرک‌های حیات انسان و محور اصلی آن است و ملکات رشد‌یابنده‌ای که اراده و عقل انسان را محکوم خود می‌گرداند، انسان و ادار به تصدیق بدین مطلب یا اندیشه در آن می‌شود که وجود وی در حال پرورش و آمادگی برای زندگی دیگر است.

اگر فرض کنیم که حیوانات و انسان‌هایی که در درون بسته زهدان‌ها و تخم‌ها پرورش می‌یابند، اندیشه و تفکری داشته باشند و اندیشه آنان محکوم آن محیط محدود نباشد، و بخواهند در موقعیت سرمنزلی که به سر می‌برند و مسیری که در پیش دارند بیندیشند، بارزترین دلیلی که نمایاننده موقعیت کنونی و زندگی



آینده‌شان باشد همان حواس و مدارک و اعضایی است که یکی پس از دیگری ظاهر می‌شود و رشد می‌یابد، که قسمت قابل ملاحظه آن‌ها فراخور آن زندگی محدود نیست و یا بیش از آن است و تناسب بدان حوایج ندارد؛ پس می‌تواند چنین نتیجه بگیرد که این اعضا و حواس متناسب و مطابق جهانی است برتر و غیر از آن عالمی که اکنون در آن به سر می‌برد، تا در آن جهان این اعضا و حواس با تحریک غرایز به کار افتد و به کار آید.

همین مقایسه و بررسی، به مقیاس وسیع‌تر، در پرورشگاه زمین نیز مورد نظر و استناد است. با مقایسه پرورشگاه زمین با جهان و زمان و مکان بی‌نهایت، زمین و آنچه در آن در حال پرورش است، بیش از زهدان‌ها و تخم‌های ریز و درشت نیست و همان عوامل و قوای مرموزی که موجودات درون آن‌ها را به صور گوناگون و متناسب با محیط بعد می‌پروراند، به صورت بارزتری در پرورشگاه زمین دست به کار است.

«وَالْجِبَالُ أَوْتَادًا»: عطف به «الارض» و تکرار ضمنی و غیر صریح استفهام تقریری «أَلَمْ نَجْعَلِ..» و مکمل و مبین آن می‌باشد.

کوه‌ها، میخ‌ها و پایه زمین‌اند که آن را به صورت مهد (پرورشگاه) کامل درآورده‌اند. فعل جعل (قرار دادن) اشعار به این دارد که زمین، بعداً مهد و کوه‌ها، اوتاد گردیده.

زمین، با میخکوب شدن به وسیله تکوین مستمر کوه‌ها، از اضطراب و زلزله‌ها و انفجارها به سکون گرایید و قسمت‌های درونی (مواد مذاب) و قشرهای بیرونی و آب و هوا، که پیوسته درهم می‌آمیخت و تغییر مکان می‌داد، مانند قطعات جدایی بود که با هم متصل گشت و با فشرده شدن مواد رسوبی که پایه نخستین کوه‌ها می‌باشد، هر قسمت و قطعه‌ای از طبقات آن در جای خود قرار گرفت و سطح زمین



را از فشار انفجارهای درونی و زلزله‌های همیشگی بازداشت. اگر فشار و به هم پیوستگی کوه‌ها نبود که مانند ته میخ‌ها در درون زمین پرچشده و از بعضی قسمت‌های زمین سر برآورده، زمین به صورت مهد آسایش و پرورش کنونی در نمی‌آمد.^۱ و نیز در حرکت سریع زمین، ثقل بسیار و نسبی پایه درونی کوه‌ها

۱. این شرح مختصری است که جناب آقای دکتر سبحانی (استاد زمین‌شناسی) درباره تکوین و ساختمان کوه‌ها مرقوم داشته‌اند:

«یکی از نظریه‌های علمی که امروز اساس مطالعه و تحقیق، راجع به ساختمان پوسته جامد زمین و تغییرات تدریجی آن می‌باشد، نظریه تعادلی یا نظریه «ایزوستازی» است.

قشر جامد زمین که خشکی‌ها و کف اقیانوس‌ها را تشکیل می‌دهد، از قطعات منفصل از هم ساخته شده است، اما این قطعات کاملاً در مجاورت یکدیگر قرار گرفته هیچ فاصله‌ای در میان آن‌ها نیست. در زیر پوسته جامد قشری از مواد گداخته نسبتاً سنگین قرار دارد که با قطعات پوسته جامد روی خود تعادل دارند بدین توضیح: کوه‌ها و مناطق کوهستانی که قسمت‌های سنگین و ضخیم قشر جامد زمین هستند در قشر مذاب زیر خود بیشتر نفوذ کرده ریشه و بیخ آن‌ها مثل میخ در قشر مذاب فرو رفته است، اما قسمتی از قشر جامد که در زیر اقیانوس‌ها قرار دارد نازک‌تر بوده جبران نازکی و سبکی نسبی آن را ضخامت بیشتری از قشر مذاب سنگین زیرین می‌کند.

بنابراین قشر مذاب سنگین، جبران‌کننده سنگینی و سبکی نسبی پوسته جامد زمین - که بر روی آن قشر قرار دارد - می‌باشد. هر جا که پوسته جامد سنگین‌تر و ضخیم‌تر است، قشر مزبور نازک‌تر و هر جا پوسته جامد نازک‌تر باشد، این قشر ضخیم‌تر و قطورتر می‌باشد و بدین شکل است که تعادل میان پوسته جامد و قشر مذاب زیر آن برقرار می‌گردد.

قشر مذاب زیر پوسته جامد زمین وضع ثابت ندارد و همیشه در حرکت است تا وضع تعادل دو قشر جامد و گداخته زیر آن پیوسته پابرجا بماند.

کوه‌ها و ارتفاعات، در نتیجه عوامل خارجی دائماً تراشیده شده تدریجاً سبک‌تر می‌شوند و آنچه از تراش و فرسایش برجستگی‌ها حاصل می‌شود بوسیله آب‌های جاری به دریا حمل و جزء رسوب آب‌ها در می‌آید و مرتباً بر تراکم و سنگینی رسوب اقیانوس‌ها می‌افزاید.

سنگینی تدریجی رسوب‌ها باعث می‌شود که قسمتی از کف اقیانوس‌ها پیوسته پایین رفته در قشر گداخته زیرین خود بیشتر فرو رود. این فرو رفتن موجب می‌شود که مواد گداخته قشر مذاب از زیر اقیانوس‌ها به زیر کوه‌ها که سبک‌تر شده‌اند رانده شود. بدین طریق قشر مذاب زیر پوسته جامد و یا قسمت‌های سطحی تر آن



نسبت به بیرون است که سطح زمین و موجودات در زمین را از پراکندگی و متلاشی شدن نگه می‌دارد. کوه‌های رسوبی ریشه‌دار که به تدریج از عمق دریاها بالا آمده است، محیط مساعدی برای تنوع و تکامل و اشتقاق موجودات زنده و تحول آن‌ها گردیده و نیز همین کوه‌هاست که محل چشمه‌ها و منشأ رودها و فشار هوا و وزش بادهای می‌باشد، از این جهت موجودات زنده و شهرها و تمدن‌ها پیوسته در دامنه‌های کوه‌ها یا کناره رودهای جاری از آن‌ها، پرورش می‌یابد، چنانکه در هر قطعه‌ای از زمین که کوهی سر برآورده خیمه‌های زندگی نیز برافراشته شده و پایه‌های آن استقرار یافته است، و با جابجا شدن این میخ‌ها، خیمه زندگی و تمدن هم تغییر محل می‌دهد. با توجه به وضع و آثار کوه‌ها در پرورش و نگهداری ملاحظه می‌شود که رساترین تعبیر در اینجا همین تشبیه کوه‌ها به میخ‌های محکم است.

این دو آیه که پایه دلیل است و باید با نظر و تأمل مورد اعتراف و اقرار واقع شود، به صورت استفهام تقریری درآمده است. چون مطلب آیات بعد مانند توضیح و بیان مفصل در پیرامون این دو آیه می‌باشد و از نظر عمومی مشهود و یا نزدیک به شهود است به صورت خبری بیان شده:

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

→ پیوسته در تغییر و حرکت بوده بر حسب آنکه هر قسمت از پوسته جامد نسبت به وضع سابقش سبک‌تر و یا سنگین‌تر شود، قشر مذاب زیر آن ضخیم‌تر و یا نازک‌تر می‌شود تا تعادل برقرار مانده وضع عمومی زمین برای امکان و ادامه تغییرات تدریجی پایدار باشد.

وقتی کف اقیانوس‌ها بر اثر سنگینی تدریجی آن‌ها فروتر رود، رسوب‌های متراکم تحت تأثیر فشارهای جانبی و فوقانی قرار گرفته مرتباً و به طور نامحسوس جمع شده، چین خورده و در هم می‌شوند. این چین‌ها در زمان‌های محدود چند سال و چند صد سال چندان نمایان نیست، اما ادامه چین خوردگی در طول میلیون‌ها سال عظیم جلوه خواهد کرد، و در طول چنین مدت‌ها رسوب‌ها سر از آب برآورده ارتفاع‌های زیاد پیدا می‌کند و بدین ترتیب است که سلسله جبال تشکیل می‌شود.

رشته کوه‌هایی که در نقاط مختلف سطح زمین مثل البرز، آلپ، آند و غیره از سمتی به سمت دیگر کشیده شده‌اند در نتیجه همین کیفیات زمین‌شناسی در اعصار گذشته تشکیل شده‌اند.» (مؤلف)



«وَحَلَقْنَاهُمْ أَزْوَاجًا»: با توجه به معنای لغوی زوج، ظاهر این است که مقصود زن و مرد و اصناف و گروه‌های گوناگونی است که دارای استعدادهای جسمی و نفسی مختلف‌اند، چون با این‌گونه اختلافات و سلائق احتیاج و میل غریزی است که اصناف و طبقات مانند عناصر مختلف به اختلاط و امتزاج روی می‌آورند، از این جهت بدن‌ها ازواج گفته می‌شود. با این امتزاج - که حاصل از میل باطنی است - استعدادها بیدار می‌شود و به کار می‌افتد و نتیجه نهایی آن پرورش عقول و نفوس است.

«وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُباتًا»: آنچه در حالت خواب محسوس است از کار افتادن حواس بیرونی و ادراکات مغزی می‌باشد، و آنچه در بررسی‌های عضوی معلوم گشته، مسمومیت عصبی و قطع ارتباط دنده‌های اعصاب ارادی مغز و تغییری است که در ضربان قلب و جریان خون حاصل می‌شود و حالت خواب و مدت و عمق آن ارتباط خاصی با مقدار کار نسبی دارد.^۱

بنابراین آنچه از حالت خواب محسوس و معلوم است، همان انقطاع موقت و قهری اعصاب از درک، و عضلات از عمل، و آرامش عمومی می‌باشد (سبات).

«وَجَعَلْنَا اللَّیْلَ لِبَاسًا»: پرده شب، بدن و اعصاب را از شعاع نور می‌پوشاند و انسان و حیوان را در پناه تاریکی خود آسوده و مطمئن از چشم رقیب و دشمن می‌دارد، از این رو انقطاع و آرامش کامل (سبات) بر محیط و جنبندگان حاکم می‌گردد، چنانکه جنبش و آرامش جنبندگان، پیرو گسترش و برگشت نور و سایه

۱. اختلاف مدت و عمق خواب مرد و زن و پیر و جوان مناسب با مقدار کار نسبی (نسبت به قدرت کار) مغز و اعصاب است، در حیوانات نیز خواب، مناسب با وضع ساختمان و کارهای عنصری آنها می‌باشد. (مؤلف)



است؛ همین که هنگام عصر تابش نور لغزیده شد و سایه یکسره برگشت، همهٔ جنبندگان - اعم از انسان و حیوان - از میدان زندگی با سستی و خستگی به سوی خانه و لانه و آشیانهٔ خود برمی‌گردند و لباس تاریکی شب هر چه بیشتر فراگیرد، آرامش و خواب‌ها عمیق‌تر می‌گردد.

«وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا»: در مقابل، هر چه گسترش نور آفتاب و تابش شعاع آن بیشتر می‌گردد، جنبندگان را بیشتر به میدان زندگی می‌کشاند. بالا آمدن آفتاب (وقت نهار) از سویی، و محرک‌های احتیاج از سوی دیگر، جنبندگان را برمی‌انگیزد، و میدان کوشش گرم می‌شود و قدرت‌های بدنی و فکری که در نتیجهٔ خواب و آسایش شب ذخیره و آماده شده به کار می‌افتد.

این خواب و بیداری و تاریکی و روشنی و شب و روز پی در پی، منشأ و عامل مهم پرورش و تکامل است.

«وَبَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا»: این آیه، پس از بیان اصول و عوامل پرورشی زمین، توجّه را به سوی جهان وسیع‌تر خانوادهٔ شمسی معطوف می‌دارد. آهنگ لفظ «بنینا...» با فتحه‌های متوالی و متدرّج^۱ نمایاندهٔ بالا بردن و توسعهٔ بنا و توجّه ذهن بدان سو می‌باشد.

«بناء»، ساختن و بالا آوردن ماده یا موادی است به صورت منظم. «شداد» جمع شدید، هم ممکن است که ناظر به هم پیوستگی و ناگسیختگی همهٔ سیارات با هم

۱. صدای فتحهٔ باء بعد از واو عطف، پس از آن طنین فتحهٔ نون پیش از یاء ساکنه و اوج فتحهٔ نون پیش از الف ساکنه، حرکت ارتعاشی تدریجی و متوالی را می‌نمایاند، و همچنین طنین حروف کلمات بعد نمودار توسعهٔ بنا است که به کسرهٔ شین «شداد» منتهی می‌گردد. (مؤلف)



باشد و هم امکان دارد که کلمه جمع، ناظر به شدت و استحکام هر یک از آنها باشد.^۱

«وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَّاجًا»: این دو صفت، وضع و چگونگی ساختمان و موقعیت آفتاب را می‌نمایاند: سراج، چراغ است، چون در میان خانه منظومه شمسی چنان قرار گرفته که هر یک از غرفه‌ها و گوشه‌های این خانه را روشن می‌کند، وهّاج است. نور و حرارت از خود می‌افروزد و می‌پراکند (و مانند چراغ‌های معمولی) مایه و ماده‌ی روشنی از غیر بدان نمی‌رسد. با دقت در معانی لغوی «وهّاج» معلوم می‌شود که این لغت مرادف با «وقاد» نیست که فقط مفید فروزندگی و منشأ پرتو و حرارت باشد، بلکه بیش از آن، وهّاج مفید انتشار خواص و آثار دیگر است. مجموع این معانی فقط درباره‌ی خورشید صدق می‌نماید که سرشار از نور و حرارت و انرژی است و پیوسته از سرچشمه‌ی درون خود، انواع قدرت‌ها (انرژی‌ها) به صورت نور و حرارت به سطح و از سطح آن به اطراف فضا و سیارات ساطع می‌کند که قسمتی از آن منشأ حیات و زندگی زمین می‌گردد. پیشرفت آخرین نظریات و کشفیات فیزیک نجومی پیوسته از این مطلب پرده برمی‌دارد.^۲

«خانه‌ی آتشی» «آلانی و زمانه‌ها»

۱. با بررسی‌های علمی تا این حد معلوم شده که ثوابت و سیارات از ماده‌ی گاز مانند گداخته‌ای که به تدریج منقبض شده پدید آمده‌اند و در سیارات به صورت اجسام جامد محکم و به هم فشرده‌ای درآمده که با حرکت سریع پراکنده و متلاشی نمی‌گردد، اما اینکه مبدأ پیدایش سیارات چگونه بوده مورد اختلاف است. رجوع شود به کتاب: «پیدایش و مرگ خورشید» تألیف «ژرژ گاموف» ترجمه‌ی آقای احمد آرام، صفحه ۱۸۰. درباره‌ی هفتگانه بودن سیارات رجوع شود به جزء اول «پرتوی از قرآن» تفسیر آیه: «ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ...» (جلد دوم مجموعه آثار، ص ۱۸۱) (مؤلف).

۲. مجموع انرژی که به صورت تشعشع نور و حرارت از کل سطح خورشید در هر سال منتشر می‌شود 1.7×10^{24} وات می‌باشد. در سطح خورشید حرارتی حدود ۶۰۰۰ درجه سانتیگراد وجود دارد. در چنین حرارتی همه‌ی عناصر به صورت گاز می‌باشند و از این گذشته، ترکیبات شیمیایی از هم گسسته و مخلوطی



با توجه بدین کشفیات و در نظر گرفتن جمله کوتاه «سراجاً وهاجاً» می توان به اعجاز قرآن در این توصیف و بیان این حقیقت، آشنا شد و آن را مقیاسی برای بیان عمومی قرآن از دیگر مطالب و حقایق دانست. خصوصیات و ممیزات این کلام را از کلامی که مشابه یا مرادف آن باشد، در چند جهت می توان یافت.

۱. معنای دو لغت خاص «سراج» و «وهاج» که پیش از این بیان شد.

→ مکانیکی از عناصر بخار شده در حال فروزندگی است.

در خورشید هم کربن وجود دارد و هم اکسیژن، بنابراین اولین چیزی که به خاطر می رسد این است که سوختن کربن این انرژی عظیم را تولید می کند، ولی حتی در درجه حرارت سطحی خورشید (۶۰۰۰ درجه) هم هیچ گونه ترکیب شیمیایی صورت نمی گیرد چه رسد به درون آن که درجه حرارت به ۲۰ میلیون درجه می رسد. وانگهی انرژی حاصل از سوختن یک گرم زغال، نیم میلیون مرتبه از انرژی که یک گرم از جرم خورشید در طی عمر خود تشعشع کرده است، کمتر می باشد. بنابراین سرچشمه انرژی تشعشعی خورشید جای دیگر باید باشد. علم فیزیک قرن گذشته توانایی آن را نداشت که این سرچشمه را برای ما تعیین کند، ولی پس از کشف نمود انحلال و تجزیه تشعشعی ماده در اوایل قرن بیستم و امکان تحویل عناصر به یکدیگر و تبدلات هسته ای زیر اتمی، روشنی خاصی بر این مشکل افکنده شد و این نکته به دست آمد که در ژرفنای ماده و در داخل هسته بی نهایت کوچک اتم ها مقادیر عظیمی از انرژی نهفته است که آن را انرژی زیر اتمی می نامند. اگر نور و حرارت خورشید نتیجه سوختن ماده آن بود، در عرض پنج شش قرن، تمام جرم عظیم آن می سوخت و نابود می شد، ولی خورشیدی که انرژی خود را از سرچشمه زیر اتمی می گیرد، میلیون ها سال پرتو افشانی کرده و خواهد کرد.

این سرچشمه عظیم و لایتناهی درونی خورشید، طبق آخرین نظریات علمی فیزیک که با مشاهدات نجومی اثبات شده عبارت است از: یک رشته فعل و انفعالات هسته ای که به صورت حلقوی زنجیری صورت می گیرد و در طی این حلقه، مقادیر عظیمی از انرژی آزاد می شود.

در طی این فعل و انفعال حلقوی، هسته های کربن و ازت دخالت مستقیم و نقش کاتالیز دارند و سرانجام پس از طی یک دوره، هسته کربن یا ازت به همان حال اولی خود بر می گردد و پروتون های آزاد نیدرون تبدیل به هسته هلیوم می گردد. انرژی که در جریان این فعل و انفعال در تحت درجه حرارت ۲۰ میلیون درجه آزاد می شود، درست مطابق با همان مقدار انرژی است که در نتیجه تشعشع از خورشید صادر می شود.

برای آشنایی بیشتر به این مطالب و ادله علمی آن به فصل های اول و پنجم کتاب «پیدایش و مرگ خورشید» رجوع شود. (مؤلف)



۲. آمدن دو وصف متوالی که هر یک نمایاننده صورت و جهتی از موصوف است و وصف دوم مکمل وصف اول و هر دو مبین واقع است: «سراج»، نمایاننده نور آن بر سطح زمین و دیگر سیارات، «وهّاج»، نمایاننده تشعشع پیوسته درونیش. ۳. مفعول اول «جعلنا» که «الشمس» مقدر موصوف است، ذکر نشده تا ذهن، یکسره و بدون تبعیت از نام عمومی و توجّه بدان نام، متوجه صورت و واقعیت آن شود. ۴. هر دو وصف نکره آمده: «سراجاً وهّاجاً» نه معرفه «السراج الوهّاج»، که مشعر بر اهمیت و برتر بودن آن از تصوّر عموم است.

۵. از برخورد دو جیم با تنوین - که بین هر دو فاصله‌ای است و هر دو کلمه پی در پی می‌باشد، موج خاصی آشکار می‌سازد که هماهنگ با تشعشع و تموّج آفتاب است. ۶. طنین خاص «وهّاجاً» - که با برخورد «واو» به «های مشدّده» یعنی با فشار خارج شدن هوا از ریه سپس امتداد یافتن با «الف ساکنه»، و تموّج گردیدن با «جیم منون» (یا در حال سکون با امتداد الف رها می‌گردد) - همه نشان دهنده هماهنگی با حرکت شدید تشعشع از درون آفتاب و رسیدن و برخورد به سطح و آنگاه آزاد شدن و موج برداشتن در فضا می‌باشد. این خصوصیات نمونه‌ای است از بلاغت اعجازی قرآن که پیشرفت‌های علمی هر چه بیشتر آن را آشکار می‌سازد.

چون معنای «جعل» گرداندن از وضعی به وضع دیگر است، نه تکوین، آیه بیان گردیدن آفتاب به صورت «سراج وهّاج»، پس از تکوین «سبع شداد» است، پس نباید تصور کرد که تأخیر ذکر «سراج وهّاج» بعد از بنیاد «سبع شداد»، مشعر بر تأخیر تکوین آفتاب بعد از آن است.

تنوّع افعال: «جعل، بناء و خلق» که در این آیات آمده است و هر یک معنا و جای مخصوص به خود دارد، شایان توجّه است.



«وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجًا لِّنُخْرِجَ بِهِ حَبًّا وَنَبَاتًا وَجَنَّاتٍ أَلْفَافًا»: چنانکه

در شرح لغات گفته شد، معصر، اسم فاعل اعصر، هم به معنای فشرنده و هم به معنای ورود در مرحله عصر می‌باشد. و از مجموع معانی «ثَجَّاج»، برآمدن و سرازیر کردن یا شدن استفاده می‌شود، بنابراین معنای آیه چنین است:

از ابرهایی که وارد در مرحله تراکم و فشردن شده، یا بادها و ابرهای فشرنده، آبی را فرو فرستاده‌ایم که برآمده، پرتاب شده و سرازیر گشته است. این چند آیه که بعد از: «وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَّاجًا» آمده نمایاننده مهمترین آثار آفتاب در تکوین و تنظیم زندگی در زمین است^۱، همین آثار نور و حرارت مداوم و نافذ است که زمین را برای پرورش عمومی جانوران و انسان متناسب گردانیده است.

۱. امروز مسلم شده است که صرفنظر از حرارت و روشنایی ظاهری که ما از تابش آفتاب حس می‌کنیم، حتی چوب و زغال سنگ یا نفتی را که در خانه یا کارخانه‌ها برای تولید حرارت و انرژی می‌سوزانیم، همه بر اثر تغییراتی که انرژی آفتاب به ترکیبات کربنی داده است، تولید شده‌اند. چون شعاع آفتاب بر سطح برگ سبز گیاه می‌تابد، انیدرید کربنیک حاصل از تنفس برگ در مجاورت آن به اکسیژن و کربن تجزیه می‌شود، اکسیژن به هوا متصاعد و مایه تلطیف هوا می‌گردد و مقدار زیادی از کربن آن در تنه و برگ و جاهای دیگر درخت به حالت ذخیره باقی می‌ماند و با گذشت زمان‌های طولانی به اشکال مختلف مواد سوختنی، در اختیار ما قرار می‌گیرد. پس بدون خورشید نه گیاه و جنگلی پیدا می‌شود و نه مواد سوختنی و مولد انرژی. آب نیز نیروی خود را از خورشید می‌گیرد؛ آفتاب است که آب دریاها و اقیانوس‌ها را بخار می‌کند، این بخار به ارتفاعات هوا رسیده دوباره مبتدل به باران می‌گردد و در نقاط مرتفع زمین ذخیره می‌شود و ما از آن استفاده می‌کنیم.

باد و تغییرات جوی و انرژی‌هایی که ممکن است از آن حاصل شود نیز به علت تابش خورشید است و تغییر درجه حرارت بین نقاط مختلف سطح زمین به یک اندازه گرم نمی‌شود و در نتیجه اختلاف حرارت و وزن، هوا به حرکت در می‌آید و باد تولید می‌شود، و به طور خلاصه در همه جا می‌بینیم که سرچشمه انرژی‌هایی که در اختیار بشر است، همان خورشید می‌باشد و اگر این چشمه فروزان نبود نه حیاتی بر سطح زمین ما دیده می‌شد و نه حرکتی.

برای اطلاع بیشتر درباره خورشید به کتاب «زندگی و مرگ خورشید» و درباره باد و باران به کتاب: «باد و باران در قرآن» نوشته آقای «مهندس بازرگان» رجوع شود. (مؤلف)



تا اینجا بیان و اثبات این حقیقت است که زمین با همه عوامل و قوای مؤثر حیاتی که از دور و نزدیک آن را احاطه کرده پرورشگاه موجودات زنده - و در نهایت - نوع انسان است.

چنانکه گفته شد، این اصل صغرای قیاس (شکل اول بدیهی الانتاج) است. اصل دیگر که کبرای قیاس است، با اندک توجه درک می شود و تصدیق بدان فطری است: پرورشگاه سر منزل نهایی نیست، زیرا پرورش یابنده در آخرین دوره پرورش باید وارد مرحله و زندگی دیگری شود که متناسب با ظهور نیروها و استعدادها و ساختمان نوظخته پرورش یافته در آن باشد. بنابراین صورت قیاس چنین است: زمین پرورشگاه است؛ هیچ پرورشگاهی سرمنزل نهایی برای پرورش یابنده نیست. پس زمین مرحله نهایی زندگی انسان نیست.

چون مرحله یا مراحل نهایی، بیرون از ادراک حسی و عقلی محدود ما می باشد، باید با پرتو هدایت قرآن و نشانی ها و تمثیل هایش، بدان آشنا شویم.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



- {۱۷} همانا آن روز جدایی وعده گاه بوده است. إِنَّ يَوْمَ الْفُصْلِ كَانَ مِيقَاتًا ﴿١٧﴾
 {۱۸} همان روزی که در صور [شیپور] یا صورت ها] دمیده شود، پس فوج فوج روی آرید. يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا ﴿١٨﴾
 {۱۹} و آسمان گشوده گردد (یا پی در پی گشوده گردد) و زان پس درهایی شود. وَفُتِحَتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ أَبْوَابًا ﴿١٩﴾
 {۲۰} و کوه ها به راه انداخته شود و سرابی گردد. وَسُيِّرَتِ الْجِبَالُ فَكَانَتْ سَرَابًا ﴿٢٠﴾

شرح لغات:

یوم: مقصود از یوم در اینجا به معنای مرحله پیدا شدن وضع یا عالم جدیدی است. (درباره معانی مصطلح یوم به تفسیر «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» در جلد اول «پرتوی از قرآن» رجوع شود به (جلد دوم مجموعه آثار، ص ۶۴)

فصل، به معنای مصدری: جدا شدن. به معنای اسمی: جدایی. به معنای فاعلی: فاصله بین دو چیز و همچنین به معنای قضاوت نهایی است. «ما»

میقات: وعده گاه زمانی، هنگام سر رسید یا آغاز کار، به محل و مکان نیز به اعتبار زمان گفته می شود.

نفخ: دمیدن، باد در چیزی افکندن، متورم کردن. نفخ الضحی: بالا آمدن روز. نفخ الريح: وزیدن ناگهانی باد.

صور (به سکون واو): شیپور، بوق. (به فتح واو) جمع صورة به معنی شکل، صفت نوع است. بعضی صور (به سکون واو) را هم جمع صورة دانسته اند، مانند «بسر جمع بسرة». در این صورت از صار به معنای «أَمَالَ» است یعنی به سوی او



گرداند، چون صورت‌ها به اشباه خود می‌پیوندند.

افواج، جمع فوج یعنی گروه و دسته همراه یا هم‌شکل.

فتحت: یعنی گشوده شود. عده‌ای به تشدید تاء خوانده‌اند در اینصورت یعنی:

پی در پی گشوده شود. (از باب تفعیل).

سراب: آنچه در نیمروز و در شدت تابش و انعکاس نور آفتاب به صورت آب

به چشم می‌آید.

کان، در این آیات، یا منسلخ از معانی زمان و فقط بیان شدن و تکوین یافتن

است، یا خبر از گذشته که ظاهر کان می‌باشد، از جهت استعداد و آمادگی برای

صورت گرفتن یا تحول به چنین وضعی می‌باشد.

«إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ كَانَ مِيقَاتًا»: مفسران يوم الفصل را به روز حساب، قضاوت

میان حق و باطل و فصل اختلافات تفسیر کرده‌اند. آیه ۲۵ سوره سجده: ﴿إِنَّ رَبَّكَ

هُوَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ﴾^۱ نیز شاهد همین معنا می‌باشد.

جز این آیه، آیات دیگری که کلمه يوم الفصل در آن‌ها ذکر شده، دلالت بر معانی

مذکور ندارد. از يوم الفصل در این آیه و آیات دیگر مانند آن، با قرائن و اشاراتی که

دارند، همان جدایی و جدا شدن که معنای لغوی و اصلی کلمه «فصل» است،

فهمیده می‌شود، زیرا معانی دیگر مانند: قضا، حکم و حساب، از موارد و مصادیق

فصل می‌باشد.

ظاهراً «يوم الفصل» در آیه ۴۰ سوره دخان درباره آسمان‌ها و زمین یا موجودات

بر آن‌هاست: ﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِيبِينَ، وَ مَا خَلَقْنَا هُمَا إِلَّا

۱. همانا پروردگار توست که درباره آنچه همی در آن اختلاف داشتند، در روز قیامت در میان آنان قضاوت

نهایی می‌کند.



بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ، إِنَّ يَوْمَ الْفُضْلِ مِيقَاتُهُمْ أَجْمَعِينَ^۱. در آیه ۲۱ سوره صافات، يوم الفضل، پس از «زجره» - که به معنای بانگ یا تحریک شدید است - آمده که پس از آن همه از وضع و جا و موطن خود کنده و جدا می شوند: ﴿فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ، فَإِذَا هُمْ يَنْظُرُونَ، وَ قَالُوا يَا وَيْلَنَا هَذَا يَوْمُ الدِّينِ، هَذَا يَوْمُ الْفُضْلِ الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ^۲﴾.

ظاهر آیه این است که: آنان پس از برانگیخته شدن می پندارند روز جزا فرا رسیده، قرآن می گوید: آن روز روز فصل است. (بنابراینکه هذا يَوْمُ الْفُضْلِ... گفته آنان نباشد).

آیه های ۱۳ و ۳۸ سوره مرسلات (۷۷) نیز دلالت دارد بر اینکه: روز فصل، منتهای این جهان و آغاز عالم دیگر و روز جمع است نه هنگام حساب و حکم نهایی: ﴿لَا يَوْمَ أُجِّلَتْ؟ لِيَوْمِ الْفُضْلِ^۳﴾، ﴿هَذَا يَوْمُ الْفُضْلِ جَمَعْنَاكُمْ وَالْأَوَّلِينَ^۴﴾. در این سوره، آیات بعد از «إِنَّ يَوْمَ الْفُضْلِ...» صریحاً دلالت بر این دارد که يوم الفضل و نفخ صور، آغاز و مقدمه قضاوت و فصل نهایی می باشد.

اگر الف و لام «الفضل» اشاره به فصل معهود ذهنی باشد، این فصل همان جدایی و جدا شدن از مهد پرورش زمین است که از پرتو آیات قبل به ذهن می تابد. بنابراین گرچه مقصود فصل معهود و خاص باشد (و الف و لام برای جنس نباشد)، ولی

۱. آسمان ها و زمین و آنچه را در میان آنهاست، از روی بازی نیافریدیم، ما آنها را جز بر پایه حق نیافریدیم ولی بیشترشان نمی دانند، همانا روز فصل وعده گاه همگی آنان است. (دخان (۴۴)، ۳۸ - ۴۰)

۲. همانا یک بانگ برانگیزنده یا راننده بیش نیست، پس ناگهان چشم می گشایند و می نگرند، و گویند: ای وای بر ما! این همان روز جزا است! این همان روز فصل است که شما آن را دروغ می پنداشتید. (صافات (۳۷)، ۱۹،

تا ۲۱)

۳. برای چه روزی باز پس افتاده؟ برای روز فصل!

۴. این روز فصل است که همه شما و اولیان را در آن روز جمع کردیم.



لحن آیه و فعل «کان» مشعر بر این است که آیه، هم در مقام اشاره به قانون کلی خلقت است و هم بیان یوم الفصل، خاص افراد انسان یا نوع آن؛ چه این‌ها از زمین جدا می‌گردند، و زمین از شاخسار بزرگ جهان. و این فصل انسان و زمین مظهر و فرع بارزی از یوم الفصل‌های عمومی و کلی است، چنانکه دیگر مظاهر و فروع آن در مفاصل خلقت، ظاهر و پیوسته می‌باشد، چنانکه هر پدیده‌ای همین که به کمال خاص به خود رسید، از اصل و منشأش جدا می‌شود و وارد مرحله دیگری می‌گردد که قوا و خواص ذاتی و اکتسابی در آن مرحله، بارز می‌گردد. این جدایی و بروز برای هر موجودی، یوم الفصل آن و از نظر پیوستگی خلقت و حیات، مفاصل جهان است.^۱

«يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا»: این آیه عطف بیان یا بدل یا بیان مورد کامل یوم الفصل است، و ممکن است که ظرف برای فعل مقدر باشد: «به یاد آر، یا واقع می‌شود یا می‌آید و...». لغت «نفخ» در آیاتی از قرآن که در موارد زندگان و اطوار حیات آمده به معنای دمیدن ناگهانی حیات در موجودات مستعد می‌باشد: آیه ۹ از سورة سجده پس از اشاره به اطوار گذشته خلق انسان: ﴿ثُمَّ سَوَّاهُ وَ نَفَخَ فِيهِ

۱. عناصر مادی پس از میل و جذب به یکدیگر، همین که صورت و ترکیب دیگری یافت و آن ترکیب در حد خود کامل گردید، از اصل خود جدا می‌شوند و مستقل می‌گردند. معادن، پس از کامل شدن در صورت معدنی خود، از منشأ جدا و ممتاز و قابل صورت‌گیری انسان می‌گردند. بذرها و میوه‌ها، که سخت به شاخه و اصل خود پیوسته‌اند، همین که رسیده شدند و قابلیت بقا و ابقای نوع یافتند، به آسانی از اصل خود جدا می‌گردند تا درخت‌ها و میوه‌های نامحدودی را که درکمون خود دارند در شرایط محیط و زمان ابراز دارند. حیوانات، با کامل شدن اعضا و جهازات زندگی، بی‌درنگ از تخم‌ها و زهدان‌ها جدا می‌گردند. این یوم الفصل عمومی خلقت و حیات است که پیوسته در مفاصل حیات به چشم می‌آید و هر چه موجود کامل تر باشد، یوم الفصل آن بارزتر است، و چون هیچ توقف و نابسامانی در چشم‌انداز گذشته به چشم نمی‌آید، آینده نادیدنی نیز باید چنین باشد. ﴿وَإِلَى اللَّهِ تُصِيرُ الْأُمُورُ﴾ (مؤلف).



مِنْ رُوحِهِ...^۱

پس از آن به معاد می‌پردازد. آیه ۲۹ سوره حجر و ۷۲ سوره ص، دربارهٔ خلق آدم: ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾^۲. آیه ۹۱ سوره انبیاء (و ۱۲ سوره تحریم) دربارهٔ مریم و خلق مسیح: ﴿وَالَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا﴾^۳.

در همهٔ این آیات، از پیدا شدن حیات جدید و ناگهانی یا فوق العاده، به نفخ تعبیر شده است که پس از تسویه و آماده شدن خلق سابق یا آماده شدن فکری و جسمی محل یکباره از طرف باری دمیده می‌شود. با توجه بدین آیات، نفخ در این موارد دمیده شدن روح (سر حیات) در محل قابل و به صورت ناگهانی و غیر منتظره است. «صور» (به سکون واو، به قرائت مشهور) تمثیلی از دمیدن حیات و حشر نهایی است که در این آیه به شیپور حرکت، احضار و جمع و کوچ سربازان تشبیه شده است و با این تشبیه، آن حقیقت غیر محسوس و معنوی، برای فهم عموم، در مشهودات حسی تصویر گردیده است. جمله: «فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا» مبین و مکمل همین تمثیل است. این تمثیل نمایانندهٔ ظهور کامل قدرت حق و فرمانفرمایی الهی، دمیدن حیات و فرمان جمع و حرکت ناگهانی گروه‌های انسان به سوی عرصهٔ محشر است. چنانکه در آیات دیگری که این تمثیل آمده نمایانندهٔ همین حقایق است: آیه ۷۳ سوره انعام: ﴿وَلَهُ الْمُلْكُ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ، عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ﴾^۴. آیه ۱۰۲ سوره طه: ﴿يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ وَ نَحْشُرُ الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ زُرْقًا﴾^۵. آیه ۱۰۷

۱. سپس آن را تسویه کرد و از روح خود در آن دمید.

۲. همین که آن را به خوبی هسان و کامل (تسویه) کردم و از روح خود در آن دمیدم.

۳. آن زنی که عورت خود را در حصار عفت نگه داشت، پس از روح خود در آن دمیدم.

۴. ملک و قدرت کامل برای او است روزی که در صور دمیده شود، همان دانای نهان و آشکارا.

۵. روزی که در صور دمیده شود، در آن روز مجرمان را کبود رنگ (کبود چشم و کینه توز) محشور می‌گردانیم.



سوره کهف: ﴿وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْنَاهُمْ جَمْعًا﴾^۱. آیه ۵۱ سوره یاسین: ﴿وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ﴾^۲. آیه ۶۸ سوره زمر: ﴿وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ، ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ﴾^۳. این آیه صریح است در اینکه نفخه حیات و قیام نفخه دوم است. نفخه اول با بانگ شدید هول انگیز است چنانکه همه هوشیاران مدهوش و صاعقه زده می شوند. بعضی از علما و محققان اسلام چنین فهمیده اند که نفخه اول فرمان مرگ و نفخه دوم حیات است، و آن دو را به دمیدن در آتش تشبیه کرده اند که گاه برای خاموش کردن و گاه برای برافروختن آتش می باشد، ولی فعل «صعق» تنها بر دهشت و هراس دلالت دارد و به هیچ وجه مشعر بر خاموش شدن شعله حیات نیست، آیه ۸۷ سوره نمل نیز به همین مضمون است: ﴿وَيَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ﴾^۴.

آنچه از ظواهر جمیع آیاتی که بدین مضمون آمده به ذهن می آید این است که: نفخه اول همراه با انفجار و دگرگونی وضع جهان یا زمین و بانگ هراس انگیزی است که هم زمین و زمان را به هم می ریزد و هم مواد و صور موجود در خلال طبیعت ماده را برمی انگیزد و مدهوش می کند. آیه ۱۳ و ۱۴ سوره الحاقة نیز شاهد همین مطلب است:

﴿فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ وَاحِدَةٌ وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً

۱. و در صور دمیده شود، پس آن ها را جمع می کنیم چه جمعی!

۲. و در صور دمیده شود، ناگاه آنان از گورهایشان شتابان برمی خیزند و بیرون می آیند.

۳. و در صور دمیده شود، پس هر که در آسمان ها و زمین است به شیون درآید و مدهوش گردد، جز کسانی که خدا خواسته، سپس بار دیگر در آن دمیده شود پس ناگهان ایستاده بهت زده می گردند.

۴. روزی که در صور دمیده شود، پس هر که در آسمان ها و زمین است به هراس آید.



وَاحِدَةً^۱. بنابراین، نفخه واحدۀ در این آیه، و نفخه اولی که از مفهوم آیه سورۀ زمر فهمیده می شود، و همچنین آیه سورۀ نمل، خبر از نفخه اول و ناگهانی می باشد. در سورۀ نمل پس از خبر از این واقعه می گوید: ﴿وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ...﴾^۲. و به نظر می رسد که نفخه واحدۀ یا نفخه اولی و ابتدایی چنین باشد که پس از نفخه مطلق پیوسته حیات، برای جمع، قیامت و حرکت، روی می آورد.

آیات دیگر هم با این نفخه یا مطلق نفخه حیات و حرکت و تحوّل می باشد، آیه ۲۰ سورۀ ق: ﴿وَنُفِخَ فِي الصُّورِ ذَلِكَ يَوْمُ الْوَعِيدِ وَجَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ﴾^۳. و آیه ۱۰۲ سورۀ مؤمنون: ﴿فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلا يَتَسَاءَلُونَ﴾^۴.

نیز بیان همین نفخه مطلق و پیوسته می باشد که متضمّن نفخه اولی (واحدۀ) یا پس از آن است.

بعضی از مفسران و قراء نخستین مانند ابی عبیده و قتاده «صُور» را جمع صورۀ دانسته اند. قرائت حسن که به فتح واو می خوانده مؤید نظر ابی عبیده و قتاده است. بنابراین، صورتهای نوعی، که همان حقیقت و فصل انسانی است، با صورتهای شخصی که محصول کسب و ملکات و آراء می باشد، تحقق و بقا می یابد و در خلال و درون طبیعت به حال انتظار و استعداد می گذراند تا همین که

۱. پس چون در صور دمیده شود، یگانه دمیدنی. و زمین و کوهها برداشته شود، پس به یک باره به هم کوبیده شود چنان کوبیدنی.

۲. و کوهها را می نگری و گمان می کنی سخت و پابرجا هستند، با آنکه پیوسته مانند گذشت ابرها می گذرند.

مجموع آیاتی که در قرآن راجع به این واقعه «نفخ صور» آمده ده آیه است (مؤلف).

۳. در صور دمیده شود، این همان روز بیمگاه است. با هر کسی که بیاید راننده ای و گواهی است.

۴. چون در صور دمیده شود، در آن روز نه نسبهایی در میان آنان است و نه بازپرسی می شوند.



روز میقات و فصل موعود فرا رسید و نفخه خاص حیات بردمید، از موطن خود برانگیخته می شوند:

«فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا»: ظاهر آیه این است که پس از نفخ صور به حرکت در می آیند و روی می آورند و در همان هنگام روی آوردن به صورت افواج و گروه‌ها در می آیند. به چه سو روی می آورند؟ اگر جهت و مقصد خاصی در میان یا مورد نظر آیه بود، بدان تصریح می شد، چون زمین و زمان و طبیعت دگرگون می شود و انسان‌ها از درون آن سر برمی آورند، نباید جهت و مکان خاصی در میان باشد. از مجموع بیانات و اشارات قرآن راجع بدین حقیقت چنین درک می شود که: افراد و گروه‌های مختلف به سوی هدف‌ها و مقاصد و نتایج اعمال خود روی می آورند،

۱. آیه ۷۱ سوره اسراء (بنی اسرائیل): ﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمامِهِمْ﴾ روزی که هر گروهی از مردم را با (یا به سبب) امامشان بخوانیم. امام هر فرد آن کس یا آن چیزی است که مقصد و مورد آرزوهای وی باشد. آیه ۶ سوره زلزله: ﴿يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا لِّيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ﴾ مردم در چنین روزی پراکنده بیرون آیند تا اعمالشان به آنان نمایانده شود.

این آیات و دیگر آیاتی که بدین مضمون آمده شاهد بر این است که مردم در آن هنگام به سوی مقاصد خود و برای رسیدن به اعمال خود روی می آورند. همشکلی گروه‌ها و اختلاف هر گروهی از گروه‌های دیگر که آن‌ها را به صورت افواج در می آورد، بر حسب هم‌شکلی و اختلاف در صورت‌های فکری و اخلاقی و اعمالی است که تحقق و بقا یافته است، چنان که امتیاز افواج و گروه‌های سپاهی از یکدیگر بر مبنای فنون و تعالیم مختلف سپاهی است که هر گروهی را دارای لباس و سلاح و شعار و فوج خاصی می‌سازد؛ طبقات مردم نیز بر حسب اعمال و پیشه‌ها و روحیاتی که به تدریج در دنیا راسخ شده است، از هم ممتاز می‌شوند تا آنجا که قدرت و نفوذ ملکات در چهره اثر می‌گذارد و گاهی بر حسب سنخیت خلقی با بعضی حیوان‌ها، چین و شکنج چهره حیوان خاص یا حیوانات مختلف در چهره انسان ظهور می‌کند. [این حقیقت در شرح و تفسیر آیه: ﴿وَلَقَدْ عَلَّمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدُوا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ...﴾ از سوره بقره، با تفصیل بیشتری آمده، به جلد اول تفسیر «پرتوی از قرآن» رجوع شود]. (ج ۲، مجموعه آثار ص ۲۹۲-۲۹۶)

در حدیث معتبری از براء بن عازب چنین نقل شده: «معاذ بن جبل در خانه ابو ایوب انصاری نزدیک رسول خدا ﷺ نشست بود. معاذ عرض کرد: یا رسول الله! چگونه می‌بینی قول خدای تعالی را: ﴿يَوْمَ يُنْفَخُ فِی



همان مقاصدی که موارد آرزوهای زندگی گذشته و پیش از مرگ طبیعی آنان بوده با تکرار و کوشش و درک یا تلقین‌های مستمر، با ذات و ضمیرشان سرشته و متحد شده است و در مسیر زندگی دنیا آن‌ها را در درون خود می‌پروراندند و اخلاق و

→ الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا... ﴿۱۰﴾؟ آن حضرت فرمود: ای معاذ از مطلب بزرگی سؤال کردی، سپس اشک از چشمان آن حضرت جاری شد، آن‌گاه فرمود: ده صنف از امت من پراکنده محشور می‌شوند. همانا خداوند آنان را از دیگر مسلمانان جدا کرده و صورت‌هایشان را تغییر داده است؛ بعضی از آنان به صورت میمون، بعضی به صورت خوک، بعضی واژگون چنان که پاهایشان بالا و رویشان به زیر است و به همین وضع کشیده می‌شوند، بعضیکورهای سرگردانند، بعضی کر و گنگند که هیچ درک نمی‌کنند، بعضی زبان‌های خود را می‌جویند پس چنان چرکی از دهانشان سرازیر می‌شود که اهل محشر از آن متفر می‌شوند، بعضی دست و پا بریده‌اند، بعضی بر شاخه‌هایی از آتش آویخته‌اند، بعضی بوی گندشان از مردار بدتر است، بعضی به جبهه‌هایی (لباس افتخار و امتیاز) پوشیده شوند که از قطران (ماده روغنی است که از بعضی درخت‌ها گرفته شود) ریخته و ساخته شده و به بدن‌های آنان چسبیده است. اما آنان که به صورت میمونند سخن چنان می‌باشند، آنان که به صورت خوکند کسانی می‌باشند که کارشان حرام و رشوه خواری است، واژگونان ربا خوارانند، کوران ستم پیشگان در حکومت و قضاوت‌اند، گران گنگ شیفتگان به کارهای خویش‌اند، چونندگان زبان‌های خود علما و قاضیانی هستند که کارهایشان مخالف گفتارهایشان است، دست و پا بریدگان کسانی هستند که همسایگان خود را آزار می‌دهند، آویختگان به شاخه‌های آتش جاسوسان و سخن‌چینان از مردم نزد پادشاهانند، آنان که بوی گندشان از مردار بیشتر است کسانی هستند که یکسره به بهره‌وری از شهوات و لذات می‌پردازند و از پرداخت حقی که خداوند در اموالشان دارد سرباز می‌زنند، آنان که به چنان جبهه‌ها پوشیده می‌شوند متکبران و سرکشانند».

این ده نمونه فقط از صور باطنی منحرفان و گناهکاران امت اسلام است که آن حضرت فراخور درک شنوندگان بیان فرموده است.

تن چو مادر طفل جان را حامله	مرگ درد زادن است و زلزله
جمله جان‌های گذشته منتظر	تا چگونه زاید این جان بَطِر
زنگیان گویند خود از ماست او	رومیان گویند بس زیباست او
چون بزاید درجهان جان وجود	پس نماید اختلاف بیض و سُود
گر بود زنگی برنش زنگیان	روم را رومی برد هم از میان
تا نژاد او مشکلات عالم است	آنکه نازاده شناسد او کم است
او مگر «یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ» بُود	کاندرون پوست او را ره بود

(مؤلف)، (مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۱۴ تا ۳۵۲۰)



اعمال خود را با آن مقاصد تطبیق می کردند، زیرا مقاصد و آرزوهایی که از حقایق و کمالات و لذات واقعی در خیال انسان پرتو می افکند و آمال و لذاتی که سایه خیال و وهم است، منشأ بهشت و جهنم می باشد.

همچنان که ماده اولی حیات در حیوانات یک شکل و یکسان است، و هر چه اعضا و جوارح آن ها از منشأ غرایز نهفته در نهاد، در درون تخم ها و رحم ها، کامل تر می شود، صور آنان ممتاز می گردد و در فضای وسیع زمین گروه هایی پدید می آورد که بعضی در خلال زمین می خزند، گروهی در میان آب شناورند، گروهی در هوا به پرواز در می آیند و بالاخره گروهی هم به صورت انسان - با استعدادها و آمال و مقاصد گوناگون - در می آیند، فطرت اولی انسان نیز که یکسان و ساده است هر چه پیش می رود، مواریث فکری و خلقی گذشته ظاهرتر می شود، این مواریث با ملکات کسب شده به وسیله تکرار و استمرار ترکیب می یابد، لذات و حوایج جسمی، عواطف مختلف و ظهور شهوات، محبت و عشق و هنر نمایی پس از دوره بلوغ هر یک در درون انسان آهنگی ساز می کنند و مشاعر و عقل را با خود دمساز می گردانند. قدرت تعقل می کوشد که آزاد از این جواذب و آهنگ های مختلف درونی، مصلحت اندیش و آینده بین باشد و علل و غایات و مبادی را خوب درک کند، اگر نور ایمان وی را کمک دهد و محیط تعلیم و تربیت پر و بال عقل فطری و عملی آن را برویاند، می تواند همه عواطف و مشاعر و انگیزه ها را در طریق حق و صلاح هدایت کند و پیش برد و گرنه منکوب و مقهور خوی های میراثی و اکتسابی و شهوات سرکش می گردد و آتش های شهوات و خشم پر و بال آن را می سوزاند.

پس از آغاز پیری و گذشتن از چهل سالگی گرچه خواست ها و جواذب و لذات جسمی سرد و ناتوان می گردد، ولی استقلال و قدرت مکتسبات عقلی و نفسانی، راسخ تر و قوی تر می شود. آرزوهای شهوات، همراه غم و افسردگی از بی آلتی، و



حرص و طمع، شدیدتر می‌گردد و سرکشی و خونخواری خونخواران بیشتر می‌شود. همچنین ملکات نویسندگی و هنر و استنتاج‌های علمی قوی‌تر می‌گردد، آثار علمی و فنی و تربیتی، اداره صحیح و فصل امور و قیام برای اصلاح کار مردم از کسانی است که به آخرین دوره حیات رسیده‌اند.

در اواخر سنین عمر از مایه‌ها و ماده‌های بدن جز پوست ضعیف و نازکی که در معرض زوال است چیزی باقی نمی‌ماند که آنهم قدرت کسب و درک و امتصاص خود را به تدریج از دست می‌دهد، پدیده‌ها و عوامل جسمی، مانند پوسته تخم پس از تکمیل، حیوان می‌گردد، ولی باطن همین پوسته نازک که در معرض از هم گسیختگی می‌باشد پر است از اندوخته‌های فکر و تجربه و ملکات، چنانکه بر حسب غلبه هر یک از آن‌ها چهره درونی موجود تکوین یافته نمایان می‌شود تا بدان حد ملکات و خوی‌ها قوی و فعال می‌گردند که یکسره اعضا و حواس را تحت تأثیر خود می‌گیرند و در پوست چهره ظاهر نیز آشکار می‌گردد.^۱

۱. آثار چهره و چگونگی نگاه و بیان به خوبی چهره‌های درونی اشخاص را می‌نمایاند. کسانی که فطرت انسانی‌شان مسخ و هم سنخ مسخ شدگان شده باشد، تشخیص قیافه جانورانی که از چهره انسان نماها آشکار است آسان می‌باشد و چه بسا در چهره‌هایی انواع جانوران و درندگان دیده می‌شود که مجموع آن مانند هیچ یک از حیوانات موجود نیست. این گونه اشخاص که با دست و قلم ظریف و زبان نرم خود عرض و شرافت مردم را هتک می‌کنند و بدن‌های مردم را می‌درند و خانه‌ها را ویران می‌کنند و از هر درنده‌ای درنده‌ترند، می‌کوشند که با ظاهر مؤدب و ملایم چهره باطن خود را بیوشانند و چه بسا شمائل از انسان‌های کامل و عادل پیرامون خود می‌گذارند تا شکارهای خود را از چنگال‌ها و دندان‌ها و غرش‌های سبعانه خود غافل دارند و بیشتر به دام آرند: ﴿مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ وَ غَضِبَ عَلَيْهِ وَ جَعَلَ مِنْهُمْ الْفِرْدَۃَ وَ الْخَنَازِیْرَ وَ عَبَدَ الطَّاغُوتَ﴾ کسی که خدا او را لعنت کرده و غضب فرموده و میمون‌ها و خوک‌هایی و پرستندگان سرکش ساخته است. (آیه ۶۰ سوره مائده)



«وَفُتِحَتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ أَبْوَابًا»: بیشتر قاریان کوفه، تای (ففتح) را مخفف خوانده‌اند و دیگر قاریان مشدد. شاهد قرائت به تشدید آیه ۵۰ از سوره ص است: ﴿جَنَّتْ عَدْنٍ مُّفْتَحَةً لَهُمُ الْأَبْوَابُ﴾^۱. و همچنین آیه ۴۰ از سوره اعراف: ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَذَبُوا بِآيَاتِنَا وَ اسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفْتُحُ لَهُمُ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ﴾^۲. بنابراین معنای آیه چنین است: پی در پی آسمان گشوده می‌شود...

این آیات دلالت صریح دارد بر اینکه مقصود از آسمان و درهای آن در آیه مورد بحث، درهای بهشت است. آیه ۲۹ از سوره نحل: ﴿فَادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَلَئِنَّ مَثْوًى الْمُتَكَبِّرِينَ﴾^۳. و آیه ۴۴ سوره حجر: ﴿لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ، لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ﴾^۴، از درهای جهنم خبر می‌دهد. در آیات سوره ص و اعراف که خبر از درهای بهشت و آسمان می‌دهد، درباره گشوده شدن و نشدن آن درها است. ولی در این آیات فقط خبر از درهای جهنم است. این دوگونه خبر و تعبیر درباره درهای بهشت و جهنم برای اهل تحقیق شایسته تأمل می‌باشد، در آیات ۷۱ و ۷۳ از سوره زمر خبر از گشوده شدن درهای بهشت و جهنم هر دو است: ﴿وَسِيقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ زُمَرًا حَتَّىٰ إِذَا جَاءُوهَا فَتِحَتْ أَبْوَابُهَا...، وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَىٰ الْجَنَّةِ زُمَرًا حَتَّىٰ إِذَا جَاءُوهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا﴾^۵.

۱. بهشت‌های برین، درها پی در پی برای آنان گشوده شود.

۲. کسانی که آیات ما را تکذیب کنند و از آن‌ها برتری جویند و روی گردانند، درهای آسمان پی در پی برای آنان گشوده نشود و وارد بهشت نمی‌گردند.

۳. از درهای جهنم داخل شوید، در حالی که در آن جاودانید، پس چه بد است جایگاه برتری جویان.

۴. آن راهفت در است، برای هر دری از خود آنان بخشی تقسیم شده است.

۵. آنان که کفر ورزیدند گروه گروه به سوی جهنم رانده شدند تا آن‌گاه که بدان روی نهادند درهایش گشوده شد... و کسانی که تقوا پیشه ساختند گروه گروه به سوی بهشت رانده شدند تا آن‌گاه که بدان روی آوردند درهایش گشوده شد.



ولی در این دو آیه نیز واو عطف «فتحت» ممیز گشوده شدن درهای بهشت از درهای جهنم است!!^۱

آنچه در پرتو این آیات از آیه مورد بحث می فهمیم این است: بعد از آنکه نفوس با نفخه حیات از طبیعت جدا شدند و پوسته و زمان و مکان محدود از میان رفت، با اهداف و صور مختلف، گروه های هم شکلی می گردند و به حرکت در می آیند.

صورتی کاندرا نهادت غالب است هم بر آن تصویر حشرت واجب است چنانکه موجودات زنده که در آغاز ولادت در پوست و محیط خود حواس و ادراکات و غرایز و اعضایشان خفته و خاموش و به هم پیچیده است و همین که بیرون آمدند و مواجه با فضای وسیع این عالم و عوامل انگیزنده و آسمان محیط بر آن شدند، یکباره حواس و ادراکات و غرایزشان بیدار و هشیار می شود و اعضایشان به کار می افتد و برای رسیدن به مقاصد گوناگون راه هایی در پیش می گیرند؛ همچنین انسان ها با صور فکری و نفسانی خود همین که از رحم و پوست طبیعت جدا شدند، اگر درک و شعور و اعمالشان به سوی معارف و کمالات انسانی گراییده به جاذبه سنخیت با محیط متناسب، به جانب بهشت و آسمان های آن کشانده می شوند، و آنان که در درندگان شعور و حواس محدود مانده و انگیزه های شهوات و آمال پست محصورشان کرده است، درهای بهشت به رویشان بسته می باشد و درهای جهنم به روی آنان، خود باز است.^۲

۱. همین که گروه های کافران به سوی جهنم رانده شوند و به درهای آن روی آرند، آن درها به رویشان باز شده

است، ولی گویا بین روی آوردن بهشتیان به سوی بهشت و گشوده شدن درهای آن فاصله ای است. (مؤلف)

۲. مضمون روایتی که در مجمع البیان بدون ذکر سند از امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده چنین است: «برای جهنم

هفت در است که بعضی بالای بعضی دیگر می باشد، آن گاه یک دست خود را روی دست دیگر گذارد و گفت

این چنین...»، عکرمه و مجاهد و جُبَّانی نیز چنین گفته اند. (مؤلف)



«از «ضحاک» روایت شده که برای آتش جهنم هفت در است و آن هفت ادراک می باشد که بعضی بالای بعضی دیگرند... پاره ای دیگر از مفسران مانند «حسن» و «ابی مسلم» نیز نظر ضحاک را گفته اند.

بعضی از عرفای اسلام درهای هفتگانه جهنم (یا منشأ آن) را حواس هفتگانه دانسته اند: شنوایی، بینایی، بویایی، چشایی، بساوایی، خیال و فکر. بعضی هم منشأ درهای هفتگانه جهنم را صفات رذیله دانند: کفر، نفاق، کبر، حسد، حرص، آرزوهای بی پایه و بخل.

متفکر و عارف اسلامی «صدرالدین شیرازی»، در کتاب «مفاتیح الغیب» درها و منشأهای جهنم را حواس هفتگانه نفسانی دانسته است که حواس ظاهر مظاهری از آن است، گوید: «اگر ادراکات مسخر هواها و شهوات گردد، وسیله ها و درهایی برای سقوط در مهالک می گردد و اگر عقل به نور ایمان فروزان شد و از استعداد به فعلیت رسید و مدرک حقایق گردید و قوا و شهوات نفسانی را در راه عبودیت استخدام کرد، از هر حس و ادراک باطنی آیه ای از آیات طالع می شود و دری از درهای معارف باز می گردد، و هر یک را شعور خاصی حاصل می شود که معانی و معارف و اسرار الهی از آن انتزاع می گردد، بر خلاف اهل هوا و جهالت، همان ها که از شنیدن آیات الهی اعراض دارند و بر سرکشی خود اصرار می ورزند، چنانکه خدای تعالی درباره آنان فرموده: ﴿يَسْمَعُ آيَاتِ اللَّهِ تُتْلَىٰ عَلَيْهِ ثُمَّ يُصِرُّ مُسْتَكْبِرًا كَأَن لَّمْ يَسْمَعْهَا كَأَن فِي أُذُنَيْهِ وَقْرًا فَبَسَّرَهُ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾ (جاثیه، ۸): آیات خدا را می شنود، سپس برتری جوینده چنان اصرار می ورزد که گویا هرگز آن را نشنیده است، در گوش هایش سنگینی است، پس آنان را به عذاب دردناکی بشارت ده. اینان همان کسانی هستند که درها به رویشان محکم بسته شده و راه در برابرشان مسدود گردیده است: ﴿وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ



أَيُّدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ ﴿٩﴾ (یس، ۹) از پیش رویشان سدی و از پشت سرشان نیز سدی قرار می‌دهیم و آنان را چنان می‌پوشانیم که هیچ نمی‌بینند. درهای آسمان به روی ایشان گشوده نشود و داخل بهشت نگردند... اینان نه آن درجه عقلی را دارند که معقولات فطری را درک کنند و نه آن سلامت صدر را دارند که شنیدنی‌ها را تلقی کنند، ناچار حال آنان در آخرت چنان است که خود اعتراف می‌کنند، آن‌گاه که اعتراف سودی بدانان ندارد: ﴿لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ. فَأَعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ﴾ (الملك، ۱۰ و ۱۱) اگر گوش می‌دادیم و تعقل می‌کردیم چنین از یاران جهنم نبودیم، پس به گناهان خود اعتراف می‌کنند.

این بیان و تحقیق عرفا و متفکرین اسلامی درباره درهای جهنم (یا منشأهای) آن، مطابق بسیاری از آیات است که اهل جهنم را فاقد تعقل و درک صحیح و کر و کور و گنگ معرفی کرده است، از این نظر طبقات بالای یکدیگر درهای جهنم که در روایات آمده مطابق با حواس و مشاعر است که هر یک برتر از دیگر و ناظر بر آن است، این حواس و ادراکات از حس بساوایی (لامسه) شروع می‌شود و به درک و شعور عقلی پایان می‌یابد، چنانکه هر مبدأ حس و ادراک برتر، محیط و فوق حس و ادراک زیرین می‌باشد و هر یک از آن‌ها می‌تواند راه و طریقی به سوی جهنم باشد یا به سوی مبادی عالی‌تر و محیط بهشت پیش برد، و ظاهر آیه ۴۴ سوره حجر «لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِّكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ»، این است که «مِنْ» برای بیان مبدأ و منشأ است، یعنی هر دری از وجود گمراهان جزء تقسیم شده‌ای دارد.

از نظر اهل بینش و عرفا این درها چنان مشهود است که مانند محسوسات احتیاج به دلیل و برهان ندارد:



آن دلی کو مطلع مهتاب‌هاست

بهر عارف «فتحت ابوابها» ست

با تو دیوار است و با ایشان در است

با تو سنگ و با عزیزان گوهر است

آنچه تو در آینه بینی عیان

پیر اندر خشت بیند پیش از آن

(مثنوی مولانا، دفتر دوم، بیت ۱۶۵)

«وَسُيِّرَتِ الْجِبَالُ فَكَانَتْ سَرَابًا»: آیاتی که از سوره‌های «الحاقة» و «نمل» ذکر شد، و همچنین آیات دیگری که راجع به قیامت است، دلالت صریح دارد بر اینکه با نفخ صور یا پس از آن و در مقدمات قیامت، زمین به هم می‌ریزد و بساط آن برجیده می‌شود. این آیه تنها از به حرکت درآمدن کوه‌ها و به صورت سراب درآمدن آن‌ها خبر می‌دهد، چون کوه‌ها میخ‌های نگهدارنده و به هم پیوند دهنده قطعات مهد زمینی است که بارشته‌های ناپیدای جاذبه در فضا آویخته شده است و به حرکت درآمده تا آن‌گاه که دوره پرورش و تکمیل آن پایان یافت و جز پیکره‌ای خشک و بی‌مایه از آن باقی نماند، میخ‌های این گهواره برکنده و طناب آن گسیخته می‌شود. هم چنان که بند و بست‌های هسته‌ها و بذرها پس از دوره پرورش و تکمیل مواد زنده درونی، سست و گسیخته می‌گردد. این علت و سبب طبیعی شکافته شدن و از هم گسیختن قشرهای در برگیرنده مواد زنده متکامل است، چنانکه این نظام و تحوّل را در همه موجودات و مواد متحرک و زنده‌ای که در دسترس نظر و تجربه است می‌نگریم، مجموع جرم فشرده از عناصر و مواد زنده زمینی نیز نباید از قوانینی که در داخل آن حاکم است خارج باشد. این مسیر طبیعی منافی آن نیست که با حادثه‌ای درونی مانند انفجار مواد مذاب مرکزی زمین یا عوامل بیرونی مانند

تصادم با جرمی یا انقلاب در وضع آفتاب، همراه باشد.
 اکنون دانشمندان طبیعی، به اتفاق، انقراض یا تحوّل زمین را پیش‌بینی می‌کنند.
 گویا پس از آنکه این پیش‌آمد را از مجموع بررسی‌های عمومی محرز می‌دانند، در
 جستجوی علل خصوصی آن می‌باشند.^۱

۱. اکنون با مشاهدات و محاسبات فیزیک نجومی بدین مطلب کلی رسیده‌اند که چون مبدأ تشعشع آفتاب و دیگر ستارگان، تولید پیوسته انرژی درونی است و این منبع پیوسته رو به کاهش می‌رود، آیا پس از انهدام زمین یا آسمان‌ها و زمین، همه یکسره معدوم می‌شوند؟ آیاتی از قرآن حکیم با تعبیرات مختلف دلالت بر این دارد که این‌ها به صورت دیگری در می‌آیند. آیه‌های ۶۷ و ۶۹ از سوره زمر: ﴿وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ... وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا...﴾ همگی زمین روز قیامت در قبضه او است و آسمان‌ها در دست قدرتش به هم پیچیده‌اند... و زمین به نور پروردگارش درخشنده شود... و آیه ۴۸ از سوره ابراهیم: ﴿يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾ روزی که این زمین و آسمان‌ها به غیر از آن تبدیل شود و همه برای خداوند یکتای قهار هویدا گردند. و آیه ۴۷ از سوره کهف: ﴿يَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبَالُ وَتَرَى الْأَرْضَ بَارِزَةً...﴾ روزی که کوه‌ها را روان گردانیم و زمین را هویدا بنگری... و در سوره انشقاق آیه ۳: ﴿وَإِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ﴾ آن‌گاه که زمین امتداد یافت. و آیه ۱۴ از سوره النازعات: ﴿فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ﴾ ناگهان آنان در سرزمین درخشان و هشیارند.
 چون هیچ موجودی معدوم نمی‌شود و هر پدیده تربیتی به اصل خود برمی‌گردد، زمین و دیگر اجرام که از مبدأ لا یزال قدرت و نیرو پدیدار گشته نیز در آخرت به سوی قدرت درمی‌آید.

نی از او نقشی بیایی نی نشان	نه گهی یابی نه راه کهکشان
شد حواس و نطق بی‌پایان ما	محو نور دانش سلطان ما
حس‌ها و عقل‌هاشان در درون	موج در موج «لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ»
بی‌هشان را وادهد حق هوش‌ها	حلقه حلقه حلقه‌ها در گوش‌ها
آن جُلود و آن عظام ریخته	فارسان گشته غبار انگیخته

(مؤلف)، (مثنوی مولانا، دفتر اول، بیت ۳۶۷۰ به بعد)



- { ۲۱ } جَهَنَّمَ، همانا، کمینگاهی بوده است. إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَادًا ﴿٢١﴾
 { ۲۲ } برای سرکشان بازگشتگاهی است. لِلطَّاغِيْنَ مَأْبَأٌ ﴿٢٢﴾
 { ۲۳ } درنگ کنندگانند در آن سال‌های دراز (پی در پی). لَا يَبْثِنَ فِيهَا أَحْقَابٌ ﴿٢٣﴾
 { ۲۴ } نه خنکی در آن می‌چشند و نه نوشابه‌ای. لَا يَذُوقُونَ فِيهَا بَرْدًا وَلَا شَرَابًا ﴿٢٤﴾
 { ۲۵ } مگر آبی جوشان و چرک‌آلود. إِلَّا حَمِيمًا وَغَسَّاقًا ﴿٢٥﴾
 { ۲۶ } پاداشی است سازگار و همانند. جَزَاءً وَفَاقًا ﴿٢٦﴾

شرح لغات:

جهنم: سرای عذاب ابدی قیامت. از لغات دخیل است.^۱
مرصاد: کمینگاه، از رصد، به معنای کمین کردن در راه است.
لابثن، جمع لابث، اسم فاعل لبث: یعنی درنگ در میان راه، توقف در حال انتظار.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

احقاب، جمع حقب، به معنای زمان طولانی و بی‌نهایت، ۸۰ سال، از پی درآمدن.

یذوقون، از ذوق، به معنای چشیدن، مزه‌چیزی را آزمودن و خوب درک کردن.

حمیم: آب جوشان تیره و سیاه.

غَسَّاق: بدبو، چرکین، سیاه.

وفاق، مصدر وفاق: سازگاری و همانندی میان دو چیز.

۱. در فرهنگ فارسی معین: جهنم، معرب از کلمه عبری گهنوم به معنای دوزخ آمده است.



طاغین، جمع طاغی به معنای سرکش، گردنکش بر حقوق، ستمگر.
مآب، اسم مکان از «اوب» به معنای رجوع و قصد و عادت آمده است، بنابراین
مآب به معنای مرجع عادی و طبیعی و از روی قصد است.

«إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَادًا». از ترتیب آیات چنین می فهمیم که: پس از فرارسیدن
یوم الفصل، دمیده شدن در صور، روی آوردن گروه ها به سوی حشر، باز شدن
درهای آسمان، ناپدید شدن جرم زمین و پدید آمدن رستاخیز، جهنم آشکارا روی
می آورد.

این آیه به دلالت «کانت» و «مرصاداً» با خبر دادن از جهنم، وضع و کیفیت گذشته
آن را می نمایاند: این جهنمی که رخ نشان می دهد، در گذشته، کمینگاهی در راه
انسان بوده است.

آیاتی از قرآن بر این دلالت دارد که جهنم برای جهنمیان، پیش از قیامت آماده
شده است، مانند آیه ۶ از سوره فتح: ﴿وَأَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا﴾^۱.

بعضی از آیات اعلام می دارد که جهنم محیط بر کافران است. آیه های ۴۹ از
سوره توبه و ۵۴ از سوره عنکبوت: ﴿إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ﴾^۲.

بعضی آیات مشعر بر این است که جهنم از پشت سر جهنمیان فرا می رسد، آیه
۱۶ از سوره ابراهیم: ﴿مِنْ وَرَائِهِ جَهَنَّمَ﴾^۳، و آیه ۱۰ از سوره جاثیه: ﴿مِنْ وَرَائِهِمْ
جَهَنَّمَ...﴾. آیات دیگری، مشرکان و سرکشان راهیمه و سوخت جهنم معرفی کرده

۱. جهنم برای آنان همی آماده شده است و چه بد بازگشتگاهی است!

۲. جهنم کافران را فرا گرفته است.

۳. از پشت سر آن گردنکش (آنان) جهنم است.



است، آیه ۹۸ از سوره انبیاء: ﴿إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ ...﴾^۱.
 آیه ۱۵ از سوره جن: ﴿أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا﴾^۲. آیه ۲۳ از سوره الفجر،
 خبر از پیش آوردن جهنم است: ﴿وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ ...﴾^۳.

بعضی از آیات از بروز و آشکار شدن جهنم خبر می دهد، آیه ۹۱ از سوره شعراء:
 ﴿وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ﴾^۴، و آیه ۳۶ از سوره النازعات: ﴿وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَى﴾^۵. در آیه ۷۱ و ۷۲ از سوره مریم، حکم قطعی است که همه وارد جهنم
 می شوند و سپس پرهیزگاران نجات می یابند: ﴿وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى
 رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا، ثُمَّ نُنْجِي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثًا﴾^۶.

مجموع این آیات دلالت صریح دارد بر اینکه جهنم پیش از زیر و رو شدن جهان
 طبیعت و مهد پرورش زمین صورت گرفته و آماده شده است. این آمادگی محصول
 فعل و انفعال ها و تصادمات قوای نامتناهی حیاتی انسان و در گرفتن آتش شهوات و
 خشم ها و آرزوها و پیروی از تقاضاهای این مبادی و درگیری آن ها با عوامل و
 محرکات محیط خارج و عوامل اجتماع می باشد که پیوسته به صورت عقده های
 سوزنده درونی متراکم می گردد و با اندک تحریکی انفجارهایی رخ می دهد که در
 چهره و اعضا آشکار می گردد و به محیط بیرون شراره می زند. این شراره ها مانند مار

۱. شما و آنچه جز خدا عبادت می کنید سوخت جهنم است.

۲. و اما سرپیچان از حق، پس آنان هیمة جهنم بوده اند.

۳. و چنین روزی جهنم همراه آورده شود.

۴. و جهنم برای گمراهان آشکار گردیده شود.

۵. و جهنم برای کسی که ببیند آشکارا گردد.

۶. هیچ فردی از شما نیست مگر اینکه وارد جهنم شود، این حکمی است که بر پروردگار تو حتمی و قضاوت
 شده است. سپس کسانی را که پروا گرفته اند نجات می دهیم و ستمکاران را زانوزده (نیم خیز) در آن
 واهی گذاریم.



و اژدها بر جان و هستی مردم می‌زند^۱ و دودهای آن بر عقل دوراندیش و وجدان مصلحت‌بین نیز چیره می‌گردد، و چشم و گوش و ذهن را از دیدن حق می‌بندد، و درون تیره و مشوّش می‌شود و از مشاهده آیات وجود و جمال و جلال محروم می‌گردد، بلکه جهان، با همه انوار حکمت و جمال و شکوهش فسرده و بی‌فروغ و زشت شده به صورت زندانی سراسر شکنجه در می‌آید، نه از خود خشنود و نه به عالم و عالمیان دلبسته است و نه با مبدأ خیر و جمال رابطه‌ای دارد، برای تسکین دردها، سوزها، ناخشنودی‌ها و فرار از تاریکی به حرکات غافل‌کننده و مواد تخدیرکننده فکر پناه می‌برد تا اندک آرامشی بیابد. این جهنمی است که در زیر روپوش اجسام و حواس و در اعماق درون انسان و طبیعت نهفته است و پیوسته آماده و نیرومندتر می‌گردد و در زمینه نفس زنده و متحرک و متکامل انسانی کامل‌تر می‌گردد و پس از برکنار شدن پوشش‌ها و موجبات غفلت، سر برمی‌آورد و آشکار می‌گردد و بر درون و محیط کفر کافران احاطه دارد و از پشت سر سرکشان را دنبال می‌کند و پیش می‌برد، همراه می‌برد، شخصیت جهنمی با اعمال و ادراکات و تصوّرات و تخیلات شیطانی، پیوسته بدان سوخت می‌رساند و شعله‌ورترش می‌کند. چون اصل و منشأ جهنم در باطن عالم و عوامل متضاد آن است و دور از

کاو به دریاها نگرده کم و کاست
کم نگرده سوزش آن خلق سوز
(منوی مولانا، دفتر اول، بیت ۱۳۷۵)

سوی اصل خویش رفتند انتها
جزوها را سوی کل باشد طریق
حرف می‌رانند از نار و دخان
(همان، دفتر اول، بیت ۸۷۴ به بعد)

مایه نار جهنم آمدی
(همان، دفتر سوم، بیت ۳۴۷۲)

۱. دوزخ است این نفس و دوزخ، اژدهاست
هفت دریا را در آشامد هنوز

اصل ایشان بود ز آتش ابتدا
هم ز آتش زاده بودند آن فریق
هم ز آتش زاده بودند آن خسان

چون ز خشم آتش‌تور دل‌هازدی



حق و آیات و جمال او است، همه در آن وارد می شوند، و در مسیر انسان - پس از عالم و بهشت فطرت و پیش از سر بیرون آوردن به عالم عقل و معرفت و پیوستگی با حقایق ثابت وجود و آیات حق - کمین کرده است: ﴿إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَادًا﴾^۱.

۱. عقیده به جهنم از قدیم در بین ملل و اقوام شایع بوده و بر حسب تخیلات و اوضاع محیط و زمان خود آن را به صورت های مختلف تصور کرده اند:

«هندیان دو محل برای عذاب گناهکاران قائل بودند: «جانیا لوکون» که محل اجتماع ارواح برای آماده شدن به بازگشت و تناسخ بوده است و دیگر به معنای: «چاه ستمکاران». سپس شماره محل عذاب افزایش یافت و تا ۲۱ و ۴۰ رسید که هر یک محل نوعی عذاب و درد و اقامتگاه گروه خاصی بوده است. چینیان معتقد به ۱۷ محل عذاب با اشکال مختلف بودند. کنفوسیوس و پیروان او به عذاب تناسخی - برگشت به دنیا و به بدن حیوانات پست در آمدن - عقیده داشتند. در ایران قدیم به یک جهنم معتقد بودند که ارواح گناهکاران در آن زندانی می شود تا از گناهان پاک گردند و پس از آنکه اهورامزدا، خداوند خیر، بر دشمن خود اهریمن پیروز گردید، ارواح را از آن زندان آزاد می کند. در معتقدات ایرانیان محل دیگری نیز به نام «دوراک» برای جهنم دیده می شود که ارواح پلید در آن وارد و معذب می شوند ولی جاودان نمی مانند بلکه اهورامزدا سالی یک بار در آن فرود می آید و هزاران روان را بر می گیرد و به زمین پرت می کند تا در زمین متجسد شوند، پس اگر این بار اعمال صالح انجام داد با نیکان و راستگویان صعود می کند و اگر در گمراهی خود باقی ماند، دوباره در «دوراک» افکنده شود و نه هزار سال در آن بماند. جهنم و بهشت مصریان قدیم و آدابی که درباره آن ها داشتند مانند معتقدات بودائیان بوده است، به تناسخ نیز معتقد بودند، بدین ترتیب که چون گناهکاران مدتی در جهنم و عذاب می مانند از آن خارج می گردند و به جسم حیوانات سپس به صورت انسان در می آیند. یونانیان گرچه به جهنم و عذاب اخروی عقیده داشتند ولی تصورات وسیعی نبود آنچه از گفته های هومر (شاعر) و افلاطون (فیلسوف) بر می آید این است که جهنم، عالمی مانند دنیا می باشد. (ولی افلاطون در کتاب جمهوریت - مدینه فاضله - که از زبان استادش سقراط در آن بحث کرده است، تصویر مفصلی از انحاء عذاب ارواح و جهنم دارد).

چون رومیان قدیم عقاید خود را از ادیان و عقاید مختلف گرفته بودند، به انواع عذاب ها و جهنم عقیده داشتند... ژاپنی ها عذاب را منحصر به تناسخ و حلول ارواح گناهکاران به بدن روباه می پنداشتند. یهودیان نخستین، توجه و عقیده ای به جهنم نداشتند و بعدها مورد توجه آنان واقع شده است. (در تورات نیز صراحتی درباره جهنم و عذاب اخروی دیده نمی شود).

مسیحیان جهنم را سرای ابدی گناهکاران می دانند، اکثر سران مسیحیت عقیده خلود در جهنم را مطابق با



«لِلطَّاغِيْنَ مَآبًا»: کسانی که طغیان (سرکشی) تا آنجا خوی ثانوی و وصف عنوانی شان شده که کششی به سوی حق و خیر ندارند، مجذوب جهنم می‌باشند، چنانکه نفس طاغی (سرکش مستبد)، هم بر هدایت وجدان و عقل و ایمان و قوانین آن‌ها سرکش است و همبر حقوق و حدود خلق، شخصیت عقلی و وجدان او در زندان نفس طاغیش گرفتار است و دچار تجزیه و احتراق ناشی از آن و شعله‌های شهوات و خشم خود می‌باشد، و چون روزنه‌های درونش بر روی تابش هدایت بسته شده و کششی به سوی آیات حق و هدایت در وی نیست، جهنم محیط طبیعی

→ گفته‌های اناجیل می‌دانند. ولی «اوريجين» کشیش معتقد بوده که ماندن جهنمیان در جهنم ابدی نیست و بالاخره آتش فرو می‌نشیند و جهنمیان نجات می‌یابند.

این خلاصه‌ای از عقاید ملل و ادیان مختلف درباره عقیده به جهنم نقل از دایرةالمعارف فرید و جدی است. با استقصای در عقاید و مذاهب ملل و اقوام، از قدیم اصل توجه به جهنم و عذاب اخروی به‌صور مختلف مشهود است، لذا این عقیده پیش از استناد به ادیان و مذاهب معروف، مانند عقیده به مبدأ و بقاء، مستند به درک و شعور فطری بشری بوده است.

در کتب مشهور دینی و آسمانی پیش از قرآن، شرح و تفصیلی درباره جهنم و چگونگی عذاب اخروی دیده نمی‌شود. در تورات از جهنم بلکه از عالم حشر نامی برده نشده است، در اناجیل مشهور نزد مسیحیان، در چند مورد فقط نامی از جهنم برده شده است از جمله موارد زیر:

«و من نیز تو را می‌گویم که تویی پطرس و برین صخره کلسای خود را بنا می‌کنم و ابواب جهنم بر آن استیلا نخواهد یافت» فقره ۱۸ باب ۱۶ انجیل متی.

«و تو ای «کفرناحوم» که تا به فلک برافراشته‌ای به جهنم سرنگون خواهی شد...» فقره ۲۳ باب ۱۱ متی.

«هر که برادر خود را راقا گوید مستوجب قصاص باشد و هر که احق گوید مستحق آتش جهنم بود» فقره ۲۲ باب ۵ متی.

«و از قاتلان جسم که قادر بر کشتن روح نیند بیم مکنید، بلکه از او بترسید که قادر است بر هلاک کردن روح و جسم را نیز در جهنم.» فقره ۲۸ باب ۱۰ متی.

ولی در انجیل «برنابا» (که مورد قبول مسیحیان نیست و از کتب محرمة آن‌ها می‌باشد) «فصل ۵۹ و ۶۰»، جهنم و طبقات هفتگانه آن و چگونگی عذاب جهنمیان به تفصیل ذکر شده است.

قرآن این حقیقت را در بسیاری از آیات با استناد به رموز نفسانی و آیات خلقت و رابطه علل و معلول و مقدمات با نتایج، تصویر و تمثیل کرده است. (مؤلف)



و عادی (مآب) او گردیده است، این انسان جهنمی، آن چنانکه در دنیا با جاذبهٔ سنخیت پیوسته به محیط جهنم، ظلم، ظلمت و طغیان کشیده می‌شد و حشرش با طاغیان هم سنخ خود و گریزان از شنیدن و دیدن آیات حق و محیط عدل و خیر بود، در آخرت نیز به سوی جهنم و با جهنمیان است.^۱

«لَا يَتَّبِعُنَّ فِيهَا أَهْقَابًا»: این آیه همانطور که دلالت بر خلود سرکشان در جهنم ندارد، آن را نفی هم نکرده است و مدت لبث (درنگ در حال امید و انتظار) آنان را نیز در جهنم معین نمی‌کند، گویا از اینجهت است که طغیان بر حقوق و حدود خلق و خالق مانند تسلیم به آن‌ها، مراتبی دارد و هر گناه و ستمی، حد و مرتبه‌ای از سرکشی است و تا حدی قابل عفو و گذشت می‌باشد. و این خوی سرکشی هر چه بیشتر در طبیعت شخص راسخ گردد، به همان قدر، درنگ در جهنم بیشتر می‌شود،

۱. بودهامان جنس مرفرعون را
لاجرم از صدر تا قعرش کشید
هر دو سوزنده چو دوزخ ضد نور
برگزیدش، برد تا صدر سرا
که ز جنس دوزخند آن دو پلید
هر دو چون دوزخ ز نور دل نفور
(مثنوی مولانا، دفتر چهارم، بیت ۲۷۰۷)
- آتشی بودند مؤمن سوز و بس
ذوق جنس از جنس خود باشد یقین
چشم هر قومی به سویی مانده است
سوخت خود را آتش ایشان چو خس
ذوق جزو از کل خود باشد ببین
کان طرف یک روز ذوقی رانده است
(همان، دفتر اول، بیت ۸۷۶ و ۸۸۸ و ۸۸۹)
- چون ز دست زخم بر مظلوم رُست
آتش اینجا چو آدم سوز بود
آتش تو قصد مردم می‌کند
آن درختی گشت از آن زقوم رُست
آنچه از وی زاد مرد افروز بود
نار و کژدم زاد و بر مردم زند
مار و کژدم گشت و می‌گیرد دُمت
هین بگش این دوزخ را کاین فَنخ است
خشم تو تخم سعیر و دوزخ است
(همان، دفتر سوم، بیت ۳۴۷۱ به بعد)



و اگر وجدان و فطرت حق پرستی و خیر یکسره دگرگون گردید، جهنم محیط طبیعی وی می شود و یکسره در آن مخلّد می ماند.^۱

از مجموع آیات قرآن و هدایت هادیان به حق - که با طبیعت جهان و رمز وجود و تکامل و جواذب مختلف انسان مطابق است - این حقیقت استفاده می شود که پرتگاه و کمین گاه جهنم در گذرگاه افراد و کاروان های بشری می باشد. گزیدگانی از خلق که نور فطرت و عقل آنان مسیر را روشن کرده است و دارای جاذبه نیرومندی از ایمان و حقّند، از کنار یا بالای جهنم آن چنان در می گذرند که شعله های جهنم آنان را فرا نمی گیرد و بندهای آن به بندشان نمی کشد، و هر کسی جز آنان، به اختلاف قدرت و ضعف عقل و ایمان، در کمین جهنم گرفتار می شود و پس از چندی نجات می یابد. در این آیات، وضع مآل و حال دو گروه متقابل را قرآن توصیف کرده است: طاغیان و متّقیان. طاغیان - که گرفتار بندهای گوناگون طغیان خود هستند و از طغیان شان طغیان ها روی می دهد - زمانی بس طولانی و پی در پی یا برای همیشه به حال انتظار در جهنمند.

«لَا يَذُوقُونَ فِيهَا بَرْدًا وَلَا شَرَابًا»: مقصود از ذوق (چشیدن) که در این آیه آمده

۱. احادیث بسیاری از رسول اکرم و ائمه طاهرين (علیهم السلام) درباره احوال جهنمیان و چگونگی بیرون آمدن یا خلود آنان در جهنم وارد شده است که مضمون بعضی از آنها چنین است: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: کسانی که به جهنم وارد شدند از آن بیرون نمی آیند مگر آنکه زمان های طولانی در آن درنگ کنند، پس کسی نباید بدین امید متکی باشد که از آتش خارج می شود. از حضرت باقر (علیه السلام) چنین رسیده که فرمود: این آیه: ﴿لَا يَشْتَبِقُونَ فِيهَا أَخْقَابًا﴾ درباره کسانی است که در آتش همیشه نمی مانند و از آن خارج می گردند.

حدیث مختصر و جامعی از ابن ابی عمیر رسیده که گوید از موسی بن جعفر (علیه السلام) شنیدم که می گفت: «جز اهل کفر و انکار و گمراهی و شرک را خداوند در جهنم مخلّد نمی دارد».

به آیه های ۸۰ و ۸۱ از سوره بقره، تفسیر «پرتوی از قرآن» رجوع شود. (ج ۲، مجموعه آثار، صص ۳۲۴ -



است، معنای خاص آن نیست، بلکه مقصود: اندک درک و احساس ملایم و لذت بخش و تسکین دهنده است. چون هر مبدأ حسی متمایل به چیزی است که متناسب و ملایم با آن باشد و همان رسیدن بدان ملایم است که برای آن مبدأ حسی و درکی لذت بخش می باشد، چنانکه احساس و درک ناملایم رنج آور می گردد. لذات حواس پسنجگانه بیرونی فقط دیدن، شنیدن، بوییدن، چشیدن و بساویدن محسوساتی است که با آن ها تناسب دارند و موجب کمال آن ها می گردند، ادراکات حواس درونی نیز بیش از این نیست.

تصورات و امیدها و آرزوهای خوش و انجام شهوات برای مبدأ وهمی، و برتری و انتقام برای مبدأ غضبی، لذت بخش است، بلکه برترین لذات وهمی برای انسان انجام انگیزه های مبدأ غضبی است، که لازمه آن قدرت طلبی و سلطه بر دیگران و انتقام جویی ها می باشد، و این خواست ها هم خود مطلوب است و هم وسیله رسیدن به شهوات دیگر می گردد. شرط لذت ها یا آلام حسی تماس نزدیک جسم ملایم یا ناملایم با آثار آن است با مبدأ احساس و توجه ذهنی بدان هاست، از این جهت همین که تماس سازگار و ناسازگار و یا آثار آن قطع شد یا حس از کار افتاد یا توجه ذهن یکسره از آن منصرف شد، لذات و آلام نیز قطع می گردد. و نیز شرط لذات و آلام وهمی فقط تذکر و توجه ذهن است بدان ها. بنابراین اگر ذهن از کار افتاد یا مطالب و حقایق برتری آن را فرا گرفت یا مصایب مهمی به خود مشغولش داشت، احساس به لذات و آلام حسی و وهمی از میان می رود و ذوق (چشیدن) لا ذوق می گردد «لا یذوقون».

از جهت دیگر چون این لذت های حسی و وهمی برای انسان، مانند حیوان، محدود نیست و با خواهش های غیر محدود نفسانی، پیوسته هر لذتی به لذات دیگر کشانده می شود، معارض با تمایلات عقلی و فطری انسانی است که به سوی

ادراکات لذت انگیز ثابت کشیده شود، این گونه انگیزه های ثابت انسانی همی خواهد که استعداد های برتر را به فعلیت رساند و عقل خاموش و فسرده را روشن و مشعشع گرداند تا هم وجود شخص از محدودیت خارج شود و توسعه یابد و هم به وسیله ادراکات ملایم با آن که علم به معارف و حقایق و عمل خیر است، از لذات معنوی ثابت برخوردار گردد. این کشش های متضاد، لذات حسی و وهمی را بی ثبات تر می گرداند و هر چه میدان بروز استعداد های انسانی و عقلی محدودتر گردد، در نتیجه برخوردها و سوزش و احتراق، برخورد میان مبادی متضاد بیشتر می گردد، و هر چه سرکشی جواذ بنفسانی بر عقل و استعداد های برتر و قوانین آن بیشتر گردد، میدان انفجارها و شعله های این تصادمات وسیع تر و شدید تر می گردد. در این صورت هر ذوق و درک و لذتی از میان می رود و همان ذوق ها لا ذوق و لذت ها آلام می گردد. جهنم اینان مانند تصادمات و فعل و انفعال های درونی زمین است که پیوسته از سطح محدود درونی به اطراف سرایت می کند و سنگ و فلزات را مبدل به مواد گداخته و جوشان «حمیم و غساق» می سازد و به اطراف و سطح بالا برمی خورد و برمی گردد و بدین وسیله انفجارها و احتراق های دیگر از آن رخ می دهد.

این تصویری از مایه و اصل جهنم سرکشان است که پیوسته آماده (اعداد) می شود: ﴿فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ﴾^۱، ولی ظهور و بروز کامل آن را، پس از تبدیل عالم و از میان رفتن موجبات غفلت و آثار طبیعت و فعالیت قدرت فاعل با استعداد های قابل، جز دانای به اسرار و نهان و آفریدگار جهان ها و انسان کسی نمی داند و خبر آن را باید از بیان خود او شنید: «لَا يَذُوقُونَ فِيهَا بَرْدًا وَلَا شَرَابًا». آن سرکشانی که به دام و کام جهنم افتاده اند آرامش و آسایش

۱. از آن آتش پروا گیرید که گیرانه آن مردم و سنگ است، برای کافران آماده شده است. (بقره (۲)، (۲۴). (ن.ک



نمی‌یابند و طعم آن را نمی‌چشند، چه دیگر طعم لذات و آسایش از آنان یکسره سلب گردیده است و چیزی به اندازه چشیدنی هم آرام بخش و خنک کننده برای ایشان نیست. (بعضی گفته‌اند که مقصود از «برد» خواب است).

«إِلَّا حَمِيمًا وَغَسَّاقًا»: چنین نفس سرکشی که از قدرت‌طلبی و خودبینی و شهوات و خشم ترکیب گردیده است و پیوسته قوای متضادش در حال فعل و انفعال‌ها و گرفتار احتراق‌های داخلی است، از لذات عقلی و اعمال خیر و اطمینان و آرامش ضمیر محروم است، نه تنها هیچ‌یک از لذات موهومش عطش درونیش را فرو نمی‌نشاند، بلکه هر لذتی که از شهوت‌ها و انتقام‌جویی‌ها و حق‌کشی‌هایی که به ذائقه ملتهبش رسد پیوسته بر سوز و عطشش می‌افزاید، چنین شخصی در جهنم اخروی نیز وسیله آرامش و آسایشی جز آب عفونی جوشان و چرکین قیرگون (حمیم و غساق) ندارد.

«جَزَاءً وَفَاقًا»: این پاداش، نه عین کردار و اخلاق سرکشان است و نه غیر آن، بلکه موافق با آن است، آن‌چنانکه اثر و معلول و عَرَض موافق با مؤثر و علت و جوهر است، نه عین است و نه غیر. اثر و معلول و عَرَض ظهور مؤثر و علت و جوهر، به‌صورت دیگر است که در کم و کیف موافق هم می‌باشند. هر جسمی در شرایط خاص، تبدیل به امواج و رنگ و حرارت و تشعشع موافق و متناسب با خود می‌گردد، چنانکه امواج و تشعشع‌ها و حرارت‌های مختلف در شرایط دیگر به‌صورت اجسام خاص در می‌آیند، بنابراین همه موجودات و پدیده‌ها جز تبدیل اجسام و جواهر به اعراض و اعراض به جواهر و اجسام نیست. این قانون از ذرات تا کرات و کهکشان‌ها همه را فرا گرفته است. همه این حرکات و امواج و تبدلات و پدیده‌ها را اندیشه و عقل قاهری تنظیم و ترتیب می‌دهد و به حساب آورده است.

اعمال و حرکات انسانی را هم که اندیشه و فکر تنظیم و هدایت می‌کند، مانند جهان بزرگ، پیوسته به صورت حالات درمی‌آید و از حالات مستمر، خوی‌ها و ملکات پدید می‌آید. این نتیجه و محصول دنیاست که جهان اراده و عمل و کسب برای انسان می‌باشد. همین که عالم مبدل شد و حرکت‌ها به نهایات و غایات رسید و عالم دیگری از آن انشاء گردید، از ملکات، حالات و صور و امثال پدید می‌آید، این صور و پدیده‌ها که در حقیقت موافق اندیشه و عمل است، پیوسته و با نظم خاصی رو به تبدیل و تکامل می‌باشد، به ظاهر شباهتی با هم ندارند و از نظر عموم، که دارای نظر و علم محیط به روابط و علل نیستند، مجهول است: ﴿وَنُشِئُكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾^۱. ﴿فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ﴾^۲ چنانکه در نظر سطحی، جسم تاریک متراکم با نور لطیف، و نطفه ناچیز با انسان دارای همه چیز، و بذر کوچک بی‌رنگ و بو با درخت گل و میوه، شباهت ندارد.^۳

۱. شما را بیرون و پدید آوریم در آنچه که نمی‌دانید. الواقعة (۵۶)، ۶۱.

۲. هیچ‌کس نمی‌داند برایش چه نهان شده از روشنی چشم‌ها. السجده (۳۲)، ۱۷.

۳. گر نبودی مر عرض را نقل و حشر
این عرض‌ها نقل شد لونی دگر
نقل هر چیزی بود هم لایقش
وقت محشر هر عرض را صورتی ست
بنگر اندر خود نه تو بودی عرض
بنگر اندر خانه و کاشانه‌ها
کان فلان خانه که ما دیدیم خوش
از مهندس آن عرض و اندیشه‌ها
چیست اصل و مایه هر پیشه‌ای
جمله اجزای جهان را بی‌غرض
اول فکر آخر آمد در عمل
میوه‌ها در فکر دل اول بود

فعل بودی باطل و اقوال قشر
حشر هر فانی بود کونی دگر
لایق گله بود هم سائقش
صورت هر یک عرض را رؤیتی ست
جنش جفتی و جفتی با غرض
در مهندس بود چون افسانه‌ها
بود موزون صُفّه و سقف و درش
آلت آورد و سستون از بیشه‌ها
جز خیال و جز عرض اندیشه‌ای
در نگر حاصل نشد جز از عرض
بُنِیَتْ عالم چنان دان در ازل
در عمل، ظاهر، به آخر می‌شود

(مؤلف)، (مثنوی مولانا، دفتر دوم، ابیات ۹۶۰ به بعد)



{ ۲۷ } اینان چنین بودند که امید و اندیشه به هیچ گونه

حسابی نداشتند.

{ ۲۸ } و آیات ما را تکذیب کردند بس تکذیبی.

{ ۲۹ } و حال آنکه هر چیزی را شماره کردیم و کتابی فرا

آوردیم.

{ ۳۰ } پس بچشید که هیچ نمی افزاییم شما را مگر عذابی.

إِنَّهُمْ كَانُوا لَا يَرْجُونَ حِسَابًا ﴿٢٧﴾

وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كِذَابًا ﴿٢٨﴾

وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ كِتَابًا ﴿٢٩﴾

فَذُوقُوا فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلَّا عَذَابًا ﴿٣٠﴾

شرح لغات:

یرجون، فعل مضارع از مصدر رجاء، یعنی: آرزو، اندیشه، امید، نگرانی.

حساب: شماره، بررسی، جوری.

آیه: نشانه، عبرت، قسمت هایی از قرآن.

احصاء: شماره، شماره داری، بررسی.

«إِنَّهُمْ كَانُوا لَا يَرْجُونَ حِسَابًا»: این آیه آغاز بیان چگونگی اندیشه و ریشه فکری و علت طغیان و جهنمی شدن طاغیان و جواب این سؤال مقدّر است که اینان که مانند سایر انسان ها دارای فطرت اندیشنده و طالب کمال و خیر بودند، از چه نقطه ای انعطاف و انحراف یافتند و حسابشان یکسره جدا شد تا مآب و مالشان جهنم گردید؟

مبدأ انحراف این سرکشان جهنمی از اینجا شروع شده که بر اثر پیروی از هواهای نفسانی و افروختن شعله های شهوات و کینه و خشم، عقل حسابگر را خاموش و نفس خود را تاریک کردند، سپس این نیندیشیدن و بی حسابی، لازمه



وجود یا جزء سرشت آنان گردید و دوام و استمرار یافت آن چنانکه هیچ‌گونه حساب یا اندک حسابی را هم نمی‌اندیشیدند. از فعل ماضی کانوا، لزوم و تکوین، و از فعل مضارع یرجون، استمرار و دوام، و از حساباً نکره، نفی هر گونه حساب یا کمترین حساب استفاده می‌شود. حساب اندیشی، انگیزه نخست فطرت انسانی و کار نهایی عقل تکامل یافته است. انگیزه فطرت در آغاز حواس را به کار می‌اندازد، اشباحی که در پرده چشم و مغز منعکس می‌گردد و امواجی که به گوش می‌رسد و دریافت‌هایی که از تماس بدن به اجسام مجاور و مزه‌ها و بوها حاصل می‌شود، ذهن را برای شماره مقدار و بررسی و تناسب میان آن‌ها و جمع مناسب‌ها و تفریق نامناسب‌ها برمی‌انگیزد. از این شماره و تناسب‌گیری و جمع و تفریق و سنجش سطوح و لوازم محسوس، آثار غیر محسوس و جزئی مانند حب و بغض و دشمنی و دوستی، به حساب درمی‌آید، سپس با همین قدرت حسابگری ذهن منفعل، عقل بیدار و فعال می‌شود و در میان صور محسوس و معنوی جمع شده حکم کلی می‌کند و از جمع و ترتیب احکام جزئی و کلی، برهان و قیاس تشکیل می‌دهد و پیوسته به حقایق و معارف وسیع‌تر و ثابت‌تر می‌رسد. این راه کمال انسان است که از حساب جزئیات حسی و معنوی آغاز می‌گردد و تا حساب‌های کلی عقلی پیش می‌رود. پس از بروز تمایلات گوناگون، عقل که با سائق فطرت به سوی درک هر چه بیشتر حساب حیات و دریافت حق و مصلحت پیش می‌رود، دستخوش هواهای تمایلات شده دراستخدام آن‌ها درمی‌آید. از یک سو هر چه تمایلات نفسانی قوی و شدیدتر گردد محکومیت عقل بیشتر می‌شود، از سوی دیگر همین که عقل یکسره در میان تمایلات و هواها محکوم و نور اندیشه خاموش گردید، اندیشه و احتمال حساب خیر و مصلحت و آثار و لوازم اعمال از میان می‌رود، سپس چنان عقل تیره و وجدان خاموش می‌شود که دیگر خطر احتمالی را هم نسبت به خود و



اعمال خود پیش‌بینی نمی‌کند و نسبت به آینده اندیشه‌ای به خود راه نمی‌دهد.^۱ از این پس وصف عنوانی و نام‌نمایاننده چنین شخصی که بر عقل و وجدان و حق و قانون و حساب و مصلحت طغیان می‌کند، به تعبیر قرآن کریم، طاغی (مستبد جهنم جایگاه) گردیده است.^۲

«وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كِذَّابًا»: این آیه بیان سبب دیگر طغیان طاغیان و جهنمی شدن آنان است: چون اندیشه حساب نداشتند و آیات ما را با سرسختی تکذیب کردند، سر به طغیان برداشتند. ممکن است که به حسب ترتیب آیات. این آیه سبب (یا مسبب) آیه قبل باشد: چون آیات ما را به شدت تکذیب کردند، اندیشه حساب را به

۱. مبدأ تعقل و تفکر در انسان می‌کوشد که به نظریات و نتایج علمی و یقینی برسد. و اثر نتایج علوم عملی، عمل به خیر و مصلحت یقینی و باز ایستادن از عمل به شر و اقدام به خطر است. وجدان پیوسته به خیر و صلاح و نفع احتمالی توصیه می‌کند و از شر و زیان احتمالی باز می‌دارد، اعمال و اقدامات انسان یا نتیجه تشخیص خیر و شر عقلی است یا لازمه هدایت احتمالی وجدان است. بیشتر اعمال عمومی بر محور احتمالات و امیدها و نگرانی‌ها دور می‌زند، کسی که نیرو و مال خود را در راه کسب مقام یا مال به کار یا به خطر می‌اندازد برای احتمال سود و مصلحت است. اگر ناشناسی خبر داد که عبور از این جاده خطری در پیش دارد، و اینکه هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای نباشد، انسان از رفتن و عبور از آن جاده صرف‌نظر می‌کند گرچه سود احتمالی هم داشته باشد، زیرا دفع خطر احتمالی را بر سود احتمالی راجع می‌داند. دفع خطر احتمالی، پیش از مرحله وجدان و عقل انسانی، از غرایز حیوانی می‌باشد، چارپایان از راه و پلی که احتمال سقوط آن را می‌دهند عبور نمی‌کنند، سگ و گربه و پرندگان همین که شبحی دیدند یا کسی دستی حرکت داد یا به زمین خم شد، برای دفع خطر احتمالی می‌گریزند. مبنا و اساس همه معلومات و اندیشه‌های انسان همین حساب احتمالات می‌باشد، بنابراین شخص طاغی که اندیشه و احتمال حساب را ندارد از مرتبه عقل و وجدان و غریزه حیوانی نیز ساقط شده است.

۲. وصف عنوانی هر شخصی از نظر واقع همان صفتی می‌باشد که بر او غلبه یافته است، شخصیت علمی کسی است که متفکر و اندیشنده است، انسان ایمانی کسی است که بر اندیشه و اعمال او ایمان حاکم است، انسان شهوی پیرو لذات جسمی و شهوات نفس است، اشرافی کسی است که مبدأ غضبی و برتری‌جویی بروی حاکم است. مقیاس این عناوین غلبه هر یک از این اوصاف است، و در اکثر مردم هر یک از این مبادی و اوصاف بر حسب ظروف و محرکات، به تناوب و موقتاً، حاکم می‌گردد.



خود راه ندادند، از این جهت طاغی و یاغی گشتند. (یا چون اندیشه حساب را نداشتند آیات ما را تکذیب کردند).

ظاهراً کلمه «آیات» مضاف به ضمیر «نا» به معنای مطلق آیات وجود و وحی است. قرآن آیات وجود و خلقت و حوادث تاریخ را مخصوص اهل تفکر، تعقل، خرد، تذکر، شنوایی، یقین، ایمان، تقوا و نشان یابان و حقیقت جویان و دانشمندان بیان کرده است: ﴿لَا آيَاتٍ لِلْقَوْمِ يَعْتَبِرُونَ، لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ، لِأُولَى الْأَلْبَابِ، لِقَوْمٍ يَذَكِّرُونَ، لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ، لِلْمُؤَقِنِينَ، لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ. لِقَوْمٍ يَتَّقُونَ، لِلْمُتَوَسِّمِينَ، لِلْعَالَمِينَ﴾. و آیات وحی و نبوت و معجزات را به طور مطلق و بدون لام اختصاص و با تعبیر انزال (فرود آوردن)، اتیان (پیش آوردن)، تلاوت (پی در پی خواندن)، تبیین و تصریف (بیان کردن و گرداندن) و ارائه (نشان دادن) بیان فرموده است. در موارد خاصی که قرآن به هر دو جهت نظر دارد. این گونه تعبیرات را در بیان هر دو گونه آیات ذکر کرده است. این دو نوع بیان و تعبیر قرآن درباره آیات خلقت و آیات وحی از این جهت است که عالم و موجودات آن، فقط از نظر کسانی که دارای فطرت زنده و دارای خرد و تفکرند، نمایانده تجلی آیات و نشانه مبدأ حکمت و قدرت و پیوستگی مبادی با غایات است، ولی از نظر کسانی که عادت و حواس، بر عقل و اندیشه آنان چیره شده یا دارای عقل و اندیشه توانا نیستند یا مغرور به علوم و مفاهیم سطحی کوتاهند، عالم و عالمیان درهم و مشوش یا مانند دستگاه ماشین، جامد و بی روح می نماید. عموم مردم چنین می باشند، چون محکوم عادات و حواسند و چنان قدرت فکر و تعقلی که آنان را به سوی آیات وجود بالا برد و گرایش دهد، ندارند. معجزات و آیاتی که به وسیله پیمبران آورده و نازل می شود برای همین است که عادت ها را خرق کند و عقل ها و فطرت ها را برانگیزد و آیات



خلقت را بنمایاند.^۱

بنابراین تکذیب آیات خدا، روی گرداندن و باور نداشتن آیات خلقت و معجزات است از این جهت که نشانه و نماینده حق و حکمت و حساب می باشد.

«وَكُلُّ شَيْءٍ أَخْصَيْنَاهُ كِتَابًا»: واو حالیه در این آیه، بیان حال و وضع واقعی می باشد. «زیرا این آیه با آیات و جمله های قبل وحدت فعل یا فاعل یا مفعول ندارد تا عطف بدان ها باشد و جمله مستأنفه و غیر مرتبطه هم نیست». کُلّ مضاف به شیء، برای تعمیم است: «و حال آنکه همه چیز را احصاء کرده ایم». تعمیم در این آیه، قرینه دیگری ست بر تعمیم حساب و آیات، که در آیه های قبل ذکر گردیده است. کتاباً به معنای مصدری، مفعول مطلق برای تأکید یا بیان نوع فعل مقدر است: «احصاء کردیم و بر نوشتیم چه نوشتنی! یا چنان نوشتنی (جامع و کامل و دقیق)». کتاب، ممکن است، به معنای نوشته (مکتوب) و حال برای نسبت فعل باشد: «احصاء کردیم در حالی که به صورت کتابی است». و نیز ممکن است تمیز برای رفع ابهام باشد: «احصاء کردیم از جهت کتابت».

این جهنمیانی که از آیات متجلی در وجود و ظاهر و باطن عالم و از آیات تنزل یافته وحی و نبوت که همان اراده و علم ازلی است، روی گردانده آن ها را تکذیب می کنند و در لاک هواهای نفس خود سر فرو برده اندیشه حساب را از سر برده اند و

۱. امیرالمؤمنین علی (ع) (در خطبه اول نهج البلاغه) هدف بعثت پیامبران را چنین می فرماید: «فبعث فیهم رسلاً و اتر الیهم انبیاءه لیستأدوهم میثاق فطرته و یذکروهم منسئ نعمته و یحتجوا علیهم بالتبلیغ و یثیروا لهم دفائن العقول و یروهم آیات المقدره من سقف فوقهم مرفوع...»

سپس خدا فرستادگان خود را در میان مردم برانگیخت و پیمبرانش را یکی پس از دیگری به سوی آنان فرستاد تا به ادای عهد فطرت خدایی و ادارشان کنند و نعمت فراموش شده خدا را به یادشان آرند و به وسیله تبلیغ، بر آنان احتجاج کنند و گنجینه های خرده ها را برانگیزند و آیات مقدر (منظم و پیوسته و محکم) را بدانان بنمایاند: از سقفی که بالای سرشان بر افراشته شده... (مؤلف)

به هر حق و قانونی سرکشی کرده‌اند، نمی‌دانند و باید بدانند که: بیندیشند یا نیندیشند، تصدیق کنند یا تکذیب، خود و اندیشه‌ها و اعمالشان جزء ناچیز از عالمی هستند که همه چیز آن حساب و بررسی شده است، بنابراین تصدیق به آیات و اندیشه حساب و تسلیم به نظامات، تسلیم شدن و پیوستن به جهان و جهاندار است. و تکذیب و سرکشی، طغیان بر نظام خلقت و اراده خالق می‌باشد: ﴿وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ، أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ﴾^۱.

کتاب، صورت مضبوط و ثبوت یافته کلام است. کلام، ظهور اندیشه و فکر گوینده می‌باشد که به وسیله موج هوا و مخارج حروف صورت می‌گیرد، و یا با حروف و کلمات منقوش ثبوت می‌یابد و به صورت کتاب در می‌آید. کلام شنیدنی و کتاب دیدنی هر دو اثر مشهود است، آنچه غیر مشهود بلکه حقیقت آن مجهول می‌باشد: مبدأ اندیشنده و کیفیت اندیشه است. ظهور اراده و اندیشه به صورت کلام یا کتاب، نسبت به انسان، مقیاس بی‌نهایت کوچکی ست برای آشنایی با ظهور اراده و علم نسبت به عالم بی‌نهایت بزرگ: عالم، تألیف بی‌نهایت بزرگی است در هر جهت که نقوش و کلمات (موجودات و پدیده‌های آن) از حروفی ترکیب یافته است، فرض نماییم که حروف آن، عناصر اولیه باشد: عناصر حساب شده (به احصاء درآمده) ایکه با ترکیب کمی به صورت موجودات و کیفیات و روابط و آثار حساب شده (یا کتاب) درآمده است.

اصل عناصر چیست؟ حرکات و نیروی شکل یافته است. مانند فشار هوای فشرده درونی که به صورت صوت در می‌آید و با برخورد به مخارج صوتی در مراتب مختلف شکل یافته است. مشهودات علمی تا این حد پیش رفته است. آیا کلام (یا کتاب) همان هوا و صوت متشکل (یا ماده منقوش) یا هوا و (ماده) سازنده

۱. آسمان را بالا برد و سنجش را بر نهاد تا در سنجش طغیان نکنند. (سوره الرحمن (۵۵)، ۷ و ۸).



حروف و کلمات است؟ یا در کلمات و حروف ظاهرتر از هوا و صوت و ماده، اراده می‌باشد و در تنظیم و تقدیر و معانی آن‌ها و قدرت و علم نمایان است؟ و همین اراده و قدرت و علم است که هوا و ماده را به صورت حروف و کلمات درآورده است، بلکه برای شنونده و بیننده کلمات، اراده و قدرت و علم، آشکارتر از ماده و اصوات و حروف می‌باشد.

چون بیان به وسیله کلام و کتاب، یگانه فصل مخصّص و ممیّز انسان، یا عالی‌ترین و بارزترین مرتبه کمال او می‌باشد: ﴿خَلَقَ الْإِنْسَانَ، عَلَّمَهُ الْبَيَانَ﴾^۱ و چون انسان با همه کوچکی، نمونه کامل عالم بزرگ و منعکس کننده آن است، در هر قسمت و گوشه‌ای از آئینه وجود انسانی می‌توان جهتی از عالم بزرگ و رابطه ظاهر و باطن آن را مشاهده کرد.

انسان، با قدرت و اراده خلاقه خود، پیش از آنکه افکار و اندیشه‌های خود را به صورت کلام و نوشته در ماده صوت و هوا و اجسام ظاهر سازد، آن‌ها را در ذهن خود به صورت کلمات در می‌آورد. کلام ذهنی جز اراده و خواست نیست و از آن منفک نمی‌شود و فقط به علت فاعلی، که همان اراده است، قائم می‌باشد، و ماده و استعداد و گذشت زمان در پدید آمدن آن هیچ‌گونه دخالت ندارد. همین که انسان خواست، از مبدأ یا مبادی نهانی (غیب) علم و اندیشه، در عالم ذهن خود، ایجاد کلام می‌کند و با نخواستن و انصراف ذهن، کلام و صور و نقوش آن محو می‌گردد، اگر متکلم خواست این اراده ذهنی را با اراده پیوسته و تدریجی به صورت صوت و حروف در هوا و در اجسام ظاهر می‌گرداند. آنچه به صورت صوت و کلمات ملفوظ ظاهر می‌شود از این جهت کلام است که وابسته به متکلم و اراده مستمر او می‌باشد و همین که اراده نفی شد، کلام قطع می‌گردد و از این رو که در صفحات هوا و امواج

۱. انسان را آفرید، بیان را به او آموخت. (الرحمان (۵۵)، ۳ و ۴).



آن ظاهر می‌شود، کتاب است. و اگر همین حروف و کلمات در جسمی ثبات یافت، فقط کتاب است. بنابراین بیان، پدیده‌های ذهنی، کلام است چون تنها به اراده فاعل قائم و وابسته است. و پدیده‌های صوتی از یک جهت کلام است و از جهت دیگر کتاب، و آنچه ثبوت می‌یابد تنها کتاب است. در عالم بزرگ و بی‌نهایتی که انسان جزء ناچیزی از آن است، پدیده‌های پیوسته و منظم آن، حروف و کلماتی است که اراده و قدرت فاعل در آن، ظاهرتر از ماده قابل است.

آن اراده و قدرت و علم است که ماده را پس از خلق و پیش از تشکّل، به حرکت در می‌آورد و استخدام می‌کند، سپس با همان اراده، به صورت نیرو و حرکت یا ماده در می‌آید و مقدّرات علمی (یا ذهنی) را به وسیله آن ظاهر می‌سازد. این ظواهر و پدیده‌ها از جهت قیام به اراده فاعلی، کلام، و از حیث ثبوت در ماده، کتاب می‌باشد که همه چیز در آن به حساب و احصاء در آمده است.^۱

۱. محقق عارف صدرالدین شیرازی در «مشهد چهاردهم» از کتاب «مفاتیح الغیب» کلام و کتاب حق و فرق میان آن دو را چنین بیان کرده است: «بدانکه عالم امر به منزله کلام حق و عالم خلق کتاب او است. و فرق است میان کلام خدا و کتاب او، کلام بسیط است و کتاب مرکب از حامل و محمول، کلام، امری بلکه امر است و کتاب خلقی: ﴿إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ فقط گفتار ما (امر ما) برای چیزی همین که آن را اراده کردیم این است که گوئیم بشو پس می‌شود. (النحل ۱۶ / ۴۰). و اهل عالم امر و تصویر خود آنان علوم عقلیه می‌باشند، مانند الواحی که در آن‌ها نقوش یا سینه‌هایی که در آن‌ها علوم است. به خلاف اهل عالم خلق و تقدیر، چه علوم و معانی آن‌ها زائد است مانند حال مدارک و قوایل مشاعر آنان، پس اولی کلام حق و دوم کتاب او است. عالم امر خالی از تضاد بلکه مقدس از تغییر و افزایش است: ﴿وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ﴾ امر ما جز یکی نیست. (القمر ۵۴ / ۵۰). و اما عالم خلق مشتمل بر تضاد و تباهی است: ﴿وَلَا رُطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾ هیچ ترو خشکی نیست مگر آنکه در کتاب آشکارایی ثبت است. (المائدة ۶ / ۵۹). و کتاب خدا پذیرای نسخ و تفسیر است: ﴿مَا تَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا﴾ هیچ‌گونه آیدای نیست که آنرا برداریم یا از یادش ببریم مگر آنکه بهتر از آن یا مانند آن را می‌آوریم. (البقره ۲ / ۱۰۶). و همچنین در معرض زوال و تبدیل است: ﴿يَوْمَ تُبَدِّلُ الْأَرْضَ غَيْرَ الْأَرْضِ﴾ روزی که زمین به غیر آن تبدیل گردد. (ابراهم ۱۴ / ۴۸). و هم چنین در معرض محو و اثبات



در چشم بینندگان بر حسب مراتب بینش و عقل، کتاب بزرگ وجود مانند کتاب های بشری، مختلف می نماید، در چشم نادانان و بیسوادان، جسم و نقوش غیر منظم نمایان است، کسانی که فقط حروف و کلمات را می شناسند، می توانند صوت های حروف و ترکیب کلمات را دریابند، ولی مطالب و مقاصد بر آنها پوشیده است، آنان که درک عقلی و بینش کامل تر دارند، پیش از جسم و خط و حروف، یک سره متوجه به مطالب و مقاصد نویسنده می شوند. با تأمل و تفکر بیشتر و آشنا شدن به اراده و علم نویسنده، خواننده دیگر توجهی به حروف و کلمات و کیفیات آن ندارد و یکسره اراده و قدرت و علم و حالات نفسانی گوینده و نویسنده

→ است، به خلاف کلام خدا که آن ام الكتاب یعنی عالم قضای الهی است: ﴿يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾ محو می کند خدای آنچه را بخواهد و اثبات می کند و نزد او است ام الكتاب. (رعد ۱۳ / ۴۱). و چنان که آن کتاب آیات را فرا گرفته است: ﴿تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ﴾ آن آیات کتاب مبین است. (یوسف ۱۲ / ۱). همچنین کلام، با آنکه بسیط است مشتمل بر آیات می باشد: ﴿تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ﴾ این ها آیات خداست که پی در پی بر تو می خوانیم. (البقره ۲ / ۲۵۲) زیرا آنچه در عالم خلق موجود می شود، پس آن در عالم امر به صورت عالی تر و شریف تر وجود دارد و کلام آن گاه که مشخص شد کتاب می گردد، چنان که امر چون نازل شد فعل می گردد: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾. (یس ۳۶ / ۸۲). پس دانستی که صفحه وجود عالم خلق، کتاب خدای عز و جل و آیات آن اعیان موجودات است: ﴿إِنَّ فِي اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾ به راستی در اختلاف شب و روز و آنچه در آسمان ها و زمین آفریده، آیاتی است برای گروهی که متقی می باشند. (یونس ۱۰ / ۶). و همین آیات، در مواد عالم خلق صورت و تحقق یافته است تا صاحبان اندیشه و بینش به سبب مطالعه این آیات فعلی پراکنده در آفاق، اهلیت شنیدن آیات قولی را بیابند که پراکنده در عقول و نفوس است تا در اثر تفکر از محسوس آن به معقولش انتقال و از جزئیات به کلیات آن ارحال و از شهادت به سوی غیب مسافرت و از دنیا به سوی آخرت هجرت حاصل شود، تا برای ملاقات خدای تعالی و فائز شدن به نعمت پایدار مستعد شوند، چنان که خدای تعالی می فرماید: ﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾ آیات خود را در آفاق و در نفوس آنان می نمایانیم تا برایشان به خوبی آشکار گردد که همان او حق است، آیا همین که پروردگار تو بر هر چیزی گواه است برای تو کافی نیست؟ (فصلت ۴۱ / ۵۳).



را مشاهده می‌کند و حروف و عبارات نشانی‌های نشان دهنده (آیات) مؤلف و سخنور می‌گردد. ﴿لَا يَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾^۱.

به نزد آنکه جان‌ش در تجلی است همه عالم کتاب حق تعالی است^۱
آن اراده و قدرت و علمی که ماده نخستین را به حرکت درآورده است و ذرات کوچک و کرات بزرگ و موجودات محسوس و غیر محسوس و باطن و ظاهر را به حساب برآورده و با هم پیوسته است، چنانکه امواج هوا و قطرات باران و غرایز و وسایل حیاتی ریزترین حیوانات و مویی که بر مژه و ابروی انسان رویده است، از آن حساب کلی و مطلق خارج نیست، همان اندیشه و اعمال انسانی را که بهره‌ای از اراده و علم دارد و آثاری که بر آن‌ها مترتب می‌شود به حساب می‌آورد: «وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ كِتَابًا».

«فَذُوقُوا فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلَّا عَذَابًا»: این آیه، با روی آوردن به مخاطب و لحن تند و خشم آلود و عتاب آمیز، حضور جهنمیان را در پیشگاه قاهر قادر و بروز کامل قهر و عذاب را می‌نمایاند: آن سرکشانی که اندیشه حساب و کتابی نداشتند و آیات را تکذیب همی کردند و غافل از این بودند که همه چیز به حساب و کتاب درآمده است، اکنون که برانگیخته شده‌اند، از یک سو جهنمی که خود فراهم کرده‌اند بدیشان رخ نموده، از سوی دیگر درک و احساسشان قوی و شدید گشته است، چون با قهر خداوند روبرو شده‌اند مورد چنین خطابی قرار گرفته‌اند: «فَذُوقُوا فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلَّا عَذَابًا».

این درک و چشیدن عذاب با یک بار و چند بار به پایان نمی‌رسد، بلکه پیوسته افزایش می‌یابد، زیرا مایه و ماده عذاب جزء وجود و سرشت آنان شده است و با تکامل و افزایش وجود و قدرت درکشان در این جهت، عذابشان افزوده می‌شود:

۱. شیخ محمود شبستری، گلشن راز.



«فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلَّا عَذَابًا».

سرّ تعبیر قرآن که به جای: «فلن نزيدکم الا عذابکم» یا «فلن نزيد لکم الا عذابا» که تعبیر عرفی است، به: «فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلَّا عَذَابًا» آمده است و مفعول (افزایش یافته) خود اشخاص و مخاطبین گردیده‌اند، همین است که چون عذاب از آثار وجودی و جزء سرشت آنان شده است، با تکامل شخصیت که قانون کلی و لازمه وجود متکامل انسانی است، آثار آنهم افزوده می‌گردد.

این گونه تعبیر که در صیغه‌ها و افعال زاد «در جهات ایمان و کفر، ضلال، تبار، سعیر، عذاب، نفور، طغیان، مرض، هدایت، خشوع و علم» خود اشخاص آمده، مفعول فعل و افزایش مستقیماً به شخص و وجود آن‌ها نسبت داده شده باشد، مخصوص قرآن است، مانند: ﴿فَزَادَهُمْ إِيمَانًا، وَ مَا زَادَهُمْ إِلَّا إِيمَانًا، أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيمَانًا، ثُمَّ أَزَادُوا كُفْرًا، وَ لَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا ضَلَالًا، وَ لَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا تَبَارًا، زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا، زِدْنَاهُمْ عَذَابًا، وَ مَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا نُفُورًا، فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا، فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا، زَادَهُمُ هُدًى، يَزِيدُهُمْ خُشُوعًا، وَ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَا زِيدَنَّكُمْ، وَ زِدْنِي عِلْمًا﴾.

در این آیات و امثال این‌ها، که در قرآن بسیار است، مفعول افعال «زاد» نفس اشخاص است، و اوصاف و آثار نفسانی به صورت تمیز ذکر شده‌اند که بیان جهت افزایش می‌باشند.^۱ این گونه تعبیر قرآنی بیانی است که متضمن این دلیل است که:

۱. بعضی از مفسرین این اسماء را مفعول دوم گرفته‌اند، و این از دو جهت صحیح نمی‌آید: یکی آنکه کتب نحو افعال دارای دو مفعول را منحصر به افعال قلوب و افعال مخصوص ملحق بدان‌ها ذکر کرده‌اند و حال آنکه فعل «زاد» از این قبیل نیست، دیگر آنکه در استعمال‌های عرفی و کتاب‌های لغت عرب، فعل «زاد» لازم یا متعدی به یک مفعول آمده است، مثل: «زاد ماله» (به ضم و فتح لام) = مالش افزایش یافت یا مالش را افزود». بنابراین، این اسماء جز تمیز برای رفع ابهام نسبت نمی‌تواند باشد، مانند: «طاب زيد نفساً». و اگر در این آیات بر خلاف عرف و لغت، این اسماء را مفعول دوم بگیریم باید از جهت تصرف خاص قرآن باشد. این گونه



این اوصاف و آثار از لوازم چنین نفوسی است، و چون نفوس در هر جهت کامل می شود و افزایش می یابد، پس این اوصاف و آثار هم با نفوس و به تبع افزایش می یابند. به تعبیر دیگر: اندیشه ها منشأ اعمال و اعمال در صفحات نفوس - به صورت کتاب - ثابت می گردد، اعمال ثبات یافته که با «حساب و احصاء» به صور خوی ها و عقده ها و ملکات نفسانی درآمده است، شخصیت و جودی اشخاص را می سازد و منشأ آثار و اعمال شدیدتر و بیشتر می گردد و از هر اثر و عملی باز آثار دیگری در نفس مؤثر و نفوس دیگران پدید می آید.

به حکم همین قوانین و اصول نفسانی و سنن الهی (چنانکه فعل مؤبد «فَلَنْ نَزِيدَكُمْ» را خداوند نسبت به خود و دیگر علل و اسباب داده است) از منشأ نفوس و اعمال سرکشان مکذّب و حساب نیندیش، پیوسته عذاب رو به افزایش می رود، این آتش و عذابی است که در طومار نفوس آنان در هم پیچیده شده و آثارش در اجتماع و نفوس خود و دیگران پیوسته منعکس می گردد تا روزی که از کمین ظلمات طبیعت شراره می کشد و چون جانوران خفته سر برمی آورد. و آن جهنمیان مستحق چنین خطایی می گردند: «فَدُوقُوا فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلَّا عَذَابًا»^۱.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ها»

→ تصرفات قرآنی در لغات و تعبیرات بسیار است و کتاب ها در این باره نوشته شده است. رجوع شود به کتاب:

«الاتقان» سیوطی. (مؤلف)

- | | |
|---|--------------------------------|
| این بود «يَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا» | ۱. تسیره کردی زنگ دادی در نهاد |
| کز پی هر فعل چیزی زایدت | هین مراقب باش گر دل بایدت |
| آتش و در قهر و حق آغشته ای | آن چنان کز عکس دوزخ گشته ای |
| گشته ای بر اهل جنت زهر بار | که ز عکس نار و دوزخ همچو مار |
| آب ظلمت کرد خلقان را رمیم | که ز عکس جوشش آب حمیم |

(مؤلف)

[مؤلف ابیات بالا را از دفتر چهارم مثنوی مولانا به طور پراکنده آورده است: به ترتیب ابیات ۲۴۸۰، ۲۴۶۹،

۲۵۴۰ تا ۲۵۴۲].



{ ۳۱ } برای پروا گیرندگان، پیروزی (نجات و دست یابی) است.

{ ۳۲ } باغ ها و انگورهای

{ ۳۳ } همسرانی (برجسته اندام) همسال

{ ۳۴ } جامی لبریز

{ ۳۵ } نه سخن ناروا در آن می شنوند و نه دروغ شمرندی.

{ ۳۶ } پاداشی است از سوی پروردگارت، عطایی است از روی حساب.

{ ۳۷ } همان پروردگار آسمان ها و زمین و آنچه ما بین آنها است، همان پروردگار رحمان که حق هیچ گونه گفتگویی از جانب او ندارند.

إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا ﴿٣١﴾

حَدَائِقَ وَأَعْنَابًا ﴿٣٢﴾

وَكَوَاعِبَ أَتْرَابًا ﴿٣٣﴾

وَكَأْسًا دِهَاقًا ﴿٣٤﴾

لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا كِذَابًا ﴿٣٥﴾

جَزَاءً مِنْ رَبِّكَ عَطَاءٌ حِسَابًا ﴿٣٦﴾

رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا

الرَّحْمَنِ لَا يَمْلِكُونَ مِنْهُ خِطَابًا ﴿٣٧﴾

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

شرح لغات:

مفاز، به معنای مصدری: پیروز شدن، نجات یافتن، دست یافتن به مقصود. به معنای اسم مکان و زمان: جا و زمان پیروزی و دستیابی.

حدائق، جمع حدیقه: باغ سبز چشم گیر و محصور از حدق. احدق به: دوران گشت. به دور آن گرداند. یا از باب تشبیه به حدقه چشم است.

کواعب، جمع کاعب و کاعبه: برآمده اندام، برجسته پستان، از کعب یعنی برآمدن و برجسته شدن جسم، پر شدن ظرف.

اتراب، جمع ترب و تربه به کسر راء: دوست، همزاد، فقیر. به فتح راء و به معنای



مصدری: پر شدن محل از خاک، خاکی شدن، ناتوان گشتن.

کأس: کاسه، جام.

دهاق، از دهق: پر شدن ظرف، فرو ریختن آب از ظرف، سرشار شدن ظرف و خالی نشدن آن، پیوسته پر بودن ظرف، پیوند سخت اجزای دو چیز به هم.

لغو: خطا، سخن نیندیشیده و نادرست.

عطاء: بخشش، دادن بدون استحقاق.

خطاب، مصدر خاطب: گفتگو. به معنای اسمی: سخن مورد گفتگو.

«إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا»: این آیه که با حرف «إِنَّ» شروع شده است، سر فصلی برای نهایت کار اشخاص دیگر: «مُتَّقِينَ» در مقابل «طاغین» می باشد. چنانکه در آیات قبل هم حرف «إِنَّ» سر فصل مطالب و مراحل آمده است: «إِنَّ يَوْمَ الْفُضْلِ ...، إِنَّ جَهَنَّمَ ...، إِنَّهُمْ كَانُوا ...»: این آیه، گرچه با واقع شدن در سیاق آیات دیگر بیان مرحله و زندگی نهایی گروه فائزان به سعادت ابدی است، ولی آمدنش با جمله اسمیه، بیان یک حقیقت کلی و صادق بر همه شئون و مراحل و میدان های زندگی انسان می باشد، و با در نظر گرفتن معنای عام لغوی «متقی» که به معنای اتخاذ وقایه (حافظ و نگهبان گرفتن) است، این حکم و قانون در زندگی حیوانات بلکه مصنوعات ماشینی نیز صدق می کند، زیرا رسانیدن به مقصد (فوز بدان) که علت غایی این گونه مصنوعات است، بدون داشتن دستگاه نگهدار (مهار کننده - ترمز) متناسب، میسر نیست هر چند دستگاه ها و ابزار دیگر آن ها کامل و مجهز باشد.^۱

۱. اهل فن، مقیاس تکامل ماشین ها را، تکامل و قدرت و دقت دستگاه ترمز می دانند. چنان که این دستگاه با میزان قدرت و فشار و سرعت ماشین ها، پیش می رود و از دو چرخه های پایی شروع شده تا دیزل ها و لکوموتیوها و کشتی های عظیم به صورت های متنوع و تکامل یافته ای پیش رفته است، و نقش ترمز در کارکرد و استفاده به موقع و مناسب از ماشین بسیار اساسی و مهم است. (مؤلف)



فوز انواع حیوانات که ابقاینوع است نیز معلول وقایه‌ها (محفظه‌ها و نگهبان‌ها)ی آن‌ها است.^۱ حیوانات، هر چند دارای اعضا و جوارح کامل باشند، اگر دارای وقایه کامل نباشند قابلیت بقا ندارند، قابلیت بقا و فوز آن‌ها در میدان حیات، متناسب با تکامل و قدرت وقایه آن‌ها می‌باشد.

انسان، بیش از وقایه‌های کامل طبیعی و غریزی که برای حفظ و دفاع دارد، برای فوز به کمالات و مقاصد برتر دیگر هم باید در سازمان داخلی نفسانی خود دارای وقایه ارادی باشد، این وقایه ارادی ناشی از عقل و ذهن روشن و نیرومند یا ایمان است که می‌تواند حاکم بر قوا و انگیزه‌ها و طغیان شهوات باشد تا آن‌ها را هماهنگ سازد و در طریق خیر و صلاح رهبری کند.^۲ برای رسیدن به هر کمال مطلوب و مقصدی و در همه میدان‌های زندگی، داشتن چنین وقایه‌ای «مانند دستگاه ترمز ماشین» لازم و ضروری است و خود مانند صحت و سلامت بدن و جهازات آن مطلوب می‌باشد، کسانی که قوا و مبادی نفسانی شان با هم هماهنگ نیست و بر حسب محیط و محرکات مبادی شهوانی و غضبی و عواطف آن‌ها طغیان می‌کند و حاکم بر اراده می‌گردد، فاقد اندیشه روشن و هدایت عقل و ایمان می‌باشند، از این رو نه می‌توانند خود را از تاریکی‌های جهل و سقوط در آلام و وحشت‌ها و اندوه‌ها و زبونی‌های ناشی از لذات پست و غرورهای سفیهانه به مقام علم و اطمینان و قدرت و روشنی ایمان بالا برند، نه در میدان‌های زندگی فوزی دارند و نه

۱. وقایه حیوانات دو نوع است: یک نوع وقایه غریزی است که بدانوسیله حیوان خود را با محیط مناسب بارشد و بقایشخص یا نوع خود تطبیق می‌دهد یا به چنین محیطی می‌رساند. نوع دیگر وقایه عضوی است که به وسیله آن، پوست بدن و اعضا و جوارح، با تغییر یافتن آن در برابر مزاحمت و موجبات فنا، خود را نگه می‌دارند. (مؤلف)

۲. در تفسیر آیه دوم از سورة بقره «هدی للمتقین» درباره حقیقت تقوا و متقی توضیح و تحقیق خاصی آمده است. (ن. که ج ۲ مجموعه آثار، ص ۱۰۲). (مؤلف)



دارای صحت و سلامت مزاج نفسانی می‌باشند. محیط ذهن، آن‌گاه که با قدرت تقوا از او هام و هوس‌ها و انگیزه‌های ناشی از آن‌ها پاک شد، آماده درک حقایق علمی و دریافت اسرار عالم می‌شود. در میدان تنازع حیات و جنگ با صورت‌های مختلف آن، فوز از آن کسانی ست که پیش از داشتن همه سلاح‌ها، مسلح به قدرت تقوا باشند. پیروزی نهایی همیشه برای سپاهیان با تقوایی است که حاکم بر ترس و طمع و شهوات خود و مطیع فرمانده هشیار و فداکار باشند.

بقا و سعادت برای ملتی سرنوشت شده است که در روابط افراد و طبقات آن، حق و قانون ناشی از تقوا حاکم باشد، این همان تقوای اجتماعی ست. هر چه در امور نفسانی و اجتماعی، و اسرار زندگی بیشتر تحقیق و بررسی شود، نقش این آیه ﴿إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا﴾، در همه میدان‌های حیات و بالای سر هر اجتماع و گروه و افراد، آشکارتر می‌گردد، و اگر در اوایل یا اواسط میدان‌های حیات آشکار نشود، در نهایت و اواخر هر میدانی، به یقین، فوز برای متقیان است: ﴿وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾ مَفَاز، اسم زمان و مکان و متضمن معنای مصدر - مشعر بر همین تعمیم و توسعه میدان فوز و نهایت آن است.^۱

این آیه با آنکه بیان یک حقیقت عمومی و کلی ست، از این نظر که در ضمن و سیاق آیات دیگر آمده است، بیان فوز نهایی متقیان در برابر طاغیان می‌باشد، طاغیان در کمینگاه جهنم در می‌آیند و بدان سو رانده می‌شوند، و متقیان - بسته به درجه قدرت تقوا و کشش آن - دیر یا زود، از آن در می‌گذرند و نایل می‌شوند، به چه چیزهایی نایل می‌شوند؟^۲

۱. مصادر مبهمی گاه به معنای اسم زمان و مکان می‌آید و گاه به معنای مصدری، ولی در هر یک از این دو معنا که استعمال شود متضمن معنای دیگر نیز می‌باشد. (مؤلف)

۲. افلاطون، در کتاب بی‌مانند خود «جمهوریت» - که ده بخش است - از زبان استادش سقراط، بحث خود را از



→ عدالت و تعریف و کشف حقیقت آن آغاز می‌کند و با روش گفتگوی با شاگردان و پس از بررسی و استدلال‌های دقیق و محکم دربارهٔ عموم مسائل نفسانی، اجتماعی، فلسفی، نخست حقیقت عدالت را در نقش درشت اجتماع می‌نمایاند و سپس در نظم و هماهنگی قوای نفسانی فرد، پس از تبیین حقیقت عدالت - که مطابق با تقوای اصطلاحی قرآن است - حقیقت استبداد (طغیان) را آشکار می‌سازد.

آخرین بحث این کتاب که در بخش دهم آمده، دربارهٔ پاداش عدالت (تقوا) می‌باشد. پس از اثبات بقای نفس چنین نتیجه می‌گیرد که: تقوا خود برترین پاداش انسان است که خود را به انجام کارهای عادلانه ملزم می‌داند، خواه مردم قدر او را بشناسند و تاج و نگین افتخار به شخص با تقوا بدهند یا ندهند. قدر و متقیان اگر از چشم مردم پوشیده باشد، از چشم خدایان (مبادی غیب) پوشیده نیست. چه، متقی می‌کوشد که تا ممکن است خود را در خیر و نیکی همانند آنان گرداند. علاوه بر این، قدر و احترام متقیان و پستی و زبونی طغیان، در دنیا و در سرای دیگر، مجهول نخواهد ماند. در دنیا، متقیان و طغیان مانند دو گروهی هستند که در میدان مسابقه وارد شده‌اند: گروهی که در آغاز مسابقه چند تک به شتاب می‌روند ولی فقط تا نقطهٔ رجوع می‌توانند پیش روند و پیش از رسیدن به هدف، با زبونی و سرافکندگی، برمی‌گردند و از طرف مردم با استهزا و اهانت روبه‌رو می‌شوند. گروه مردان ورزیده و با اراده از نقطهٔ رجوع در می‌گذرند و به هدف می‌رسند و به جایزه فائز می‌شوند. متقیان هم در آخر میدان زندگی همین‌گونه از هر سو، مورد احترام و تمجید هموطنان خود واقع می‌شوند، ولی طغیان، هر چند در آغاز چهرهٔ باطنی خود را بیوشانند، هر چه بیشتر در عمر پیش می‌روند بیشتر مورد اهانت و استهزا قرار می‌گیرند. بیش از همهٔ این پاداش‌ها و الطاف، تقوا خود خیر و کمال متقیان است و همه این‌ها با آنچه پس از مرگ در انتظار متقیان و طغیان است بس ناچیز می‌باشد. آن‌گاه سقراط، برای تمثیل و تصویر پاداش‌های اخروی داستانی می‌آورد: مردی شجاع به نام «آر» فرزند «آرمینیوس» بعد از آنکه در یکی از جنگ‌ها کشته شد و نعش او را با دیگر نعش‌ها روی سکوی جنازه گذاردند، ناگهان چشم گشود و آنچه در آن عالم، در این مدت، مشاهده کرده بود گزارش داد. سقراط با قدرت نظر و تمثیل از زبان این مرد افسانه‌ای، عالم آخرت و پاداش نیک و بهشت متقیان، و عذاب و جهنم طغیان و منازل و طرق آن‌ها را می‌نمایاند. بسیاری از مطالب و تمثیل‌های این حکیم عالی‌قدر دربارهٔ عالم آخرت مانند خبرها و تمثیل‌های قرآن کریم است. کتاب با ارزش جمهوریت با بیان این حقیقت اخروی پایان می‌یابد.

رسالهٔ کوچکی نیز به عنوان «تقوا» از افلاطون به زبان استادش سقراط نقل شده که آقایان دکتر کاویانی و دکتر لطفی به فارسی ترجمه کرده‌اند. در این رساله گفتگو بین «سقراط» و «ممنون» است و از این سؤال آغاز می‌شود که «آیا تقوا آموختنی است یا از راه تمرین حاصل می‌شود یا جزء طبیعت انسان است؟» سقراط پیش از آنکه این سؤال را جواب گوید، به روش خاص خود او را وادار به تعریف تقوا و کشف حقیقت آن می‌نماید.



«حَدَائِقُ وَ أَغْنَابٌ»: این نمونه‌ای از لذات محسوس و مطعوم است که به صورت بدل جزء از کل - فوز کلی - ذکر شده است: باغستان‌های محصور و خرّمی که محصول اعمال و اندیشه‌های ثمر بخش متّقیان است، مشاهده ثمرات اعمال که خود مهم‌ترین آمال انسان است، آن‌هم به صورت پایدار و مستمری که از هر اندیشه و عملی درخت و ثمری برآید، و از مجموع آن‌ها باغستان‌های خرّم و پر بهره

→ هر تعریفی که مه نون از تقوا پیش می‌آورد سقراط آن را بررسی و نقض و رد می‌نماید، و اثبات می‌کند که آنچه در تعریف تقوا، مانند: لیاقت، خدمت به حق، قدرت، حق خواهی، لذت از زیبایی، قدرت بر عمل، توانستن رسیدن به خوبی، گفته شده حقیقت تقوا نیست، بلکه قسمت و موردی از آن است. پس از بحث و گفتگو به این نتیجه می‌رسد که هر عمل و اثر روحی آن‌گاه مفید است که از روی فهم و بصیرت باشد، بنابراین تقوا که مفید و از اعمال روحی است باید وقوف و شناسایی یا قسمتی از آن باشد، و اگر تقوا معرفت باشد باید آموختنی باشد نه فطری، و چون آموختنی است باید معلمینی داشته باشد، اگر سوفیست‌ها را معلمین تقوا بدانیم، می‌نگریم که همه یا بسیاری از آنان جوانان را ناقص و فاسد کرده‌اند و اگر دیگر مردان خوب و قابل اعتماد معلم تقوا باشند، چرا نتوانسته‌اند حتی به فرزندان خود - با همه علاقه‌ای که به تعلیم و تربیت آن‌ها داشته‌اند - تقوا را تعلیم دهند؟ و دارندگان تقوا حتی خود نیز چنین ادعایی ندارند، و چون معلمی برای تقوا یافت نمی‌شود، شاگردی هم نخواهد بود. مردم با تقوا باید مفید باشند. آن‌گاه مفید می‌باشند که بتوانند مردم را در اداره امور هدایت کنند. کسی می‌تواند مفید باشد و هدایت کند که عالم باشد، کسی که راهی را نرفته یا تصور صحیحی از آن نداشته باشد، نمی‌تواند دیگران را هدایت نماید. تصور درست داشتن و صاحب نظر بودن برای اهل تقوا، اگر در خلقت آن‌ها باشد، باید همه از آن بهرمند باشند، چون تقوا تعلیم دادنی نیست، پس علم نیست، چون تقوا رهبری می‌کند و علم نیست، پس علم به تنهایی نمی‌تواند رهبر باشد. بنابراین مردان با تقوا صاحب نظران و مردان آسمانی هستند که روح خدایی در آن‌ها دمیده شده و آن‌ها را به ذوق آورده، و چون جزء طبیعت ما نیست و قابل تعلیم همه نمی‌باشد، فقط اراده و الهام خدایی است که در بشر جایگزین می‌شود، چنان که صاحبان تقوا می‌توانند کارهای بزرگ انجام دهند، این‌ها زنده‌ای در میان مردگان و موجودات حقیقی‌اند و دیگران سایه‌های لرزانی می‌باشند. ولی پیش از آنکه معلوم شود تقوا از چه راه کسب می‌شود باید حقیقت تقوا معلوم شود.

این خلاصه‌ای از مطالب رساله تقواست. در این رساله و کتاب جمهوریت و بعضی از گفتگوهای دیگر سقراط تقوا را سرآمد و مهم‌ترین فضیلت انسانی می‌داند و در تعریف و تحصیل آن بحث می‌کند، تا شاید حقیقت آن برای افراد مستعد کشف شود و از رهبری آن عموم بهرمند گردند و عقول رشد یابند و نفوس و کشور از سقوط و بی‌عدالتی برهند. (مؤلف)



بروید. محصول و ثمرات محسوس تقوا، از حدود محصور دیوار باغ‌ها و بوستان‌های دارای درخت‌های سر برافراشته می‌گذرد و در مثال تاکستان‌ها «اعناب» نامحصور و گسترده در دشت‌ها و تپه‌ها در می‌آید. ریشه‌های این درختان بهشتی ثابت‌تر، ثمراتش بابرکت‌تر و میوه‌های لذیذ و غذایی آن بیشتر در دسترس دیگران - غیر صاحبان اصلی آن‌ها - واقع می‌شود. این‌ها آثاری است که از طریق به ثمر رسیدن اعمال و لذات ذوق «طعم» و دیده، متقیان بدان‌ها نایل و خشنود می‌شوند، از این‌ها گذشته؛

«وَكَوَاعِبُ أَثْرَابًا»: این‌ها نمونه‌های بارز جمالی است که غریزه اندیشه جمال آرای انسان، پیش از بروز تمایل جنسی، و با آن و پس از آن، در مثال زنده‌ای در خیال، تصویر می‌کند: دخترانی موزون، آراسته و رشد یافته «کواعب» سینه‌ها و اندامشان برجسته و بالا آمده، اینان همسر و همراز متقیان و برای آنان فروتن و خودباخته‌اند: «اثراب». یا هم‌سرشت و از سرشت آنان می‌باشند: وصل این‌گونه همسران از آرزوهای آدمی است که پیوسته آن را در نمونه‌های موجود در دنیا می‌جوید و چون آن نمونه‌ها را از هر جهت با آرزو و تصویر خود مطابق نمی‌یابد، هیچ‌گاه قانع نمی‌شود.^۱

در مرحله زندگی فطری، احساس و شیفتگی انسان به جمال مطلق و هر گونه مظهري از آن، شدیدتر و بارزتر از هر احساس است. در این دوره انسان با دیده و دید حساس و پاکش همه موجودات را دلربا و زیبا و در حله‌ای از زیبایی و لطف می‌نگرد و از مجموع آن‌ها در ذهن خود مظاهر کامل و جامعی از جمال می‌سازد و می‌خواهد احساس و درک خود را به صورت شعر «نظم و نثر»، صوت و نقش ابراز

۱. به بیان و توضیح «ازواج مطهرة» ضمن آیه ۲۵ از سورة بقره (ج ۲، مجموعه آثار، ص ۱۵۴) مراجعه شود.
(مؤلف)



دارد، با چنین دید و درک و انعکاس، خود را در بهشتی از جمال و لطف می‌نگرد. پس از بروز شهوات و آرزوها و خواهش‌های نفسانی، محیط فطرت دچار تشویش و تیرگی و جاذبه‌های مختلف می‌گردد و فروغ آن صفا و احساس پیوسته به جمال و کمال، روبه خاموشی می‌رود، در این مرحله اگر شهوات و خواست‌های نفسانی، که لازمه آن بدبینی و کینه‌جویی و ستمگری است، بر دیگر مبادی و احساسات به خیر و جمال و حکمت و حق طغیان کند، هماهنگی و نظم و صحت نفسانی مختل می‌گردد، چنانکه شخص طاغی - هر چه به ظاهر خود را نیک‌بخت و مقتدر ببیند - در باطن ناسالم و مضطرب و فاقد شعور و احساس به جمال و لذت خالص می‌باشد. در مرحله بروز خواهش‌های نفسانی و شهوات، فقط قدرت تقوا می‌تواند آراستگی و سلامت نفس را نگهدارد و قوای متضاد را از تصادم و طغیان برکنار دارد و آن‌ها را هماهنگ و موزون سازد و احساسات و فطریات را به رشد و کمال رساند. در چنین سلامت و جمال نفسانی، شعور و تعقل رشد می‌یابد و درک حکمت و جمال عمیق‌تر و نافذتر می‌شود، و با چنین درک و شعور می‌تواند حکمت و نظام و جمال دریافت‌ها را به صورت‌های بارز در ذهن تحقق بخشد و سپس دریافت‌های محقق را در نقش و شعر و لحن و به صورت دیگر منعکس سازد و همیشه با آن صور بارز ذهنی و انعکاس‌های خارجی آن که از سرشت نفسانی خود می‌سازد: «کواعب اتراب» هم‌راز و دمساز شود.

در مرحله فطرت، ادراکات، از مقوله اثر‌پذیری و انفعال و تصورات مبهم است، وضع درونی و ذهنی طاغیان نیز چون دچار تشویش و اضطراب و بیماری می‌باشد، نه شعور و درک و تصوّر صحیح از حقایق علمی و حکمت و جمال دارند و نه قدرت تصویر و تمثیل کامل آن حقایق را، در این میان همان شخصیت متقی که دارای تعقل و درک و شعور آزاد از طغیان و جواذب مختلف و مخالف می‌باشد و



خود را آراسته به جمال صحت و انتظام درونی و شجاعت و عفت کرده است می تواند مبادی حکمت و جمال را درک و تصویر نماید.

تقوا، دو مرتبه و مقام مشخص دارد که هر یک را خود مراتب و مقاماتی است: نخستین مرتبه تقوا، حاکمیت اراده عقلی «به حسب مراتب قدرت عقل و اراده آن» بر نفس و نفسانیات می باشد. مرتبه بالاتر و برتر آن: حاکمیت حق مطلق و اراده فعاله او است. این مرتبه تقوا، از ایمان و تسلیم به اراده حق شروع می شود و تا اتحاد و وحدت اراده می رسد. در این مقام و مرتبه، تصوّر و تصویرات ذهنی به صورت کامل و شامل در می آید و قدرت اراده تقوایی می تواند صور ادراکی را در خارج ذهن تحقق دهد. این گونه صور، در جهان ماده فشرده و طبیعت متحرک و متجدد، مانند همه صور مادی، بقا و ثبات و کمال ندارد. در عالم دیگر «یوم الفصل» که ماده و طبیعت، مبدل به قدرت و اراده می گردد و قدرت خلافت انشایی و فاعلی فعال ما یشاء می شود، اراده قادر مطلق در مجرای اراده متقی (یا اراده تقوایی با پیوستگی و اتحاد با اراده قادر)، صور را انشاء و ایجاد می کند، این صور انشایی فراگیرنده همه ادراکات و مشاعر و ثابت تر و کامل تر از صوری است که در ماده و طبیعت پدید می آید. قرآن حکیم؛ از چگونگی وجود و ایجاد نعمت ها و صورت های بهشتیان و حوریان با این بیان و تعبیر خبر داده است: ﴿إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَاراً عُرُباً أَثْرَاباً﴾^۱.

۱. «ما همان ها را پدید آوردیم، پدید آوردنی «خاص»، پس آنان را بکر، دل داده و همسر گردانیدیم». (الواقعة، ۳۵-۳۷). انشاء، پدید آوردن چیزی است که پیش از آن نوعی وجود و منشأ داشته باشد، مانند انشاء شعر، خطابه، که پس از صور ذهنی پدید می آید، از این رو به عالم آخرت نشأ گفته می شود که معنای آن غیر از ایجاد و تکوین و ابداع و خلق است. این آیه با استناد به جمع «آنا» و قید مفعول مطلق «انشاء» بیان اینحقیقت است که: صور و حقایق بهشتی، پدید آمده مبادی فاعلی و بدون استعداد مادی ست و پیش از انشاء



این گونه لذات و خوشی‌ها: «حَدَائِقُ وَأَعْنَابٌ وَكَوَاعِبُ أَتْرَابًا» متقینی را که دارای هدف و دید برتر و قدرت محرک تقوای باشند، سرمست و اشباع نمی‌کند و به آنان آرامش نمی‌بخشد.

→ منشأ و صورتی داشته‌اند. با تعبیر و تصریح این آیه و توجه بدان بیان و تحقیق، نمی‌توان حقایق بهشتی را فقط از نوع تجسم اعمال یا تصویر قدرت خلاقه خیال و اراده بهشتیان دانست - چنان که بعضی از محققان و عارفان دانسته‌اند - بلکه به وسیله اراده اشخاص، قادر متعال، صورت‌هایی را که پیش از رخ نمایاندن و بروز در خارج، در درون غیب تکوین و صورت یافته و در زیر پوشش و پرده، چهره آنان پوشیده است، انشا می‌کند. گویا عبارات و اشارات قرآن برای نمایاندن همین راز است: ﴿لَمْ يَطْمِئُنْهُمْ إِنَّسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌ﴾ نه آدمی پیش از ایشان با آنان تماس گرفته است و نه بری. ﴿كَانَتْهُمْ أَلْيَاقُوتٌ وَالْمَرْجَانُ﴾ گویا آنان یاقوت و مرجانند. ﴿حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ﴾ سیه چشمان سپید اندامی که در میان سراپرده واداشته شده‌اند. آیاتی از سوره (الرحمان). ﴿وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ عَيْنٌ كَانَتْهُمْ بَيْضٌ مَكْنُونٌ﴾ و نزد آنان است کوتاه پلک چشمان - که با گوشه چشم می‌نگرند - درشت و سیاه چشم، گویا آنان سپیدان پرده‌ای - یا مرغانه‌های پوشیده‌اند، (آیه‌های ۴۸ و ۴۹ از سوره صافات).

﴿وَحُورٌ عَيْنٌ كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ﴾ سپید اندامان درشت و سیه چشمان که همچون مروارید پوشیده‌اند. سوره (واقع ۵۶ / ۲۲ و ۲۳). این آیات و آیات مورد بحث که با جمله اسمیه آمده (جز «لَمْ يَطْمِئُنْهُمْ» که خبر از گذشته است) همه بیان واقعیتی است که مشعر به زمان نیست. آیه: ﴿وَزَوْجَانَهُم بِحُورٍ عَيْنٍ﴾ از سوره‌های دخان و طور، با فعل ماضی خبر از گذشته می‌باشد. چون درک و تصور جمال مانند احساس‌ها و درک‌های عمومی نیست، بلکه برای هر کس درک و تصور خاصی از آن است که در زیر پرده اندیشه و ضمیر خود آن را می‌پروراند و بدان دل می‌دهد و عشق می‌ورزد. و مایه و اصل این نعمت‌ها و جمال‌ها در گذشته ثبات یافته و صورت‌های آن‌ها تحول و تکامل می‌یابد و آراسته می‌شود و در نهایت با جمال کامل و خاص عمومی رخ می‌نماید.

هر زمان نو صورتی و نو جمال	تا ز نو دیدن فرو میرد ملال
من همی بینم جهان را پر نعیم	آب‌ها از چشمه‌ها جوشان مقیم
بانگ آتش می‌رسد در گوش من	مست می‌گردد ضمیر و هوش من
شاخه‌ها رقصان شده چون ماهیان	برگ‌ها کف‌زن مثال مطربان
از هزاران من نمی‌گویم یکی	ز آنکه آکنده است هر گوش از شکی

(مؤلف)، (مثنوی مولانا، دفتر چهارم، ابیات ۳۲۶۷ تا ۷۲)



«وَكَأْسًا دِهَاقًا»: به قرینه آیات مشابه و استعمالات عرفی، «کأس» کنایه از جام شراب است. در سوره انسان (دهر، ابرار) از سه نوع جام و شراب به تناسب و فراخور مقامات برین ابرار خبر داده که در نوع اول و دوم از «کأس» توصیف شده: ﴿يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا، يُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا﴾.^۱ و در نوع سوم شراب توصیف شده: ﴿وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا﴾.^۲ در سوره صفات «کأس: جام» را چنین توصیف کرده: ﴿يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ، بَيْضَاءَ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ لَا فِيهَا غَوْلٌ وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنْزِفُونَ﴾.^۳ در سوره واقعه: ﴿وَكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ﴾. ﴿لَا يَصْدَعُونَ عَنْهَا وَلَا يُنْزِفُونَ﴾.^۴ در سوره طور: ﴿يَتَنَزَّعُونَ فِيهَا كَأْسًا لَا لَغْوٍ فِيهَا وَلَا تَأْتِيمٌ﴾.^۵

این آیات هر یک شراب بهشتی را - که به كأس تعبیر شده - به اوصاف و طبیعت‌های خاص بیان کرده، بعضی از این اوصاف سلبی و بعضی دیگر ایجابی می‌باشند. شرابی است که درد سر، بیخودی، ناسلامتی، لغو و هذیان‌گویی و گناهکاری در آن نیست.

بعضی از شراب‌های بهشتی اثرش کافوری «خنک و آرام‌کننده و اطمینان بخش»

۱. «ابرار از جامی می‌نوشند که طبع آن کافوری است، نوشانده می‌شوند در آن جایگاه جامی را که طبع آن زنجبیلی است». نوشیدن جام کافوری با فعل معلوم و به اراده نوشندگان نسبت داده شده و جام زنجبیلی با فعل مجهول آمده و به اراده و عمل غیر نوشندگان نسبت داده شده است». (مؤلف)

۲. «و نوشاند پروردگارشان به آن‌ها شراب طهور را». این والاترین مقام ابرار است که به دست پروردگارشان شراب طهور می‌نوشند، شرابی که خود از هر جهت پاک و پاک‌کننده از هر آلودگی و اندیشه است». (مؤلف)

۳. «دور داده شود بر آنان جامی از سرچشمه سرشار و جوشان، درخشان که لذت‌بخش است برای نوشندگان، نه درد سر، بیخودی، ناسلامتی در آن است و نه از آن نابخرد می‌شوند و نه خون و مایه خردشان ریخته می‌شود».

۴. «و جامی از سرچشمه سرشار که نه از آن دچار درد سر می‌گردند و نه خون و مایه خردشان ریخته می‌گردد».

۵. «میل می‌ورزند - کشمکش می‌نمایند - جامی را که در آن نه پرت‌گویی است و نه گناهکاری».



است. بعضی زنجبیلی «گرمی و سرخوشی آور». بعضی طهور «پاکیزه و پاکیزه کننده»، معین «جوشان و سرشار»، بیضاء «سفید و درخشان» و لذت بخش است. با این اوصاف معلوم می شود که هم نامی شراب های بهشتی با شراب های دنیا، از جهت نوعی سرگرمی و نشاط انگیزی و انصراف است، ولی هیچ یک از آثار بد و شوم روحی و جسمی این شراب ها را ندارد.

در این آیه: «وَكَأْسًا دِهَاقًا» جام متقین به صفت خاص «دهاق» که در آیات مانند آن و دیگر آیات قرآن چنین وصف و لغتی نیامده، توصیف شده، و نوع و طبع و اثر آن مشروب را نمی رساند، وصف «دهاق» که مورد نظر این آیه است، بیش از این نمی رساند که آن جام، پایی پرمایه، پیوسته، پایان ناپذیر از جهت لذت و خوشی است.

چون آخرت نموداری کامل و بارز از دنیا، و دنیا کشتگاه «مزرعه» آن است، با رسیدگی اجمالی به انواع و چگونگی لذات و خوشی های کنونی متقین، می توان تا حدی خوشی ها و لذات آینده آن ها را تصور نمود، به خصوص که این آیات با جمله های اسمیه و بدون تلبس به زبان آمده است:

لذت به هر صورت که باشد، نوعی از احساس و درک و تخیل است، چه این گونه احساس درک ایجابی (ملایم با طبیعت) باشد، یا سلبی (دفع ناملایم).^۱

۱. بعضی از اهل نظر همه لذات، به خصوص لذات جسمانی را قسمی از رفع آلام می دانند. بعضی دیگر نظرشان این است که آن قسم از لذات که فقط به وسیله حواس بدنی احساس می شود دفع آلام است که پس از لذت کاهش می یابد یا از میان می رود مانند سیری، سیرابی، انتقال از سرما به گرمای ملایم و به عکس، و از درد و بیماری به آرامش و صحت و لذت از طعم غذا و مزه ها که همه آن ها پس از سیری و اشباع از میان می رود و یا نفرت آور می گردد، هر چه از لذات به ادراک ذهنی و نفسانی نزدیک تر باشد، بیشتر به صورت ایجابی در می آید، مانند لذت از بو و مناظر زیبا و اصوات موزون. و چون لذات عقلی و ذهنی درک و شعور خالص است، ثابت و ایجابی و رو به افزایش می باشد. (مؤلف)



چگونگی و مقدار لذات - مانند آلام - در حد مقدار و چگونگی احساس و درک است، از این جهت بیمار دردمند که یکسره توجهش به رفع بیماری و درد است و کسی که دچار اختلال حواس گردیده، از لذات ایجابی، مانند: مناظر زیبا، اصوات موزون، بوها و طعم‌های مطبوع، لذتی نمی‌برد و چه بسا همان چیزهای لذت‌بخش در حال صحت، برای او نفرت‌آور می‌گردد، چه برای بیمار دردمند برترین لذات برگشت سلامت و رفع درد است و برای شخص گرسنه و تشنه سیری و سیرابی یگانه لذت می‌باشد.

از این‌رو که جسم انسان پیوسته در معرض ناسازگاری‌ها و مؤثرات ناملایم یا احساس به آن می‌باشد، در انتقال از ناسازگاری به سازگاری یا احساس و تصوّر به آن، لذات و خوشی‌هایی را احساس می‌کند که در حقیقت سلبی (دفع ناملایم) و مبهم و شبیه به لذت و آمیخته با احساس به رنج و آلام است، و آن قسم از لذات جسمانی که ایجابی (درک ملایم) است، از جهت اختلاف قدرت درک و شعور و توجّه اشخاص متفاوت می‌باشد. اگر این بررسی اجمالی را درست و واقعی بدانیم، نتیجه این است که عموم لذات جسمانی و مجموع آن‌ها تام و پرمایه و پیوسته به نفس «دهاق» نیست.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

از سوی دیگر چنانکه خلأ بدن از غذا و آب، درد گرسنگی و سوز تشنگی در بر دارد، خلأ نفس انسانی - که میل فطری به درک و عقیده و ایمان دارد - از عقاید صحیح و آرای محکم و معرفت و ایمان به حقایق، موجب آشفته‌گی خاطر و اختلال نفسانی می‌شود، این خلأ و آثار آن خودبه خود و برای انصراف از آلام نفسانی، شخص را به سوی اشباع هر نوع لذات جسمی می‌کشاند. انصراف به سوی چنین لذات غیر واقعی و واژگون شدن در آن، شیفته‌گی به آن‌ها را می‌افزاید و این لذات را در نظر فرومایگان واژگون، بسیار مهم می‌نمایاند تا آنجا که برای رسیدن به آن‌ها یا



به دست آوردن وسایل (مانند قدرت جویی و مال اندوزی) یکسره اندیشه و قوای خود را به کار می اندازند و با هر کس به کشمکش و کینه توزی برمی خیزند. و نگرانی و کینه توزی هر چه بیشتر ریشه کرد، صفا و اطمینان و محبت و خوش بینی بیشتر از میان می رود و محیط را جهنمی می سازد. از این پس چون این گونه لذات عادی می گردد، مانند همه عادات لذت بخش، مبدل به دفع آلام ناشی از آن ها می شود. در جهت دیگر، سرخوردگی از خوشی های ناپایدار و وهمی و ریشه گرفتن کینه جویی ها و بد اندیشی ها، این گونه نفوس را تا آن حد دچار بیماری طغیان نفسانی و طغیان بر حدود و حقوق می گرداند که یگانه لذت برای آن ها، گشودن این عقده ها و تسکین آلام نفسانی وسیله آزار و شکنجه به دیگران می شود.^۱

این ترتیب تنزل لذات و خوشی هایی است که از خلأ نفسانی و ذهنی و خشکیدن سرچشمه لذات معنوی آغاز می شود تا به خلأ جسم از هر احساس به لذات ایجابی سرایت می کند و پس از آن این موجود دراک و حساس و مجذوب به لذات واقعی (انسان) به صورت بیماری تخیل شده و دردمند و سرکشی جهنمی و جهنم جایگاه در می آید: «لِلطَّاعِينَ مَأْبَأٌ».

در جهت مقابل، لذات و کامیابی متقین، از درک های فطری و عقلی سرچشمه می گیرد و از آن ریشه های ادراکات و حواس سیراب می شود. چون متقین - به همان معنا و مقصود قرآن - سلامت نفس دارند، بیش از لذت بردن از رفع آلام، از لذات کامل ایجابی مربوط به حواس بهره مندند، و با شعور ایمانی مخصوص ریشه

۱. قضاوت به برترین و پست ترین لذات برای کسانی میسر است که به اجمال یا تفصیل، لذت برتر را درک کرده یا به آن رسیده باشند، از این جهت، طفل نابالغ لذت مردان بالغ، و شهوی و مالجو لذت قدرت و مقام، جاهل لذت عالم، و فاقد ایمان و تقوی لذت ایمان و تقوی را درک نمی کنند، و قضاوت و نظر هر یک از این ها درباره مقام برتر، درست و واقعی نمی باشد. (مؤلف)



لذاتشان نافذ و خشک ناشدنی است. و چون خلأ نفس و ذهن آن‌ها را ایمان و عقیده فراگرفته، لذات ناشی از معارف ایمانی‌شان که مرتبط و متصل به حقایق ثابت است، دوام و ثبات دارد و افزوده می‌شود و همه جهات وجودشان را فرا می‌گیرد. پس ظرف لذات متقین، پر، لبریز، پیوسته و پایان ناپذیر است. این حقیقت غیر مشهود در آخرت به صورت کامل مشهود در می‌آید: «وَكَأْسًا دِهَاقًا».

«لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا كِذَّابًا»: اگر ضمیر «فیها» راجع به «کأس» باشد، آیه بیان وصف ناشی از آن جام است: (متقین در اثر آن جام نه لغوی می‌شنوند و نه نسبت دروغ، دروغگویی و دروغ پردازی)، این معنا مطابق است با آیه: ﴿لَا فِيهَا غَوْلٌ وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنْزَفُونَ﴾ از سورة صافات. و آیه ﴿لَا لَغْوٌ فِيهَا وَلَا تَأْتِيُمُ﴾ از سورة طور. و ممکن است که ضمیر «فیها» راجع به بهشت متقین باشد که آیات سابق آن را نمایانده، و این آیه - بدون حرف عاطف - مقام برتری از آن را می‌نماید که متفرع، یا مترتب و مستقل از آن است: «متقین با برخورداری از آن جام یا بعد از آن، مقام و لذات دیگر و برتری دارند که در آن نه لغوی می‌شنوند و نه تکذیبی».

گویا در آن مقام برین چنان جهت درک و نظر و چشم‌انداز آنان از مراتب زیرین برمی‌گردد که به درک و مشاهده جمال و جلال مطلق سرخوشند، و آنچه آهنگ تسبیح و تحمید و تسلیم است می‌شنوند: ﴿دَعَاَهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَتَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ، وَ آخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^۱. در این مقام والا که برترین جایگاه متقین است، و در اثر «کأس دهاق» یا بعد از آن، به آن می‌رسند، درک و شعورشان چنان بالا می‌رود و افزایش می‌یابد و چنان مقهور مشاهده اصول جمال، و خیر مطلق می‌شوند که از توجه به اشباح و اظلال و لذات ناشی از آن‌ها، یکسره

۱. گفتگو، ادعای آنان در آن بهشت: بار خدایا! پاک و منزهی تو. و درودشان در آن سلام است! و آخرین

گفتگویشان همین است که: سپاس آن خدای را است که پروردگار عالمان است. (یونس ۱۰، ۱۰)



منصرف می‌گردند، با چنین مشاهده و درک و شعور برتر است که غیر حقیقی و ناپایداری نموده‌ها و خواست‌های پست‌تر آشکار می‌شود، زیرا در مراتب وجود، موجودات پست جز اظلال و نموداری از حقایق وجودی برتر نیستند، از این جهت درک و لذت، از این نموده‌ها و خبر از آن‌ها، نیز غیر واقعی (لغو و کذب) است و در مرتبه درک آن‌ها، درک کننده و درک شونده هر دو در مراتب پست «دنیا» تنزل یافته‌اند؛ درک کننده محکوم و مجذوب حواس ظاهر و وهم و تخیلات است، و درک شونده اشباحی است که حقایق آن در زیر پرده‌های متغیر و نموده‌های طبیعت و ماده، پنهان گشته است. در این اختلاط حق و باطل، و نور و ظلمت، اشباح، حقایق و حقایق، اشباح می‌نماید، و همین‌گونه درک‌هاست که منشأ لذات و افتخارات و امتیازات می‌شود، و این‌گونه امتیازات در لذات و خوشی‌های پست منشأ یاوه سرایی (لغو) و دروغ پردازی می‌گردد^۱ و به مقیاس فرومایگی و پستی درک و

۱. چون لذات و خوشی‌ها و امتیاز به آن‌ها در حد مقدار درک، و کیفیت و کمیت آن است، سرخوشی و سرگرمی مردم دنیا به تصورات و تخیلات لذت‌انگیز و مظاهر آن مانند مال و مقامات، برخورداری هر چه بیشتر از این‌گونه لذات است، و اظهار این‌گونه تخیلات و لغوگویی و تکذیب یکدیگر برای خیال‌اندیشان لذت و امتیاز است و برای کسانی که چشم عقلشان بازگشته رنج است. این حقیقت را افلاطون حکیم از زبان استادش به صورت غارنشینانی تصویر نموده: «مردمی که از آغاز زندگی و از آن‌گاه که چشم گشوده‌اند، در عمق غاری روی به آخر آن، با غل‌هایی بسته شده‌اند، چنان که جز جهت مقابل رانمی‌توانند بنگرند، در بیرون غار و پشت سر آن‌ها «سکو» دیوار کوتاهی است و اشخاصی که مجسمه‌هایی از انسان و حیوان با خود حمل می‌کنند از کنار آن دیوار در حال رفت و آمد و گفتگو هستند، در پشت سر این اشخاص شعله آتشی افروخته است، در این تصویر، زندانیان مغلول جز سایه اشخاص و صدای آنان که در این غار منعکس می‌شود، چیزی نمی‌بینند و نمی‌شنوند. (این تصویر سقراط گویا بیان و تفسیری از آیه ۸ و ۹ سوره «یس» است: ﴿إِنَّا جَعَلْنَا فِيْ أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُّقْمَحُونَ، وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَعْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ﴾».

طبیعی است که این مغلولین، اشباح منعکس در این غار را حقایق، و صداها را از آن اشباح می‌پندارند. در نظر این بندیان غارنشین، شرف و برتری این است که کدام بیشتر آن اشباح را در ذهن خود ضبط کرده و سابق و



شعور است که یاوه سرایی و ادعای فهم درست و نسبت دروغ و نفهمی به دیگران رایج می‌گردد، و هر چه عالم (به فتح و کسر لام) برتر آید، اختلاف در درک و دید کمتر، و محیط جلوه حقایق و درک و لذت از آن بیشتر می‌گردد، تا آنجا که «لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لُعْواً وَلَا كِذَاباً»^۱

گویا از این جهت که توصیف و تمثیل این مقام برین و خوشی‌ها و لذات ناشی از مشهودات و مسموعات آن بالاتر از فهم خاک‌نشینان پوشیده در پرده‌های طبیعت و حواس است، و از این جهت که شنیدن، آخرین احساس است که از دور و منزل‌های گذشته مستور می‌رسد، و از این جهت که وصف: «لَا يَسْمَعُونَ...» در آن مقام برتر، دائم و مستمر می‌باشد، این آیه بر خلاف آیات قبل: «إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ...» که با

→ لاحق آن‌ها را می‌شناسد و از هر شبیحی که از برابر چشمش می‌گذرد شیخ آینده را توصیف می‌کند. معلوم است که اگر از یکی از این بندگان اتفاقاً بندش گشوده شود و بتواند به پا ایستد و به پشت سر برگردد و چشمان خود را که به تاریکی عادت کرده در جهت نور بگشاید و به تدریج اصول آن اشباح را بنگرد و بخواهد هم بندان دیگر را از بند و تاریکی و توجه به اشباح برهاند، مورد اهانت و استهزای آن‌ها واقع می‌شود. آن‌گاه سقراط (در کتاب هفتم از جمهوریت) می‌گوید: «این تمثیلی است راجع به گرفتاری نفس در زندان جهل و راه ارتقای آن به سوی عالم عقل و خیر، اصلی که مبدأ هر جمال و شکوهی ست، همان مبدأ است که در عالم محسوس نور حسی و مبدأ آن (آفتاب) را پدید آورده و در عالم عقلی با قدرت مطلق خود حق و عقل را. پس از آن راجع به تهذیب نفس و تعلیم، به این نتیجه می‌رسد که حقیقت تهذیب و تعلیم برگرداندن روی نفس به سوی همان خیر اعظم است. و تا آخر این کتاب طرق تربیت علمی و عملی را برای این تحول نفسانی می‌نماید. (مؤلف)

۱. آنکه عاقل بود در دریا رسید
- شد خلاص از دام و از آتش رهید
- نور حق بر نور حس را کب شود
- آن گهی جان سوی حق راغب شود
- نور حس را نور حق تزئین بود
- معنی نُورِ عَلَی نُورِ این بود
- نور حسی می‌کشد سوی ثری
- نور حق دریا و حس چون شبنمی است
- ز آنکه محسوسات دون تر عالمی است
- یک شرر از وی هزاران گلستان
- از یکی نه نام ماند نه نشان
- (مؤلف)، (مثنوی مولانا، دفتر دوم، ابیات ۱۲۹۰ تا ۱۲۹۶)



جمله‌های اسمیه و کوتاه آمده با جمله فعلیه استمراری و تفصیلی، و نفی بعد از نفی ذکر شده: متقین از این پس دیگر هیچ گفتگوی نادرست و ناهماهنگ با عقل و اندیشه حقیقت بین خود نمی‌شنوند.

«جَزَاءٌ مِنْ رَبِّكَ عَطَاءٌ حِسَابًا»: این آیه بیان علت و منشأ پاداش‌های تقواست: این پاداش‌ها جزای تقوا و حسن عمل ناشی از آن است، چون صفت و قدرت ربوبیت (پروردگاری) آن را در هر جهت رشد داده و فرا آورده است. بنابراین «جزاء» مفعول له برای فعل محذوف می‌باشد و لام «لِلْمُتَّقِينَ» نیز همین را می‌رساند. و می‌شود که مفعول مطلق فعل محذوف «جزاهم» و برای تکریم پاداش باشد. و می‌شود که آیه متضمن و متحمل هر دو معنی (تعلیل و تکریم) باشد: جزا، نفس عمل، و از روی استحقاق می‌باشد، و قدرت ربوبیت با حساب و تقدیر حکیمانه آن را بیش از آنچه هست می‌افزاید و پرورش می‌دهد و از این جهت به صورت عطاء و فضل از روی حساب در می‌آید: «عَطَاءٌ حِسَابًا».

این بیان کتاب حکمت «قرآن» درباره پاداش تقوا مطابق نظام خلقت است که هر اصل خیر و بذر زنده و کلمه طیبه‌ای را با عطا و فیض ربوبی و حساب مقدر می‌پروراند و بهره‌آور می‌کند، و ثمراتش را می‌افزاید:

﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا: كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ يَأْذِنُ رَبُّهَا﴾^۱... طغیان و شر و فساد و کلمه «خبثت: پلید» قابلیت رشد و بقا ندارد و مشمول نظام کامل ربوبیت نمی‌شود: ﴿وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ﴾^۲. چون جزای طاغیان

۱. آیا ندیده‌ای که خداوند چگونه مثلی زده: کلمه پاکیزه چون درخت پاکیزه‌ای است که ریشه آن ثابت و شاخه‌های آن در بالا گسترده است، بهره و بار می‌دهد هر هنگامی به اذن پروردگارش. (ابراهیم (۱۴)، ۲۴ و ۲۵).

۲. و مثل کلمه ناپاک چون درخت ناپاک است که از روی زمین برجسته و فرو ثباتی ندارد. (همان، ۲۶).



و جهنم آنان خود نتیجه و تبدل باطنی و عمل آنان است و قدرت ربوبیت آن را نمی افزاید، قرآن در بیان جزایشان بر «جَزَاءٌ وَفَاقًا» چیزی نیفزوده است!

اسم رب مظهر صفات علم و قدرت و حکمت است، زیرا پرورش کامل و حکیمانه اثر این صفات می باشد، و در اینجا اسم رب به «ضمیر» مخاطب که مقصود شخص پیغمبر است اضافه شده تا نمونه عالی و کامل تربیت را بنمایاند. این ربوبیت خاص، از همان ربوبیت عمومی عالمی پدید آمده:

«رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا الرَّحْمَانُ»: رَبِّ (به کسر باء) بدل از «رَبِّكَ» و (به ضم) خبر از مبتدای مقدر (هو) یا مبتدای یا مبتداء برای «الرَّحْمَانُ» و الرَّحْمَان صفت یا خبر برای رَبِّ است: پروردگار تو همان او، پروردگار آسمان ها و زمین و آنچه در بین آنها است، می باشد. آن پروردگار رحمان (به رحمت عام و شامل) صفت رحمت، بیش از ربوبیت، مبدأ لطف و فیض بی دریغ و سرشار است که هر مستعدی را فرامی گیرد. صفت ربوبیت، می سازد و آماده می کند، صفت رحمت، فراخور استعداد از هر سو و هر جهت و به صورت های گوناگون می جوشد و فرا می گیرد. **کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»**

«جلب غذا و هوا و حرارت، و تغییر ترکیب و جریان خون مادر و تبدیل آن به شیر و جریان در غده های پستانی، پس از تکوین در رحم، و مجذوب و مسخر شدن قوای مادر و پدر پس از ولادت، همه از آثار صفت رحمت است. این ها رشته های باریک و نظیفی از ربوبیت و رحمت عام و شامل می باشد که آسمان ها و زمین و همه ذرات ریز و کرات عظیم را به هم پیوسته، چنانکه همه نمایانده یک قدرت بی پایانی است که در این دو صفت ظاهر می شود، و عالم و عالمیان را، خواه نخواه در جهت کمال و خیر پیش می برد».

انسان که مقهور و محکوم این قدرت است، اختیار و اراده بیش از اتّجاه نظر و انتخاب عمل و انطباق با این نظام عمومی قاهر نیست، تقوا همین اتّجاه و انتخاب و انطباق است که متقی را در آغوش ربوبیت و رحمت در می آورد و جزا و عطا او را به مقتضای قوانین حساب شده، می افزاید. طغوا (طغیان) نیز به مقتضای نظام ربوبی پاداش دارد و طاعی را به سوی جهنم خود می کشاند، و حق هیچ چون و چرا برای کسی نیست:

«لَا يَمْلِكُونَ مِنْهُ خِطَاباً»: اگر ضمیر جمع «لَا يَمْلِكُونَ» راجع به اندیشندگان، و «من» برای منشأ و معنای «خِطَاباً» که نکره در سیاق نفی است، هرگونه اعتراض و چون و چرا باشد، مقصود این است که: هیچ کس حق هیچ چون و چرا و اعتراضی که از منشأ «رب» باشد ندارد. منشأ چون و چراها کوتاه اندیشی و نادرست بینی است، نه «رب و رحمانی» که مبدأ کمال و خیر و رحمت بی پایان است. اگر جمله «لَا يَمْلِكُونَ» خبر از قیامت و ضمیر جمع راجع به حاضران در آن عرصه، و «من» برای نسبت باشد، آیه مبین ظهور کامل اراده حق و قهر آن بر اراده و اندیشه و بیان کسانی است که در عرصه قیامت یا آخرین منزلگاه آن حاضر و ظاهر شده اند:

چنان در آن عرصه، قدرت و اراده حق و ربوبیت او آن ها را مقهور و خودباخته می گرداند که هیچ گونه گفتگویی ندارند و دم نمی زنند و از خود شخصیتی ندارند، ﴿ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ﴾^۱

۱. سپس به سوی پروردگارتان بازگردانیده می شوید. سجده (۳۲)، ۱۱ و جاثیه (۴۵)، ۱۵.

بار دیگر از ملک پران شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم

پس عدم گردم عدم چون ارغنون گویدم کانا الیه راجعون

(مؤلف)، (مثنوی مولانا، دفتر سوم، بیت ۳۹۰۵ و ۹۰۶)



يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا لَّا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أُذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَقَالَ صَوَابًا ﴿٣٨﴾
 {۳۸} روزی که آن روح و فرشتگان در حالی که به صف درآمده قیام کنند، سخن نگویند مگر کسی که خدای رحمان به او اذن داده و صواب گو باشد.
 ذَلِكَ الْيَوْمُ الْحَقُّ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذْ إِلَىٰ رَبِّهِ مَآبًا ﴿٣٩﴾
 {۳۹} همین است روز حق، پس هر که خواهد راه بازگشتی به سوی پروردگار خود پیش گیرد.
 إِنَّا أَنْذَرْنَاكُمْ عَذَابًا قَرِيبًا يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ وَيَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا ﴿٤٠﴾
 {۴۰} به راستی ما شما را از عذاب نزدیکی بیم می‌دهیم، روزی که شخص همی نگرد آنچه دو دستش (عملش)، پیش فرستاده، و کافر گوید ای کاش من خاک بودم.

شرح لغات:

روح: مبدأ حیات و حرکت، نفس انسانی، مبدأ وحی.
 ملائکه: (رجوع شود به شرح و تفسیر آیه ۳۰ سورة بقره، ج ۲، مجموعه آثار، ص ۱۸۵ به بعد)

صف: به پا داشتن یا به پا شدن با نظم و مستقیم.
 صواب، مقابل خطا: رأی مطابق با واقع. از اصاب: تیر را به نشان زد.
 حق: واقع و ثابت، مقابل باطل.

«يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ»: تواند که ظرف برای فعل قبل، یا فعل مقدر باشد: از جانب خدا مالک گفتگویی نیستند، یا قیام می‌کند، در روزی که... و می‌تواند «مانند: يَوْمَ

يُنْفَخُ فِي الصُّورِ» عطف بیان یا بدل از «إِنَّ يَوْمَ الْفُصْلِ» باشد، به هر صورت این آیه بیان روز نهایی یا نهایت روز الهی می باشد. مقصود از قیام بروز و ظهور کامل است، مانند: «يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ، يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ، يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ». از همین جهت به آن عالم و آن روز، قیامت گفته شده. اگر مقصود از «الروح» روح آدمی یا اعم از آن باشد، الف و لام برای جنس یا استغراق است، و اگر مقصود روح خاصی (روح اعظم یا فرشته وحی، به قول مفسرین). باشد، الف و لام معرف و نشان دهنده آن است.

ظاهر این است که روح همراه با ملائکه - که این آیه از قیام آن، و سوره قدر از نزول آن: ﴿تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ﴾، و سوره معارج از عروج آن: ﴿تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ﴾ خبر داده -، مبدأ عمومی حرکت و حیات و علم و کمال باشد^۱، و القو

۱. صدر المتألهین، در فصل سوم از مفتاح هشتم کتاب «مفاتیح الغیب»، درباره اقسام موجودات ملکوتی می گوید: «قسم آخر آن ها موجوداتی هستند که خداوند تعالی آن ها را ابداع کرده، این ها وسایط جود و رحمت، و حجاب های جلال و عظمت او، و مبادی سلسله موجودات و غایات آنان، و منتهای شوق های نفوس و نهایات آن ها هستند، و «اهل جبروت» نامیده می شوند، معظم و رئیس این گروه فرشتگان، «روح اعظم» است که خداوند متعال در: «يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا» به آن اشاره فرموده... از امیر المؤمنین (علیه السلام) نقل شده: «روح فرشته ای ست از فرشتگان که برای او هفتاد هزار روی و هر روی را هفتاد هزار زبان و هر زبان را هفتاد هزار لغت است که با آن لغات خداوند تعالی را تسبیح گویند و از هر تسبیح آن ها، خداوند فرشته ای می آفریند که در روز قیامت با فرشتگان پرواز می کنند».

مجمع البحرین، در لغت روح، از بعض مفسرین نقل می کند: «مقصود از روح فرشته ای است عظیم، که هزار روی دارد و در هر روی هزار زبان که خدای را به هفتاد هزار لغت تسبیح گوید، اگر اهل زمین آن را بشنوند جان می دهند... و چون خدای را یاد کند از دهان او قطعه های نوری به اندازه کوه های بزرگ خارج شود. موضع دو کام او مسیر هفت هزار سال است. برای او هزار بال است. در روز قیامت به تنهایی قیام کند و دیگر فرشتگان همگی با هم قیام کنند و درباره همین حقیقت است قول خدای تعالی: ﴿يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا﴾.

گویا مقصود از روی «وجه»، جهات مختلف توجه آن به عالم خلق است، و مقصود از «زبان»، آثاری است که از ذات آن صادر می شود، و مقصود از «لغت»، مظاهر خلقت. درباره ملائکه و تسبیح آنان (به آیه ۳۰ سوره



لام اشاره به معروفیت آناست از نظر هدایت وحی و ایمان به آن و از جهت مشاهده آثار و مظاهر آن. نسبت این روح به پیکره جهان مشهود و محسوس طبیعت، نسبت ارواح جزئی به ابدان است، نسبت و ملازمت ملائکه با آن، نسبت قوای ادراکی، تعقل، حفظ، تخیل، حواس، و قوای تدبیری و تحریکی با روح انسانی است. روح انسانی (حقیقتش هر چه باشد) مبدأ اراده و تنظیم و به کار انداختن قوای ادراکی و حرکتی است، و این قوا، شعب و آلات و ادوات آن مبدأ اراده می‌باشند. از این رو شخصیت واحدی که همه اعمال و اعضا، به آن نسبت داده می‌شود همان است. اگر

→ بقره، ج ۲، مجموعه آثار، ص ۱۸۵ به بعد رجوع شود).

از این روایت و روایات مانند آن معلوم می‌شود که فرشتگان پیوسته رو به افزایش و آفریده شدن می‌باشند. مقدار و عددی که ذکر شده بیان کثرت و افزایش است، نه تحدید و تعیین، از این جهت در مضمون این دو روایت اختلاف حقیقی نیست.

این حقیقتی که قرآن به آن اشاره کرده و در این گونه روایات دینی فراخور درک عمومی توصیف شده «قوة القوی» یا به اصطلاح قرآن «شدید القوی» است که منشأ قوای دیگر می‌باشد، همین قوا هستند که به صورت انرژی، نیروی در حال تبدل، و امواج نور، الکتریک، صوت، رنگ تبدیل می‌شود (این تموجات و تبدلات، مظهری از تسبیح است که با هزاران زبان بروز می‌کند). سپس به صورت ماده و عناصر اولیه، و ترکیبات عالی و عالی تر ظهور حیات، و درک و تعقل درمی‌آید و از همین تموجات و صور است که فرشتگانی آفریده می‌شود و به پرواز در می‌آید و طریق عروج و تکامل را می‌پیمایند، و در پایان این روح اعظم با فرشتگان قیام می‌کنند.

و نظر همه سران ادیان و فلاسفه بلند اندیش این است که در پایان، عالم یکسره به خیر و نور مطلق برمی‌گردد، و ظلمت و نقص از آن زائل می‌گردد. اندیشه حکما و عرفای اسلامی این است که روح و عقل مطلق که اولین صادر از مبدأ ربوبی است، چون به طبیعت و تدبیر مادون روی آورده به صورت نفسدرآمده، و چون مشتاق برگشت به سویمبدأ و تنزیه و صفای ذاتی خود می‌باشد، طبیعت و ماده را به حرکت آورده و باشوق ذاتی و تنظیم حرکات به سوی خیر و کمال و نور مطلق روی می‌آورد، همینکه به مقام اعلای خود رسید، طبیعت و اقشار آنرا از خود خلع می‌کند و طبیعت چون قیام به خود ندارد، متلاشی می‌شود و از میان می‌رود. و ظاهر آیات قرآن راجع به حشر و معاد و قیامت عمومی این است که باطن و ظاهر جهان و سراسر عالم به سویمبدأ و کمال پیش می‌رود: ﴿إِلَّا إِلَى اللَّهِ تَرْجِعُ الْأُمُورُ﴾: از این نظر طبیعت و ماده، لباس و قشر جدای از عالم عقول و نفوس نیست. (مؤلف)



مراکز مغز و اعصاب را مبداهای ادراکات بدانیم (نه مظهرهای آن) باز منشأ اراده برتری باید باشد، چنانکه هست، تا به خواست او هر یک از این مبادی به کار افتد. با ادراکات و اعمال گوناگون است که شخصیت آن که در آغاز تنزل در بدن، یا در آمدن به صورت بدن، بسیط و غیر مستقل بوده، تشخص و استقلال می یابد، و تشخص و استقلال آن همی کامل تر می شود (عروج می نماید).

انسان چون نمونه کامل و فشرده ای ست از عالم هستی، و آنچه دارد و با خود آورده از ظاهر و باطن همین عالم به وی افاضه شده، این عالم متشخص و واحد نیز، باید از آنچه، انسان که مولود کوچک آن است دارد، سرشار باشد. همان اراده و قدرتی که در بدن و قوای آن ظاهر شده و آن را اداره می کند، به صورت بالاتر و وسیع تر قوه متحرک و محرک (روح) جهان بزرگ است و آن را با نظامات واحد به سوی کمال و خیر مطلق پیش می برد و قوا و شعب آن «ملائکه» در باطن و جهات عالم پراکنده اند. این روح اعظم (به اصطلاح روایات و تفسیرها) در عالم طبیعت و دنیا، یا به صورت آن، تنزل می یابد، و خود و عالم را به سوی کمال و عروج پیش می برد و در نهایت به صورت بارز و حقیقی خود با فرشتگانی که مانند قوا و شعب نور خورشیدند، قیام می کند و پس از تکمیل عالم، خود و قوای پراکنده آن همه به جمع و «صف» می گریند و به سوی مبدأ المبادی و رب العالمین برمی گردند. ﴿وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُتَّبِعِينَ﴾^۱ (مانند مهندس و بنا و کارگر که اندیشه و کارشان در میان مواد و قسمت های مختلف آن است و پس از تکمیل بنا، فکر و عملشان از میان آب و خاک بیرون می آید و قیام می کند).

بنابراین که مقصود از روح، روح مدبر عالم، و قیام آن و فرشتگان، فراغت از

۱. و اینکه نهایت مسیر به سوی پروردگارت است. (النجم (۵۲)، (۴۲)).



تدبیر و کمال و برگشت و قیام آن‌ها به ربّ العالمین باشد، این آیه از مسیر نهایی و حرکت غایی و قیامت کبرای عالم خبر می‌دهد، چنانکه آیه قبل از مسیر نهایی و قیامت انسان، یا انسان برتر «متقی» خبر داده است.

«لَا يَتَكَلَّمُونَ...»: ضمیر جمع - بر حسب سیاق آیه - راجع به روح و ملائکه است، بنابراین تکلم آنان باید به تناسب وجودشان، نوعی از ابراز اثر و درک باشد، و بنا بر تعمیم، ضمیر جمع، مقصود همه حاضرین در قیامت کبری، روح، ملائکه و انسان‌ها می‌باشد: چنان در آن مقام مقهور قدرت و سطوت حق می‌گردند که هیچ‌گونه تکلم و ابراز وجودی از خود ندارند.

«إِلَّا مَنْ أٰذَنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ وَ قَالَ صَوَابًا». اگر فعل‌های ماضی «اذن، قال» خبر از گذشته پیش از این قیامت باشد، مقصود این است که: هیچ‌کس قدرت تکلم و ابراز ندارد جز آنان که بر طبق سنت الهی و رحمت شامل او، اذن دریافت کرده‌اند، و قابلیت دریافت اذن این است که به صواب - به حق و مطابق مصلحت و مشیت خداوند - سخن گفته‌اند، چه باطل و لغو از میان می‌رود و حق و صواب بقا می‌یابد. و اگر خبر از مقامی است که به آن‌رسیده‌اند، مقصود این است که کسانی سخن گویند که در آن مقام اذن دریافت‌ه و سخن به صواب گویند.

می‌شود که مورد استثنا گروه‌های دیگری از ارواح و نفوس مدبره عالم باشد: همه مقهور وجود و فانی در حق مطلق می‌شوند، جز آنان که به تدبیر و شؤون و امور خلق و تدبیر به اذن پروردگار و در طریق صوابند، زیرا خلق و تدبیر و تکمیل و قیامت به اذن مبدأ رحمت به پایان نمی‌رسد ﴿كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾^۱.

«از حضرت صادق (علیه السلام) منقول است که فرمود: ماییم به خداوند، همان‌هایی که به

آنان در روز قیامت اذن داده شده و گویندگان سخن درست هستیم، پروردگار خود را تمجید می‌کنیم و بر پیمبر درود می‌فرستیم، و برای پیروان خود شفاعت می‌نمائیم».

«ذَلِكَ الْيَوْمُ الْحَقُّ»: اشاره است به «يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ» که قیامت کبری باشد، یا اشاره به «يَوْمَ الْفُضْلِ» است که آغاز طلوع قیامت می‌باشد. روزی است که غبارهای طبیعت و مواد متراکم جهان، و اشباح و سایه‌ها و انعکاس‌هایی که از آن نمودار گشته و درهم آمیخته، از میان می‌رود - یا به اصل خود برمی‌گردد - چون شب دنیا به پایان رسید حقایق و وجودهای اصیل و حقیقت هر چیز چنانکه هست آشکار می‌گردد.

«فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ مَآبًا»: برای انسانی که بخواهد به این روز رسد و هستی خود را تحقق دهد و به حقایق پیوسته شود، راه همین است که (مشیت) اراده آزاد خود را (که یگانه موهبت انسانی است) به کار اندازد و با قدرت ربوبی که پروردگارش به وی داده، به مبدأ این قدرت و صفت گراید. همین صفت ربوبی است که انسان را از استعدادها و محرک‌های به سوی کمال و خیر، سرشار ساخته، و با پرورش استعدادهای عقلی و عملی، افاضات و کشش صفت ربوبی بیشتر می‌گردد تا یکسره مربوب را برمی‌گرداند و از گهواره زمین که بر وی تنگ گشته می‌رهاند و به سوی «رب» و به «الْيَوْمُ الْحَقُّ» می‌رساند.^۱

۱. این زمین چون گاهواره کودکان
- بهر طفلان، حق زمین را مهد خواند
- خانه تنگ آمد از این گهواره‌ها
- هان مکن ای گاهواره خانه تنگ
- خانه، ای گهواره رو ضیق مدار
- بالغان را تنگ می‌دارد مکان
- شیر در گهواره بر طفلان فشانند
- طفلکان را زود بالغ کن شها!
- تا تواند رفت بالغ بی‌درنگ
- تا تواند کرد بالغ انتشار

(مؤلف)، (مثنوی مولانا، دفتر ششم، ابیات ۴۷۵۵ به بعد)



«إِنَّا أَنْذَرْنَاكُمْ عَذَابًا قَرِيبًا»: این آیه بیان انذار و اعلامی است در پایان این سوره و بعد از بیان مراحل سیر انسان از مهد زمین تا یوم الفصل و نفخ حیات و سقوط طاغیان در کمینگاه جهنم و رستگاری متقین تا مسیر نهایی انسان و جهان، انذار به عذابی است نزدیک، که هم به مقیاس زمان نزدیک است و هم به مقیاس ابدیت و نهایت و روز ربوبی که رحمت رحمانی - عام و شامل که دو بار ذکر شد - شامل و شفیع هر قابل و شایسته‌ای می‌گردد و از جهنمی که در طریقش بوده او را می‌رهاند. و همچنین این عذاب نزدیک است از این جهت که مایه آن با خود انسان و محصول عمل است:

«يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ»: «یوم» ظرف برای «انذرنا» یا «عذاباً قریباً» است: انذار به روز، یا عذاب قریب در روزی که... «ما» استفهامیه یا موصوله است: آدمی بنگرد تا چه؟ آنچه، دو دستش پیش فرستاده. چه دست و سرانگشتان انسان مظهر اندیشه و اراده است، از آن است که قبض و بسط، ظلم، عدل، نوشته، صنعت، و هر کار مؤثری صادر می‌شود و عکس العمل و آثار آن در نفس عامل و دیگران و محیط مربوط به آن ثبت و ضبط می‌گردد و تغییر صورت می‌دهد، چنانکه نیکوکار و بدکار هر گاه هشیار شود و به خود آید، طلّیعه‌ها و آثار بهشت و جهنم را از نزدیک می‌نگرد.

«وَيَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا»: در آن روزی که ناظر و منظور از پرده بیرون آید و فاصله‌ها از میان برداشته شود، کافر که استعدادهای عقلی و عملی به قدرت ربوبی خود را پوشانده یا ضایع کرده و طریقی به سوی «رب» پیش نگرفته - اتخاذ مآب به سوی او نکرده - و از استعدادهای سرشارش جز جهنم و جهنمی نرویده



آرزو می‌کند: که کاش خاک بودم و در مرتبه خاکی یا آنچه به خاک برمی‌گردد می‌ماندم.^۱

این سوره در بیان «نبا عظیم» و شواهد خلقت و منازل و مراحل انسان و جهان، با آیات و مقاطع کوتاه و آهنگ شدید و سریع شروع شده، و هر چه آیات به نهایت سوره که بیان مسیر بی‌نهایت است نزدیک‌تر می‌شود، هماهنگی با معانی، آیات و مقاطع طولانی و کشیده‌تر (قهرآهنگ حروف و کلمات آهسته‌تر) می‌گردد، آخرین آیه این سوره طولانی‌ترین آیات آن است که با بیان و انعکاس آه و حسرت، و ناله آرزوی کافران به پایان می‌رسد، و مانند شعله، وجود آنان خاموش می‌شود.

در پایان پرتو سوره «نبا» سه حدیث از رسول خدا ﷺ، باید خواند و به یاد داشت، فرمود: فراگیرید سوره «نبا» و سوره «ق» و سوره «و النجم» و سوره «و السماء ذات البروج»، و سوره «و السماء و الطارق» را، چه اگر دریابید آنچه را که در این سوره‌ها هست، هر کاری را که به آن اشتغال دارید و می‌گذارید. با قرائت این سوره‌ها به خداوند تقرب جوئید، چه به سبب این‌ها خداوند هر گناهی جز شرک را می‌آمرزد.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. پس چو کافر دید کو در داد و جود
از وجود او گُل و میوه نرُست
گفت واپس رفته‌ام من در دُهاب
کاش از خاکی سفر نگزیدمی
چون سفر کردم مرا ره آزمود
ز آن همه میلش سوی خاکست کاو



- در تزیاید مرجعت آنجا بود
آفلّی، حق لا یحبّ الأفّلین
میل روحت چون سوی بالا بود
ور نگون ساری سرت سوی زمین

(مؤلف)، (مثنوی مولانا، دفتر دوم، ابیات ۱۰۵ به بعد)



چون به آن حضرت عرض شد، ای رسول خدا! پیری زود به سراغت آمد!

فرمود:

سورة «واقعه» و «مرسلات» و «عم» و «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ» پیرم کرد.

فرمود:

هر کس سورة «عم يتساءلون» را بخواند روز قیامت خداوند به او مشروبی خنک و گوارا بنوشاند!.



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



سورة «التازعات»

در مکه نازل شده، ۴۶ آیه است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به نام خدای بخشنده مهربان.

وَالتَّازِعَاتِ غَرْقًا ①

{۱} سوگند به: برکنندگان به سختی.

وَالنَّاشِطَاتِ نَشْطًا ②

{۲} ورها شوندگان سبک سیر.

وَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا ③

{۳} وشناکنندگانی بس شناور.

فَالسَّابِقَاتِ سَبْقًا ④

{۴} پس پیشروانی بس پیشگیر.

فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا ⑤

{۵} پس پردازندگان و انجام دهندگان فرمان.

يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ ⑥

{۶} روزی که به لرزه درآید و برکنده شود آن

برکنده شونده لرزنده.

تَتَّبِعُهَا الرَّادِفَةُ ⑦

{۷} در پی آن درآید، آن از پی درآینده.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

شرح لغات:

نازعات، جمع نازعة، فاعل از نزع: چیزی را از جا برکندن، تیرها را رها کردن، وتر (زه کمان) را تا نهایت کشیدن، دلو را از چاه بالا آوردن، از نزوع: از کاری خودداری کردن و باز ایستادن، به کسان خود همانند بودن، به سوی چیزی با اشتیاق روی آوردن.

غرق: در آب فرو رفتن، از آن کفی برداشتن. به معنای اغراق: در کاری پیش رفتن، در آب فرو بردن.

ناشطات، جمع ناشطة، از نشط، فعل ماضی، به فتح شین: ریسمان را گره زد، گره



را محکم کرد، دلو را با دست از چاه برکشید. از نشط، به کسر شین: آسان و سبک به کاری روی آورد. به معنای انشط: گره را گشود، بند را از پای حیوان باز کرد، او را به نشاط آورد.

سابحات، جمع سابعه، از سبَح، فعل ماضی: در زندگی دست‌اندرکار شد، خوابید و آرام گرفت، در راه‌پیمایی بسی پیش رفت، در سخن‌پرگویی کرد، در آب شناوری نمود.

مدبرات، جمع مدبره از دَبَّرَ - ماضی مشدد -: کار را اندیشید و سنجید، آن را تنظیم کرد و سامان داد، حدیث را نقل کرد، به از میان برداشتن شخصی یا چیزی حيله ساخت.

امر، مصدر: درخواست انجام کاری، فرمان، جمع آن اوامر. چیز، شأن، جمع آن امور.

رجف: چیزی از بن به حرکت و اضطراب درآمد، زمین به شدت لرزید، شخص هراسناک شد، گروه آماده جنگ شد.

«وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا. وَ النَّاشِطَاتِ نَشْطًا. وَ السَّابِحَاتِ سَبْحًا»: می‌توان واوهای اول این آیات همه برای قسم باشد، در این صورت ظاهر این است که موصوفات این اوصاف مختلف است. اگر واو اول برای قسم و واو آیات بعد برای عطف باشد، ظاهر این است که موصوف یک حقیقت با اوصاف یا مراتب مختلف است، و فاء تفریع در دو آیه ۴ و ۵ قرینه‌ای بر همین مقصود می‌باشد که وصف «نزع» و «نشط» و «سبح» در یک حقیقت تجلی کرده، آن‌گاه به صفت «سبق» و «تدبیر» در آمده.

مفسرین عموماً چون توجه داشته‌اند که سیاق آیات و قسم‌ها بیان یک حقیقت در اوصاف مختلف است، خواسته‌اند تا این اوصاف را با آن حقیقتی که مورد نظر و تفسیرشان است تطبیق نمایند. معروف‌تر از همه تفسیر و تطبیق به ملائکه است:



ملائکة قبض ارواح که روح کافران را به سختی می‌کنند: «وَالنَّازِعَاتِ». فرشتگانی که روح کافران را از بدن مانند دلوی که از عمق چاه بکشند، بیرون می‌کشند و جذب می‌نمایند: «وَالنَّاشِطَاتِ». فرشتگانی که به آسانی ارواح مؤمنان را قبض و رها می‌کنند: «وَالسَّابِحَاتِ». فرشتگانی که بر ارواح در خیر، یا وحی، سبقت می‌جویند: «فَالسَّابِقَاتِ». فرشتگان، یا فرشتگان مخصوصی که امور عالم یا دنیا را تدبیر می‌کنند: «فَالْمُدَبِّرَاتِ».

دیگر تفسیر و تطبیق به ارواح است از این جهت که ملائکه آن‌ها را نزع می‌کنند، یا خود را از شهوات و علایق برمی‌کنند.^۱

بنابراین «نازعات» به معنای منزوعات است، یا فاعل و مفعول یک حقیقت، از دو جهت است. و آن ارواح، یا «ارواح مؤمنین» که پس از نزع، از بند رسته و با دیدن مقامات عالی به نشاط درمی‌آیند و شناورند. و سپس به سوی بهشت از هم یا از فرشتگان سبقت می‌جویند، و تدبیر امر می‌کنند. و همچنین بر ستارگان، و اسبان، و کمان‌های مجاهدان، تطبیق کرده‌اند.

این تفسیرها اگر با بعضی از این آیات تطبیق کند همه آن‌ها با همه این سوگندها انطباق و تناسب ندارد. و اشکالات دیگری هم به نظر می‌رسد، مهمتر از همه اینکه:

۱. تفسیر آیات یا باید مستند به ظهور الفاظ، یا نقل معتبر و مستند به معصوم، یا

۱. این تفسیر را مرحوم طنطاوی جوهری در کتاب تفسیر الجواهر، اختیار کرده، می‌گوید:

«مقصود ارواحی است که به عشق خدا از علاقه‌ها و شهوات برکنده و مجرد می‌گردند، و به نشاط در می‌آیند، آن‌گاه در عالم دیگر شناور می‌شوند، و از ارواحی که در بند علایق گرفتارند پیشی می‌گیرند و به اذن پروردگار به تدبیر عالم می‌پردازند» (گوید با رسیدن این مقام در صف ملائکه‌ای در می‌آیند که در سورة نبا ذکر شده است).

این مفسر جدید برای این تفسیر و تطبیق، شواهد و دلالتی از فلاسفه اسلام و دانشمندان جدید غیرمسلمان می‌آورد، مانند: مؤلفان کتاب اخوان الصفا و فخر رازی و غزالی، و یکی از دانشمندان انگلیسی. (مؤلف)



شواهدی از دیگر آیات باشد، و این تفسیرها نه مستند به ظهور الفاظ است و نه احادیث معتبر، و نه آیات همانند، فقط احتمالاتی است که از سابقین به لاحقین رسیده، و لاحقین از جهت احترام به نظرهای گذشتگان ضمن تفسیر آورده‌اند.

۲. سوگندهای قرآن بیان آیات دلائل و شواهد عالم است برای متوجه نمودن اذهان به مقصود و اثبات مدعی. این شواهد باید مشهود حسی یا شبه حسی باشد، مانند: «والشمس، والسماء، والقمر، والنهار، واللیل، والفجر، والضحی، والعصر، وما خلق، والنجم، والتین، والزیتون، والعادیات، والقلم، والطور، والذاریات، والمرسلات...». چنانکه ظاهر است این سوگندها همه مظاهر مشهود است که برای اثبات منظور از قسم آمده. برگرداندن این اسماء و صفات از معانی ظاهر، تأویل آیات است، نه تفسیر آن‌ها. با این که تفسیر این سوگندها به ملائکه یا ارواح (که نظر بیشتر ناقلین تفسیر است) شاهد آوردن به چیزی است که خود نه مشهود حسی و نه شبه حسی است که با توجه و تحقیق علمی برای عموم مشهود گردد.

۳. با تأمل در سوگندهای قرآن معلوم می‌شود که مطلب و مدعاهایی که سوگند برای آن‌ها آمده ربط و پیوستگی خاصی با سوگندها دارد که با توجه به آن روابط و حقایق، مطلب و مقصودی که مورد شک و تردید است اثبات می‌گردد. آنچه در تطبیق این سوگندها گفته‌اند اذهان را به «يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ» که مقصود است، متوجه نمی‌سازد و این حقیقت را تقریب یا اثبات نمی‌نماید.

۴. این اوصاف که جمع مؤنث آمده از جهت لفظ نیز با همه موصوف‌ها «ارواح ملائکه» تطبیق نمی‌کند.

چنین به نظر می‌رسد که: مفسرین سابق این اوصاف را به آنچه به نظرشان جور آمده تفسیر کرده‌اند و کسانی که بعد تفسیر نوشته‌اند از آنان پیروی کرده‌اند. مفسرین از این جهت که خواسته‌اند موصوف‌های این اوصاف را تعیین کنند مصابند، ولی



موصوف‌هایی که تعیین کرده، بعضی مانند ملائکه و ارواح، برای عموم مجهول است، و بعضی نیز مانند ستارگان، اسب‌های مجاهدان، با همه اوصاف منطبق نیست. اگر مفسرین این آیات، نظر خود را از عالم غیر مشهود به عالم مشهود تنزل می‌دادند برای مردمی که این شواهد و سوگندها متوجه به آن‌ها می‌شد مشهود بود و اشکالاتی که اشاره شد پیش نمی‌آمد. اگر هم مقصود این آیات موصوف‌های غیر مشهود باشد باز از طریق نظر در مشهودات می‌توان آن‌ها را شناخت.

با توجه به لغات خاص و کلمات و اوزانی که در این آیات آمده، آشکار است که این سوگندها ناظر به انواع یا مراحل حرکات، یا متحرکات از جهت حرکات می‌باشد، بنابراین اگر گونه‌هایی از حرکات کلی محسوس یا معلوم را در نظر گیریم شاید تا حدی به مقصود قرآن از این سوگندها آشنا شویم. اینک چند مثال:

حرکت وسایل نقلیه، در زندگی ماشینی، و حرکت وسایل صنعتی مشهودترین حرکات است و صورتی از تصرف فکر و اراده انسان در ترکیب و تنظیم قوای طبیعی می‌باشد، طیاره با فشار نیروی دافع (نازع) از زمین که مرکز جاذب اجسام است، کشیده و کنده می‌شود، قدرت جذب مرکز و دفع محرک، تا حدی در حال کشمکش، پس از آنکه جسم متحرک (طیاره) به منتهای دفع رسید (مستغرق در نزع گردید): «وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا»، دافعه آن بر جاذبه مرکزی غلبه می‌کند و حرکت نزعی به حرکت نشاطی تبدیل می‌شود، و گویا بندهایی که به آن بسته بود و به جهت مخالف می‌کشید، سست یا باز می‌گردد: «وَالنَّاشِطَاتِ نَشْطًا»، پس از سبک سیری و نشاط، در فضا شناور می‌شود - «وَالسَّابِقَاتِ». با این سه طور از حرکت است که به سوی مقصود پیش می‌رود: «فَالسَّابِقَاتِ»، و آن غرض نهایی را انجام می‌دهد: «فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا».

حرکات دیگر وسایل نقلیه صنعتی نیز در حرکت روی زمین و در فضا، کم و بیش،



همین مراحل را دارد.

حرکات عوامل طبیعی، مانند هوا و ابر نیز همین مراحل حرکت را پیوسته می‌گذرانند: تابش آفتاب به سطح زمین و دریاها هوای فشرده را از جا می‌کند، و در نهایت برکنندگی و کشیده شدن، به حرکت نزعی، حرکت نشاطی و شناوری مبدل می‌شود، آن‌گاه در حال تصادم و مسابقه طوفان‌های جوّی ابرها و باران‌ها پدید می‌آید، و با باریدن، رویاندن گیاه‌ها و به جریان انداختن بادهای نسیم‌ها صدگونه امر تدبیر می‌شود.

جنبش‌های حیاتی و در گیاه و حیوان، اطوار جنبش و جوشش، به صورت دیگر است، ساقه گیاه با قدرت حیاتی خود از زمین کشیده می‌شود، در منتهای کشش و کمال رشد از هر سو شاخه‌ها و برگ‌ها می‌رویاند، سلول‌های غذا ساز و عضو پرداز با نشاط خاصی به کار می‌افتند، و در درون برگ و شاخه و ساقه شناور می‌شوند، آن‌گاه به سوی شکوفه، و میوه‌آوری سبقت می‌جویند و با تولید مثل و تهیه غذای انسان و حیوان امر مربوط به خود و مقصود غایی را انجام می‌دهند. سلول‌های حیاتی انواع حیوانات، آن‌ها را برای تولید مثل برمی‌انگیزاند، سپس این سلول‌ها به سوی رحم‌های طبیعی یا حیوانی سبقت می‌گیرند، پس از تکوین نطفه از باطن آن، انواع سلول‌ها می‌جوشد و انتزاع می‌شود، و با نشاط خاص به ساختن اعضا می‌پردازند و در درون جنین شناور می‌شوند، و با مسابقه حیاتی فرمان تکوین و تکمیل ساختن موجود زنده را به انجام می‌رسانند.

جنبش‌ها و انگیزه‌های ارادی که منشأ حرکات انسان است، در ابتدا متوجه تأمین شهوات و لذات بدنی و تدبیر آن می‌باشد، پس از آن انگیزه‌های مخالف جواذب جسمانی، مانند انگیزه علم، تقوا، گذشت، فداکاری، دفاع از حق دیگران، بیدار می‌شود و به کار می‌افتد. چون کشش این انگیزه‌ها (نزعه‌ها) برخلاف جهت



جواذب شهوات و تمایلات جسمانی است، در بعضی از نفوس در همان مراحل اولیه متوقف می‌گردد، و بعضی از نفوس مستعد با قدرت همین انگیزه‌ها در طریق مطلوب پیش می‌روند. چون از جواذب مخالف یکسره رهایی یافتند، و به نشاط و سباحث (شناوری) درآمدند، برای رسیدن به مراتب عالی علم و خیر و فداکاری و تکمیل دیگران سبقت می‌جویند، و به تدبیر و تکمیل امر که سامان دادن کار خلق و انجام مسئولیت انسانی است می‌پردازند.

این چند مثال از قوانین و اصول حرکات متنوع و متناوب صنعتی و طبیعی و حیاتی و ارادی، نمونه‌هایی است که برای ما و در محیط زندگی محسوس یا معلوم وجود ما و اطراف ما می‌باشد. از نظر علمی و کشف‌های پیشرفته در عالم پهناور و بی‌متناهی، کرات و کهکشان‌های بزرگ، و همه ذرات ریز، بر سنن و قوانین منظم حرکات و تدبیر امور خلقت جاری می‌باشند. از این نظر همه اختران در حال حرکت دفعی (نزعی) از ماده اصلی عالم انتزاع شده، و هر یک از آن‌ها پس از رهایی از جذب شدید نخستین، با سبکی و نشاط در مدار خاص خود شناور گشته، و همین اساس، نظام وسیع منظومه‌ها و کهکشان‌ها و تدبیر عالم را پدید آورده است.^۱

«عالم بی‌نهایت ریز ذرات که مانند منظومه‌های بی‌نهایت بزرگ، و پدید آورنده آن‌ها است، از انواع و کیفیات حرکات صورت گرفته، ماده و عناصر اصلی که پایه‌های ساختمان با شکوه جهان و نمایاننده تدبیر آن است

۱. زمین با حرکات شناوری که در هر ثانیه سی کیلومتر است، و حرکت وضعی که در ۲۴ ساعت یک بار به دور خود می‌گردد، منشأ تدبیر فصول و شب و روز و اختلاف آن‌ها می‌شود، از آثار منظم و دقیق و حکیمانه این حرکات، پرورش حیات و تکامل آن‌ها می‌باشد. از وضع حرکات زمین می‌توان پی برد که همه حرکات و شناوری ثوابت و سیارات که حساب دقیق آن خارج از درک ما می‌باشد، با نظم دقیق و تدبیر حکیمانه جریان دارد. (مؤلف)



ذراتی است که از حرکات و شناوری مختلف اجزای گردنده آن تشکیل شده، اختلاف عناصر جز اختلاف کیفیت و کمیت حرکات و متحرکات نیست. با تغییر کیفیت، حرکات عنصری به عنصر دیگر مبدل می شود و هر عنصری دارای تشعشع و خواص مخصوص به خود می شود. از نظر کشفیات و تجربیات پیشرفته، هسته مرکزی ذرات (اتم ها) نیز از اجزای منفی تشکیل یافته که در حال گریز (انزع) است: «بار الکتریکی». بنابراین جرم جز نیروی در حال جهش و حرکت (انرژی) نیست، و انواع جهش و کشش (انتزع) به صورت «انرژی های» گوناگون در می آید.^۱ با این دید وسیع و عمیق همه موجودات در حال جوشش و جنبش و کشش و کوشش و شناوری می باشند. بلکه صور موجودات، و آثار و خواص آنها، دیدن، شنیدن و دیگر احساسات، و ادراکات، ساختمان اجسام زندگان، و حیات آنها، جز پدیده اطوار حرکات نیست. با نظر علمی، زمان و فضا و کهکشان ها همه در حال حرکت و یا عین حرکتند، و سکون مطلق وجود ندارد، آنچه ساکن می نماید به حسب درک ما و نسبی می باشد، تشخیص و تنوع موجودات در حقیقت تنوع حرکات است، و حرکت پدید آورنده و سازنده و تدبیر کننده است».^۲

۱. قسمت اندکی از انرژی هایی که از خورشید انتزع می شود و در فضا منتشر و شناور است، به زمین می رسد. این قسمت از اشعه خورشیدی اگر فقط در سطح زمین اثر می نمود و از آن بر نمی گشت یا از زمین عبور می کرد، حرارت شب و روز در اطراف زمین بسیار متفاوت می شد و فعل و انفعالی در درون زمین انجام نمی گرفت. همین که در حدود متفاوت از سطح به اعماق زمین می رسد، هوای سطح زمین متعادل می گردد و پیوسته فعل و انفعال ها و تغییر و تبدیل و پیدایش عناصر مختلف و انرژی های جدید صورت می گیرد، چنان که بیش از صدگونه عنصر و دوازده گونه انرژی کشف شده، و مجموع این حرکات و فعل و انفعال ها منشأ بروز حیات و تکامل آن گردیده است. (مؤلف)

۲. کنه حرکت مانند حقیقت وجود و زمان، مکان، ذوات و ماهیات موجودات، مجهول است، و تعریف حرکت



در این آیات، بدون اشاره به موصوف‌ها و متحرک‌ها به انواع حرکات یا حرکات متنوع سوگند یاد شده، مفعول مطلق‌ها - «غرقا»، «نشاطا»، «سبحا»، «سبقا» - گویا بیانی از کمال و تأثیر و اهمیت هر نوعی از حرکات متوالی می‌باشد:

«فَالسَّابِقَاتِ سَبْقًا»: پس از نزع و نشاط و سباحه کامل به سوی مقصد نهایی که همان تدبیر است، یا از دیگر متحرکات که به این مراحل نرسیده‌اند پیشی گیرنده‌اند.

«فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا»: تدبیر امر - فرمان، کار - فرع و نتیجه انواع حرکات و جنبش‌ها می‌باشد. پیدایش صور جسمی و حیاتی و تکامل محصول تغییر و تبدیل است و تغییرات، در پی جنبش‌های انتزاعی و انواع آن در می‌آید. چون نهایت و غایت حرکات صور و آثار مدبرانه است، باید مبدأ حرکت و علت فاعلی آن امر نیز مدبرانه باشد، و متحرک را هر چه فرض کنیم، خود نمی‌تواند محرک باشد. بنابراین

→ مانند تقسیم آن - به حرکت جوهری، کمی، کیفی، ارادی و مانند این‌ها - نسبی می‌باشد. چنان که حد حرکت سکون، نیز نسبی است و سکون مطلق وجود خارجی ندارد، زیرا هر چه وجود دارد متحرک یا عین حرکت می‌باشد، چنان که سکون هسته مرکزی اتم نسبت به اجزای گردنده آن است و هسته مرکزی نیز در حال حرکت و انتزاع می‌باشد. همچنین فضا نسبت به اجسام ریز و درشتی که در آن متحرکند ساکن می‌نماید، با آنکه به حسب نظریه نسبی، چون به ساکن نسبی دیگر مقایسه شود، فضا خود از هر سو با سرعتی بیش از همه اجسام و اجرام در حال حرکت و گسترش می‌باشد، بنابراین حرکت مانند زمان و مکان، حقیقت مطلق نیست، بلکه متحرک جز نوعی از حرکت نمی‌باشد، و حرکت و انواع آن از تجلیات وجود است، وجود مطلق در مراتب تنزل به صورت حرکات یا متحرکات در می‌آید، و حرکات با انواع و اشکال گوناگون آن آهنگ‌های شوق به سوی کمال و جمال و عقل مطلق است.

و از جدایی‌ها شکایت می‌کند	بشنو از نی چون حکایت می‌کند
از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند	کز نیستان تا مرا بریده‌اند
تا بگویم شرح درد اشتیاق	سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
باز جوید روزگار وصل خویش	هر کسی کو دور ماند از اصل خویش

(مؤلف)، (مثنوی مولانا، دفتر اول، بیت ۱ تا ۴)



انتزاع و حرکت به سوی تدبیر نه حرکت است و نه متحرک، بلکه منشأ آن باید قدرت و اراده‌ای باشد که از باطن و درون به صورت جنبش و حرکت در می‌آید، چنانکه اراده انسان منشأ حرکت فکر و عمل است و صور خارجی را پدید می‌آورد. نتیجه آنکه جنبش از امر و اراده آغاز می‌گردد و به صورت‌های وسیعی، اراده «امر» را تحقق می‌بخشد و تدبیر می‌کند: ﴿أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ﴾^۱، ﴿وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ﴾^۲.

«يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ»: یوم، مشعر به جواب قسم و ظرف فعل مقدر غیر معین است، مانند: لتبعثن، لتحشرن، و تنتهی الامر، تا هر کس فراخور درک خود دریابد مقصود این است که حرکات به تدبیر منتهی می‌شود و در منتهای تدبیر چنین روزی پیش می‌آید، و این روز، نهایت عالم گذشته و آغاز عالم آینده می‌باشد. مانند: «يَوْمَ الْفُصْلِ» در سوره نبأ.

مقصود از «راجفة» می‌شود زمین یا طبیعت آن باشد «به قرینه آیه ۱۴ سوره مزمل»: ﴿يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ وَكَانَتِ الْجِبَالُ كَثِيبًا مَهِيلاً﴾، می‌شود به قرینه آیات: ﴿إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ، إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ﴾، و مانند این‌ها، مقصود آسمان و نظام شمسی باشد. از این جهت قرآن، زمین یا نظام شمسی را «راجفة» خوانده، که طبیعت آن در حال حرکت و انفجار است. آغاز خلقت آن چنین بوده و به همین صورت نیز منتهی می‌شود. پیوستگی و فشردگی آن مسبب از قدرت قاهر و اراده و تدبیر است، همین که دوره تدبیر به کمال خود رسید آن اراده قاهر تدبیر صورت را رها می‌کند و همان علل و عواملی که در ذرات جسمی «اتم» جاری است

۱. هان بدانید که آفرینش و فرمان او راست. (اعراف (۷)، ۵۴).

۲. و کارها همه به سوی الله بازگردانیده می‌شود. (بقره (۲)، ۲۱۰ و...)



نظام شمسی و زمین را که صورت بزرگتر آن است منفجر و متبدل می سازد.^۱

«تَتَّبِعُهَا الرَّادِفَةُ». بعضی از مفسرین، «راجفة» را نفخة اول صور (نفخة فنا و مرگ)، و «رادفة» را نفخة دوم (نفخة بعث و حیات) دانسته اند. ولی این دو لفظ دلالت صریح و غیر صریح بر این معنا ندارد. کلمه «رادفة» بیش از این دلالت ندارد که حادثه مخصوص با حوادثی در پی «راجفة» پیش می آید، اما این حادثه یا حوادث چه و چگونه است؟ قرآن با اجمال و اشاره، گذشته و به سراغ وضع انسان در این تحوّل و تغییر ناگهانی آمده:

۱. در ضمن بررسی ها و رصدها، برای شناسایی اوضاع کیهان ها و ستارگان، مشاهده شده که در وضع بعضی از ستارگان ناگهان تغییر و تبدیل یا انفجاری پیش آمده و گاهی شعاع آن به سرعت افزوده می شود و چندین هزار برابر بیشتر از وضع طبیعی می گردد، و بعضی از ستارگان دور و ریز که با دوربین های قوی دیده می شوند از درخشنده ترین ستارگان می گردند. مطالعات کیهانی و عکسبرداری ها نشان می دهد که در کهکشانها در هر سال بیش از بیست انفجار و این گونه تغییرات رخ می دهد، چنان که نورانیت متوسط این تشعشع ها و انفجارها در حدود ۲۰۰/۰۰۰ برابر نور خورشید حدس زده می شود، و نورانیت بعضی هزاران برابر بیش از این است، و نیز بعضی از دانشمندان نجومی گویند که در منظومه کیهانی ما در مدت هر سیصد سال یک بار چنین انفجاری مشاهده شده است.

علت طبیعی این انفجارها هنوز کشف نشده و آنچه گفته اند بیش از احتمال و فرض نیست، یکی از آن فرضیات این است که ستاره در مسیر طبیعی خود با سیاره دیگر برخورد می کند و منفجر می شود، یا هنگام عبور از گازهای متراکم جوی حال تشعشع فوق العاده برای آن پیش می آید.

فرض دیگر این است که فعل و انفعال های داخلی منشأ انفجار آن گردد و شاید این انفجار داخلی پس از انقباض ناگهانی رخ دهد. این گونه فرض ها را هیچ دلیل طبیعی تأیید نکرده است.

برای اطلاع بیشتر به کتاب «پیدایش و مرگ خورشید»، تألیف ژرژ گاموف، ترجمه آقای احمد آرام، به خصوص فصل نهم آن، مراجعه شود. (مؤلف)



- {۸} دل‌هایی در این روز تپنده است. قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ ﴿٨﴾
- {۹} دیدگان‌شان هراسناک و فرو خفته است. أَبْصَارُهَا خَاشِعَةٌ ﴿٩﴾
- {۱۰} می‌گویند آیا ما به راه در گذشته برگردانده می‌شویم؟ يَقُولُونَ إِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحَافِرَةِ ﴿١٠﴾
- {۱۱} آیا آن‌گاه که استخوانی پوسیده باشیم؟ إِذَا كُنَّا عِظَامًا نَخِرَةً ﴿١١﴾
- {۱۲} گویند این برگشت، اکنون بازگشتی زیان بخش است. قَالُوا تِلْكَ إِذْ أَكَرَّةٌ خَاسِرَةٌ ﴿١٢﴾
- {۱۳} پس همانا آن یک تکان و راندن است. فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ ﴿١٣﴾
- {۱۴} پس ناگهان آن‌ها به سرزمین هشیار بیدار درآیند. فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ ﴿١٤﴾

شرح لغات:

کتابخانه آنلاین «طالقانی» و «مانه‌ما»

واجفة، از وجف: هراسان شد، اسب به شتاب رفت.

حافرة، از حفر: زمین را گود کرد، در راه پایش اثر گذاشت، به وضع اول راهی که پیموده بود برگشت. حافرة، به معنای محفورة مانند: «راضیه» به معنای مرضیه.

نخرة، صفت از نخر: صدا را کشید، باد به بینی افکند، چیزی را سوراخ کرد.

زجرة، از زجر: او را از کاری بازداشت، راند، به سختی تکان داد.

ساهرة: هشیار، بیدار، روی زمین. بیابان پهناور را از این جهت ساهره گویند که راهرو یا گمشده در بیابان باید هشیار و بیدار باشد.



«قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ»: نکره آمدن قلوب، دلالت بر صفت خاصی دارد: قلوب بسیاری، کفر پیشه، منکر، سخت، نیندیشنده در چنین روزی که عالم ناگهان متزلزل و دگرگون می شود، از جا کنده می شود و به تپش در می آید.

«أَبْصَارُهَا خَاشِعَةٌ»: دیدگان این دل های تپنده خاشع، هراسناک و فرو آمده است.

«يَقُولُونَ أَأَنَا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحَافِرَةِ»: ظاهر این است که جمله حالیه، یا وصفیه برای قلوب، و خبر از آینده مقارن با «يَوْمَ تَرْجُفُ» باشد: در چنین هنگامه ای که زمین به شدت می لرزد و قیامت ظهور می نماید، مردم یا نفوس برانگیخته شده با دل هایی که می تپد و چشم هایی که ترس گرفته و خاضع شده، با تحیر و بهت زده می گویند: آیا به راه زندگی گذشته یا گوری که از آن برانگیخته شده ایم برمی گردیم؟! بعد از آنکه استخوان های پوسیده بودیم؟ این بازگشت چه سودی دارد؟ سراسر زیان است.

بنابراین معنا، گفتاری که قرآن از آن حکایت می کند، بیان تحیر و بهت زدگی نفوس در آغاز تحول جهان و ظهور قیامت است.

و اگر چنانکه مفسرین گویند: فاعل یقولون، منکران زمان نزول قرآن باشد، آیه، جمله خبریه ای جدای از آیات گذشته و گفتار کفار و منکران به لحن تعجب و استهزا است: آیا می شود که به گذرگاه گذشته برگردیم؟ آن هم بعد از آنکه استخوان های پوسیده شدیم که هوا در میان آن می پیچید؟ قرآن در جواب این تعجب و استهزا می گوید:

«فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ»: این واقعه و حادثه قیامت چنین نیست که با



استخوان‌های پوسیده، برانگیخته و به گذشته برگردانده شوند، بلکه یک حرکت و تکان انگیزنده و ناگهانی بیش نیست. ضمیر «هی» راجع به «کَرَّة» یا به «واقعة» و «حادثة» و مانند آن است، که از بیان کلام استفاده می‌شود. بنا بر اینکه آیات سابق «أَنَا لَمَرْدُودُونَ...»

نقل گفتار برانگیخته شدگان حیرت زده باشد، نه کفار زمان. این آیه، خبر از دیر نپاییدن حالت تحیر آنان پس از بعث (نفخه اول) است: طول زمان و به هم پیوستن استخوان در میان نیست، بلکه با یک تکان و حرکت، عالم آنان و خودشان متحول می‌گردند، مانند تحول از رحم به دنیا. بنا بر اینکه آیات قبل نقل سخن انکاری و استهزایی منکران باشد، این آیه جواب انکار و استبعاد آن‌ها می‌باشد.

«فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ»: این نام و وصف برای سرزمین محشر فقط در این آیه آمده است. از مقارنه این آیه با آیات دیگری که راجع به توصیف سرزمین قیامت و حشر است، معلوم می‌شود عالم و سرزمین محشر یکسره جدا و غیر مرتبط به زمین دنیا نیست، همین زمین است که مبدل و دگرگون می‌گردد، امتداد می‌یابد، درخشان می‌شود: ﴿يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ^۱، إِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ^۲، وَأُشْرِقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا^۳». همین زمین سراسر در تصرف کامل قدرت فاعلی و ربوبی در می‌آید: ﴿وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ^۴». و با اراده خاص ربوبی و تابش نور آن، آثار طولانی حیات و تصرفات انسان از زمین بروز می‌نماید و همه زمین هشیار و گویا می‌گردد (چنانکه به وسیله تابش نور و تحریک خاص صورت‌ها و صوت‌ها از

۱. روزی که تبدیل شود این زمین، به غیر این زمین. (ابراهیم (۱۴)، ۴۸).

۲. آن‌گاه که زمین امتداد یابد. (انشقاق (۸۴)، ۳).

۳. درخشان شد زمین (پس از نفخ صور) به نور پروردگارش. (زمر (۳۹)، ۶۹).

۴. روز قیامت زمین همگی در قبضه او است. (همان، ۶۷).



عکس‌ها و خطوط متمثل و منعکس می‌شود): ﴿يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا﴾.^۱ تعبیر و توصیف خاص این آیه: به «الساھرة» گویا اشاره به همه این حقایق و اوصاف است: زمین امتداد و تبدل یافته، درخشان، گویا، زنده، هشیار.

از آیه اول تا این آیه «فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ»، آیات پیوسته و متوالی و با امواج شدید و سریع و کوتاه، و ایقاعات و روی‌های (حروف آخر) خاصی آمده، چنانکه تا حد بسیاری (گرچه معانی لغات و کلمات برای شنونده مفهوم و معلوم نباشد) آهنگ آیات، رساننده مقصود و نمایاننده محیط و جوی سراسر حرکت و تموج و تشعشع می‌باشد.^۲ تموج و ضربات پنج آیه اول شدیدتر و سریع‌تر است. از آیه ششم طول آیات بیشتر و لحن و حرکت آن آرام‌تر می‌گردد، مانند حرکت و موجی که از اعماق دریا، یا هوا به شدت انگیزخته و انتزاع شده: «والنازعات...»، و هر چه پیش می‌رود و طول موج بیشتر و ضربات آن آرام‌تر می‌گردد تا به کنار افق، یا ساحل می‌رسد: «يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ...».

سبک و آهنگ و حروف آخر آیات بعد که بیان حکایت تاریخی است، به صورت دیگر درآمده، و به طور کلی تا آخر سوره، چنانکه با اندک تأمل مشهود است، به مقیاس تغییر مطالب، آهنگ و طول و روی (آخر) آیات تغییر می‌یابد:

۱. در این روز زمین خبرهای خود را حدیث می‌کند. (زلزال (۹۹)، ۴).

۲. تغییر آهنگ و نغمه و تمثیل در بهتر و کامل‌تر نمایاندن محیط و جو منظور و جذب اذهان و عواطف و اندیشه‌ها به سوی آن است، گرچه این‌گونه هنر بسی پیش رفته و به صورت قواعدی درآمده ولی چون معلول قدرت ایقاع و تمثیل و مربوط به درک و شعور می‌باشد، با هیچ تعریفی تحدید نمی‌شود و با هیچ قوانین و ضوابطی کاملاً ضبط و تطبیق نمی‌گردد. (مؤلف).



- هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى ﴿٥﴾
 إِذْ نَادَاهُ رَبُّهُ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى ﴿٦﴾
 أَذْهَبَ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ ﴿٧﴾
 فَقُلْ هَلْ لَّكَ إِلَىٰ أَنْ تَزَكَّىٰ ﴿٨﴾
 وَأَهْدِيكَ إِلَىٰ رَبِّكَ فَتَخْشَىٰ ﴿٩﴾
 فَأَرَاهُ الْآيَةَ الْكُبْرَىٰ ﴿١٠﴾
 فَكَذَّبَ وَعَصَىٰ ﴿١١﴾
 ثُمَّ أَدْبَرَ يَسْعَىٰ ﴿١٢﴾
 فَحَشَرَ فَنَادَىٰ ﴿١٣﴾
 فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَىٰ ﴿١٤﴾
 فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكَالَ الْآخِرَةِ وَالْأُولَىٰ ﴿١٥﴾
 إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً لِّمَنْ يَخْشَىٰ ﴿١٦﴾
- { ۱۵ } آیا داستان موسی به تو رسیده است؟
 { ۱۶ } آن‌گاه که پروردگارش او را در وادی مقدس طوی (پیچاپیچ) ندا داد.
 { ۱۷ } به سوی فرعون روانه شو، چه او سرکشی کرده.
 { ۱۸ } پس بگو آیا مر توراست که به پاک نمودن، و برتر آوردن خود، روی آری؟
 { ۱۹ } و تو را به سوی پروردگارت رهبری کنم، پس از آن اندیشناک شوی؟
 { ۲۰ } پس آیه بس بزرگ را به وی نمایاند.
 { ۲۱ } پس او تکذیب کرد و سرپیچید.
 { ۲۲ } سپس روی گرداند در حالی که می‌کوشید.
 { ۲۳ } پس بسیج کرد و بانگ برداشت.
 { ۲۴ } پس گفت: «این منم که پروردگار بالاتر شمایم».
 { ۲۵ } پس خداوند وی را به کیفر انجام و آغاز گرفتار کرد.
 { ۲۶ } همانا در این داستان عبرتی است برای آنکه اندیشناک شود.

شرح لغات:

۱۳۲

حدیث : خبر نو، داستان حادث شده، خبر دینی از این جهت که پیوسته بازگو

می‌شود.



نادی : شخصی را از دور خواند. به کسی بانگ زد. با هم در مجلس نشستند. سر خود را آشکار کرد. چیزی را دانست.

وادی : درّه، دامنه کوه، روش، مذهب.

طوی، (به ضم و کسر طاء، و منون و مقصور خوانده شده) : نام وادی یا زمین، مانند: زُحَل، و حُطَم. و با تنوین مصدر به معنای مفعول: درهم پیچیده. یا وصف: بارها، پی در پی.

تزکی، اصل آن تزکی، مخاطب مضارع از باب تفعّل. از، زکی: برومند، صالح، پاکیزه شد.

فتخشی، خشیت، هراس و نگرانی است که نتیجه احساس به عظمت و قدرت باشد.

حشر : مردم را جمع کرد. شخص را از وطنش بیرون راند. مرد.

نکال، از نکل: عقوبت و کیفری که موجب عبرت گردد.

عبرة : پند گرفتن، عبور از داستانی.

«هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى؟»: استفهام تحقیقی یا تقریری است: آیا حدیث موسی را به تحقیق و مسلم شنیده‌ای؟ همان حادثه تاریخی موسی که از انگیزه‌ها و مقدمات وحی و دریافت آن آغاز گردید، و به تدبیر امور خلق منتهی شد که آخرین مرحله تدبیر امر است. انگیزه‌ها (نزع‌ها) ی موجودات نخستین به تدبیر پدیده‌های عناصر و مواد، و صور حیاتی می‌رسد، و همی پیش می‌رود تا به تدبیر مواهب و عقل مُدرک انسانی به وسیله وحی منتهی می‌شود.

موسی، با آن استعداد خاص، از همان‌گاه که در دستگاه فرعون پرورده می‌شد، انگیزه‌های درک حق و اصلاح خلق در او رشد می‌یافت و از علاقه‌های شخصی برکنده می‌شد، و به سوی نبوت و تدبیر پیش می‌رفت. اولین ظهور این انگیزه‌ها



آن‌گاه بود که در مصر و با سلطه فرعونیان و محکومیت بنی اسرائیل ذلت زده، به حمایت یک فرد عبرانی که مورد تعدی مردی مصری واقع شده بود برخاست. بعد از زدن و کشتن آن ستمکار، چون مورد تعقیب فرعون واقع شد از مصر به سوی مدین فرار کرد و در آنجا از دختران کاهن مدین «شعیب»^۱ برای آب برداشتن و آب دادن حشم آن‌ها حمایت کرد. پس از آنکه با یکی از دختران ازدواج کرد، سال‌ها به شبانی گوسفندان برخاست، روزها در میان بیابان‌ها و کوه‌ها، و شب‌ها در زیر نور ستارگان در نظام جهان و الهامات آن، و وضع منحنی‌انسان و طغیان فرعون و ذلت بنی اسرائیل، می‌اندیشید و از گوسفندان، با مهربانی سرپرستی می‌کرد. همه این مقدمات فکری و اندیشه‌ها و پیشامدها موسی را برای رسالت بزرگ تاریخی آماده می‌کرد.

توجه به حوادث موسی و «حدیث» او که از انگیزه‌های پی در پی (نازعات) برای رسیدن به مقام نبوت و تدبیر منتهی گردید، اتصال و رابطه عمیق این آیات را با آیات

۱. در قرآن ذکری از نام این شخص نیامده، بیشتر مفسرین گویند: این شخص همان شعیب بوده، گویا گفته مفسرین به این قرینه است که قرآن در سوره «اعراف» و «هود» و «عنکبوت» پیمر مبعوث به اهل مدین را شعیب خوانده، و موسی هم به شهر مدین روی آورده. فقط «وهب بن منبه» از مفسرین قدیم که در اصل یهودی یا مطلع از تورات بوده، (مطابق قسم اول از باب سوم سفر خروج) گویند: نام او «یترون» برادر زاده شعیب بوده. در تورات چند سطر قبل (قسم ۱۹ - باب دوم سفر خروج) پدر آن دختران را (رعوثیل) نامیده. در کتاب «قاموس کتاب مقدس» تألیف «مسترهاکس» برای توجیه این اختلاف تورات در لغت «یترون» چنین آمده: «یترون» کاهن یا امیر مدیان و پدر زن موسی، «رعوثیل» خوانده شده است، و از قرار معلوم «یترون» لقب «کارونی» و از نسل «ابراهیم و قطور» بوده است. و در لغت «موسی» گویند: «به طرف دشت گریخت و به چادر شعیب پناه برد و «صفوره» دختر «یترون» را به حباله نکاح درآورد». با آنکه در کتب عهدین نام «شعیب» دیده نمی‌شود. در همین کتاب درباره سرزمین مدیان، چنین آمده: «بعضی گویند که زمین مدیان از خلیج «عقبه» تا «بموآب» و کوه «سینا» امتداد می‌داشت و دیگران گویند که از شبه جزیره سینا تا «فرات» امتداد داشت». در بعضی از روایات اسلامی چنین آمده که مدین به مسافت هشت روز از مصر، بین کوفه و بصره بوده است. (مؤلف)



سابق می‌نمایاند: این آیات با امواج بلندتر و حرکات آرام‌تر و منتهی شدن به الف‌های مقصوره، که نمایانندهٔ جوّ متناسب با حکایت و دعوت، و بیان داستان برای تفهیم عموم است، صورتی دیگر از سوگندهای آیات گذشته و بعد از آن است که با امواج کوتاه و سریع و ضربه‌های شدید، که مبین نظامات متحرک و سریع، و پدیده‌های خلقت است، آغاز شده. از این جهت با آنکه مطالب و اسلوب این آیات، با آیات قبل یکسره تغییر کرده، هر دو بیان یک حقیقت، به دو صورت متفاوت می‌باشد. این آیات نیز از انگیزه‌ها (نزعات) و نشاطها و سباحتهای روح موسوی حکایت می‌کند که به تدبیر امر و فرمان خدای انجامید.

«إِذْ نَادَاهُ رَبُّهُ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى»: از، بیان ظرف حدیث موسی، و مشعر بر علیّت است: ربوبیت به خصوص پروردگار: «ربه» و محیط الهام بخش وادی مقدس، موسی را چنان پروراند و از علایق برکند که مستعد فرا گرفتن وحی شد، و گوش هوش و سرّ ضمیرش برای شنیدن ندای «رب» آماده گردید.

«طوی» اسم، یا صفت است برای «الوادی»، مانند «مکانا سوی»: وادی‌ای که نامش طوی یا دارای پیچ و خم است. یا صفت برای مفعول مطلق استفاد از «المقدس» یا از «ناداه» است: وادی مقدس مضاعف و پی در پی. یا پروردگارش او را ندا داد به ندایی پیوسته و درهم پیچیده. و ممکن است «طوی» حال برای مفعول به «ناداه» باشد:

خداوند موسی را در حالی که حیرت‌زده و سردرگم بود، ندا کرد. و اگر متضمن همهٔ این معانی هم باشد، از اعجاز و بلاغت قرآن دور نیست.

«باء، سببیّه»، متضمن معنای ظرف «بالوادی»، دلالت بر این دارد که در این شرایط و ظرف خاص و سابقهٔ تربیت موسی، پروردگارش به او وحی فرستاد و ندایش داد، و کلمهٔ «طوی» خود یکی از همین شرایط بوده است: بیم و هراس،



آشفته‌گی و پیچیدگی فکر و مسئولیت حیرت‌انگیز، بلندی‌ها و پستی‌های کوه‌ها و درّه‌ها، چنان موسی را متحیر و از علایق منقطع و در خود پیچید، که راه نجات از هر سو به رویش بسته و روزنه‌امیدی در برابر چشمش باز نبود. و نیز موسی از زمان سابق نگران وضع قوم خود بنی اسرائیل بود که در سخت‌ترین زندگی و در معرض انقراض به سر می‌بردند و درباره‌ی نجات آن‌ها احساس مسئولیت می‌کرد، و از سابق مورد تعقیب مصریان بود، و به مدین فرار کرد. همین احساس به مسؤولیت، او را وادار می‌کرد که سرزمین ایشان را ترک کرده و به سوی مصر رود. از این جهت همین که مدت قرارداد شبانیش به پایان رسید، خاندان خود را برداشت و به سوی مصر شتافت: ﴿فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَى الْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا، قَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ﴾.^۱ از این آیه و آیه ۱۰ سوره طه: ﴿إِذْ رَأَىٰ نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجْدُ عَلَى النَّارِ هُدًى﴾^۲، چنین استفاده می‌شود

۱. همین که موسی قرارداد را گذراند و با خاندان خود به راه افتاد، از جانب کوه «طور» آتشی را دید (و به آن خوی گرفت)، به خاندان خود گفت: درنگ کنید چه من (از دور) آتشی یافتم، باشد که من از آن خبری یا پاره‌ای آورم شاید شما خود را گرم کنید. (قصص (۲۸)، (۲۹)).

۲. آن‌گاه که موسی آتشی دید پس به خاندان خود گفت: درنگ کنید، چه آتشی را نگریستم، شاید برای شما از آن پاره‌ای آورم یا در نور آتش راه یابم». این دو آیه صریح است در اینکه در این سفر موسی با زن و فرزند یا فرزندان، راه را گم کرده و دچار سرما شده است.

در تورات صریح است که موسی پس از دریافت وحی به مدین برگشت و به دستور خدا، زن و فرزندان خود را برداشت و به سوی مصر روانه شد، (فقره ۱۸ باب چهارم، سفر خروج). در تورات باب سوم از سفر خروج، محل وحی نخستین موسی کوه «حوریب» ذکر شده. در قاموس کتاب مقدس (لغت سینا) شرح مفصلی در معرفی «سینا و حوریب» آمده از جمله: «چون با کمال دقت در تمامی آیات کتاب مقدس ملاحظه نماییم واضح می‌بینیم که لفظ «حوریب» به معنی «سینا» استعمال شده است» آن‌گاه نظر «ایدی» را که «سینا و حوریب» را دو کوه دانسته رد می‌کند و می‌گوید: «... اما طور سینا که کوه سینا نیز یکی از قله‌های آن است، در



که موسی در این سفری که به سوی مصر، آن شهر قهر و وحشت می‌رفت، در پیچ و خم‌های کوه‌ها، راه‌ها را گم کرده و با خاندانش دچار سرما گردید. با این نگرانی‌ها و آشفتگی‌ها، برای یافتن راه و پناهگاه سراسیمه به هر سو می‌دوید و بلندی‌ها و پستی‌ها را طی می‌کرد. در میان این پیچیدگی‌های روحی و در طی پیچ و خم کوه‌ها: «طوی»، ناگهان شعله آتشی به نظرش رسید و به سوی آن می‌دوید، ولی به آن نمی‌رسید. در این وضع روحی و نفسانی و تشویش خاطر که چون طوفانی او را به هم می‌پیچید «طوی»، و از خاندان خود دور و از همه علایق بریده و برکنده شده بود، آهنگی که در آغاز، مبهم و تحیرانگیز بود: «طوی»، از سمت شعله آتشی که از بالای بوته می‌درخشید، به گوشش رسید. اول صاحب‌نذا برای آرامش خاطر موسی خود را شناساند: «إِنِّي أَنَا رَبُّكَ». آن‌گاه به وی فرمان داد که: آخرین چیز مورد علاقه خود را در آنجا (که کفش بسته به پایش و یگانه وسیله کوه و دشت پیمایش بود) بیرون آرد!! ﴿فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى﴾.^۱

داستان موسی و برانگیخته شدن و مأموریت الهی و تاریخی او و دعوت
فرعون و هلاک وی و نجات بنی اسرائیل، در سوره‌ها و موارد مختلف

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

→ وسط شبه جزیره است که در میان خلیج سویس (سوئز) و «عقبه» واقع است، اینکوه‌ها از گرانبه و پورفیری و دیوریت و سنگ ریگ مرکب و سلسله مانند، از جنوب شرقی به شمال غربی امتداد یافته است و در مابین این سلسله‌ها وادی‌های ریگ‌زار می‌باشد. سپس گوید: کوه «کترینا» و کوه «موسی» در میان اینکوه‌ها دیده می‌شود... در کمر کوه «موسی» قلّه «حوریب» است که اعراب آن را «رأس الصفصافه» گویند.

در این دو سوره (النازعات و طه) شعله وحی نخستین موسی را در وادی مقدس و در سوره ابراهیم و قصص، از جانب طور، کنار وادی ایمن در بقعه (سرزمین) مبارک، نشان داده است. این نشانی‌های خاص قرآن با همان وادی‌ها و کوه‌هایی که در ناحیه سینا و حوریب است تطبیق می‌کند. از آن جهت که محل عبادت پیمبران گذشته و موسی و وحی آن‌ها بوده، وادی مقدس و از آن جهت که در دامنه راست طور و سرزمین سرسبز و پر برکت بوده، جانب الطور، وادی الایمن، بقعه المبارکه نامیده شده است. (مؤلف)

۱. پایت را از پای‌افزار بیرون کن که تو در وادی مقدس پیچ اندر پیچی هستی. (طه (۲۰)، ۱۲).



قرآن، متفرق و به تناسب مقام آمده، و جامع تر و مفصل تر از همه آیات درباره این داستان، آیات سورۀ قصص است که از ارادۀ خداوند برای نجات ضعیفان بی پناه و هلاک طاغیان مغرور، آغاز شده، آن گاه مقدمات پرورش روحی موسی و بعثت و خطاب خداوند به او، و ارائه آیات و مبارزاتش با فرعون، تا هلاک فرعون و فرعونیان، بیان می گردد. بیان این آیات درباره موسی و دعوت او آن چنان جامع و بدون اختلاف و محکم است که نمی تواند جز وحی و کلام خدا باشد. ولی در تورات که کتاب خاص بنی اسرائیل و تدوین آن مقارن یا متصل به زمان وقوع حوادث موسی بوده، این حادثۀ مهم تاریخی بس مشوّش و مختلف و در بعضی موارد سست و گزافه است، چنانکه حقیقت قضایا و قیافۀ واقعی وحی و دعوت موسی در این میان پوشیده شده است.^۱

۱. قرآن در این سوره و سوره های: اعراف، یونس، طه، قصص، اولین مأموریت موسی را به سوی فرعون و طبقۀ اشراف و طغیان فرعون و برتری جویی او و زبون کردن مردم و تفرقه افکندن میان آن ها و تفسیر وحی موسی را، توحید ذات خداوند و پروردگار عالمیان، عبادت او، اقامۀ نماز، ستر معاد، چگونگی دعوت، اعطاء آیات، بیان کرده است.

تورات در سفر خروج باب ۳-۴، مأموریت و وحی موسی را برای نجات بنی اسرائیل و برتر آوردن آن ها بیان کرده تا آن حد که خداوند در مکالمه اش با موسی می گوید: «و نزول کردم تا ایشان را از دست مصریان خلاصی دهم و ایشان را از آن زمین به زمینی نیکو و وسیع برآورم، به زمینی که...». بعد خداوند نام و نشان خود را برای بنی اسرائیل شرح داده و به موسی دستور می دهد که مشایخ بنی اسرائیل را جمع کرده نزد فرعون بروند تا اجازه دهد برای سفر سه روزه به صحرا روند. در آخر باب سوم خداوند می گوید: «چون بروید تهی دست نخواهید رفت، بلکه هر زنی از همسایۀ خود و مهمان خویش، آلات نقره و آلات طلا و رخت خواهد خواست و به پسران و دختران خود خواهید پوشانید و مصریان را غارت خواهید نمود!» در باب چهارم، پس از شرح معجزاتی که خداوند به موسی داد، موسی عذر می خواهد که من بطیء الکلام هستم و فصیح نیستم و خداوند می گوید: «با زبانت خواهم بود و هر چه باید بگویی تو را خواهم آموخت، گفت استدعا دارم ای خداوند که بفرستی به دست هر که می فرستی. آن گاه خشم خداوند بر موسی مشتعل شد و گفت...».

پس از آن، داستان مراجعت موسی نزد پدر زنش «یترون» و سوار کردن زن و فرزندش را بر الاغ و مراجعت به



«اَذْهَبْ اِلَىٰ فِرْعَوْنَ اِنَّهُ طَغٰی»: این فرمان همان ندای پروردگار یا قسمت مهمی از آن است: به سوی فرعون روان شو! مگر فرعون چیست که پروردگار با آن همه مقدمات و اسباب، موسی را بپروراند و به او وحی فرستد و مأموریت دهد تا به سراغ او رود؟! «اِنَّهُ طَغٰی» بیان علت و اهمیت این مأموریت است: چه او طغیان کرده، طغیان بر فطرت و حدود خود و حقوق دیگران، این طغیان بر حدود و حقوق است که استعدادهای بشری را که در منتهای پدیده‌های خلقت و جنبش‌های عمومی «وَالنَّازِعَاتِ...» واقع شده، از حرکت و هماهنگی با نظام جهان بازمی‌دارد، اگر این مانع در جوامع بشری پیش نیاید یا از میان برداشته شود، انگیزه‌ها و محرک‌های نفسانی و عمومی خود، تا حدی قوا و استعدادهای انسانی را که محصول عالم است، برمی‌انگیزد و به سوی کمال پیش می‌برد.

«فَقُلْ هَلْ لَّكَ اِلٰی اَنْ تَرْکٰی؟»: استفهام تقریر یا توجیه است «لک» متعلق به فعل مقدر: «هل تری لک»، آیا به سود خود می‌بینی؟ یا خبر برای مبتدای مؤخر محذوف: «هل لک حاجة»، آیا خود را نیازمند می‌دانی؟ «الی» مشعر به توجّه و روی آوردن است: تا به تزکیه و اصلاح نفس خود توجّه کنی، و از آلودگی و پستی خود را برهانی

→ سرزمین مصر را شرح می‌دهد تا آنکه می‌گوید: «و واقع شد در بین راه که خداوند بدو (به موسی) برخورد و قصد قتل وی نمود. آن‌گاه صفوره (زن موسی) سنگی تیز گرفته غلفهٔ پسر خود را ختنه کرد و نزد پای وی انداخته گفت تو مرا شوهر خون هستی، پس او وی را رها کرد...». مؤلف کتاب «قاموس کتاب مقدس» (هاکس) در لغت موسی، می‌گوید: «تفسیر این آیه بسیار مشکل و خارج از دو شق نیست» آن‌گاه توجیهات نامفهومی برای این عبارت می‌کند.

این‌گونه مطالب و اوهامی که در این دو باب و ابواب دیگر تورات آمده، ناشی از اندیشه‌های کوتاه و تعصبات قومی نویسندگان تورات است که با اصول وحی و نبوت و منطقی دین تطبیق نمی‌کند و چهرهٔ رسالت الهی موسی و وحی را پوشانده است. اگر آیات بینات قرآن (که خود معلوم است از سرچشمهٔ وحی مستقلاً و بدون دخالت بشر می‌باشد) چهرهٔ رسالت موسی و دیگر پیمبران و وحی را آشکار نمی‌کرد، حقایق نبوت و وحی برای همیشه برای اهل نظر پوشیده می‌ماند. (مؤلف)



و برتر آری؟ این استفهام که به صورت پیشنهاد و درخواست است نه امریت، برای آن است که نفس طاغی را برنینگیزد و نرماند. این آیه بیان روشن دعوت موسی و چگونگی و مواجهه با فرعون طاغی است که از خلال تعبیرات آن، مهربانی و ادب و نزاکت در بیان، و توجه به اصول تربیت، نمایان است. چه، فرعون و همه طایغان دارای سرشت همه انسان‌ها می‌باشند که عوامل نفسانی و خارجی و قدرت ظاهری آن‌ها را منحرف می‌کند و به طغیان وامی‌دارد، و چون رسالت الهی توجهش به اصلاح نفوس و تربیت می‌باشد و پیمبران اطبای نفوسند، نخست با مهربانی و آرامی و دقت در نفسیات، به علاج بیماری‌های درونی به خصوص بیماری طغیان می‌پردازند،^۱ و اگر این‌گونه علاج مؤثر نشد، به هر وسیله شده ماده فساد و افساد را قطع می‌کنند.

«وَأَهْدِيكَ إِلَى رَبِّكَ فَتَخْشَى»: عطف به فعل قبل است: آیا آماده‌ای و به سود خود می‌بینی که تو را به سوی پروردگارت هدایت کنم تا از غرور و طغیان فرود آیی و در برابر ربوبیت و حق و حقوق خاضع گردی، و از طغیان و تجاوز نگران شوی؟ ترتیب بیان، مشعر بر این است که هدایت و شناسایی قدرت و عظمت ربوبیت و تربیت و استعدادها و خضوع و نگرانی، بعد از تزکیه نفس از آلودگی‌ها و غرور حاصل می‌شود: تزکیه، هدایت و معرفت، خضوع و خشیت، منطلق حقیقی تربیت است. ولی فرعون مغرور طاغی و مستبد، این دعوت به خیر و صلاح و رشد را درک نکرد. و چون این دعوت موسی در او اثر نکرد:

۱. ما طیبینیم شاگردان حق
- آن طیبیان طبیعت دیگرند
- ما به دل بی‌واسطه خوش بنگریم
- ما طیبیان فعالیم و مقال
- بحر قُلُوم دید ما را فأنفلق
- که به دل از راه نبضی بنگرند
- کز فراست ما به عالی منظریم
- مُلهم ما پرتو نور جلال

(مؤلف)، (مثنوی مولانا، دفتر سوم، بیت ۲۷۰۰ به بعد)



«فَأَرَاهُ الْآيَةَ الْكُبْرَى»: آیت کبری همان قدرت نمایی عصایی بوده که به دست و اراده موسی، به صورت اژدهایی مهیب نمایانده می شد، و چون به نیل می زد رنگ آن را خونین می ساخت، یا از نیل و نهرهای آن، سپاه غوکان بیرون می ریختند، و چون عصا را بر زمین می زد گرد می انگیخت، پشه ها و مگس ها و ملخ ها زمین و فضا را پر می کردند، و بیماری، حیوانات آن ها را نابود می کرد، یا گرد سوزنده ای بدن ها را مجروح می ساخت. مسلماً این آثار به دست و اراده ای پدید می آمد که پیوسته به روح موسی، و آن متصل به مبدأ قدرت و حیات بود. این آیت کبری نمونه محسوس و کوچک سریعی بود از قدرت خلّاقه و فعّاله و آیت کبری جهان که پیوسته و سریع ماده و نیرو را به صورت های مختلف موجودات درمی آورد (گرچه از نظر محدود ما طولانی و بطیء انجام می گیرد). گویا جهانی از حرکت و تغییر و حیات که ماده بی جان را در مدت طولانی (در نظر ما) به صورت جانوران درمی آورد، به صورت فشرده و کوچک و سریع (تبدّل و تأثیر عصا) در می آمد تا قدرت و خشم خدا را ظاهر سازد و قدرت و آیت او را به چشم فرعون کوتاه اندیش در آورد. چنانکه نیروی امدادی، سرعت حرکت و نمو موجود متحرک و نامی را بیشتر می کند، همانطور که خیال طفل چنان وسعت ندارد تا عالم وسیع و موجودات بزرگ را چنانکه هستند درک کند، از این جهت خانه و ماشین و مجسمه کوچک و عکس برای او شگفت انگیزتر و بیشتر قابل درک است.

تعبیر «فاره...» اشاره به این است که آیت کبری دارای حقیقت و واقعیتی است که به چشم فرعون در نمی آمد، و قدرت موسی بود که آن را (به صورت قابل درک و محسوس عصا) به فرعون نمایاند.^۱ بنابراین، این آیت را موسی ایجاد و اختراع

۱. رسالت اسلام و آیات قرآن که مکمل ادیان و برای آغاز دوره وسعت نظر و تکامل عقل است، مبتین و منعکس



نکرد، قدرت موسی فقط در نمایاندن: «اراه» آن بود.

تا آیه قبل، که در زمینه حکایت و دعوت و هدایت است، طول و بسط آیات بیشتر و آهنگ آن‌ها را آرام آمده، از این به بعد که آیات مبین محیط درگیری و تصادم میان انعکاس‌های پی در پی آیات و نفس فرعون می‌باشد، آیات کوتاه و سریع و با آهنگ و ضربه‌های شدید آمده:

«فَكَذَّبَ وَعَصَى. ثُمَّ أَدْبَرَ يَسْعَى. فَحَسَرَ فَنَادَى»: این دعوت که با حکمت و لطف همراه بود و ارائه آیه، بیشتر نفس طاغی را برافروخت، و بر طغیان‌اش افزود. این آیات، به ترتیب و کوتاه، بیان انعکاس‌های روح فرعون در برابر آیات و دعوت است: اول تکذیب کرد و سرپیچید، سپس یک‌باره روی گرداند و به تجهیز قوا کوشید (ثم، دلالت بر فاصله و آمدن فعل مضارع «یسعی» بعد از سه فعل ماضی، دلالت بر سعی مستمر دارد)، آن‌گاه تمام قوای نفسانی و دیگر نیروهای خود را، از ساحران، مستشاران، سپاهیان، اشراف، در برابر دعوت موسی و مبارزه با آن، جمع و متمرکز کرد. تا آنکه کار طغیان‌اش به آنجا رسید که، بی‌پرواندا در داد، و خود را یگانه پروردگار برتر اعلام کرد:

«طالِقانی و زمانه ما»

«فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى»: این خاصیت نفس آفت زده طاغی است که کلمه حق و دعوت به آن بر طغیان و غرورش می‌افزاید: ﴿وَنُحَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا﴾^۱. «آیه ۲۰۶ سوره بقره»، روحیه طاغی را به صورت دیگری منعکس می‌نماید: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ﴾ همین که به او گفته شود: از

→ کننده آیات عالم و دعوت به تفکر و تعقل آن‌ها می‌باشد: «لَا يَأْتِي لَوْلَى الْأَلْبَابِ. لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ. لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ...». محقق مسیحی (کارلایل) می‌گوید: هر گاه که از محمد ﷺ آیت و معجزه‌ای می‌خواستند، می‌گفت این جهان با همه حکمت و اسرار و نظم معجزه است و همین معجزه کافی است. (مؤلف)

۱. و ما آنان را می‌ترسانیم پس جز سرکشی بزرگی بر آنان نمی‌افزاید. (اسراء (۱۷)، ۶۰)



خدای پرواگیر! به سبب آلودگی به گناه، سرکشی او را فراگیرد. چون کار طغیان به اینجا رسید، جز عذاب و جهنم سرنوشتی ندارد ﴿فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَلَيْسَ الْمِهَادُ﴾:

«فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكَالَ الآخِرَةِ وَالْأُولَى»: نکال، به معنای تنکیل، مصدر و مفعول مطلق فعل محذوف: «نکل»، مانند سلام به معنای تسلیم است. یا اسم، به معنای اثر باقی و عبرت انگیز است: خداوند او را گرفت و شکنجه کرد شکنجه کردنی، یا شکنجه و عذاب دنیا و آخرت. یا شکنجه و عذابی که عبرت برای مردم واپسین آینده، و اولین گذشته باشد، یا شکنجه در برابر طغیان اول فرعون، پیش از دعوت و در برابر طغیان او بعد از دعوت بود. این آیه و آیه بعد، بیان آخر کار فرعون و اثر و نتیجه تاریخی این داستان است که بعد از درگیری حق و باطل و آن همه طغیان باقی مانده: فرعون و ندا و صدا و قدرتش که گمان می کرد ابدی ست، در میان طوفان حوادث و امواج انعکاس های نفسانی بشری و طبیعی و در میان امواج دریا، خاموش شد و از میان رفت و عبرتی برای تاریخ باقیماند. این دو آیه، پس از آیات کوتاه و سریعی که بیان شدت و زودگذری حوادث بود، با بسط و طول بیشتر، بیان اخذ خدایی، خاموشی، و فنای طاغی، و عبرت همیشگی تاریخی است، برای مردمی که خاضع در برابر حق و نگران انعکاس عمل و عبرت پذیر باشند: فَأَخَذَهُ اللَّهُ...

«إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّمَن يَخْشَى»: چون خوی طغیان کم و بیش در عموم بشر هست تا همین که خود را بی نیاز و پایه قدرت و بقایش را محکم پنداشت به طغیان می گراید: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ﴾^۱

از این جهت آیات بعد که برای تنبیه عموم است، حکایت و خبر به خطاب برمی گردد:

۱. بی گمان انسان حتماً سرکشی می کند هنگامی که خود را بی نیاز احساس کند. (علق (۹۶)، ۶ و ۷)



- ۲۷} آیا شما استوارترید از جهت آفرینش یا این آسمان، ساختمان آسمان.
- ۲۸} رَفَعَ سَمَكَهَا فَسَوَّاهَا ﴿٢٨﴾
- ۲۹} یکسان بیاراستش.
- ۲۹} و تاریکی شبش را برنهاد و تابش روزش را برآورد.
- ۳۰} وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا ﴿٣٠﴾
- ۳۱} اَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَمَرْعَاهَا ﴿٣١﴾
- ۳۲} وَالْجِبَالَ أَرْسَاهَا ﴿٣٢﴾
- ۳۳} مَتَاعًا لَّكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ ﴿٣٣﴾
- ۳۴} فَإِذَا جَاءَتِ الطَّامَّةُ الْكُبْرَىٰ ﴿٣٤﴾
- ۳۵} يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَىٰ ﴿٣٥﴾
- ۳۶} وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَن يَرَىٰ ﴿٣٦﴾
- ۲۷} آيا شما استوارترید از جهت آفرینش یا این آسمان، ساختمان آسمان.
- ۲۸} بالا برد (در هر سمت) بلندی آن را، پس یکسان بیاراستش.
- ۲۹} و تاریکی شبش را برنهاد و تابش روزش را برآورد.
- ۳۰} و زمین را از آن پس بگسترانید.
- ۳۱} آب و چراگاه آن را از آن بیرون آورد.
- ۳۲} و کوه‌ها را النگر زمین داشت.
- ۳۳} بهره‌مندی برای شما و برای دام‌های شما.
- ۳۴} پس آن‌گاه که آن اندوه فراگیرنده بزرگتر روی آورد.
- ۳۵} روزی که آدمی، پی در پی به یاد آورد آنچه را کوشیده
- ۳۶} و دوزخ همی آشکار شود برای کسی که می‌بیند.

شرح لغات:

سمک، اسم: ارتفاع و قطر در هر جهت، قامت، ارتفاع مقابل عمق. مجمع گوید: سمک بالا رفتن جسم به وسیله ترکیب به سوی بالاست.

سوی: چیزی را به تدریج به صورت مناسب با آن درآورد، بیاراستش. دو یا چند چیز را به وضع و اندازه هم گرداند.



اغطش : تاریکی کم کم فرا گرفت، شب به خود تاریک شد. از غطش: چشم کم سو شد، آهسته به راه افتاد، بزرگ شد.

ضحی : هنگام و آغاز تابش و گسترش نور آفتاب، آفتاب، بیان.

دحی : زمین را گسترد، شکم بزرگ و شل شد. دحو: با تمام قدرت پرتاب کردن.

ارسی : کشتی را بر لنگرگاه بست و به وسیله لنگر متوقف ساخت. از رسی: چیزی ثابت و پابرجا شد.

متاع : هر چه انسان و حیوان از آن کم و بیش بهره مند می گردد. از متع: چیزی را با خود برد، چیزی دراز شد. روز بالا آمد و به منتهای بلندی رسید. شخص نیک و ظریف شد.

الطامة : بیم کننده، فراگیرنده، پیشامد اندوه باریکه برتر از هر پیشامدی باشد و هر چیزی را فرا گیرد. از طمّ: ظرف یا چاه را پر کرد، مو را تراشید و کند، آب فرا گرفت. اسب آسان دوید. مرغ بر بالای شاخه نشست.

یتذکر، فعل مضارع از باب تفعیل، متضمن تدریج است: پی در پی به یاد می آورد.

برّز، (به تشدید راء) ماضی مجهول از باب تفعیل: به تدریج و به صورت کامل آشکار شد.

«أَأَنْتُمْ أَشَدُّ خُلُقًا»: این استفهام انکاری و تنبیهی عتاب آمیز، متوجه به همه افراد انسان است، از این جهت که طبیعت انسانی خود بین و خود اندیش است، و همین طبیعت انسان را به خوی خود بزرگ بینی (تکبر) و طغیان می کشاند تا آن حد که موجب تباهی همه استعدادهای انسانی و تجاوز به حقوق و فساد نفوس و واژگون



ساختن نظام طبیعی اجتماع و منشأ دیگر رذایل خُلقی می‌گردد،^۱ و مانند فرعون خود را برتر از عالم و عالمیان می‌پندارد و باد به بینی می‌اندازد و ندای «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى» سر می‌دهد.

علمای اخلاق علاج این بیماری نفسانی را به وسیله تربیت و رشد فضایل می‌دانند و راه روشنی برای رشد فضایل ندارند. قرآن در این آیه و دیگر آیات آدمی را به تفکر در عظمت و اسرار خلقت هدایت می‌کند تا چشم بصیرت باز شود و تاریکی خودبینی و کوتاه اندیشی از میان برود، چه منشأ همه رذایل، جهل بسیط و مرکب است و هر چه از این دو نوع پرده جهل از برابر ذهن و بصیرت انسانی برداشته شود و چشم انداز دید عقل باز گردد، به همان مقیاس خضوع بیشتر می‌شود و فضایل و مواهب، خود رشد می‌نماید. آخرین علاج طغیان و کبريائیت، نابودی طاغی و قطع شدن ریشه آن است که به اراده خدا و عکس العمل نظامات عالم و انسان‌های ستم زده انجام می‌گیرد و عبرتی برای دیگران می‌شود^۲ چنانکه آیات قبل بیان فرمود.

این آیه همه انسان‌ها را به کوچکی و ناچیزی خلقت خود متوجه و هشیار می‌کند

کتابخانه آنلاین «طالقی و زمانه ما»

۱. امیر المؤمنین (علیه السلام) (در توصیف خوی انسانی) پس از بیان دوران‌های گذشته ضعف و بیچارگی و ناتوانی، می‌گوید: «حتی اذا قام اعتداله و استوی مثاله نفر مستکبرا و خبط سادرا...» همین که اعتدال آدمی برپا شد و نمونه کامل و راست و آراسته گردید، سرکشی و جموشی آغاز می‌کند و با حیرت زدگی خود را به این سو و آن سو می‌زند». (مؤلف)، (نهج البلاغه، از خطبه ۸۱ «الغراء»)

۲. گویا چون تکبر و سرکشی با طبیعت و مزاج خلقت ناسازگار است، هر موجودی گرچه طبیعی باشد چون کوه، همین که سر برآورد و از حد خود سرکشی کرد، قوا و عوامل طبیعت از: باد، باران، زلزله، و حیوانات تا کرم‌های ریز و همان‌ها که او پرورش داده است، بر آن می‌تازند تا سرش را پایین آورند و باد نخوتش را بیرون کنند. اگر فرد انسانی هم سر به طغیان بردارد (مانند فرعون) همین که به وسیله مردان مصلح، عموم مردم هشیار شدند و به حقوق پایمال‌شده و استعادهای واپس زده خود پی بردند، بر فرد طاغی طغیان می‌کنند، و اگر رهبری مانند موسی با قدرت الهی قیام کند قوای طبیعی هم با وی همکاری می‌نمایند. (مؤلف)



و خلقت انسان را با خلقت آسمان که همین عالم محسوس و بی پایان است مقایسه می نماید:

«أَمِ السَّمَاءُ بَنَاهَا»: پس از توجّه به آسمان (عالم بزرگ)، اندیشه انسان متوجّه به این می شود که این جهان چگونه پدید آمده؟ فعل «بناها» بدون حروف ربط، بیان و تفصیل خلقت آسمان است که با همه استواری، مقهور اراده مبدأ قدرت است. خداوند این عالم را با همه استواری و عظمت (مانند هر موجود زنده و غیر زنده و بزرگ و کوچک) پدید آورده و بنا کرده است.

«بناها» که بلاواسطه بعد از «سما» آمده گویا اشاره به تحولی ست که در ماده اصلی فضا پیش آمده است. این آیه نخست انسان را متوجّه به آسمان می نماید که در مقابل چشم هر بیننده است، در این آسمان آنچه نمایان است دست تصرف و اراده سازنده می باشد، اما آنکه چگونه ساخته شده و چه تحولاتی بر آن روی داده؟ خبر آن را قرآن چنین بیان می کند: «بناها» و اما عنصر و ماده اولی این ساختمان و فضا چیست و چه بوده و چگونه پدید آمده؟ برتر از درک بشر است و به قول حکمای الهی، از حقایق ابداعی (غیر مسبوق به زمان و ماده) است. همین که عناصر اولی ساخته شد و شکل یافت و به صورت ساختمان درآمد:

«رَفَعَ سَمَكَهَا»: سمک (با توجّه به لغت) قطر از جهت ارتفاع جسم و مقابل عمق است، و این نسبت به آسمان، به اعتبار دید آدمی می باشد که از پایین (نسبی) به آسمان و اقطار آن می نگرد، از جهت واقع قطر جهان، جهت خاصی ندارد. فعل «رفع» نیز به همین اعتبار است. بنابراین، مقصود گسترش قطر جهان در همه جهات است، و آمدن «رَفَعَ سَمَكَهَا» پس از «بناها» بدون فاصله حروف ربط، و نسبت «رفع» به «سمک» مبین این حقیقت است که: ساختمان اولی به صورت سمک «اقطار»



درآمده و با ساختمان آن جسم قطور یا پیوسته به آن اقطارش بالا رفته و به هر سو گسترده شده که مطابق یا مشابه آخرین نظریه‌ای است که محققین دربارهٔ ساختمان اولی جهان کشف کرده‌اند.

در مقدمهٔ چاپ دوم کتاب «پیدایش و مرگ خورشید» تألیف جورج گاموف^۱ چنین آمده:

«این مادهٔ اصلی (که فضا را پر می‌کرده) که به آن نام «ایلم» را داده‌اند، به تمامی از ذرات ابتدایی یعنی نوترون و پروتون و الکترون تشکیل شده بود، به تدریج که درجهٔ حرارت جهان در نتیجهٔ گسترش تنزل پیدا می‌کرد، پروتون‌ها و نوترون‌ها به اشکال متنوع با یکدیگر ترکیب شده و هسته‌های مختلف با وزن‌های اتمی گوناگون را ساخته‌اند... در آخر فصل ۱۲ این کتاب چنین آمده: «چون اکنون در رشتهٔ متوالی زمان به عقب بازگردیم و کیفیت گسترش تدریجی جهان را به صورت قهقراپی در نظر گیریم، ناچار به این نتیجه می‌رسیم که در زمان‌های بسیار دور، پیش از آنکه کهکشان‌ها و حتی ستارگان مجزا از یکدیگر به وجود آمده باشند، هم چگالی و هم درجهٔ حرارت گاز ابتدایی که جهان را پر می‌کرده بایستی بی‌اندازه زیاد بوده باشد. تنها بر اثر گسترش بوده است که چگالی و درجهٔ حرارت، آن اندازه پایین آمده که تشکیل اجرام فلکی جدا از یکدیگر امکان‌پذیر شده است...».

۱. مؤلف در این کتاب که آقای احمد آرام ترجمه کرده و چاپ دوم آن در تاریخ ۱۹۵۲، انجام شده، آخرین نظریات مختصر و جامع محققین معاصر را دربارهٔ ساختمان فیزیکی و هیئت جهان بیان کرده است. چون نویسندهٔ تفسیر، جز این کتاب که از کتابخانهٔ زندان به دست آمده کتاب دیگری در این باره، و همچنین شخص مطلع در دسترس ندارد، آنچه از نظریات علمی عصر جدید دربارهٔ این موضوع و به مناسبت آیات آورده - نقل به لفظ و یا معنا - از این کتاب می‌باشد. (مؤلف)



ظاهر آیه «رَفَعَ سَمَكَهَا» و ترتیب بیان و تأیید آخرین نظریات تحقیقی، «سمک» همان ساختمان اولی است که ارتفاع (گسترش) یافته و همین گسترش منشأ پیدایش و جدا شدن کهکشان‌ها و ستارگان گشته، این اقطار جدا شده به تصویر و تخیل محدود و نامگذاری‌های بشر، کهکشان‌ها و سحابی‌ها نامیده شده که هر یک متضمن میلیون‌ها منظومه شمسی و ستاره می‌باشند. که مانند ماهی‌هایی در فضای غیر متناهی شناورند.^۱ برای تصور قطر کهکشان‌ها، توجه به قطر کهکشانی که زمین و منظومه شمسی در گوشه‌ای از آن قرار گرفته کافی است:

«کاپیتن» پس از اندازه‌گیری‌های دقیق به این نتیجه رسیده است که ۴۰ بلیون ستاره منظومه کهکشانی در فضای عدسی شکل، پراکنده است که قطر آن مساوی با یکصد هزار و ضخامت آن مساوی ده هزار سال نوری است... خورشید ما و منظومه سیارات وابسته به آن در قسمت محیطی این فضای عدسی شکل، و نزدیک به سطح استوا، و در فاصله سی هزار سال نوری از مرکز آن جا دارد... فاصله ستاره شعری تا زمین ۵۲/۰۰۰ بلیون میل است و نور که در ثانیه ۱۸۶/۰۰۰ میل راهپیمایی می‌کند برای طی کردن این فاصله، هشت سال وقت می‌خواهد، ولی شعری از ستارگانی است که به طور نسبی نزدیک به زمین قرار گرفته است.^۲ نقل از «پ ص ۲۰۳».

۱. سَمَك (به فتح سین و میم) نام عمومی ماهی است، این لفظ با لغت سَمَك (به سکون میم) از جهت تشابه در قطر مخصوص است، تشابه این دو لغت در لفظ و معنا شگفت‌آور است، زیرا چنان که در عکس‌های کیهانی مشاهده می‌شود، شکل کهکشان‌ها مانند ماهی‌هایی است که در فاصله‌های فضایی شناورند. رجوع شود به شکل ۵۳ از کتاب پیدایش و مرگ خورشید. (مؤلف)

۲. این کهکشان نسبت به دیگر کهکشان‌ها چون لکه ابر کوچکی است، نزدیک‌ترین کهکشان‌ها به آن سحابی «المرأة المسلسلة» است که گویند ضخامت آن ۷۰/۰۰۰ سال نوری و دارای صد میلیارد ستاره است. سحابی «الجبار» را که با دوربین‌های نجومی توانسته‌اند مشاهده کنند، قطر ستاره درون آن،



«فَسَوَّاهَا»: این جمله فعلیه که با فاصله فاء تفریع آمده، نمایاننده این حقیقت است که تسویه آسمان (آن را همانند و به اندازه هم در آوردن و آراستن) پیوسته به ساختمان ماده اصلی اجرام و گسترش آن (بنا و رفع سمک) نبوده بلکه از آن با فاصله‌ای به وجود آمده است، مانند شکوفه‌هایی که خطوط و دانه‌های آن در ابتدا به هم نزدیک و فشرده است و پس از آنکه شکفته شد، دانه‌ها و خطوط (چون گل آفتاب‌گردان) با فاصله‌ها و اندازه‌های معین جدا و برجسته می‌شود. گویا پس از آنکه کهکشان‌ها و ستاره‌ها در درون ماده ساخته جهان «سمک» تکوین یافته و پس از گسترش آن «رفع سمک» ساخته و پرداخته و با فواصل معین پیوسته از هم جدا شدند.

گاموف (در صفحه ۲۱۸) می‌گوید:

«دو بلیون سال پس از این، جزایر اختری به همان بزرگی خواهند بود که اکنون هستند، ولی فاصله میان آن‌ها دو برابر فاصله کنونی خواهد شد، از طرف دیگر بنا به همین اندازه‌گیری‌ها، دو بلیون سال پیش از این، فاصله میان جزایر اختری می‌بایستی آن اندازه کم بوده باشد که سحابی‌ها عملاً مجموعه جدا نشده‌ای از ستارگان باشند که در جهان به صورت یک نواختی توزیع شده بودند (شکل ۶۰). به این ترتیب می‌بینیم که کیفیت تشکیل شدن کهکشان‌های مختلف تا حدی شبیه به کیفیت تشکیل شدن تعداد ستارگان است».

→ ۱۶۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ کیلومتر است. در فراخنای فضا سحابی‌هایی پراکنده شده‌اند که تا کنون دورترین آن‌ها به ما، ۵۰۰ سال نوری تخمین زده شده و به وسیله تلسکوپ «مونت ویلسون» که از قوی‌ترین دورنماهای کنونی است، عکس‌برداری شده و در فاصله این سحابی و ما، ۱۰۰ میلیون کهکشان دیده شده است. و چون وسایل تحقیقات کیهانی جدید و ابتدایی است و از جهت دیگر زمین و منظومه شمسی، و کهکشان‌ها و همه اجرام سماوی با سرعت‌های مختلف و گوناگون در حرکتند و با محدودیت ذهن بشر که خود و منظومه شمسی و کهکشانی که در آن به سر می‌برد، به اندازه ذره‌ای هم نیست، این محاسبات نمی‌تواند مبین وضع واقعی آسمان‌ها باشد. (مؤلف)



مؤلف پیش از این نتیجه، درباره گسترش جهان چنین تصور کرده:

«اگر بر روی یک بالون لاستیکی نقاطی که کما بیش فاصله‌های متساوی با یکدیگر دارند بگذاریم و پس از آن بالون را باد کنیم، فاصله هر نقطه تا نقطه‌های دیگر به صورت منظمی افزایش می‌پذیرد، بدان‌سان که اگر حشره‌ای بر روی یکی از این نقطه‌ها نشسته باشد، این احساس معینی را پیدا می‌کند که همه نقطه‌های دیگر از او در حال فرار هستند، به علاوه سرعت پس رفتن و دور شدن نقاط مختلف روی بالونی که در حال گسترش است، مستقیماً با فاصله آن‌ها تا نقطه مشاهده حشره مزبور متناسب است. این تصویر ممکن است کاملاً این مطلب را روشن سازد که بتوانیم نمودی را که به وسیله «هبل»^۱ مشاهده شده به عنوان گسترش یک نواخت و کلی فضایی که سحابی‌های خارج کهکشانی در آن قرار گرفته‌اند تعبیر کنیم».

بنا به این تحقیقات، و دیگر تحقیقات علمی، نظم و یک نواختی خاصی، از جهت ترکیب، فواصل، حرکات، تشعشع، دوره تکامل و انحطاط، در کهکشان‌ها و منظومه‌ها و سیارات برقرار است (ضمیمه «فسویها» راجع به «سما» است که شامل همه آن‌ها می‌شود) و چون منظومه شمسی ما از همه اجرام سماوی به ما نزدیک‌تر است، این نظامات در آن آشکارتر و مشهودتر می‌باشد و با همین مقیاس می‌توان اجرام بسیار دور را مقایسه نمود:

می‌گویند: منظومه شمسی ما در هر ثانیه ۱۹/۵ کیلومتر در حرکت است، منظومه دیگر (ن- ژت ۲۲۵) که ۷۰۰ هزار سال نوری دور از زمین است، در حدود ۱۹۰ کیلومتر در ثانیه حرکت دارد. منظومه دیگر که در حدود ۲۲۸ میلیون سال نوری فاصله دارد، ۴۰۰ کیلومتر در ثانیه، و همچنین است

۱. E. Hubble. منجم رصدخانه مونت ویلسون. (مؤلف)



گسترش منظم کهکشان‌ها و حرکات آن‌ها و منظومه‌ها و سیارات، و تناسب جرم و حرکات با فواصل و ابعاد. این فواصل و حرکات مختلف چنان تنظیم شده که همه در یکدیگر تأثیرات گوناگون در طریق تکامل جهان و جهانیان دارند، و خود مراحل تکامل و نقص را یکسان طی می‌کنند و چنان فواصل و حرکات تنظیم و تسویه شده که در آن همه اجرام هیچ‌گونه تصادمی پیش نمی‌آید. بر طبق آخرین تحقیقات درباره فاصله سیارات، فاصله هر سیاره از خورشید تقریباً دو برابر نزدیک‌ترین سیاره‌ای است که میان آن و خورشید واقع است. نظریه وایزسیکر^۱. «مقدمه کتاب پ».

«وَأَغْطَشَ لَيْلَهَا وَأَخْرَجَ ضُحَاهَا»: دو ضمیر «ها» مانند آیات سابق، راجع به «سما» است و چون شب و روز از حوادث زمین است، مفسرین می‌گویند: نسبت آن‌ها به آسمان در این آیه از جهت بیان منشأ آن است. تحقیقات علمی آشکارا این حقیقت را اثبات کرده که تاریکی و نور تابنده (شب و روز) آنگاه پدید آمده که از ماده اولی و یکسان عالم ستارگان جدا شده و پس از پیدایش عناصر اولی و فعل و انفعالات طولانی، انفجارهای ذره‌ای و تشعشع روی داده، پس از این سپیده دم، نور پرتو افکن «ضحاً» سر برآورده و همراه خاموش شدن بعضی از سیارات و تابش نور بر سطح آن‌ها، شب و روز و نظام آن پدید آمده که زمین و منظومه شمسی ما هم مشمول همین مراحل و در ضمن آن‌ها بوده است. به این ترتیب ارجاع ضمیر «ها» و نسبت شب و روز به آسمان، بیان منشأ آن نیست و توجیهی لازم ندارد. با توجه به معنای خاص فعل «اغطش» و نسبت آن به «لیل» چنین فهمیده می‌شود که عالم در وضع تاریک و روشن بوده و سپس آهسته آهسته تاریکی شب پدید آمده. و از نسبت فعل «اخراج» به «ضحی» که نور تابنده و آغاز آن



است، چنین برمی آید که اصل نور تابنده و منشأ آن نهان بوده آن گاه قدرت تدبیر آن را بیرون آورده و ساطعش ساخته است.

گاموف (صفحه ۱۴۶ پ) می گوید:

اکنون می توانیم تصویری کلی دربارهٔ مراحل نخستین تکامل ستارگان پیدا کنیم، که نشو و نمای گذشتهٔ خورشید نیز عنوان حالت خاصی از این صورت کلی را دارد. مطابق این تصور، هر ستاره در آغاز زندگی خود به صورت کرهٔ غول آسای گازی رقیق و سردی است که از مخلوطی از عناصر مختلف شیمیایی تشکیل شده است. جاذبهٔ ثقلی موجود میان قسمت های مختلف این کرهٔ گازی سبب آن می شود که رفته رفته منقبض شود و درجهٔ حرارت مرکزی آن بالا رود. به محض آنکه درجهٔ حرارت مرکزی به حدود یک میلیون برسد، نخستین فعل و انفعال هسته ای - یعنی فعل و انفعال میان دو تریوم و نئیدروژن - در قسمت درونی ستاره آغاز می شود. انرژی زیراتومی آزاد شده از انقباض جدید کره جلو می گیرد، و تا مدتی که آن اندازه دو تریوم موجود باشد که این فعل و انفعال بتواند ادامه یابد، ستاره حالت کما بیش ثابت و پایداری پیدا می کند.

کتابخانه آنلاین «تلفیقی و زمانه ما»

ترتیب اعجازنما و اعجاب انگیز این آیات که با تعبیرات خاصی از آغاز پیوسته، آن گاه با فاصلهٔ «فاء» سپس با «واو» آمده، مبین ترتیب و مراحل و فواصل خاص پدید آمدن جهان و نظام سپهر آن است که: نخست، ساختمان اقطار که نخستین پایه و مادهٔ جهان و از ترکیب خاصی و به صورت «گاز، سدیم، یامه، ایلیم» بوده، و قرآن در سورة فصلت، آیه ۱۱، از آن، یا یکی از مراحل آن به دخان تعبیر کرده: ﴿ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ...﴾: «سپس به آسمان پرداخت و حال آنکه آن دود بود» آن گاه آن جسم گسترش یافت و با فاصله ای که کشان ها و منظومه های شمسی



پدید آمد و جدا شد. قرآن در سوره انبیاء از این مرحله به وضوح خبر داده است: ﴿أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا؟﴾ آیه ۳۰: آیا کسانی که به کفر گراییده‌اند نمی‌نگرند که آسمان و زمین بسته و پیوسته بود سپس آن‌ها را از هم جدا کرده و شکافتیم؟». با آغاز این مرحله به تدریج کرات گازی‌ای جدا شده منقبض گشته و از ترکیب و فعل و انفعال‌های درونی آن، شعاع ساطع شده و با پیدایش اختران فروزنده تاریکی و روشنی شب و روز پدید آمده است.

در فصل ۱۳ کتاب پیدایش و مرگ خورشید، که نتیجه بحث‌ها و تحقیقات ۱۲ فصل است، چنین می‌خوانید:

«داستان تکامل جهان از فضایی آغاز می‌شود که به صورت یک نواخت از ماده‌ای که اندازه گرما و چگالی آن باور نکردنی است پر شده، و در این ماده عمل تبدیل هسته‌های عناصر با یکدیگر به همان آسانی صورت می‌گیرد که تخم مرغ در آب جوش می‌پزد. در این آشپزخانه «ما قبل تاریخی» جهان، اندازه عناصر مختلف و نسبت آن‌ها به یکدیگر مقدّر گردیده و از همان جاست که فراوانی آهن و اکسیژن و کمیابی زر و سیم تعیین شده است. و نیز تشکیل عناصر دراز عمر رادیو آکتیو که در زمان حاضر هنوز کاملاً فاسد و تجزیه نشده‌اند، مربوط به همان روزگار بسیار دور است. در تحت تأثیر فشار شگرف این گاز فشرده داغ، جهان به گسترش آغاز کرده و در طول این مدت، انبساط جهان و درجه حرارت ماده به کندی در حال تنزل است. در مرحله معینی از این گسترش، گاز به هم پیوسته بریدگی پیدا کرد و به صورت پاره ابرهای منظم مجزا از یکدیگر به بزرگی‌های مختلف درآمد، و رفته رفته شکل این پاره‌ها به صورت منظم گردی که همان شکل ستارگان است، مبدل گردید. ستارگان هنوز بسیار بزرگتر از آن اندازه‌ای که اکنون هستند بودند، ولی درجه حرارت آن‌ها بسیار زیاد نبود. عمل تدریجی



انقباض ثقلی رفته رفته قطر آن‌ها را کوچکتر می‌ساخت و درجه حرارتشان را بالاتر می‌برد. تصادم‌های فراوانی که میان اعضای این خانواده ابتدایی ستارگان صورت می‌گرفتسبب آن بود که منظومه‌های سیاره‌ای متعددی ایجاد شود، و در یکی از همین برخوردها بود که زمین ما به دنیا آمد.

«وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا»: تقدیم مفعول «الارض» بر فعل «دحاها» و عبارت «بعد ذلک» که اسم اشاره، اشاره به همه ماجرای گذشته است، و ضمیر «ها» که در این آیه و آیه بعد راجع به «الارض»، و تکرار مفعول می‌باشد، نمایاننده توجّه خاص خالق «گوینده» و آدمی «شنونده» به سرنوشت زمین است. توجّه خاص خالق از این جهت است که زمین (و مانند آن) محصول همه قوایی است که در ساختمان جهان به کار رفته و نتیجه تحولاتی است که بر آن گذشته و ثمره شاخسار عالم بزرگ و تحقق اراده ازلی قادر متعال می‌باشد. و چون زمین محل نشو و نما و لذات و آرزوها و زندگی و وطن همیشه آدمی است، پیش از توجّه به چگونگی پیدایش عوامل دیگر و بعد از آن، توجّه خاصی به سرنوشت آن دارد: چگونه و در چه مرحله‌ای پدید آمده و چه دوران‌هایی بر آن گذشته؟^۱ لحن این آیه هم بیان توجّه خاص خالق

۱. این گونه سؤال‌ها برای انسان اندیشنده، به خصوص درباره زمین که محل ولادت و مرگ و زندگی او است، همیشه بوده و در جواب این پرسش‌ها به مقدار درک واقع یا درک پرستندگان در کتاب‌ها و رسائل دینی و فلسفی مطالبی ذکر شده است. از کتاب‌های دینی قدیم مشهورتر از همه شرحی است که در تورات آمده، در اولین سطر و صفحه آن (سفر پیدایش) این جمله به نظر می‌رسد: «در ابتدا خدا آسمان‌ها و زمین را آفرید». آن‌گاه روزها (دوره‌ها) ی خلقت آسمان و زمین را با تعبیرات و تصویرهای نامفهوم به شش روز تقسیم کرده است:

۱- پدید آمدن روشنایی، ۲- آفرینش فلک و آسمان، ۳- پدید آمدن دریا و خشکی و رویدن گیاه‌ها، ۴- آفرینش خورشید و ماه و ستارگان، ۵- آفرینش حیوانات: پرنده‌ها، ماهی‌ها، خزنده‌های آبی، ۶- آفرینش بهایم، حشرات، آدم به صورت خدا.



→ فلاسفه یونان که پیشروان فکری بودند، زمین و اجرام فلکی را جسم‌های ابداعی می‌دانستند، بطلمیوس زمین را مرکز و افلاک را با حرکات گوناگون و ستارگانی که در آن‌ها جای دارند. محیط بر زمین پنداشت، و ظاهر نظریات عموم این اندیشندگان، قدیم و ابدی بودن افلاک و ستارگان و زمین بود. همین اندیشه‌ها و نظریات بر افکار متفکرین اسلام تا آن حد سایه افکند که آیات قرآن را راجع به این موضوعات تأویل کردند. صدرالدین شیرازی چون بر مبنای علمی خود و ظواهر قرآن، همه مادیات و ماده را متغیر و متبدل و حادث و فانی می‌دانست، این نظر خود را بر خلاف نظر گذشتگان از زمین تا افلاک و فلکیات پیش برد.

در کتاب «مفاتیح الغیب» می‌گوید: «قول به قدم و دوام افلاک و کواکب و مواد بسیط پس از ارسطو ظاهر شده ولی بزرگان فلاسفه قدیم مانند فیثاغورث و سقراط و افلاطون، عالم محسوسات را حادث و فانی می‌دانستند». این نظریات به صورت‌های مختلف حاکم بر اندیشه‌ها بود تا نهضت علمی غرب پیش آمد و راه تشکیک و تجدید نظر در همه اصول و نظریات گذشته باز شد.

جالب‌ترین فرضیه‌ها درباره چگونگی آفرینش زمین و آسمان فرضیه «کانت آلمانی»، یک قرن پیش بود که سپس «لاپلاس فرانسوی» آن را تکمیل کرد، خلاصه این فرضیه درباره زمین و ستارگان منظومه شمسی این است که سیارات منظومه شمسی از حلقه‌گازی به وجود آمده‌اند که در نتیجه نیروی گریز از جرم مرکزی (خورشید) در ابتدای انقباض آن جدا شده‌اند. پس از پیشرفت تحقیقات علمی اشکالاتی بر این فرضیه وارد شده که مهم‌تر از همه این است که همه سرعت حرکات دورانی سیارات نمی‌تواند از خورشید باشد. به این جهت فرضیه «چمبرلین و مولتون» پیش آمد. در این فرضیه چنین نظر داده شده که در نتیجه تصادم خورشید با جرمی همانند آن و جدا شدن سیارات، این حرکات از خارج منظومه به آن‌ها داده شده. این فرضیه با آنکه هیچ دلیل مثبت علمی ندارد، تصور چنین تصادمی آن‌هم در همه منظومه‌های شمسی، احتمالی بس بعید است. آخرین فرضیه راجع به چگونگی پدید آمدن سیارات آن است که «وایزسیکر آلمانی» آغاز کرده و به وسیله «کوپر و ترهار» تکمیل شده است. اجمال تصویر این فرضیه به این صورت است که از گاز گسترش یافته (نیدروژن، هلیوم و غباری) خورشید و سیارات با هم شکل گرفته، و نیروی گریز از مرکز آن‌ها را از خورشید دور رانده، سپس ماده اولیه آن‌ها با برخورد با ذرات پیوسته و متراکم شده تا این سیارات به وجود آمده است. (رجوع شود به مقدمه دوم کتاب پیدایش و مرگ خورشید).

این فرضیه مستند به شواهد علمی، با آنکه با دلیل‌های قطعی اثبات نشده، از همه نظریات و فرضیه‌هایی که از هزاران سال گذشته تا کنون درباره چگونگی خلقت زمین و سیارات ابراز شده، به ظاهر آیه «رَفَعَ سَنَكهَا فَسَوَّاهَا» (و دیگر آیاتی که به آن اشاره شده مانند آیه سوره دخان و انبیاء) نزدیک‌تر است، چه ظاهر همه این آیات این است که نخست ماده‌ای پدید آمده و گسترش یافته آن‌گاه از همین ماده گسترش یافته ستارگان با هم



و هم جواب این پرسش‌ها می‌باشد: «و الارض...». دحی (مانند ساهره، سمک، اغطش) از لغات مخصوصی است که فقط در این سوره آمده، و از جهت لفظ و معنا شبیه است به «طحا» که در سوره الشمس آمده. «طحا: دور شد، چیزی را گسترده، کشید، گوی را پرت کرد». چنانکه در شرح لغت ذکر شد، اگر «دحی» از «دحو» به معنای به شدت پرتاب کردن باشد، نظر آیه به مرحله نخستین خلقت و جدا شدن زمین از منشأ اصلی خود می‌باشد، (و پرتاب گوی چنانکه در لغت طحا، آمده، ملازم با حرکت انتقالی و وضعی است). و اگر به معنای گسترده و آماده کردن باشد، چنانکه نظر مفسرین به استناد ظاهر لغت همین است، نظر آیه به دوره‌ای است که زمین (پس از گذشت دوران‌هایی که گویند زمین کره مشتعلی بوده و رفته رفته فرو نشسته) سرد شده و سطح آن از مواد خاک و عناصر اولیه و آماده برای ظهور برکات و رحمت خداوند و زندگی گشته است.^۱ و اگر همه معانی و مراحل منظور باشد، از

→ پدید آمده و تسویه شده‌اند.

با همه نزدیکی و انطباقی که این گونه فرضیه‌های جدید با ظواهر این آیات دارد، باید متوجه بود چنان که این آیات برتر از اندیشه‌ها و نظریات زمان طلوع قرآن بود، از نظریات علمی این زمان و آینده نیز برتر است، زیرا اسرار واقعی عالم را جز خدای عالم نمی‌داند: ﴿مَا أَشْهَدُهُمْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلَقَ أَنْفُسَهُمْ﴾ ما این‌ها را در آفرینش آسمان‌ها و زمین و آفرینش خودشان گواه‌شان نگرفتیم. (کهف، (۱۸)، ۵۱). (مؤلف)
۱. در کتب ادعیه و آداب و سنن امامیه روزی به عنوان «دحو الارض» ضبط شده که روز بیست و پنجم ماه ذیقعد است، برای روزه و عبادت این روز ثواب بسیار نوشته‌اند، و در این روز نماز و دعای مخصوصی وارد شده، دعای این روز مشتمل بر مضامین عالی اخلاقی و اجتماعی و طلب رحمت و توفیق توبه و پیروزی اهل حق می‌باشد.

گویا تعیین یک روز خاص رمزی است از دوره‌ای که زمین از وضع پیشین متحول شده و چهره سوزان و خشناک آن به تدریج به صورت رحمت درآمده و زمین و هوا آماده برای پیدایش آب و گیاه و انسان گشته است.

در حدیث است که زمین نخست از زیر کعبه فعلی گسترش یافته است. این حدیث گویا اشاره دارد به اینکه



اعجاز قرآن با برگزیدن چنین لغاتی در موارد خاص، بعید نیست.

«أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءً وَ مَرْعَاهَا»: کلمات «اخرج، منها، مائها»، می‌نمایاند که آب در خلال زمین بوده و دست قدرت آن را بیرون آورده. ولی سیاق ظاهر آیه بیان پدید آوردن آب از منشأ آن است که همان زمین گسترده و آماده شده و مواد آن بوده، مانند: «اخرج ضحاهها». و اضافه «مائها» نیز بیان خصوصیت این آب است که به همین صورت کنونی درآمده است، بنابراین، آیه دو دوره تکوین را می‌نمایاند: دوره تکوین عناصر نخستین و عنصر آب «اکسیژن و ئیدروژن»؛ دوره پیدایش آب. و همچنین کلمه «مرعی» اشعار به این دارد که نخستین مظهر حیات گیاهان کوتاه و بی‌ساق، و با آن یا پس از آن، حیوانات چرنده بوده است.

با توجه به این اشارات، این آیه چهار دوره تکوین و آغاز پیدایش حیات را می‌نمایاند: پیدایش عناصر اولیه، پدید آمدن آب، گیاهان ابتدایی، حیوانات چرنده.

«وَالْجِبَالُ أَرْسَاهَا»: تقدّم مفعول «الجبال» بر فعل «ارساها» مبّین توجه خاصی به تکوین کوه‌ها می‌باشد که پس از پیدایش آب، مهمترین منشأ تحولات زمین و سرفصل دوره‌های دیگر است. آیه «و الجبال اوتادا» در سوره نبا، کوه‌ها را میخ‌های گاهواره زمین نمایانده، در این آیه، فعل «ارساها» بیان حدوث و افکنده شدن کوه‌ها به مانند لنگر کشتی زمین می‌باشد. این بیان و تشبیه متناسب با سوق آیات در بیان آغاز آفرینش و تحرکات و تحولات جهان و زمین می‌باشد: گویا زمین از کرانه

→ گسترش زمین از حدود استوایی آغاز گردیده است. در حدیث دیگر چنین آمده: که در روز بیست و پنجم ذیقعد حضرت رضائیل^{علیه السلام} در میان جمعی از مردم بیرون آمد و فرمود: شما هم مانند من در این روز روزه بدارید، چون در این روز رحمت منتشر شده و زمین گسترش یافته. «رجوع شود به مجمع‌البحرین، لغت دحا».

(مؤلف)



کشور عظیم جهان جدا شده و در فضا به سوی ساحل نهایی پیش می‌رود. درباره چگونگی تکوین و لنگر افکندن کوه‌ها در اعماق دریاها و زمین، به تفسیر سورة نبأ و پا صفحه راجع به آن رجوع شود.

از آیه: «أَأَنْتُمْ أَشْدُّ خَلْقاً...»: تا این آیه همه افعال (بدون تصریح) به خداوند نسبت داده شده که با ابداع و آفریدن اصول خلقت و تسبیب اسباب جهان و جهانیان را با تحولات منظم پدید آورده است.

این است هدایت قرآن و برهان، در مقابل این هدایت، نظر دو دسته متقابل بشر است: مؤمنین و خدا پرستانی که هیچ‌گونه توجّه و نظر به طبیعت و علل طبیعی ندارند یا یکسره از آن غافلند. در مقابل این‌ها آن دانشمندان طبیعت شناس هستند که فقط چشم به طبیعت و ماده و علل طبیعی دوخته‌اند و آن‌ها را خداوندگاران و مبادی مستقل پیدایش جهان می‌پندارند. این‌ها باید این مسئله را روشن کنند که اگر علتی در کار نیست، جستجوی علل برای چیست؟ فضا، بُعد، زمان، نیرو و ماده و حرکت «که این آیات به طور ضمنی به آن‌ها اشاره کرده است» چگونه و از چه پدید آمده؟ آیا ماده منشأ نیرو است یا نیرو منشأ ماده؟ یا هر دو منشأ یکدیگرند؟ زمان پیش از حرکت نخستین بوده یا از حرکت پدید آمده؟ قدرت جاذبه، حرکت و شکل می‌دهد یا صورت ترکیبی، جاذبه را پدید می‌آورد؟ نظم و قانون که از ذره تا نظامات شمسی و کهکشان‌ها و عناصر و زندگانی را فرا گرفته، از ترکیبات پیوسته ماده ناشی شده یا این ترکیبات و پدیده‌ها محکوم نظم و قانونند؟ و....؟ دانشمندان مادی خود می‌دانند که این اصول را که پایه اصلی و اولی ساختمان جهان است نمی‌توان معلول علل طبیعی دانست و جوابی برای این مسائل ندارند. هر یک از این دو دسته متقابل به یک چشم به جهان می‌نگرد، ولی آن یک چشم علمای مادی ذره‌بینی و محدودتر است!



«مَتَاعاً لَّكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ»: مفعول له و بیان غایت فعل یا افعال قبل است: گسترش و آمادگی زمین، پدید آمدن آب و گیاه، لنگر گشتن کوه‌ها، برای بهره‌گیری شما و حیوانات شما می‌باشد. این آیه در ضمن بیان علت غایی، دو دوره تکامل حیات را در زمین که پدید آمدن حیوانات راقی و خوی‌گیر به انسان، و انسان است بیان نموده است.

قرآن در این آیات با صراحت و اشارات ضمنی، نه دوره تحولات زمین را یادآوری کرده است: ۱- دوره تکوین و جدا شدن زمین، ۲- دوره گسترش و آمادگی زمین، (اگر دحوبه تمام معنای مقصود باشد) ۳- پدید آمدن عناصر اولیه، ۴- پدید آمدن آب، ۵- رویدن گیاهان، ۶- آفرینش حیوانات اولی چرنده، ۷- پایه گرفتن کوه‌ها، ۸- آفریده شدن حیوانات راقی، ۹- سر بر آوردن انسان.

«این دوره‌هایی که قرآن کریم بیان کرده، از نظر تحولات در مسیر تکامل است. دانشمندان عصر، هر گروهی از نظر زمین‌شناسی و زیست‌شناسی و نظرهای دیگر خاص خود، دوره‌های زمین را نوعی تقسیم کرده‌اند، از این جهت بعضی از این تقسیمات منطبق با آیات است و بعضی تطبیق نمی‌کند، یکی از آن‌ها تقسیم به هفت دوره است:

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

«۱- دوره‌ای که زمین کره مشتعلی بوده، ۲- آتش فرو نشسته و طبقه‌ای از سنگ‌های سخت آتشفشانی آن را پوشانده، ۳- دوره‌ای که آب و گیاه‌های خزهای و قارچ‌ها و نوعی از ماهی‌ها پدید آمده، ۴- دوره‌ای که درخت‌ها و حیوانات کامل‌تر ظاهر شده، ۵- دوره‌ای که در اثر زمین لرزه‌های شدید و آتشفشان‌ها، مواد مذاب سطح زمین را پوشانده و کوه‌های آتشفشانی سر برآورده، در این دوره همه گیاه‌ها و حیوانات از میان رفته سپس گیاه‌ها و حیوانات دیگری پدید آمده، ۶- دوباره طوفان‌ها و آتشفشان‌هایی روی داده که همه موجودات زنده سابق را از میان برده،



۷- دوره‌ای که به وضع کنونی کشیده شده است».

از آیه: «أَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا...» آیات پی در پی با پیوست «ها» آمده که تلفظ آن هماهنگ با پیوستگی تحرک و تحوّل و تکامل و نمودارهای آفرینش است. این آیه که بیان علت غایی و حدّ نهایی حرکات و تحولات است، با تکرار کاف و میم «کم» (که در نهایت مخارج حروف به سوی خارج است) بسته شده: «مَتَاعاً لَّكُمْ، وَ لَا نَعْمًا لَّكُمْ». حرکات و ادوار تکاملی و صعودی جهان و زمین با پیدایش انسان و بهره‌ او منتهی می‌گردد، و دفتر تکامل جهان بسته می‌شود. از اینجا به بعد مسیر تکامل انسان و دفتر زندگی او باز می‌شود. این آیه بیان همین حقیقت است که جسم و جان و اندیشه انسان برای سفر و راهی که در پیش دارد، می‌باید از عالم‌بهره گیرد و بگذرد و پیش رود (معنای لغوی متاع، چنانکه گفته شده همین است).

این آیات نمودار کامل و وسیعی از آیات سوگند اول این سوره است، نموداری که انگیزه‌ها و حرکات گوناگون (نازعات، ناشطات، سباحات) را در حرکت نخستین جهان و نظامات کهکشان‌ها و منظومه‌های شمسی و سیارات تا تدبیر امر زمین می‌نمایاند.

از سوی دیگر این آیات نمایانده قدرت تصرف در کل و جزء جهان است تا شاید انسان مغرور طاغی - مانند فرعون - خاشع شود. و هم معجزه بلاغت و بیان و اظهار اسرار عالم است، چنانکه گویا همان آیه کبری و معجزه موسی، به تناسب کمال نبوت خاتمی و پیشرفت زمان، تکامل یافته، عصای موسی که آیه کبری برای مردم آن زمان بود، تغییر صورت می‌داد، گاه اژدری مهیب می‌شد و گاه فروزان می‌گشت و گاه موجودات و عناصر دیگر را برمی‌انگیخت. این آیات نظام و قدرت خلقت را با صور و تعبیرات گوناگون می‌نمایاند تا عبرت و آیه‌ای برای اهل فکر و نظر باشد و دست تدبیر را در آن مشاهده کنند، بنابراین ربط و پیوستگی این آیات با

آیات سابق از چندین جهت است.

«فَإِذَا جَاءَتِ الطَّامَّةُ الْكُبْرَى»: «فاء» دلالت بر پیوست خبر به ما قبل، و «اذ»، بیان شرط محقق است. فعل جاءت، دال بر این است که طامۀ کبری در زمان و شرایط خاص، خود می آید. «طامۀ» (با توجّه به ریشه لغوی آن)، فراگیرنده و پرکننده است، مصیبت مهم را گویا از این جهت «طامۀ» گویند که تأثیرات نفسانی را که از دیگر مصایب حاصل می شود، پر می کند و از میان می برد، چنانکه همه ناکامی ها و مصایب فراموش می شود. با توجّه به کلمات و ترکیب آیه، این مطالب آشکار می شود که: در پی تحولات و حوادثی که بر زمین گذشته، تحوّل و حادثۀ بزرگتری در پیش است. وقوع این حادثه از نظر قرآن حتمی است، این حادثۀ آینده و بزرگتر، مانند حوادث طبیعی گذشته نیست که به تدریج و تأثیر عوامل طبیعی باشد، بلکه خود یکباره روی می آورد و همه اندیشه ها و نگرانی ها و همه حادثه هایی را که در طول تکوین زمین رخ داده فرا می گیرد و وضع زمین را دگرگون و قشرهای طبیعت را زایل می کند و باطن عالم و انسان آشکارا و زمین کنونی مبدل به «ساهرة» می شود. و ظاهر این آیه و آیه «فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ» همین است که این تحوّل ناگهانی است (مانند تحولاتی که پس از گذشت مراحل یا عوامل خارج در صورت عناصر، چون آب به بخار یا تحوّل حیوان از رحم و تخم، یا عنصری به عنصر دیگر، حادث می گردد). و ظاهر فعل «جاءت» این است که این حادثه به عکس حوادث گذشته که علل طبیعی در آن مؤثر بوده، فقط مستند به علل فاعلی می باشد که همان اراده و قدرت قاهر الهی و تابش نور او است. جمله شرطیّه «فَإِذَا جَاءَتْ» ذکر مقدمه و شرط برای بیان مقصود و مشروط است که آیات بعد می باشد: همین که طامۀ کبری پیش آمد و جهت فاعلی وضع عالم را دگرگون کرد، هر متحرکی به غایت و مسیر نهایی خود می رسد و آنچه زیر پرده طبیعت و ابدان و نفوس نهان بود آشکارا



می شود:

«يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَى»: این آیه مقصود فعل شرط و ظرف فعل مقدری است که همان جواب شرط می باشد. ظاهر «ما سعى» محصول کوشش و اعمالی است که از روی قصد و هدف انجام شده: همین که طامۀ کبری روی آورد عالم و روز و دوره ای پیش می آید که روز و دورۀ نهایی عمر زمین است و در آن موجبات غفلت و فراموشی از میان می رود و نفس انسانی به درون جذب می شود و اشعه آن که از طریق حواس ظاهر، موجودات خارج را منعکس می نماید، به سوی داخلۀ عالم نفس برمی گردد و صور و ملکاتی را که در خلال نفس و از روی قصد و کوشش تصویر و ثابت گردیده بزرگ و زنده می گرداند و به تدریج و پی در پی به یاد می آید: «یتذکر»، چنانکه سراسر فضای نفس و محیط خارج را فرا می گیرد.^۱ اگر

۱. نمونه این عالم در دنیا، عالم خواب است. در عالم خواب هر چه فعالیت و شعاع نفس بیشتر به داخل خود برگردد و خواب عمیق تر شود، صور مکمون در آن و صوری که از انشانات نفس است بارز تر و فعال تر می شود و گاهی وسعت و مقدار این خاطرات بیش از عمر و زندگی شخص خواب می باشد. در خواب های هیپنوتسمی نیز قدرت و وسعت مشاهدات، متناسب با درجات و عمق خواب است تا آن حد که شخص خواب از حوادث آینده و مشاهدات ماوراء خبر می دهد و گاهی به زبان های مختلف سخن می گوید، و با اشخاص نامرئی گفتگو می نماید. تجربیات روحی و هیپنوتسمی کنونی که پیوسته از قدرت ضبط و تشخیص و تصویر و مشاهدات نفس اسراری کشف می نماید. (نوشته «بروس بلی وین» ترجمۀ آقای احمد راد، در ماهنامه وحید) نمونه و شاهد پیشرفت این تجربیات روحی است، اینک قسمتی از آن: «به گفته دانشمندان استعداد ظاهر ساختن تصویرهای مشخص از معلوماتی که در گذشته کسب شده یکی از مواهب فطری و عمومی است (پس از ذکر چند داستان): همه ما تا درجه ای بالقوه دارای این استعداد هستیم که در حال کمون است، شاهد بر آن کیفیتی است که در حال خواب هیپنوتسمی از اشخاص بروز می کند و در آن می توانند تصویرات ذهنی خود را با نهایت دقت و به تفصیل شرح دهند. اخیراً در سانفرانسیسکو یک نفر در منازعه با دیگری کشته شد، قاتل توانسته بود فرار کند، گزارش شاهدان واقعه مبهم و متناقض بود، عاقبت برای اینکه جریان حادثه به صورت روشن و مشخص معلوم شود چند نفر از شاهدان داوطلب شدند که به خواب هیپنوتسمی روند، از این راه اطلاعات پر ارزش مفصلی در اختیار پلیس قرار داده شد...» (مؤلف)



الف و لام «الانسان» اشاره به نوع باشد نه افراد، ناظر به این است که در این دوره عمر زمین که نهایت دوره‌های گذشته است و زمین در این دوره به غایت اطوار و ادوار خود رسیده، دوره تکامل انسان است و غایت کمال انسان اعمالی است که از روی اندیشه و کوشش انجام می‌دهد و این کوشش عمومی و جمع بشری که اعمال هر فرد پیوسته به مجموع اعمال گذشتگان و مؤثر در کوشش دیگران است و مقصد نهایی می‌باشد، ثبت و ضبط می‌شود تا آنکه در دوره درهم پیچیده شدن بساط زمین، دفتر مجموع کوشش‌های جمع و افراد گشوده می‌گردد و محیط و عالم نهایی انسان را انشاء می‌نماید:

«وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَى»: با تذکر و تمثّل اعمال و در پی آن، جهنم با کمال وضوح و پیوسته رخ می‌نمایاند، این جهنم محصول کوشش‌ها و اعمالی است که در راه مقاصد شر و شهوات پست انجام گرفته و در جهت مخالف کمالات انسان و قانون عمومی جهان بوده، آن چنانکه محیط زندگی انسان در دنیا نتیجه انعکاس اعمال و اندیشه‌ها می‌باشد، همین اندیشه و اعمال به صورت بارز و ملازم، پدید آورنده محیط آخرت است و صور و انعکاس اعمال و خوبی‌ها و اندیشه‌های پلید، بارزتر و موحش‌تر از دنیا می‌گردد، نمونه‌ای از آن صور موحش یا لذت‌بخشی است که در خواب عمیق دیده می‌شود. از «لمن یری» این حقیقت را می‌فهمیم که بروز جهنم برای خود جهنمی یا جهنمیان است و خود آن‌ها آن را می‌بینند و در عذاب آن گرفتارند و از آن نمی‌توانند خارج شوند، مانند آلام و اندوه‌ها یا خوشی‌های هر انسان که دیگری چنانکه باید آن را نمی‌بیند و خود شخص نمی‌تواند برای دیگران توصیف کند: ﴿وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ﴾ (شعراء، (۲۶)، (۹۱): دوزخ برای گمراهان سرگشته همی آشکارا گردد.



- فَأَمَّا مَنْ طَغَى ﴿٣٧﴾
 وَآثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ﴿٣٨﴾
 فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى ﴿٣٩﴾
 وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ
 عَنِ الْهَوَىٰ ﴿٤٠﴾
 فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى ﴿٤١﴾
 يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا ﴿٤٢﴾
 فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْرَاهَا ﴿٤٣﴾
 إِلَىٰ رَبِّكَ مُنْتَهَاهَا ﴿٤٤﴾
 إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ مِّنْ يَّخْشَاهَا ﴿٤٥﴾
 كَانَتْهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهَا لَمْ يَلْبُثُوا إِلَّا عَشِيَّةً
 أَوْ ضُحَاهَا ﴿٤٦﴾
- { ۳۷ } اما پس کسی که سرکشی کرد.
 { ۳۸ } و زندگی دنیا را برگزید.
 { ۳۹ } پس همانا همان دوزخ است جایگاه.
 { ۴۰ } و اما کسی که از مقام (پایگاه) پروردگارش
 هراسید و نفس را از هوی (انگیزه‌ها) بازداشت.
 { ۴۱ } پس همانا همان بهشت است جایگاه.
 { ۴۲ } تو را همی از ساعت می پرسند: کی است
 لنگرگاهش؟
 { ۴۳ } در چه ای تو از گفتگو و یاد آن؟
 { ۴۴ } به سوی پروردگار تو است پایان آن.
 { ۴۵ } جز این نیست که تو بس بیم دهنده‌ای کسی را
 که از آن می هراسد.
 { ۴۶ } گویا روزی که بنگرند آن را، آن‌ها درنگ
 نکرده‌اند مگر شامگاهی یا آغاز روز آن.

شرح لغات:

آثر: برگزید چیزی را برابر چیز دیگر، برتری داد، کسی را مقدم داشت، برای
 گزیدن چیزی از چیز دیگر چشم پوشید. مصدر آن ایثار و اثر، به فتح همزه و ثاء،
 اسم.

جحیم: جهنم، هر آتش شدید. جحیم: درگرفت، افروخته شد. چشم را تند
 گشود.



الماوی: جای، منزلگاهی که انسان به آن روی می آورد و او را در برمی گیرد. از آوی: جای گرفت، جایش داد، به سوی منزل رفت، زیر حمایتش گرفت.

الساعة: هنگام، زمان، جزئی از زمان. جمع فاعل مانند ساقه و باعه، یا وصف نوعی و مره. از ساع: از میان رفت، زایل گردید. احتمال دارد که اصل آن ساعیه بوده که از کثرت استعمال، یاء حذف و عین مفتوح خوانده شده. از سعی: کار کردن. با شتاب رفتن، کوشیدن.

ایان: اسم استفهامی، شرط زمانی.

«فَأَمَّا مَنْ طَغَى»: تفریع و تفصیل آیات قبل است: پس از آنکه طامۀ کبری پیش آمد و اندیشه های انسان و اعمالی که در راه مقصدش انجام داده بود به یادش آمد و جهنم به تدریج هویدا گشت، مردم دو گروه متمایز و مشخص می گردند: طاغی دنیا گزین، و خائف مقام رب و ناهی نفس. چون طغیان (سرکشی و استبداد) موجب کفر و علت العلل گناهان دیگر و همه ستمکاری ها و حق کشی ها است و هر گناهی نوعی از طغیان می باشد، این آیه و آیه سوره نبا: ﴿لِلطَّاغِينَ مَابًا﴾ و آیات دیگر مانند: ﴿وَإِنَّ لِلطَّاغِينَ لَشَرَّ مَآبٍ﴾ (ص (۳۸)، ۵۵). طغیان را، منشأ جهنم، و جهنم جایگاه شدن بیان نموده و در همین سوره درباره فرمان نبوت موسی فرمود: «أَذْهَبَ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى»، زیرا طاغی در هر مرتبه ای از طغیان، خود جهنمی است که ظاهر و باطن عالم را که بر پایه عدل و حق نهاده شده و سراسر جمال و کمال است، تبدیل به جهنم می کند. و نیز قرآن از نزدیک شدن به طاغوت (سرکرده سرکشان) و گشتن پیرامون او نهی کرده و علت بعثت همه پیغمبران را پرستش خدای و اجتناب از طاغوت بیان فرموده: ﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾ ما به راستی در هر امتی رسولی برانگیختیم که خدا را پرستش کنید و از طاغوت (سرکش مستبد) دوری جوید. (نحل (۱۶) ۳۶). در آیه الکرسی ولایت طاغوت را در برابر



ولایت خداوند و موجب خروج از نور به سوی ظلمات اعلام نموده: ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ﴾ (بقره (۲) ۲۵۷). با توجه به این گونه آیات علل و موجبات جهنمی شدن معلوم می شود.

«وَأَثَرُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»: ایثار آن است که شخص از میان دو چیز یا بیشتر یکی را بسنجد و با اختیار آن را برگزیند و دیگری را واگذارد. حیات دنیا مجموع زندگی این جهان است از جهت نادانی ها و شهوات پستی که در دسترس و زودگذر است. هر اندیشه و عملی برای انسان عاقل مختار دو رو و دو جهت دارد، یکی جهت منافع فردی و لذت های وهمی گذرا و ناپایدار و دیگر جهت مصالح برتر و خیر عمومی و نتایج آینده و باقی آن. اذهان تاریک و اندیشه های بیمار که محکوم قوای حسی و وهمی و طغیان هوا و شهوات جهت اول را می گزینند، اذهان روشن و اندیشه های عاقبت اندیش و نیرومند به ایمان، پیوسته جهت باقی و خیر را می گزینند. همین اندیشه و اختیار، سرّ برتری انسان بر حیوانات، و گزیدن عمل خیر و باقی، مقیاس قدرت اندیشه ها و عقول است. خرد و اندیشه که ممیز انسان است، مانند نوری ست که هر چه فروغش بیشتر باشد محیط دورتر و وسیع تر را روشن می نماید و اعمال را متناسب با آن می گزیند.

این آیه: «وَأَثَرُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» از لوازم و نتایج آیه قبل: «فَأَمَّا مَنْ طَغَى» می باشد، چون طغیان موجب تیرگی و انحراف عقل و نفسیات است و این گونه عقل ها و نفوس منحرف جز به حیات دنیا توجه ندارند. همیشه آن را می گزینند.

«فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى»: مأوی، منزلگاه نهایی و جایی است که حیوان یا انسان به طبیعت و خوی خود به آن روی می آورد و جای می گزیند. الف و لام «الْجَحِيم» اشاره به جهنمی است که ذهن ها به آن متوجه است یا آیه «وَبَرَزَتْ



الجحیم» از آن خبر داده، تأکید «ان» و تکرار «جحیم» با اشاره و اسم و ضمیر، و تقدّم آن، و اطلاق «المأوی» به جای جمله «فان مأواه الجحیم»، بیان حصر مؤکّد و هم سنخی طبیعی طغیان با جهنم است.

«وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ»: مقام، اسم مکان یا مصدر است و مقام رب، قیام کامل و ظهور تام صفت رب، همان هنگام قیامت می‌باشد، زیرا در قیامت عالم و نفوس و اعمال به منتهای کمال و فعالیت در جهت خیر و شر می‌رسد. در وجود هر انسان نیز صفت ربوبی رب به صورت کامل تر از دیگر موجودات ظاهر شده چنانکه در هر اندیشه و عمل انسانی از جهت تأثیر در نفوس و بنای خیر و شرّ و انشاء بهشت و دوزخ و افزایش آثار و بقای آن مقامی از ربّ است و اضافه ربّ به ضمیر، ظهور در ربوبیت خاص به شخص انسان دارد، توجّه به این مقام ربوبی خاص است که هر انسانی را که دچار طغیان نشده نگران اندیشه‌ها و اعمال خود می‌دارد و عقل را فروزان و اراده ایمانی را نیرومند می‌گرداند:

«وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى»: خوف از مقام ربّ است که پیوسته آدمی را هشیار می‌دارد تا هواها و انگیزه‌های گوناگون نفسانی بروی طغیان نکند و چیره نگردد و حاکمیت عقل و ایمان را از میان نبرد و نظام نفسانی را فاسد نسازد و زندگی پست و آلوده را بر حیات برتر و پاک نگزیند.

این دو آیه در مقابل طغیان و ایثار حیات دنیا و ضمناً بیان این است که: هر آن کس که اندیشه و نگرانی از مقام ربّ نداشته باشد و حاکم بر هوی نباشد، سرکشی می‌کند و در میان تیرگی‌های نفسانی و طوفان هواها نمی‌تواند حق بین و عاقبت اندیش باشد تا زندگی برتر را برگزیند.

«فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى»: ترکیب و خصوصیات تعبیر این آیه مانند آیه: «فَإِنَّ



الْجَحِيمِ هِيَ الْمَأْوَى» می باشد: آن بهشت موعود، همان بهشت مقصد و جایگاه آن هاست که خود باخوی بهشتی به سوی آن روی می آورند و مجذوب آن می باشند. این آیات اوصاف و نشانه های دو گروه متقابل را بیان فرموده: گروه دوزخ جایگاه، و بهشت آشیان. در بین این دو گروه، بیشتر مردم در حال تردد و نوسانند، گاه دچار سرکشی بر حق و قوانین آن می گردند و زندگی پست و شهوات گذرا را برمی گزینند، و گاه عقولشان از هواها آزاد و وجدانشان بیدار و نگران می گردد و بر طغیان هواها چیره می شوند. این گونه مردم، به تفاوت در طغیان و واژگونی در دنیا، یا بیداری وجدان و غلبه بر هوی، توقفشان در دوزخ و رستگاری از آن، و مقاماتشان در بهشت متفاوت می باشد.

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا»: ظاهر فعل مضارع این است که چنین سؤالی مستمر است. خطاب متوجه شخص رسول اکرم ﷺ از جهت مقام نبوت می باشد. «الساعة» در قرآن، هم به معنای زمان کوتاه آمده، مانند: ﴿مَا لَبِثُوا غَيْرَ سَاعَةٍ﴾ (روم (۳۰)، ۵۵)، ﴿لَا يَسْتَأْذِنُونَ سَاعَةً﴾ (اعراف (۷)، ۳۴) و قریب چهل مورد در قرآن، به معنای قیامت یا مقدمات آن آمده. در این آیه به قرینه «مرساها» و «إِلَى رَبِّكَ مُتْنَهَا» و معانی لغوی ساعه، مقصود قیامت است از این جهت که حرکت عمومی عالم و زمان به سوی آن پیش می رود، یا مقصود حرکت عمومی است که به قیامت منتهی می شود.

صدرالدین شیرازی در مشهد ۵ از مفتاح ۱۹، «مفاتیح الغیب» می گوید:

«قیامت را از این جهت ساعه گویند که به سوی آن سعی می شود (با کوشش پیش می رود) نه با پیمودن مسافت ها، بلکه با حرکت فطری و توجه غریزی و پیمودن نفَس ها به سوی خداوند تعالی، پس هر کس بمیرد ساعتش رسیده و قیامتش قائم گشته و همچنین است تا روز ساعت عظمی و طامه کبری که نسبتش به نفَس ها مانند سال ها به روزها می باشد.»



در این آیه به قرینه «مرساها» استعاره رمزی و تشبیهی است از حرکت مستمر و عمومی جهان به کشتی که به سوی ساحل و لنگرگاه پیش می‌رود، و دو سؤال است که در یک بیان آمده: سؤال از ساعت (قیامت) و سؤال از زمان آن.

بعد از خبرهای قرآن در این سوره و دیگر آیات از قیامت و شواهد و ادله آن، این‌گونه سؤال در ذهن هر کسی با اختلاف در اندیشه و فهم قیامت پیش می‌آید. آیات این سوره (که از نازعات شروع شده تا «يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ»، و پس از حدیث موسی تحولات و اطوار و حرکات جهان و زمین را بیان نموده تا طامه کبری، و روز تذکر انسان و بروز جهنم و اوصاف دو گروه بهشتی و جهنمی)، این‌گونه سؤال را بیشتر برمی‌انگیزد که حقیقت راجفه، طامه (قیامت) چیست و در چه زمانی می‌باشد؟، این اطوار و حرکات تا کی و به کجا می‌رسد؟ این سؤال با تعبیر کوتاه و تشبیهی که در این آیه آمده، آن چنان بیان شده که هم اندیشه و سؤال عامیانه را در بردارد و هم نظر اهل نظر و فکر را. علمای جهان‌بین که ماده و صورت‌های جهان را در ظرف زمان و مکان پیوسته در حال حرکت و تجدد و زوال می‌نگرند، بلکه زمان و مکان را جز امتداد و تجدد حرکات نمی‌دانند، دربارهٔ نهایت این تحرک عمومی متحیرند و ناچارند برای رفع تحیر خود به کسانی روی آرند که از بیرون زمان و ابعاد ماده الهام می‌گیرند.

«فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْرَاهَا»: فیم، مخفف فیما، و ما استفهام انکاری است. «من ذکراها»، بیان جملهٔ استفهامیه است: از یادآوری و گفتگوی آن، در چه حال و وضعی به سر می‌بری؟ در این بحث نمی‌باید وارد شده باشی یا حق و وظیفه تو نیست که در این مطلب وارد شوی.

مضمون همین‌گونه جواب با تعبیرات مختلف در قرآن مکرر آمده، در سوره اعراف آیه ۱۸۷، جواب این سؤال مفصل‌تر ذکر شده: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ



مُرْسَاهَا؟ قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَا إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ
 الْأَرْضِ لَا تَأْتِيكُمُ إِلَّا بَغْتَةً يَسْتَلُونَكَ كَآنِكَ حَفِيٌّ عَنْهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اللَّهِ وَلَكِنَّ
 أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿۳۷﴾: «از ساعت از تو همی پرسند که چه وقت است لنگرگاه آن؟
 بگو جز این نیست که علم آن نزد پروردگار من است، جز در هنگامش از آن پرده
 برنمی دارد و آشکارش نمی نماید مگر او، سنگین گشته در آسمانها و زمین،
 نمی آید شما را مگر ناگهانی، از تو می پرسند آن چنانکه گویا تو بسی از آن آگاهی،
 بگو جز این نیست که علم آن نزد خداست ولی بیشتر مردم نمی دانند». در این آیه
 انحصار علم قیامت به خداوند، دو بار تکرار شده و به چهار مطلب دیگر از اسرار
 قیامت اشاره فرموده: ۱- چون هنگام قیامت رسد فقط قدرت خداوند آن را کشف و
 متجلی می گرداند، ۲- قیامت فشار و سنگینی بر آسمانها و زمین دارد، ۳- آمدن آن
 ناگهانی می باشد، ۴- مردم از پیمبر چنان می پرسند که گمان می کنند او همه اسرار آن
 را می داند. در آیه ۶۳ سورة احزاب (۳۳)، این سؤال و جواب کوتاه تر ذکر شده:
 ﴿يَسْأَلُكَ النَّاسُ عَنِ السَّاعَةِ قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اللَّهِ وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ تَكُونُ
 قَرِيبًا﴾؛ «مردم درباره ساعت از تو می پرسند بگو جز این نیست که علم آن نزد خدا
 است و چه دانی تو شاید ساعت نزدیک می باشد». این آیات و دیگر آیاتی که راجع
 به همین مطلب است، به خوبی می رساند که سر الاسرار قیامت بر شخص خاتم
 انبیاء ﷺ، با همه مقام روحی و عقلی پوشیده بوده است و آن قدر از اسرار قیامت که
 در حال عروج و خروج از حجابها برای او مکشوف گشته، با مردمی که در
 حجابهای مختلف پیچیده اند، نمی باید در میان گذارد و از آن گفتگو کند: «فِيمَ أَنْتَ
 مِنْ ذِكْرَاهَا؟»، زیرا هر چه انسان دارای قدرت کشف و درک باشد، از حقایق موجود
 جز آثار و امور نسبی را آن هم با مقایسه و اشتباهات و اختلافات، نمی تواند بفهمد،



پس چگونه می‌تواند حقایق مانند وجود، زمان، مکان و نیروی مطلق را بفهمد^۱، چه رسد به آنچه برتر از امور مطلق است؟ مگر نه این است که اندیشهٔ آدمی هر قدر توسعه یابد از حدود زمان و مکان و ماده نمی‌تواند جلوتر رود، مگر هر فاقد حسی، گرچه حواس دیگرش قوی باشد، می‌تواند محسوسات و معلومات آن حس نیافته را دریابد؟ مگر شخص کور می‌تواند نور و الوان و مساحت‌ها را چنانکه هست دریابد؟ مگر جنین، در رحم می‌تواند ظواهر این جهان را چنانکه هست تصور کند؟ انسانی که در رحم طبیعت و زمان و مکان به سر می‌برد، با این حواس و ادراکات محدود، هر قدر هم نظر و فکرش پیش رود و وسعت یابد، از این حدود بیرون نمی‌رود، بلکه نتیجهٔ علم و اندیشهٔ صحیح، اعتراف به جهل و تحیر است و اگر کسی تصور کند که آنچه به وسیلهٔ ذهن و حواس محدود در می‌یابد همان حقایق عالم و واقعیات خارج از ذهن و حواس است، هر چند عالم‌نما باشد جاهل و هر چه خود را چاره‌جو بداند بیچاره است. در این آیه: «فَإِنَّ أَنتَ مِنَ ذُكْرَاهَا؟» شخصی مورد خطاب است که در منتهای کمال عقل بوده به او می‌گوید: چرا وارد این بحث می‌شوی؟ تو به آن علم نداری و علم آن مخصوص خداوند است. همین خطاب و مؤاخذه، دلیل وحی، و عظمت مقام و راستی نبوت شخص مخاطب می‌باشد.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. به مکان و زمان و مادهٔ مطلق نیز با اعتبار و نسبت می‌توان اشاره کرد، مثلاً ما در مکان زمین هستیم، و زمین در هوا، هوا در جسم لطیف یا مادهٔ فراگیرنده، آن جسم یا مادهٔ فراگیرنده که مکان مطلق می‌باشد چیست و در کجاست؟ ما با حرکات ذاتی و عرضی گذرا با زمان یا در زمان خاص خود به سر می‌بریم، زمان ما در میان حرکات زمانی عناصر و زمین است، و آن در زمان منظومهٔ شمسی در ضمن حرکات انتقالی و دوری و گسترش کهکشان می‌باشد و آن در ضمن زمان مطلق به سر می‌برد، زمان مطلق را چگونه می‌توان تصور کرد؟ پدیده‌های گوناگون جهان از عناصر می‌باشد، عناصر از مقادیر کمی و کیفی اتم‌ها، اتم‌ها از نیروهای نسبی، نیروهای نسبی از نیرو یا مادهٔ مطلق، آن نیرو یا مادهٔ مطلق چیست و چگونه درک می‌شود؟ (مؤلف)



«إِلَى رَبِّكَ مُنتَهَاهَا»: ساعت به سوی پروردگار تو پیش می‌رود و منتهی می‌شود یا به علم او، بنا به حذف مضاف.

این اطوار و حرکات زمانی و متحرکات از حدود زمان و مکان نسبی همی پیش می‌رود و متبدل می‌گردد تا یکسره از حدود زمان و مکان خارج می‌شود و از هر نشئه و عالمی می‌گذرد تا به عالم لا زمان و لا مکان ربوبی سر برآورد. اضافه و خطاب ربّک، بیان نمونه کامل انسانی است که از میان همین آب و گل طبیعت و زمان سر برآورده و به مقام عالی تربیت و کمال رسیده چنانکه عقل و اندیشه‌اش برتر از زمان و مکان گشته، و برای برانگیختن استعدادهای بشری و پیشبرد فکر و اندیشه‌های آن‌ها از تنگنای محدود، حدود و بت‌ها و مظاهر محدود کننده را در هم شکسته است.

در عالم فکر و تعقل و تصوراتی که از حرکات زمان و زمانی سریع تراست، آیا زمان و مکان مفهومی دارد؟ این آیه جواب سؤال از وقت لنگر انداز ساعت است، جوابی که با اختصار متضمن دو جهت نفی و اثبات می‌باشد. ساعت در حد زمان نیست و به زمانی نمی‌رسد که پس از آن، زمان باشد، بلکه از مرز زمان و زمانی می‌گذرد تا به پیشگاه ربوبی، که در آنجا همه استعدادها و قوای محرکه جهان و انسان به فعلیت کامل رسد، می‌انجامد.

«إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرُ مَنِ يَخْشَاهَا»: این آیه با حصر مؤکد، مسئولیت و وظیفه شخص رسول را معین و محدود می‌نماید که همان بیم دادن و اعلام خطر و تکان دادن خردهاست با بیان شواهد و نشانه‌های قیامت، نه حقیقت و زمانش، به کسانی که خود اندیشناک‌اند و دچار طغیان نشده‌اند. و اگر کسی مانند فرعون گرفتار طغیان نفسانی باشد، پیش از اعلام قیامت باید از طریق تزکیه و هدایت به علاج طغیان



پرداخت تا سر فرود آرد و اندیشناک گردد آن سان که در مأموریت موسی بیان فرمود.

«كَانَهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهَا لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا»: این خبر از تغییر یافتن دید انسان است آن‌گاه که سر از قیامت برآورد و از آن عالم به گذشت جهان بنگرد. و ضمناً اشاره به اشتباهی است که در این جهان زمان و مکان و حرکت دچار می‌باشد، زیرا انسانی که در زمان و با زمان محدود به سر می‌برد، مدت و طول زمان را به نسبت و مقایسه میان آنچه درک می‌کند و آنچه بر او می‌گذرد می‌اندیشد، به همین جهت زمان هر موجودی مخصوص چگونگی درک و هستی و حرکات و اطوار خاص به او می‌باشد. اگر جماد دارای شعور بود گذشت زمان را بسیار بطیء درک می‌کرد، و انسان خود در حال خوشی و ناخوشی و غفلت و هشیاری و خواب و بیداری، گذشت زمان را متفاوت می‌نگرد، در خواب احلام خوش یا رؤیای وحشت‌انگیز را در مدتی مشاهده می‌کند که بیش از گذشت دقایق و ساعات بیداری است، هم‌چنانکه سرعت حرکات هر جسمی به مقیاس و نسبت به اجسام مشابه سنجیده می‌شود، از این جهت زمان و مکان مطلق را با حواس و سنجش‌های محدود هیچ‌گونه نمی‌توان درک کرد، چه رسد به فوق زمان و مکان. و همین زمان و مکان نسبی و محدود نیز با تغییر وضع و دید، طول مسافت‌ها و مدت زمان‌های آن تغییر می‌کند: در سطح مساوی فواصل مکان نزدیک‌تر از دیدگاه بلند به نظر می‌آید، اگر در مدت یک ساعت صور و اشکال گذرا از روزنه‌ای دیده شود، همان دیده‌ها از دیدگاه باز و بالا در چند ثانیه دیده می‌شود. با این اشتباه و ابهام و اختلاط چگونه می‌توان زمان قیامت را فهمید یا از آن پرسش نمود، «كَانَهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهَا»، بیان این مطلب است که در همان آغاز طلوع قیامت و گشوده شدن چشم به آن یکسره دید



انسان دگرگون می‌شود و حدود گذشته و نسبی زمان و مکان از میان می‌رود و سراسر زمانی که در آن بوده بیش از ساعتی از شامگاه و صبحگاه به نظر نمی‌آید. این دگرگونی دید انسان، در آغاز طلوع روز قیامت است، و چون یکسره مجذوب آن عالم و منصرف از این جهان گردید، دیگر زمان و مکان مفهومی ندارد و اثری از آن نمی‌ماند.^۱

این سوره از آیاتی کوتاه با تموجات و ایقاعات تند شروع شده، و به تناسب مفاهیم و مطالب و محیط‌های گوناگون، آیات بلند و کوتاه با تشدید و ارسال، سرعت و بطی، اطلاق و امساک و الحان مختلف و پیوسته شده، و اوزان و حروف آخر هر آیه و چند آیه، هماهنگ با مقاصد خاص، به هفت صورت متشابه و مختلف آمده تا به این آیه با طول و موج مخصوصش منتهی گردیده: «كَانَتْهُمْ، يَوْمَ يَرَوْنَهَا، لَمْ يَلْبَثُوا، إِلَّا عَشِيَّةً، أَوْ ضُحَاهَا».

اگر انسان دل و اندیشه خود را، از اوهام و خیالات و دریافت‌های کوتاه تهی کند، آن‌گاه به بیان و الحان و اشارات افروزنده و انگیزنده آیات این سوره سپارد، روح او را نخست از محیط محدود زمان و مکان برمی‌کند و به تماشای عینی حقایق و مبادی و آغاز و انجام خلقت سیر می‌دهد و با سرعت امواج نور از حدود عالم ماده و طبیعت می‌گذرانند و به عالم دیگر و نهایت مسیر جهان و انسان می‌رسانند. و همچنین این سوره، روح طلب و فطرت تشنه آدمی را که در بیابان بی سامان جهان و

۱. لا مکانی که در او نور خداست

ماضی و مستقبل و حالش کجاست؟!

ماضی و مستقبلش نسبت به توست

هر دو یک چیزند و پنداری که دوست

یک تنی او را پدر ما را پسر

بام زیر زید و بر عمرو آن زیر

نسبت زیر و زیر شد زین دو کس

سقف سوی خویش یک چیز است و بس

نیست مثل آن مثال است این سخن

قاصر از معنای نو حرف کهن

(مؤلف)، (مثنوی مولانا، ابیات ۱۱۵۱ تا ۱۱۵۵)



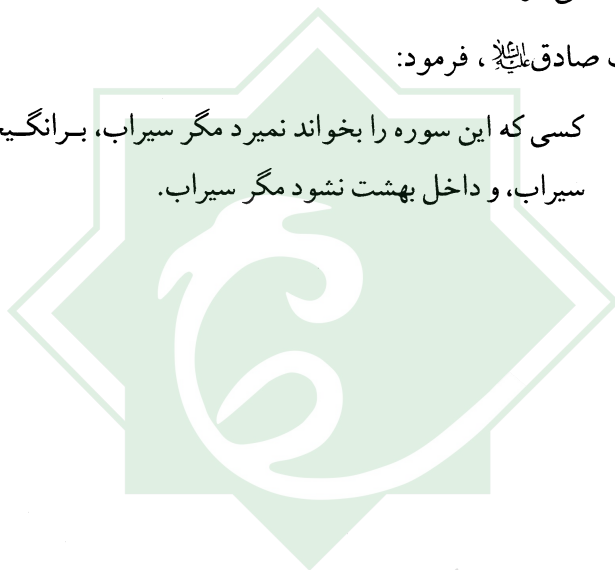
سراب‌های آن سرگشته است تسکین می‌دهد و سیراب می‌نماید.

از رسول اکرم ﷺ، در شأن این سوره رسیده که فرمود:

هر آن کس که سوره «النازعات» را قرائت کند، بازداشت و بازپرسی او در روز قیامت بیش از یک نماز واجب نخواهد بود تا آنکه داخل بهشت می‌شود.

حضرت صادق (ع)، فرمود:

کسی که این سوره را بخواند نمیرد مگر سیراب، برانگیخته نشود مگر سیراب، و داخل بهشت نشود مگر سیراب.



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



سوره «عبس، سَفَرَة»

از سوره‌های مکی، ۴۲ آیه است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

- | | |
|--|---|
| {۱} به نام خدای بخشنده مهربان. | عَبَسَ وَتَوَلَّى ① |
| {۲} {۱} چهره درهم کشید و روی گرداند. | أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى ② |
| {۳} {۲} برای آنکه آن کور به او روی آورد. | وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَكِّي ③ |
| {۴} {۳} و چه دانتو شاید او باشد که خود را پاک کند و برتر آرد. | أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرَى ④ |
| {۵} {۴} یا همی به یاد آورد و آن یاد وی را سود بخشد. | أَمَّا مَنْ اسْتَغْنَى ⑤ |
| {۶} {۵} اما آنکه بی نیازی جُسته. | فَأَنَّتْ لَهُ تَصَدَّى ⑥ |
| {۷} {۶} پس بدو روی می آوری و دل می دهی؟! | وَمَا عَلَيْكَ إِلَّا يَزَكِّي ⑦ |
| {۸} {۷} چه است بر تو از اینکه خود را پاکیزه نمی کند (یا نیست بر تو که تزکیه نمی کند) | وَأَمَّا مَنْ جَاءَكَ يَسْعَى ⑧ |
| {۹} {۸} {۷} و اما کسی که به سوی تو آمده می کوشد. | وَهُوَ يَخْشَى ⑨ |
| {۱۰} {۹} و حال آنکه او نگران می باشد. | فَأَنَّتْ عَنْهُ تَلَهَّى ⑩ |
| {۱۱} {۱۰} تو از وی با بی اعتنایی روی می گردانی. | |

شرح لغات:

عبس: روی درهم کشید، گرداند، ترش کرد.

یدری، مضارع از باب افعال: چه تو را دانا کرده. از دری: به چیزی دست یافت و علم به آنرا فرا گرفت. ما یدریک، با آنکه متعدی است، در خطاب استفهامی و اصطلاح، به معنای لازم می آید: چه دانی تو؟



یذکر، مضارع از باب افتعال که تا، قلب به ذال و ادغام شده. ماضی آن: اذکر، و اذکر (به تشدید ذال و دال) و از «ذکر» آمده، از «ذکر، به سکون کاف» چیزی را یاد آوردن، به ذهن بردن، داستان را باز گفتن، حمد و ثنای خداوند گفتن.

تصدی، مضارع مخاطب از باب تفعّل: متعرض چیزی شد، بدان روی آورد مانند تشنه‌ای که به آب روی آورد. از صدی: تشنگی سخت.

تلهی، از باب تفعّل: یکسره اعراض کرد و ناچیز شمرد. از لهی: بازی کرد، به او روی آورد و انس گرفت، از او روی گرداند، ناچیزش شمرد، از یادش برد.

«عَبَسَ وَ تَوَلَّى أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى»: کی بود آن شخص که روی خود را درهم کشید و گرداند چون کوری نزد او آمد؟ در این آیات ذکری از آن شخص در میان نیامده. مفسرین قرآن (جز بعضی از علما و مفسرین شیعه) می‌گویند او، شخص رسول اکرم ﷺ بوده. عالم جلیل شیعه شیخ طبرسی در تفسیر مجمع البیان در قسمت شأن نزول این سوره چنین می‌گوید: «آیات دربارهٔ عبدالله بن ام مکتوم نازل شده، این شخص عبدالله بن شریح بن مالک بن ربیعۀ فهری از بنی عامر بن لوی است. داستان چنین بوده که: این شخص نزد رسول خدا ﷺ آمد در حالی که آن حضرت با عتبۀ بن ربیعۀ و ابا جهل بن هشام و عباس بن عبدالمطلب، و اُبتی و اُمّیه، پسران خلف، آهسته سخن می‌گفت و آن‌ها را به خدا دعوت می‌کرد و به اسلام آوردنشان امید داشت. در چنین وضعی عبدالله (ابن ام مکتوم که نابینا بود) وارد شد و بدون توجّه به اینکه آن حضرت سرگرم گفتگوی با دیگران است، با صدای بلند و مکرر به آن حضرت خطاب کرد و گفت: ای رسول برای من بخوان و مرا بیاموز از آنچه خدا به تو آموخته. خطاب و درخواست این شخص از یک سو سخن آن حضرت را قطع کرد، از سوی دیگر آن حضرت می‌اندیشید که این سران و اشراف عرب خواهند گفت که پیروان او کوران و بندگانند، از اینجهت اثر ناخشنودی در



چهره آن حضرت پدید آمد و از او روی گرداند و گفتگوی با آن‌ها را ادامه داد. پس از این حادثه این آیات نازل شد. سپس رسول اکرم ﷺ این شخص را گرامی می‌داشت و چون او را می‌دید می‌فرمود: مرحبا به کسی که پروردگارم درباره او به من عتاب کرد! و به او می‌فرمود آیا حاجت و مطلبی داری؟ و در دو غزوه‌ای که رسول اکرم از مدینه بیرون رفت او را به جای خود گذارد. انس بن مالک گوید: او (ابن ام مکتوم نابینا) را در کارزار قادسیه دیدم که زرهی در بر و پرچم سیاهی به دست دارد (گویا این نشانه مقام خاصی در جنگ بوده).

سید مرتضی علم الهدی رضوان الله علیه گوید: دلالتی در ظاهر آیه نیست به اینکه عتاب متوجه به رسول خدا باشد، بلکه فقط خبری است بدون تصریح به شخصی که خبر درباره او می‌باشد، و همین دلیل است بر اینکه مقصود دیگری است، زیرا روی ترش کردن از صفات پیمبر خدا با دشمنان به دور بوده، چه رسد با مؤمنین هدایت یافته، و همچنین توصیف به اینکه به ثروتمندان روی آورد و از فقیران روی گرداند، شباهت به خوی بزرگواری آن حضرت ندارد. و مؤید این توصیفی است که خداوند سبحان از آن حضرت کرده: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾، ﴿وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظًا لَّالْقَلْبُ لَا تَنْفُضُوا مِنْ حَوْلِكَ﴾. پس ظاهر این است که مقصود از «عَبَسَ وَ تَوَلَّى» غیر از آن حضرت است و از حضرت صادق (ع) روایت شده که فرمود: درباره مردی از بنی امیه نازل شده که در حضور آن حضرت بوده که ناگاه «ابن ام مکتوم» آمد، پس چون آن شخص اموی او را دید بدش آمد و خود را جمع کرد و از وی روی گرداند. پس از آن این داستان را خداوند در قرآن آورده و او را نکوهش کرده است.

اگر گفته شود به فرض صحت خبر که درباره آن حضرت است، آیا روی درهم کشیدن گناه است؟ جواب این است که ترش رویی یا خوش رویی با شخص کور یکسان است و او را ناخوش نمی‌آید، بنابراین گناهی نیست، پس می‌شود که



خداوند پیمبرش را به سبب این کار عتاب کرده باشد تا وی را به بهره بیشتری از خوبی‌ها و نیکی‌ها و دارد و با این خطاب و عتاب به عظمت شأن مؤمن هدایت یافته، آگاهی کند، و به وی بشناساند که به دست آوردن دل مؤمن برای اینکه بر ایمانش استوار باشد، از به دست آوردن دل مشرک به امید اینکه ایمان آورد برتر است. «جُبائی» گوید: این آیه خود دلالت دارد به اینکه چنین رفتاری پس از آن گناه است، ولی پیش از آنکه خداوند از آن نهی کند دلالتی بر گناه بودن آن ندارد. بعضی گفته‌اند که رفتار کوربی ادبانه بود و پیمبر اکرم خواست با اعراض وی را ادب کند، ولی چون این توهّم پیش آمد که از جهت فقیر بودن از او روی گرداند و آنان چون قدرتمند بودند به آن‌ها روی آورد، خداوند آن حضرت را مورد عتاب گرداند.

از حضرت صادق (علیه السلام) روایت شده که رسول خدا پس از آن، هرگاه «عبدالله بن ام مکتوم» را می‌دید می‌گفت: مرحبا مرحبا، نه به خدا سوگند، مباد که دیگر درباره تو خداوند مرا عتاب کند، تا آن حد آن حضرت به وی مهربانی و لطف می‌فرمود که او خود آن حضرت را از آن باز می‌داشت. «پایان بیان مجمع البیان»

از آنچه درباره سبب نزول این آیات ذکر شده و نظرهایی که در تفسیر «مجمع البیان» آمده، معلوم می‌شود که علما و مفسرین از صدر اسلام اتفاق داشتند که مقصود و مخاطب در این آیات شخص رسول اکرم است، تنها سید مرتضی نظر و احتمال مخالف اظهار نموده است.

شیخ طبرسی در کتاب تفسیر «جمع الجوامع» که با همه اختصار جامع‌ترین و کامل‌ترین تفسیر سابقین است و بعد از «مجمع البیان» و «الکافی الشافی» آن را نگاشته، در تفسیر این سوره همان نظر عموم مفسرین را که مقصود رسول اکرم است آورده و نظر مخالفی ذکر نکرده است.

اما رأی یا تردیدی که سید مرتضی اظهار فرموده و بعضی از مفسرین شیعه از آن



پیروی کرده‌اند از جهاتی مورد نظر است:

۱- اینکه فرموده «ظاهر آیه دلالتی بر توجّه آن به رسول اکرم ﷺ ندارد...» چگونه دلالت ندارد با آنکه ضمیرهای مخاطب در آیه: وَ مَا يُدْرِيكُ... فانت... مَا عَلَیْكَ... مَنْ جَاءَكَ... خطاب به همان است که «عَبَسَ وَ تَوَلَّى» از او خبر داده است. آیا باور کردنی است که این خطاب‌های پی در پی متوجّه به شخص مجهولی از بنی امیه باشد؟! این فرد مشرک اموی که بوده که این اندازه قرآن به او اهمیت داده و مسئول تزکیه و تذکر دیگری بوده؟ و شخص مسلمان کور و روشندل با سعی و کوشش به وی روی می‌آورده؟

آیا در خطاب‌های ابتدایی قرآن موردی می‌توان یافت که مخاطب جز شخص رسول اکرم ﷺ باشد؟

۲- اینکه فرموده: «عبس کردن نسبت به مؤمن نمی‌توان از صفات و خوی پیمبر باشد...» جواب این است که این‌گونه تأثرات حالاتی است که برای هر کسی در هر مقامی، به‌خصوص در راه مقصد عالی و دعوت پیش می‌آید، و این‌گونه تأثرات و حالاتی که در ظروف و اوضاع خاصی پیش می‌آید؛ اولاً از قسم صفات و اخلاق نیست، دیگر اینکه آن‌گاه که برای آمال و آرزوهای شخصی نباشد و در طریق دعوت و در راه خدا باشد، به خودیخود پسندیده است.

۳- اما تأییدی که از روایت منقول از حضرت صادق علیه السلام برای نظر خود آورده‌اند، اولاً این روایت مجهول‌السند است، دیگر آنکه مخالف با تاریخ مسلم و نظر عموم مفسرین می‌باشد، و بیش از آن، مخالف با روایت دیگری است که از حضرت صادق علیه السلام ذکر شده: «هر گاه رسول خدا عبد الله بن ام مکتوم را می‌دید می‌فرمود: «مرحبا مرحبا لا والله لا يعاتبني الله فيك ابداً...».

اما توهم اینکه خطاب عتاب‌آمیز پروردگار دلالت به این داشته باشد که از



رسول اکرم گناهی سرزده و مخالف با عصمت می باشد، درست نیست، زیرا روی درهم کشیدن و روی گرداندن، از گناهان شمرده نشده و عتاب پروردگار دلالت بر کمال توجه و مراقبت نسبت به آن حضرت دارد.

آیات ۷۳، ۷۴، ۷۵ سوره بنی اسرائیل، از این آیات عتاب آمیزتر و بیش از آن سخت و تهدید آمیز است: ﴿وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ وَإِذَا لَا تَخَذُوكَ خَلِيلًا، وَلَوْ لَا أَنْ تَبْنِيَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكُنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا. إِذَا لَاذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا﴾^۱.

خطاب این آیات با همه عتاب و تهدید، متوجه شخص رسول اکرم ﷺ، است و هیچ یک از علما و مفسرین، حتی سید مرتضی رحمة الله علیه، آن را توجیه و تأویل نکرده اند.

این گونه آیات، شواهد روشنی است که شخص پیمبر اکرم ﷺ در طریق رسالت و دعوت، آن چنان محکوم و مقهور وحی بوده که در کمترین اندیشه و حرکاتش مراقبت می شده، و همین دلیل قاطع است که وحی پیمبران از نوع کشف و الهامات عادی نیست و همچنین از مبدأ لا شعور که روان کاوان جدید برای توجیه هر پدیده نفسانی به آن روی می آورند و آن را کلید رمز برای گشودن اسرار روحی می شمارند، نمی باشد.^۲

۱. راستی نزدیک بود فریبت دهند و بازت دارند از آنچه به سوی تو وحی فرستاده ایم تا جز آن را به ما افتراء بندی، آن گاه تو را دوست خود می گرفتند. اگر نه این بود که ما تو را استوار داشتیم هر آینه نزدیک بود به سوی آنان اندکی مایل شوی و دل دهی. آن گاه به تو می چشاندیم چند برابر (رنج) زندگی و چند برابر (رنج) مرگ را، سپس نمی یافتی بر عهده خود، برای ما هیچ گونه یاری را. (اسراء (۱۷) ۷۳-۷۵)

۲. مکاشفه و شهود و الهامات عادی مانند برقی روشن می کند و می گذرد و چه بسا آنچه مشهود یا معلوم گشته یقین آور نمی باشد و خط عمل را پیوسته تعیین نمی کند. ولی وحی منشأ یقین و پیوسته است. تحقیق و تحلیل



این سوره در مکه و در سخت‌ترین مراحل دعوت اسلام نازل شده است. در این مرحله برای هموار کردن راه پیشرفت دعوت، گفتگو و ملائمت با سران و اشراف قریش که دشمن این دعوت و مانع پیشرفت آن بودند لازم می‌نمود، ولی وحی قرآنی از این گفتگو و تصدی به آن، سخت نکوهش کرد و رسول خدا را برای همیشه از این روش بازداشت.

هنگامی این آیات نازل شد که سران قریش و مکه که بیشتر عرب را پشت سر خود داشتند، برای نگهداری عقاید و اوهام و سنن جاهلیت و مقام خود در برابر دعوت اسلام با همه قوا به دشمنی و مقاومت برخاسته بودند و از هیچ‌گونه آزار و شکنجه درباره نو مسلمانان بی‌پناه کوتاه نمی‌آمدند. پس از آنکه ابوطالب و خدیجه کبری در یک سال چشم از دنیا پوشیدند، کار شکنجه دادن و کشتن مسلمانان به آنجا رسید که با اجازه آن حضرت بسیاری از آن‌ها به حبشه هجرت کردند. چون قریش و سران شرک دیدند که کشتن و زندانی کردن و شکنجه و استهزا نتوانست فردی از مسلمانان را برگرداند و هر روز که می‌گذرد مردان و زنان پاکدل به این دعوت روی می‌آورند و از جان و مال و خانه و وطن خود چشم می‌پوشند، روش دیگری پیش گرفتند و آماده شدند از نزدیک با رسول خدا ﷺ گفتگو کنند. از سوی

→ نفس به میدان شعور و لا شعور، نیز مسئله وحی را روشن نمی‌کند، چون حدود این دو میدان و اندازه تأثیر و تأثرشان در یکدیگر هیچ‌گونه مشخص نیست، و در حال توجه و هشیاری، مبدأ لا شعور نمی‌تواند مشاعر و مدارک را یکسره زیر نفوذ خود بدارد، و آنچه ذخیره دارد از آثار خارج و شعورهای متراکم گذشته گرفته و میدان نفوذش تا سر حد شعور است. از این رو سلطه بر همه مشاعر و مدارک ندارد. ولی وحی با شواهدی که داریم حد و میدانی ندارد و بر همه مشاعر مسلط می‌شود و از شعورهای متراکم در نهان نفس پدید نمی‌آید. همه پیمبران به حق خواه ناخواه در حال عادی مانند عقربه مغناطیس که مقهور قوه خارج است، محکوم وحی بوده‌اند، چنان که موسی به خودی خود هنگام مأموریت به سوی فرعون دچار تردید بود. و رسول اکرم در آغاز وحی دچار هراس شد و فرمان قیام و دعوت بر آن حضرت گران می‌آمد، ولی سلطه وحی بر خلاف میل بر آن‌ها چیره می‌شد و برخلاف مصلحت شخصی آن‌ها را به سوی دعوت می‌راند. (مؤلف)



دیگر آن حضرت سخت نگران بود که دعوت اسلام چنان که باید، پیش نرود یا این شعله نور در میان طوفان کینه و دشمنی قریشیان برای مدتی خاموش شود، و می‌اندیشید که اگر سران قریش بگرایند یا کمتر مقاومت کنند، مکه تسلیم می‌شود و در پی آن عرب نیز به اسلام می‌گراید یا تسلیم می‌گردد.

داستانی که این آیات به آن اشاره دارد، در یکی از این جلسه‌ها و گفتگوهای رسمی پیش آمده، گویا پس از رفت و آمد واسطه‌هایی مانند عباس بن عبدالمطلب، و گفتگوها و تصمیم‌هایی بود که گزیده سران متکبر و کینه‌توز قریش مانند عتبّه، ابا جهل، ابی و امیه، به اتفاق عباس آماده شدند که نزد آن حضرت آیند و خصوصی مذاکره کنند، آن‌ها آمدند و آن حضرت با همان خوی و ادب مخصوص در یک سو نشسته و به دعوت و گفتگوی با آن‌ها پرداخت و آن‌ها با خوی اشرافی و تکبر، در مقابل، چشم به آن حضرت دوخته و گوش به سخنانش می‌دادند. خوی آن حضرت در گفتگو با اشخاص این بود که به روی مخاطب خیره نمی‌شد، و تا کسی سخنش به آخر نمی‌رسید و خود سکوت نمی‌کرد، به سخن لب نمی‌گشود و چون کسی کلامش را می‌برد، با آنکه چیزی نمی‌گفت تأثر از آن در چهره‌اش نمایان می‌گشت.

آن حضرت امید داشت که آیات قرآن و کلام نافذش از پرده‌ها و دیوارهای جهل و تکبر و غرور آن‌ها نفوذ کند و به وجدان و دل آن‌ها رسد شاید به خود آیند و هشیار گردند و اسلام را بپذیرند یا از غرور و مقاومت و سرکشی فرود آیند. در این میان عبد الله ابن ام مکتوم آن کور دل‌داده به حق، سر رسید. همان رسیدن این مرد کور فقیر که از توده مردم در زیف‌قرا بود، برای رماندن سرکشان قریش بس بود، چه رسد به این که میان جمع درآید و پا یا عصایش به لباس و اندام آن‌ها برخورد، چه رسد به این که مانند همیشه‌اش که چون دوست یگانه با آن حضرت سخن می‌گفت و درخواست فرا گرفتن آیات داشت، بدون توجه به وضع جلسه و چه کسانی در



محضر آن حضرت نشسته‌اند و چه گفتگو دارند، صدا بلند کند و مکرر گوید: «یا رسول الله علّمنی مما علّمک الله!» این صدا و ورود ناگهانی گفتگو را قطع کرد و نتیجه همه کوشش‌ها را از میان برد و سران قریش را برآشت، آن‌ها از نزدیک متوجّه شدند که اسلام آوردن از همه چیز و هر امتیازی گذشتن و همراه و همنشین با این‌ها شدن است. رسول خدا در راه همان مقصد برترش و برای آنکه آن‌ها یکسره نرمند، جواب عبد الله را نگفت و روی درهم کشید و به آنان روی آورد. مبدأ وحی که در طریق انجام رسالت الهی و پیشرفت آن، مراقب رسول مسئول رسالت بود، آنچنانکه به اندیشه‌ها و اطوار و حرکات، حتی نگاه‌ها و خطوط چهره‌اش عنایت خاص داشت، این پیشامد محدود و گذرا را مورد نظر گرفت و با فرستادن این آیات، اصول دعوت و راه و روش آن حضرت و پیروانش را برای همیشه ترسیم نمود.^۱

۱. چون که اعمی طالب حق آمده است
تو حریصی بر رشاد مهتران
احمد ا دیدی که قومی از ملوک
این رئیسان یار دین گردند خوش
بگذرد این صیت از بصره و تبوک
زین سبب تو از ضریر مهتدی
کاندرین فرصت کم افتد این مناخ
مزدحم می‌گردی ام در وقت تنگ
احمد نزد خدا این یک ضریر
یاد «الناس معادن» هین بیار
معدن لعل و عقیق مکتس
احمد اینجا ندارد مال سود
اعمی روشن دل آمد در مبد

بهر فقر او را نباید سینه خست
تا بیاموزند علم از سروران
مستمع گشتند گشتی خوش که بوک
بر عرب این‌ها سرند و بر حیش
زانکه «الناس علی دین الملوک»
رو بگردانیدی و تنگ آمدی
تو ز یارانسی و وقت تو فراخ
این نصیحت می‌کنم نز خشم و جنگ
بهر از صد قیصر است و صد وزیر
معدن باشد فزون از صد هزار
بهر است از صد هزاران کان مس
سینه باید پر ز عشق و درد و دود
پسند او را ده که حق اوست پسند

(مؤلف)، (مثنوی مولانا، دفتر دوم، ابیات ۲۰۶۸ - ۲۰۸۰)



دو آیه اول به صورت خبر از غایب بی نام آمده، چون دوستی که از دوستش برنجد و نخواهد روبه رو از او مؤاخذه کند و او را برنجانند و همان قدر که او از بنده دلداده (عبد الله) روی گردانده، وحی به سوی غایب روی آورده: عبس و تولى... پس از این دو آیه، به خطاب روی در روی محبت آمیز روی آورده است:

«وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَكِّي»: ظاهراً «ما» استفهام انکاری است: چه چیز تو را دانا کرده، یا چه می دانی؟ می شود که ما نافیہ باشد: نمی دانی، شاید او باشد که تزکیه کند. تزکیه که معنای آن پاک کردن از آلودگی ها و کندن ریشه های اوهام و خوی های پست به همراه رشد و نمو می باشد، هدف و مقصد اولی قرآن است: ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ...﴾ و نخستین دعوت همه پیمبران نیز به تزکیه نفوس، و اولین خطاب موسی به فرعون: ﴿هَلْ لَكَ إِلَى أَنْ تَزَكَّى﴾ بوده. زیرا با آلودگی عقل و اندیشه به خرافات و اوهام و عقاید باطل، و نفس به پلیدی های خلقی، نور فطرت بی فروغ یا خاموش می ماند و استعدادها و مواهب انسانی تباه می شود و شخصیت و استقلال و تکیه گاه شخصی از میان می رود. این گونه نفوس در برابر هر قدرت و پیکر و صورت موهوم، هراسان و خاضع می شوند و رابطه شان با مواهب خود و قدرت بی پایان قطع می شود و از ریشه ها و آلودگی های فکری و نفسانی هر شرّ و فساد می روید و می جوشد. همین انسان آلوده و ناتوان و گسیخته شده از نیروهای خود و جهان، همین که تزکیه شد و قوای فکری و نفسانی و عملی وی برانگیخته و شکفته و به هم پیوسته گردید، از قیود و بندهای عادات و تقالید آزاد می شود و به صورت قدرت فعال و مؤثر در می آید و پایه و مایه نظام زندگی و اجتماع عالی و متکامل می گردد. از این جهت که تزکیه، هم پایه و اصل زندگی عالی انسانی، و هم نهایت و غایت آن است؛ پیمبران و



داعیان و مصلحین به حق و حقیقت بین، انقلاب اصیل و اهداف تربیتی و اجتماعی را از تزکیه و ساختن فرد آغاز می‌کنند، و از همین طریق جامعه‌های واژگون را یکسره واژگون و در نتیجه مستقیم و منظم می‌سازند، آنانتحوّل و انقلابی را که در افکار و جوامع پدید آوردند، از طریق تنظیم اصول و فروع ساخته و پرداخته و چشم‌گیر اجتماعی و اقتصادی نبود، زیرا هر اصل و قانونی، هر اندازه مترقی و بشری باشد، اگر بر پایه شخصیت فکری و نفسانی و مواهب انسانی افراد استوار نگردد، بی‌پایه و مصنوعی است.

چون آدمی در اصل خلقت آلوده نیست و آلودگی از عوارض فطرت پاک و معلول اکتساب یا توارث است، همه افراد قابل تزکیه می‌باشند و هر چه نفوذ و تراکم این عوارض در نفس انسان کمتر باشد، قابلیت تزکیه بیشتر است. از اینجهت توده مردمی که گرفتار حجاب‌های غرور و تکبر و قدرت و ثروت و امتیازات طبقاتی نیستند یا کم‌ترند، برای پذیرش تذکر آماده‌ترند و امید به تزکیه آن‌ها بیشتر است: «وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَكِّي».

«أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرُ»: «او» اشعار به تردید و تأخیر دارد: اگر تزکیه نشد، شاید متذکر شود، پس این تذکرو را سود دهد. یذکر

(از باب افتعال) پذیرش و کوشش کردن و طلب ذکر است، ذکر مطلق (بدون تعلق به چیزی) همان یادآوری است، یادآوری چیزی که فراموش شده یا از آن غفلت گشته و این غیر از تعلیم است. ذکر یکی از نام‌ها و صفات قرآن است و نزول قرآن برای آن است: ﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ. إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ. وَالذِّكْرُ الْحَكِيمُ. وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ﴾. از رسالت‌های منحصر رسول اکرم ﷺ تذکر دادن بوده: ﴿فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ. فَذَكِّرْ إِنْ نَفَعَتِ الذِّكْرُ﴾. اینگونه آیات به صراحت دلالت بر



این دارد که قرآن شعور و ضمیر آدمی را برمی‌انگیزد تا آن حقایق و معلوماتی که در کمون فطرت است نمایانده و به یاد آورده شود. اگر هیچ‌گونه صورتی از اصول حقایق و معلومات در وجود آدمی نباشد برای به یاد آوردن صورت‌های کامل‌تر جستجو از چه می‌نماید؟ زیرا توجه به مجهول مطلق و جستجوی از آن محال است. اصول معارف مانند صورت‌های جزئی و معلومات فراموش شده است که در ذهن به طور واضح و روشن وجود ندارد، ولی صورت‌های اجمالی آن‌ها موجود است. از این رو با توجه و به یاد آوردن قرائن و نشانی‌ها و نام و نشان، فراموش شده‌ها کم‌کم رو می‌آیند و روشن می‌شوند. با بیان دیگر، چیزهای دریافت شده بار دیگر دریافت نمی‌شود، و آنچه به هیچ صورت دریافت نشده، اندیشه‌ای برای دریافت آن نخواهد بود، و چون آدمی همیشه اندیشه دریافت مسائل خاصی را دارد، باید پیش از این آن را دریافته، سپس فراموش شده باشد یا اینکه اجمال آن‌ها را می‌دانسته و در اندیشه دریافت مفصل آن می‌باشد؛^۱ که از همه مهم‌تر مسائل

۱. سقراط حکیم را عقیده بر این بود که تعلیم فقط تذکر (یادآوری) است، چون آدمی پیش از آن به آن‌ها علم داشته. در رساله تقوا (مه‌نون) برای اثبات این مطلب پسر بچه‌ای را که خدمتکار خانه بوده پیش می‌کشد و یک یک مسائل مربوط به اشکال مربع را از وی می‌پرسد، آن بچه یکی پس از دیگری سؤالات را جواب می‌دهد، بدون آنکه به وی تعلیم داده شود. این روش را سقراط در همه محاورات علمی و اجتماعی و کشف قوای باطنی و اندیشه‌های نفسانی، در تعلیم و کتاب‌های خود به کار برده و از این راه حقایق علمی را بدون تعلیم و تلقین، از ذهن طرف بیرون می‌کشد، از این جهت که تصورات و علوم را از درون اشخاص بیرون می‌آورد، سقراط خود را قایله می‌نامید. نتیجه دیگری که سقراط از بیان این مطلب می‌گرفت، اثبات وجود روح پیش از تنزل به این عالم بوده است، او می‌گفت: چون آدمی معلومات خود را در این جهان یاد نگرفته، باید پیش از این یاد گرفته و سپس فراموش شده باشد.

حکیم اسلام و ایران، صدرالدین شیرازی با آنکه درک حقایق را مانند سقراط فطری می‌دانست، معتقد به حدوث نفس انسانی و پدید آمدن آن از جسم بود، او می‌گوید: «ذات و فطرت انسان مانند آینه است که حقایق وجود در آن منعکس می‌شود و سپس دچار حجاب‌هایی می‌گردد. این حجاب‌ها پاره‌ای داخلی‌اند و بعضی



شناسایی مبدأ و نهایت، و چگونگی مسئولیت، و تکلیف و موت و حیات و خودشناسی است که فطرت و ضمیر انسان به خودی خود، و تا حجاب‌های غفلت و فراموشی عارض نشده به فهم و درک و عقیده به آن‌ها توجه دارد، و همین که با تذکر نافذ انسان به خود آمد و متذکر شد، حجاب‌های عقلی و آلودگی‌های نفسانی از میان برداشته و زدوده می‌شود و انسانی تزکیه شده و نو ساخته می‌گردد: «لَعَلَّهٗ يَرْجَىٰ». اگر یکباره تزکیه نشود و سراپا دگرگون نگردد، همین تذکر، تذکر یابنده را رو به خیر و صلاح پیش می‌برد و به وی سود می‌رساند: «أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرَىٰ».

«أَمَّا مَنْ اسْتَغْنَىٰ فَأَنَّ لَهُ تَصَدَّىٰ وَمَا عَلَيْكَ أَلَّا يَرْجَىٰ»: پس از عتاب اول و بیان مقصد، «اما من...» بیان مورد عتاب و تفصیل مطلب است. «فَأَنَّ لَهُ...» در مقام استفهام انکاری است: اما آن کسی که خود را بی‌نیاز پنداشته یا بی‌نیازی به خود بسته، تو متصدی تذکر و اصلاح او می‌شوی؟!

چون سرشت انسانی سراسر استعداد و قابلیت است، یکسره نیازمند و ناتوان

→ خارجی. و حجاب‌های داخلی بعضی عدمی می‌باشند، مانند بلاغت و فرومایگی، بعضی وجودی‌اند مانند گناهان و رذایل خلقی چون کبر و حسد. حجاب‌های خارجی نیز بعضی عدمی است، چون به کار نینداختن ذهن در طریق تفکر درست و این مانند برگرداندن آینه است از جهت مقابل صورت مطلوب، و بعضی وجودی است مانند عقاید جاهلانه تقلیدی و علوم ناقص که چون پرده‌ای است که روی آینه آویخته شود». تصور دیگر راجع به علم بسیط اولی انسان این است که چون انسان فشرده‌ای از حقایق و قوای جهان و مظهر اراده و علم خاص پروردگار است، خود نمونه و مظهری از سراسر عالم است، علم بسیط به ذات خود، علم به همه نمونه‌ها و اسرار عالم می‌باشد، چون جو یا علم تفصیلی به خود می‌باشد، علم تفصیلی به همه چیز را می‌جوید و تا عوارضد خلیو خارجیا نگیزه جو یا بیراسا کنیا منحر فسا ختها ینا گیزها و را به سوی علم پیش می‌برد.

اگر نظر سقراط صحیح باشد، مقصود او اصول علمی مانند کلیات مسائل ریاضی و نفسانی می‌باشد، نه علم‌های جزئی حسی یا تجربی که اکتسابی است نه تذکاری، و مسائل تجربی آن‌گاه مسائل علمی می‌گردد که به صورت قوانین کلی منطقی یا ریاضی در آید. (مؤلف)



می‌باشد. احساس به ناتوانی و احتیاج است که باید همه استعداد های فکری و نفسانی را به کار اندازد و ظاهر سازد. بیشتر نفوس فرومایه و کم رشد همین که تکیه گاه و پناهگاهی از امور اعتباری و موهوم خارج از خود، مانند مال و قدرت های بی پایه یافتند، از مواهب ذاتی و قدرت واقعی خود روی می گردانند و خود را از آن ها و آنچه موجب برانگیختن و تقویت آن هاست، بی نیاز می پندارند. این ها چون قابلیت تذکر و تزکیه ندارند و خود را بی نیاز می پندارند، رسل و هادیان نیز نسبت به آن ها مسئولیتی ندارند: «وَمَا عَلَيْكَ أَلَّا يَزَّكَّى».

«وَأَمَّا مَنْ جَاءَكَ يَسْعَى وَهُوَ يَخْشَى فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى»: در مقابل آن سرمایه تباه توانگر نما، این سرمایه دار نیازمند است که سرمایه های ذاتی او به کار افتاده و روحش فروزان گردیده، او از همه چیز غیر خود و حق چشم پوشیده و با شیفتگی و کوشش و نگرانی (نگرانی از خدا و خود، یا هراس از دشمنان کینه جو که در کمین مسلمانان بودند) شتابان و عسازنان از راه دور و از پیچ و خم کوی های ناهموار، روی آورده تا هر چه از آیات خدا نازل شده بیش از دیگران دریابد، او هر چه دنیای ظاهر از چشمش پوشیده شده، حقایق غیب در باطنش پرتو افکنده، گویا موجی از ایمان و نگرانی او را هر وقت و بی وقت به دامن وحی می کشاند، به چیزی از جریان حوادث توجه نداشت و سر از پانمی شناخت، او آن قدر در نظر خدا عزیز بود که درباره اش به عزیزترین و گزیده ترین خلق خود عتاب کرد: آیا تو او را سبک می گیری و از او روی می گردانی؟! «فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى». پس از این آیات، مقام این مرد در میان مسلمانان تا آنجا بالا رفت که مانند بلال، مؤذن رسمی رسول خدا شد. این مقام در واقع مقام فرماندهی جمع و به صف درآمدن مسلمانان بود. و دو بار رسول اکرم ﷺ او را در مدینه به جای خود واگذارند، و چون به وی می رسید بالحن



تجلیل و عذر خواهی به او می فرمود: «مرحبا بمن عاتبنی فیه ربی».

حاصل درسی این آیات آن است که کار قرآن نوسازی انسان است، نوسازی از مواد اولی انسانی که همان ضمیر و فطرت می باشد و آن ها که مواد اولی آن ها را هواها و غرورها فاسد کرده قابل نوساختگی نیستند. این نوسازی به وسیله تذکر و تزکیه است. تذکر، عقل و وجدان را بیدار می کند. تزکیه، از آثار محیط پست و رذایل و تقلید و مواد رسوبی آن ها پاک می نماید و بالا می آورد. این نوسازی از تعلیم و تلقین و تحمیل مفاهیم و مطالب نامأنوس و خارج از درک وجدانی و از روش های تربیت اخلاقی معمول بر نمی آید. و چه بسا این ها جهل مرکب و غرور را می افزاید. از نوسازی تذکر و تزکیه، سرچشمه های معارف و خیر خود به خود می جوشد، و چنین افراد نوساخته اند که می توانند پایه محکم اجتماع سالم و عادل شوند.^۱

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. پیروان آیین اسلام چون از این روش و مکتب تربیتی آن منحرف شدند، به مکتب تصنعیو گنگ دیگران و نظریات گمراه کننده ناشی از آن ها روی آوردند و در زیر پرده این مکتب ها که عنوان و نام اسلام به آن ها بسته شد، چهره واقعی تربیت قرآنی پوشیده شد. محصول مکتب های تصنعی و تقلیدی جز افراد متصنع و مقلد نیست، این افراد نمی توانند از خود جوشش و نظر و ابتکار عمل داشته باشند و اجتماع ساخته شده از این افراد تصنعی و فاقد حرکت می باشد. (مؤلف)



- ۱۱} نه چنین است، همانا آن یک یادآوری است.
 ۱۲} پس آن کس که خواهد به یاد آورد آن را.
 ۱۳} در نوشته‌هایی است گرامی داشته.
 ۱۴} بالا برده شده پاکیزه گشته.
 ۱۵} به دست‌های سفیرانی.
 ۱۶} بزرگوارانی نیکوکار.
 ۱۷} کشته باد انسان، چه ناسپاس است (چه او را کافر کرده؟!)
 ۱۸} از چه چیز وی را آفریده؟
 ۱۹} از نطفه‌ای او را آفریده پس به اندازه‌اش نهاده.
 ۲۰} سپس راه را آسانش کرده.
 ۲۱} آن‌گاه میرانده او را پس به گورش اندر آورده.
 ۲۲} سپس هر آن‌گاه که خواهد او را برآورده و بازش گرداند.
 ۲۳} هرگز، هرگز، هنوز آنچه خدا فرمانش داده او انجامش نداده.
- ۱۱} كَلَّا إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ
 ۱۲} فَمَنْ شَاءَ ذَكَرْهُ
 ۱۳} فِي صُحُفٍ مُّكَرَّمَةٍ
 ۱۴} رُفُوعَةٍ مُّطَهَّرَةٍ
 ۱۵} بِأَيْدِي سَفَرَةٍ
 ۱۶} كِرَامٍ بَرَرَةٍ
 ۱۷} قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ
 ۱۸} مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ
 ۱۹} مِنْ نُّطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ
 ۲۰} ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ
 ۲۱} ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ
 ۲۲} ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنشَرَهُ
 ۲۳} كَلَّا لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرَهُ

شرح لغات:

صحف، جمع صحیفه: ورقه نوشته، ورقی از کتاب، چهره. اصْصَفَ: صحیفه‌ها را با هم جمع کرد و به هم پیوست.
 مکرمة، مفعول از کَرَم (مشدد): بزرگ و منزهش داشت.
 ایدی، جمع ید: نعمت، احسان، مقام، قدرت، بخشش.



سفرة، جمع سافر: نویسنده، نویسنده حکمت. از سفر: روی خود را گشود، ابر پراکنده شد، افق باز شد، صبح روشن گشت، به سفر رفت. بیرون رونده از شهر را به این جهت مسافر گویند که بیابان برایش باز و آشکار می شود یا شخص از خانه و شهر روی به صحرا می آورد. سفیر نماینده است، از این رو که روی و مقصد فرستنده را می نمایاند.

بررة، جمع باز (به تشدید راء): نیکوکاری که نیکیش سرشار و جالب خیر باشد. ما اکفره، «جمله تعجب یا استفهامیه است» اکفر: کفر را گزید و با آن ملازم گشت. از کُفر: چیزی را پوشاندن، ناگرویدن، ناسپاسی کردن. قدر: چیزی را به اندازه و مقدار در نظر گرفت، انجام داد، روزی را به اندازه مخصوص تقسیم کرد، حکم را اجرا کرد.

انشر، از نشر: جامه را گشود، خبر را منتشر کرد، درخت برگ آورد، برگ شد، مرده را خداوند زنده کرد.

یقض، مضارع قضی: کاری را درست و به اندازه انجام داد، نیازش را برآورد، پیمان را انجام داد، درباره دعوا حکم داد.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

«كَلَّا أَتَاهَا تَذْكِرَةٌ»: کلاً، مطلب مذکور را ردع و نفی، و مطلب بعد را اثبات می کند. این در موزدی است که تناسبی صریح یا غیر صریح در بین مطلب قبل و بعد باشد. آیات قبل، بیان توجه و تعرض رسول خدا به مشرک بی نیاز و اعراض از مؤمن نیازمند بود. آیا در این کار آن حضرت چشم به مال و قدرت اشراف قریش برای پیشرفت دعوت خود داشت؟ مگر آن حضرت نبود که در جواب پیشنهادهای عمویش ابوطالب از جانب سران قریش فرمود: «به خدا سوگند اگر آفتاب را به دست راستم و ماه را در دست چپم گذارند برای آنکه این فرمان را واگذارم، و



نمی‌گذارم تا آنکه خدا آن را آشکارا گرداند یا در این راه هلاک شوم»^۱. نظر آن حضرت، در اندک توجهی که در این جلسه به سران قریش نمود و در نتیجه توجهی که باید به آن کور نو مسلمان بشود نشد، این بود که شاید آیات قرآن در دل‌های سخت آنان نفوذ کند تا اسلام آرند یا مانع پیشرفت آن نشوند و مقاومت ننمایند.

آن حضرت بسی نگران بود که مبادا در میان طوفان تعصب‌ها و غرورها و دیوارهای جاهلیت مکه، شعله وحی فرو نشیند و به زودی در دنیای تاریک و گمراه پرتو نیفتد و این رسالت و هدایت الهی چنانکه باید انجام نگیرد یا گسترش نیابد. این آیه چنین اندیشه‌ای را نفی می‌کند: «کلا...» هیچ در این اندیشه مباش، این آیات یا این وحی، تذکراهی است که به اعماق ضمیر و روح آدمی نفوذ می‌کند و موجب تحولی است که سازندگی انسان را از عمق ضمیرش آغاز می‌نماید، پیشرفت سطحی و گسترش ظاهر آن مورد نظر نیست.

«فَمَنْ شَاءَ ذَكِّرْهُ»: به قرینه بیان، ضمیر راجع به مورد تذکره است: پس هر که خواست به آنچه تذکر داده شده متذکر شود، می‌شود. این خواست «شاء» از چه مبدأ و مدرکی برخاسته می‌شود؟ نمی‌توان برای آن مبدأ و محلی تعیین کرد، بالغت دل «قلب، وجدان، ضمیر» می‌توان از آن مبدأ تعبیر نمود، زیرا هر خواستی از آن است و همه مبادیو قوای فکری و حواس و عواطف، آلات و ابزار و در خدمت آن می‌باشند، به فرمان دل و ضمیر است که این سپاهیان قوای آماده به فرمان به کار می‌افتند و نمی‌توانند از فرمان و خواست آن سر پیچی کنند، عشق‌ها، فداکاری‌ها، هنرنمایی‌ها، از آن سرچشمه می‌گیرد و هر چه قوا و اعضا انجام دهند به آن برمی‌گردد. آیات قرآن نخست متوجه به تذکر و بیداری آن است، همین که آیات وحی، با



اسلوب‌ها و آهنگ‌های متنوع و بلاغت سرشار، و بیان نظام عالم و خواست‌های درونی فطرت و طرح مسائل و سؤال‌های فطری، در آن نفوذ کرد، فروغ خاموش شده‌اش را برمی‌افروزد و چون هماهنگ با آن است، اوتار آن را به اهتزاز در می‌آورد و چون آهنگ آن با آیات، منظم و مستقیم شد، قوای فکری و عواطف نیز با آن هماهنگ می‌گردد، آن‌گاه است که آیات قرآن که نمایاننده آیات و حقایق عالم است، از عمق ضمیر و قلب در ذهن و خارج آن منعکس می‌گردد.^۱

قلب و ضمیر در انسان مانند هسته مغز است که قوا و قشرهای متنوع دارد، چنانکه هسته زنده همین که در ظرف مساعد واقع شد با تابش نور حرکت می‌کند و قوایش گسترده می‌شود، قلب و ضمیر هم در ظرف مساعد نفسانی، با تابش آیات و تذکر و برانگیخته می‌گردد. اگر قلب و ضمیر ناسالم یا فاسد یا در ظرف نفسانی نامساعد باشد، مانند مغز و هسته‌های گیاه فاسد، قابل حرکت نیست، بلکه تابش نور و عوامل محرک آن را متلاشی می‌کند: ﴿إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ، وَ مَا يَذَكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبَابِ، وَ لِيَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ﴾^۲.

۱. ویلیام جیمز (دانشمند معروف علوم طبیعی و روانشناسی) می‌گوید: در اینجا احتیاج نداریم که عقیده کسی را ذکر کنیم، خودمان از باطن و سرشت خویش به طور کلی می‌توانیم این طور نتیجه بگیریم: مثل این که در باطن آدمی یک حس «درک واقعیت‌ها» و وجدان حقایق وجود دارد که در عین حال هم عمیق تر و هم کلی تر است از حس‌های دیگر ما، که به نظر روان‌شناسان امروزی فقط آن‌ها هستند که وجود اشیاء را بدون واسطه به اطلاع ما می‌رسانند. اگر این طور باشد ما می‌توانیم بگوییم که حس‌های ما برای آنکه منشأ اثر واقع شوند، بایستی ابتدا این حس درک حقیقت و وجدان واقعیت‌ها را در ما برانگیزد. اما اگر نفوذ و اثر امر دیگری مثلاً یک تصور و اندیشه‌ای بتواند باز این حس را متأثر سازد، آن فکر و تصور در نزد ما همان قدر واقعیت دارد که اشیاء محسوس و ملموس واقعیت دارند. هر گاه مفاهیم مذهبی این حس درک حقیقت را متأثر ساخت، چنان اعتقادات مذهبی ریشه داری در آدمی پیدا می‌شود که در مقابل همه ایرادات و انتقادات پایداری می‌کند...» از کتاب دین و روان ص ۳۷، ترجمه آقای مهدی قاننی. (مؤلف)

۲. فقط مغزداران متذکر می‌شوند (زمر ۳۹ / ۹). و متذکر نمی‌شوند مگر مغزداران (آل عمران ۳ / ۷) و باید مغزداران متذکر شوند (ابراهیم ۱۴ / ۸۲).



آن‌ها که آماده‌اند و می‌خواهند متذکر و انگیزه‌شوند همان‌ها هستند که دارای مغز و ضمیر سالم‌اند: «فَمَنْ شَاءَ ذَكِّرْهُ».

«فِي صُحُفٍ مُّكْرَمَةٍ»: این آیه بیان صفت تذکره است: آن تذکره در صحیفه‌هایی گرمی داشته و مورد احترام ثبت شده. این آیه هم که پیوست به دو آیه قبل و در سیاق کلاً، آمده، برای رفع اندیشه و نگرانی رسول ﷺ است. اندیشه در جلب قلوب مخالفان سر سخت، نگرانی از توقف رسالت و نرسیدن آیات به مردم دنیای آن روز و بعد از آن.

بنابراین، نظر بعضی از مفسرین که مقصود از «صحف مکرمه»، لوح محفوظ و عالم غیب باشد، مناسب با سیاق آیات نیست، معنای تذکره و صحف که اسم جمع آمده، و اوصاف حدوثی «مُكْرَمَةٍ، مَرْفُوعَةٍ، مُطَهَّرَةٍ»، نیز متناسب با لوح محفوظ و عالم غیب و مقام پیش از نزول آیات نیست.

نگرانی آن حضرت از این بود که برق و امواج آیاتی که در فواصل زمان و در محیط مکه می‌تابد و خاموش می‌شود و گیرنده آن پس از شخص رسول عده اندکی از نومسلمانان پراکنده و نابسامان بودند، مبدا در آن محیط پر آشوب و فشار از میان برود. لحن این آیات خبر از حال و آینده محقق است نه گذشته محقق نشده در این عالم، خبر از این است که آیات قرآن در صحیفه‌ها و صفحه‌های ارجمندی هم اکنون و پس از این ثبت و ضبط شونده است.

در مکه در صفحه‌های اذهان پاک و عالی‌قدری مانند ذهن تابناک آن حضرت و مسلمنان شیفته و حی که یکی از آن‌ها همین کور مشتاق بود، ثبت و ضبط می‌گردید. در مکه نویسنده و وسیله نوشتن نبود، اگر هم بود باز حفظ و ضبط آیات قرآن در صفحه اذهان بیش از نوشته بر اوراق، حفظ می‌شد و مصون می‌ماند، زیرا مراقبین و جاسوسان قریش که هر یک از



مسلمانان و خانه‌ها و رفت و آمدهای آن‌ها را در همه جا زیر نظر داشتند، اگر ورقی از آیات قرآن به دستشان می‌رسید آن را ضبط می‌کردند یا از میان می‌بردند و همین دلیل کافی بر انحراف و جرم دارنده آن بود تا او را به حبس و شکنجه کشند و از حقوق اجتماعی محروم می‌کنند، تا آنجا که نزدیک شدن مسلمانان و گوش دادن به آیات، از طرف سران مشرک قریش ممنوع گردید و کار فشار و سخت‌گیری به آنجا رسید که هنگام حج و ورود کاروان‌های تجارتي به مکه، کسانی را در سر راه‌ها می‌گماشتند تا واردین را از نزدیک شدن به مسلمانان باز دارند و به آن‌ها اعلام خطر کنند. با همه تهدیدها و تحدیدها و با آنکه شهر مکه برای مسلمانان محدود و بی‌پناه به صورت زندان و شکنجه‌گاه در آمده بود و دریچه نجات و نفسگاهی به روی آنان باز نبود، دیری نیامید که موج آیات از میان مکه بیرون رفت، از یک سو در مرکز و دربار مسیحی حبشه از زبان جعفر بن ابیطالب برخاست و از سوی دیگر در مرکز جزیره و شهر یثرب از زبان مصعب بن عمیر منعکس شد. سپس آیات نازل شده و ثبت شده در صفحات نفوسی که از او هام و نقوش جاهلیت پاک و گرامی گشته بود: «صحف مکرمة» پی در پی در صفحات و اذهان مستعد دیگر منعکس گشت و نقش بست تا آنکه سراسر جزیره پر از جوش و خروش و تلاوت آیات گردید، چنانکه از میان ساختمان شهرها و از زیر چادرهای بیابان، هر صبحگاه و شامگاه، در ساعات روز و نیم شب‌ها، در حال سکونت و کوچ در صحراها، در حال برآمدن به بلندی‌ها و سرازیر شدن در وادی‌ها، و خروج و ورود از محلی به محلی، آهنگ تلاوت آیات بر می‌خاست.

همین که آن حضرت به یثرب هجرت فرمود و نو مسلمانان و حافظین آیات در آنجا گرد آمدند و متمرکز شدند و مسجد ساختند و شهر جاهلیت یثرب مدینه الرسول گردید، همراه حرکت و جوشش و تحولات روحی و



اخلاقی، نوشتن و خواندن آیات از روی نوشته، میان مسلمانان رایج شد. از این زمان آیاتی که در صحیفه‌های اذهان هزاران نو مسلم با دقت کامل ثبت شده بود برای ضبط بیشتر و آموختن به دیگران به صحیفه‌هایی از پوست و سنگ و چوب و برگ و استخوان و هر چه در دسترسشان بود، نیز منتقل و ضبط شد. این صحیفه‌ها برای آن‌ها از هر چه عزیزتر و گرامی‌تر بود: «فِي صُحُفٍ مُّكْرَمَةٍ».

پس از رحلت آن حضرت آنچه در صحیفه‌های اذهان و اوراق پراکنده بود، به صورت کتاب جامع همه آیات که همین قرآن است، درآمد و پیوسته با خطها و شکل‌های متنوع از روی قرآن نسخه‌ها نوشته و برداشته شد، تا زمان چاپ رسید. از آن پس هر سال هزاران نسخه قرآن در سراسر دنیا پخش می‌شود، اکنون بیش از صفحات اذهان و اوراق، شب و روز آیات قرآن در صفحه هوا و امواج آن نیز پخش می‌گردد.

قرآن در کمتر از نیم قرن بر همه کشورهای بزرگ و آباد آن روز و مردم آن سایه افکند و مانند ابر رحمت و باران پر برکت از بالا بر قلوب و نفوس پاک و مستعد مردم بلا زده همی بارید.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

«مَرْفُوعَةٌ مُّطَهَّرَةٌ»: این دو وصف نیز حدوثی و برای تذکره است: با آنکه تا مرتبه قلب و اندیشه بشری و دنیا تنزل یافته و به صورت صوت و حروف و کلمات درآمده و در صحیفه‌های اذهان و نفوس و اوراق نقش شده، از عقول و اندیشه‌ها و معلومات و کلام و بیان بشری برتر است: «مرفوعة» و با آنکه در مجرای نفوس و عواطف و اعمال و شؤون مختلف زندگی جاری و آمیخته شده از هر گونه تحریف و آلودگی و پستی پاک و پاکیزه است: «مطهرة».

این آیات و اوصاف که به صورت جمله‌های خبریه اسمیه و غیر مقارن به زمان آمده، بیان واقعی است که در آغاز طلوع قرآن از آن خبر داده و تاکنون که چهارده



قرن از آن خبر می‌گذرد، صدق و حقیقت آن آشکارتر شده:

با آن عمق و بسطی که لغت و ادب عربی پیش از نزول قرآن داشت و در قرون پس از آن پیوسته در حال تکامل است، و هزاران کتاب ادبی در نحو و صرف و بلاغت تدوین شده، باز قرآن در آسمان بلندی از بلاغت می‌درخشد و هر چه نظرهای علمی در کشف اسرار و شواهد مبدأ و معاد وسعت یافته و هر چه بینش‌ها و نظرهای درباره‌ی آغاز و چگونگی آفرینش و اصول علمی آن بازتر می‌شود، و هر چه کاوش‌های روانی و نفسانی عمیق‌تر گردیده، و هر چه اصول روابط حقوقی و قانون و نظام اجتماعی با تجربه‌های ممتد روشن‌تر شده، باز تعالیم قرآن و آیاتی که درباره‌ی این حقایق و اصول است بالاتر و برتر می‌باشد و بال و پیر این وحی آسمانی بازتر و گسترده‌تر می‌شود، در پرتو تعالیم قرآن است که قرن‌ها و در هر قرن میلیون‌ها مردم زندگی کردند و رشد یافتند و در سایه‌ی ایمان به سر می‌برند، تا آنجا که ستمکاران و جبّارانی که مخالف صریح آیات قرآن، بر مردم حکومت کردند خود را در پناه آن گرفتند و تعالیم و کتب پیمبران گذشته با فروغ قرآن روشن و مبرهن شده: «مرفوعة...».

با آنکه همه‌ی منحرفین و مرام‌ها و مذاهبی که به نام اسلام پدید آمده کوشیدند که آیات قرآن را مطابق اندیشه‌های خود تأویل و تفسیر و تحریف کنند و بیالایند، آلودگان و منحرفین رفتند و این سرچشمه‌ی حیات هم چنان صاف و زلال و پاک ماند: «مطهرة».

«بِأَيِّدِي سَفَرَةٍ كِرَامٍ بَرَرَةٍ»: «ب» به معنای سبب، یا مصاحبت، یا الصاق

(اتصال)، یا ظرفیه است، و متعلق به فعل و شبه فعل مقدر، مانند: تصل، مکتوب، مضبوط، می‌باشد. «سفرة» جمع سافر، مقصود آن نویسندگان و ثبت کنندگان آیات قرآنند که از روی مطالب و مقاصد آن پرده برمی‌دارند. و می‌شود که سافر به معنی



سفیر باشد: این تذکره، به دیگران به سبب قدرت یا در دست یا همراه احسان و نعمت، نویسندگان یا سفیرانی می‌رسد، یا نوشته و ضبط می‌شود که از معانی و مقاصد آن پرده برمی‌دارند و آشکارش می‌کنند. این‌ها کریم و بزرگوارند چنانکه در این کوشش و سفارت، انگیزه آنان همان خوی کرامت می‌باشد، نیک‌منش و نیکوکارند، چنانکه آثار نیکی و خیرشان فراوان و بی‌دریغ به هر نیازمندی می‌رسد. این اوصاف و نشانی‌ها به راستی صادق و منطبق با نویسندگان و مفسرانی است که از همان هنگام طلوع و نزول قرآن، هر چه از آیات نازل می‌شد با اشتیاق و بی‌درنگ از زبان آن حضرت می‌شنیدند، آنگاه رموز و تفسیر و تأویل آن‌ها را فرا می‌گرفتند و به دیگران می‌آموختند. نمونه کامل و شاخص آن‌ها امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود. (رجوع شود به مقدمه جلد اول). سپس تربیت شدگان و وارثین وحی و نبوت و مردان عالم و بزرگوارانی که در هر زمان و مکان از میان ملل مختلف برخاستند و هر یک با کرامت نفس، از طریق الهام شعور ذاتی و تقوا و معلومات اکتسابی و هدایت قرآن و حدیث و چهره‌نمای آیاتی از قرآن و نشان‌دهنده معنا و پرده بردارنده از رخسار باطن و حقایق پوشیده آن بودند. ذوق‌ها و معارف همه مردان علم و ایمان از فقها، حکما، عرفا، ادبا، متکلمین، مفسرین، از همان زمان تا امروز در راه فهم و درک آیات متنوع قرآن، و دست‌های آنان در نوشتن و ثبت برای دیگران، به کار افتاد.

درک و فهم و تبیین و معانی و معارف و حقایق قرآنی محدود به حدود اسلامی نگردید، در محیط‌های غیر اسلامی نیز مردانی برای هم‌زبان‌های خود به ترجمه و کشف مطالب و معانی آیات قرآن دست به کار شدند.

این سَفَره کرام، با آن همه رنج‌هایی که متحمل شدند و تحقیقاتی که کردند و چه بسیاری از آن‌ها که از لذات محروم شدند و شب‌ها و روزهایی را در تفکر و تدبّر



آیات و نوشتن آن گذراندند، چه بسا مورد طعن و لعن عوام و مخالفین گردیدند، با همه این‌ها با شور و شوق فراوان برای فهم قرآن و هدایت دیگران، بدون چشم داشت به پاداش مردم و امیدوار نبودن به بقاینوشته‌هاشان، مسئولیت و رسالتی را که برای خود می‌دیدند، انجام دادند و برکاتشان سرشار از زمانی به زمان دیگر و از نسلی به نسلی رسید: «بِأَيِّدِي سَفَرَةٍ، كِرَامٍ بَرَرَةٍ».

این اوصاف و امتیازات مخصوص قرآن بود که حفظ و بقای آن را تضمین نمود و هدایت را تعمیم داده: چون تذکره است و در قلوب پاک نفوذ می‌نماید و می‌تابد و استعدادها را می‌افروزد و برمی‌انگیزد، افکار و اندیشه‌ها و دست‌های سفیران و نویسندگان بزرگوار و نیکوکار را به کار می‌اندازد و در صفحات نفوس جای می‌گیرد و از آن به صحیفه‌های دیگر منتقل و ضبط می‌شود، و چون مرفوعة مطهرة است، در معرض تحریف و آلودگی در نمی‌آید.

و عده خداوند که با نسبت جمع در سورة حجر آمده: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ «همانا ما فرو فرستادیم ذکر را و همانا ما آن را نگاه‌دارنده‌ایم». از همین طریق تحقق یافته، بیان همین اوصاف خاص الطاف نویدبخش پروردگار است که قلب رسول اکرم را مطمئن داشت و خاطرش را از نگرانی رهاوند و آن حضرت را از حمایت سران قریش و همه قدرت‌های دنیایی جهان بی‌نیاز گرداند.^۱

گر بمیری تو نمیرد این سَبَق
بیش و کم کن را ز قرآن رافضم
طاغیان را از حدیث دافعم
تو به از من حافظی دیگر مجو
نام تو بر زَر و بر نقره زَنم
در محبت قهر من شد قهر تو

۱. مصطفی را وعده کرد الطاف حق
من کتاب و معجزت را حافظم
من ترا اندر دو عالم رافعم
کس نتاند بیش و کم کردن در او
رونقت را روز افزون کنم
منیر و محراب سازم بهر تو

(مؤلف)، (مثنوی مولانا، دفتر سوم، ابیات ۱۹۷-۱۲۰۲)



سیاق و پیوستگی این آیات و نسبت به ایدی، و صفت جمعی: «بِأَيْدِي سَفَرَةٍ، كِرَامٍ بَرَرَةٍ» با فرشتگان وحی، چنانکه مفسرین دانسته‌اند، تطبیق نمی‌کند، قرینه دیگر تطبیق نکردن این آیه بر فرشته وحی این است که در هر مورد که قرآن از آن نام برده به عنوان فردی: «روح الامین، جبرائیل، روح القدس، رسول کریم» ذکر کرده. آن حقیقت واحد، واسطه و مبلغ و نازل کننده وحی است، نه نویسنده و پرده بردارنده. مؤید این تفسیر که مقصود از سفره، نویسندگان و بیان کنندگان قرآنند، روایت «فضیل بن یسار» از حضرت صادق علیه السلام است که فرمود: «حافظ قرآن و عامل به آن با «سَفَرَةٍ كِرَامٍ بَرَرَةٍ است». و از مفسرین قدیم، قتاده قائل به این بود که «سفره» قاریانی هستند که آیات قرآن را می‌نویسند و می‌خوانند.^۱

«قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ»: فعل «قتل» به معنای دعا، «الانسان»، اشاره به جنس یا مجموع افراد است. «ما اکفره»، جمله اعجابی یا استفهامی می‌باشد: کشته باد انسان، چه کفر پیشه، یا ناسپاس است!! یا چه او را به کفر یا ناسپاسی واداشته؟ چگونه با این آیات مبین اعجازی و خبرهای محقق قرآن، و تذکره‌ای که وسیله بیداری فطرت و گشودن چشم است، انسان نمی‌پذیرد و چشم نمی‌گشاید و ایمان نمی‌آورد و حق این نعمت را به جای نمی‌آورد؟! «مَنْ أَيُّ شَيْءٍ خَلَقَهُ؟»: استفهام مشعر به تعجب و تنبه و تحقیر است: از چه چیز

ناچیزی او را آفریده؟! آیا آیات خلقت، مانند آیات هدایت، از همان منشأ اولی انسان نمایان نیست؟ اگر خداوند او را نمی‌آفرید و عنایت و دست تدبیر و تقدیرش آن را فرا نمی‌گرفت و مجهزش نمی‌کرد و به راهش نمی‌انداخت، چه بود؟ اگر به هر چه کفر ورزد، آیا می‌تواند هستی و تدبیر و تقدیر خود را نادیده گیرد؟



«مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ»: از نطفه‌ای نادار، ناتوان، ناچیز، فاقد شکل و اندازه انسانی، او را آفرید و شکل داد، آن‌گاه قوای باطن و ظاهر و هندسه اندام او را تنظیم و تقدیر کرد. آیا این اندام متناسب و زیبا، این رشته اعصاب حسی و حرکتی، این دستگاه گیرنده و اندیشنده مغز، این حواس و مدارک پراکنده و مرتبط، این دستگاه تنفس و قلب و دوران خون، این جهازات تغذیه و تولید، این قوا و غرایز و استعدادهای فشرده، این حکمت و قدرت مجسم را، این نطفه ناچیز یا فضای رحم به وی عنایت کرده؟ منشأ این آیات حکمت و علم که هنوز محققین و دانشمندان جز ظواهری از آن را شناخته‌اند، کی و کجاست؟

«ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ»: السبیل، اشاره به راه مخصوص است: راه کمال و عمل خیر و بقا، یا هر گونه راه اندیشه و زندگی و طریق خیر و شر را که خود گزینند، برایش آسان کرد. به راه انداختن و آسان کردن راه با فاصله «ثم» و پس از تکمیل و تقدیر است: بعد از آنکه ساختمان خلق نطفه با تقدیر و تنظیم اعضا و غرایز خاص حیوانی و استعدادهای انسانیدر باطن آن تکمیل شد، این انگیزه‌های غریز و قوا، اعضا و جوارح را به کار می‌اندازد و پس از احساس به شخصیت خود، با حرکات پیوسته حقیقت و قدرت حرکت خود را می‌آزماید و به آن پی می‌برد. همین که با شعور فطری شخصیت خود را مستقل و بی‌نیاز از محیط رحم دید، برای خروج از آن می‌کوشد و راه می‌جوید و آرام نمی‌گیرد تا به هر سختی و فشار به سوی معبر رحم و ورود در عالم نادیده و نامأنوس دنیا برمی‌گردد. همین که این تنگنای فشرنده و راه مشکل برایش آسان شد و از آن گذشت، با همه بیچارگی و ناتوانی و نیازمندی در راه ادامه حیات و برای رفع آلام و جلب غذا و سیله‌ای جز ناله و آه ندارد، همین آه و ناله است که دل‌ها را سرشار از مهر و پستان‌ها را سرشار از شیر می‌نماید و عواطف و دست‌ها را به یاریش برمی‌انگیزد و به کار می‌اندازد. سپس غرایز و قوا و ادراکات



یکی پس از دیگری بیدار و فعال می‌گردد تا به بیداری اندیشه و عقل می‌رسد و خود را آزاد و مختار می‌نگرد. از این پس بر سر راه‌های مختلف زندگی می‌رسد و چون راهی را برگزید و به آن روی آورد، آن راه برایش باز و آسان می‌شود و وسایل و عوامل و کمک‌ها برای پیمودن آن به سراغش می‌آید. با آنکه همه چیز مبهم و تاریک است، مطالب و مقاصدی که به آن روی می‌آورد با اندیشه و عقل برایش روشن می‌شود. با آنکه راه‌های وصول به هدف‌ها و مقاصد گریده شده بسی پیچیده و مشکل است با قدرت تفکر مقدّر شده و جهازات و قوای انگیزنده و وسایل آماده شده پیمودن آن برایش آسان می‌گردد، چنانکه عشق و جاذبه به آنچه به حق یا ناحق تشخیص داده، همواره افزوده می‌شود و در راه آن به هر رنج و سختی تن می‌دهد و هر ناهمواری برایش هموار می‌شود، و رنج‌ها و ناخوشی‌ها برایش لذت بخش می‌گردد، بالاتر از همه طریق حق و ابدیت است که با هدایت عقل و پیمبران و انگیزه‌های فطرت آسان می‌شود: «ثُمَّ السَّبِيلَ يَسْرُهُ».

این پدیده‌ای که به هر سو به راه افتاده و در طریق آرزوها و مقاصدی که تشخیص داده همه قوای مادی و معنوی خود و دیگران را استخدام و جهان را پرغوغا کرده، همان نطفه ناچیز ناپایدار و ناتوان بوده: «مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ!».

این آیات فواصل و مراحل مهم و مورد نظر را که بعضی پیوسته و بعضی ناپیوسته و با فاصله است، بیان نموده: «خلق»، چون پدید آمدن صورت و شکل در ماده اولی «نطفه» و پیوسته به آن است، بدون فاصله آمده. «تقدیر» چون به اندازه و تدریجی صورت و معنا و هماهنگی قوا و غرایز با اعضا و جوارح است و با اندک فاصله آغاز می‌گردد، با فاصله «فاء» ذکر شده: «فقدّره». پس از آنکه خلق و تقدیر تکمیل شد، آماده حرکت می‌شود و راه می‌جوید. ثمّ، اشاره به فاصله بیشتر میان این دو مرحله است. «تقدیر» مرحله‌ای میان خلق اولی، و جهش به سوی تعقل و اختیار



و گزیدن راه و حرکت است. در مرحله تقدیر است که قوا و جهازات و اعضا پس از تکمیل، آماده برای تحریک سپس جهانندن به عالم عقل و درک جهان بزرگ می شود.^۱

۱. هر چه تحقیقات و تجربیات درباره مرحله تقدیر ظاهر نطفه بیشتر پیش می رود، اسرار حیرت انگیزی کشف می شود، گویند: اندکی پس از تکوین نطفه که آمیخته از یاخته نر و ماده «گامت» است عمل تقسیم منظم و تقدیر شروع می شود. منشأ این عمل حیاتی الیاف بسیار ریز و نازکی است که عموماً هر چه موجود زنده کامل تر باشد شماره آن بیشتر است. این ماده (کروموزوم) از هسته مرکزی شبکی شکل یاخته (کروماتین) پدید می آید، به این ترتیب که کروموزوم تغییر شکل می دهد و به دو دسته تقسیم می شود و به دو نقطه حد خارجی هسته (سانتروزوم) روی می آورد. هر دسته از این دو قسمت رشته ها که نیمی از پدر و نیمی از مادر گرفته از درون هسته متصل به یکدیگر می باشند و از بیرون در دو جهت مقابل کشیده می شود و با این عمل به تدریج هسته به دو قسمت متمایز تقسیم می شود. پس از تکمیل عمل تقسیم و جدایی، پوست یاخته در میان این دو، از دو سمت به هم نزدیک و متصل می شود، سپس به صورت دو یاخته کامل و مستقل درآیند و به همین ترتیب عمل تقسیم و تقدیر پیوسته پیش می رود. «اقتباس از کتاب: یک، دو، سه، بی نهایت. تألیف ژرژ گاموف، ترجمه آقای احمد بیرشک». اینک نقل قسمتی از عبارت این کتاب درباره چگونگی مقدار این تقسیم: «اگر تعداد تقسیم های متوالی یاخته ها را که برای رشد یک انسان بالغی است با X تعیین کنیم و به یاد بیاوریم که در هر تقسیم تعداد یاخته های بدنی که در حال رشد است دو برابر می شود (زیرا که هر یک یاخته بدل به دو می شود) ممکن است بتوانیم به محاسبه تعداد تقسیم هایی که از زمان تشکیل یک تخم تا دوران بلوغ در بدن انسان انجام می شود، به وسیله دستور $2^X = 10^{14}$ قائل شویم. جواب $X = 47$ به دست می آید. به این ترتیب می بینیم که هر یاخته بدن ما که به دوره بلوغ رسیده ایم نسل پنجاهم اولین تخم یاخته ای است که سبب وجود ما بوده است».

پس از بحث دقیقی که درباره نوع دیگر یاخته های جنسی «گامت ها» و نحوه کار آن ها و چگونگی انضمام یاخته مرد و زن و تقسیمات و اشکال پی در پی آن می نماید، در آخرین بحث می گوید: «برخی از یاخته ها به صورت استخوان بندی و بعضی دیگر به دستگاه های گوارش یا تنفس یا اعصاب بسط پیدا می کنند و موجود جاندار پس از گذراندن مرحله های مختلف جنینی، به صورت جانور کوچکی که نماینده کامل نوع خود باشد در می آید».

بحث مهم و دقیق دیگر این کتاب، توارث و انتقال صفات و خصایص بی حدی است که در همین رشته های ریز و محدود که بیش از ۴۸ عدد نیست، نهفته و منتقل می گردد و با تجربه های متوالی زیست شناسان خصایص و اوصافی که در درون و اعماق یاخته نهفته است به وسیله این الیاف (کروموزوم ها) به صورت منظم با موجود



«ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ»: این مرحله نیز، به مراحل تکوین و تکمیل حیات گذشته انسان پیوسته است. «ثُمَّ» دلالت بر فاصله «اماته» (میراندن) از مرحله گذشته، و «فاء»، دلالت بر پیوستگی به قبر اندر آوردن با میراندن دارد، نسبت فاعلی «أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ» به مبدأ پروردگار و نسبت مفعولی به شخصیت انسانی، مشعر به این است که هم قدرت مدبّر و مکمل در همه این مراحل یکی است، و هم شخص متحوّل و متکامل. و میراندن و به قبر اندر آوردن نیز دو مفصل و مرحله پیوسته به مراحل گذشته، و مقدمه برای ظهور در عالم دیگر می باشد.

آن شخصیت محفوظ که این تحولات و صورت های متفاوت بر آن واقع می شود و آن اصل باقی که با تغییر سراسر بدن و اجزاء و اعضای آن می ماند و همه اطوار و اعمال به آن نسبت داده می شود، چیست؟ اگر آن را صفات و خواص و استعداد های مکمون گذشته و آثار مکتسبه ای فرض کنیم که در همه مراتب و مراحل محفوظ است و به صورت های مختلف درمی آید، باز این اشکال و سؤال پیش می آید که این صفات و خواص مختلف و پراکنده که بعضی با هم متضادند، چگونه یک حقیقت واحد و مرتبط و قابل اشاره و به صورت واحد شخص می باشند؟ جز این نمی توان تصوّر کرد که آن شخصیت واحد محفوظ باید صورتی جامع و مقوم باشد که همه خواص و صفات به آن نسبت داده می شود، که از آن در اصطلاح به

→ زنده و در اطراف آن رشد می یابد و «ژن ها» که سپس به صورت الیاف درمی آیند، در موجودات زنده مانند هسته اتمی در تشکیل موجودات غیر آلی و خواص فیزیکی و شیمیایی است.

هر یک «کروموزوم» - که حجم متوسط آن در حدود یک هزارم میلیمتر است - مسئول و مسبب هزارها خاصیت و صفات است و تمام حجم کروموزوم های موجود در بدن انسان قریب ۵۰ سانتی متر مکعب و وزن آن ۷۵ گرم می باشد و همین مقدار ناچیز تشکیل دهنده و اداره کننده بدن است که هزاران برابر بزرگتر از آن می باشد، و همه آثار و خواص ارثی و حیوانی و انسانی از این مقدار بسیار کوچک ناشی می شود، و همه آثار اعمال و اندیشه های اکتسابی دوباره به آن برمی گردد و در هسته سلول های تولیدی جدید و «ژن ها» ی زیر و درونی آن، پنهان و ذخیره می گردد و به نسل های بعد برای همیشه منتقل می شود. (مؤلف)



فصل اخير تعبير می شود. اين صورت مقوم که نخست استعدادی و مکمون است سپس از مجموع صفات و اعمال مکتسبه تحقق و فعلیت می یابد. اين صورت شعاعی از ادراکات و صفات و آثار مکتسبه است که تحقق یافته و با همه تغییرات و تحولات مادی حافظ وحدت و شخصیت می باشد، مانند تشعشع ذرات اجسام بی جان که پیوسته در حال بروز و تشعشع و تبدل به ماده دیگر است، با اين فرق که تشعشع مواد زنده محدود به انواع تشعشع های اجسام غير زنده نیست، زیرا ابرازات و شعاع هایی که از مبدأ ادراکات عقلی و خیالی و صفات نفسانی انسان ناشی می شود، از هر جهت مادی و محدود به زمان و مکان نمی باشد، ولی چون منشأ مادی دارد، تا ماده آن باقی است، با آن مربوط و پیوسته است و همین که ماده یکسره تبدل یافت، آن صورت متشکل از درک و صفات معنوی، از ماده بی نیاز و مجرد می شود.

به تعبير جامع و صورت منطقی: حیات، مبدأ و پدیدآورنده اولین واحد مادی زنده «سلول» است. حیات (هر چه هست) گرچه خود در آغاز بسیط باشد، همه صفات و خواص فطری و اکتسابی را در برمی گیرد و منتقل می نماید. چون مبدأ مادی زنده «سلول» فشرده مرموزی از حیات و صفات است و پیوسته در معرض تغییر و تبدل می باشد، باید ماده زنده آلت و وسیله و گنجینه ای برای حیات و خواص آن باشد تا بدین وسیله خود را ظاهر سازد و از اين گنجینه برای تکامل خود کمک گیرد، چنانکه سراسر مظاهر مادی حیات یک موجود، حالات و اطوار بروز و کمون آن است. اين بروز و محصول اکتساب و کمون برای انسان همی پیش می رود و از مرز تبدلات و تغییرات بدنی درمی گذرد.

اين آیه، که میراندن و به قبر درآوردن را به یک واحد شخصی نسبت داده و از مراحل حیات آن شمرده، ناظر به همین اصل است. از نظر قرآن مرگ و حالت



قبری، حالت سکون و درنگی است پس از اطوار گذشته و مقدمه است برای طور آینده. چنانکه این قانون درنگ و نشر در همه موجودات زنده، از گیاه‌ها تا کامل‌ترین حیوانات، جاری است، همه این موجودات زنده، پس از بروز و جنبش و گسترش، به صورت تخم و ماده اصلی (سلول) در می‌آیند و هر گروه به تناسب وضع طبیعی خود، در زیر خاک و درون هوا و آب و در زیر پرده‌های طبیعی که همان قبر آنهاست، جای و آرام می‌گیرند تا آنگاه که عوامل محیط مساعد شد، به حرکت در می‌آیند و آثار و صفات مکمونشان به صورت دیگر ظاهر می‌شود.

همین قانون عمومی درباره انسان، به نسبت وسعت و قدرت حیات و آثارش، جاری است. مرحله قبر همان دوره آرامش پیش از نشر و بروز کامل و طور دیگر وجود انسان است، خواه در زیر خاک دفن شود، یا در دریا غرق گردد یا بدنش بسوزد و دود شود. (آیه چهار سورة انفطار، برانگیخته شدن را به قبرها نسبت داده است. ﴿وَإِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ﴾ زیرا عوامل دگرگون کننده طبیعت هر چه مقتدر باشد، به مبادی حیات و افنای آن قدرت ندارد. چه، حیات و خواص و اجزای مادی پنهان و دربرگیرنده آن مصون‌تر و نیرومندتر از آن است که یکسره از میان برود.^۱

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. در حدیث نبوی ﷺ از اصل باقی و محفوظ بدن پس از مرگ و از میان رفتن اجزای بدنی به «عَجَبُ الدَّنْب» تعبیر شده عَجَب (به فتح عین و سکون جیم) دنباله و منتهای دُم. دَنْب (به فتح ذال و نون) به معنای دُم، دنباله و تابع است.

محققین اسلام در معنا و مقصود از این عبارت، توجیهاتی نموده‌اند: بعضی گفته‌اند مقصود اعضای اصلی بدن است، بعضی آن را ماده اولی که فلاسفه هیولا نامند، دانسته‌اند بعضی گویند مرتبه عقل هیولایی می‌باشد. «غزالی» گفته: اشاره به نفس انسانی است که آخرت از آن ناشی می‌شود. «ابو یزید و قواقی» گفته: جوهری نورانی است که از این عالم باقی می‌ماند و تغییر نمی‌کند و نشئه آخرت از آن ناشی می‌گردد. «شیخ محی الدین اعرابی» آن را ماهیتی دانسته که عین ثابت از انسان نامیده شده است. «صدرالدین شیرازی» پس از نقل این آراء - در مشهد ۵ از مفتاح ۱۸ کتاب «مفاتیح الغیب»، گوید: «دلیل ما دلالت به بقای قوه خیالی دارد. این قوه



«ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ»: پس از آرامگاه قبر، آنگاه که پروردگار اراده کند، او را بر می‌انگیزد و منتشرش می‌کند. این تحوّل و طور نهایی که پس از آن رهروان انسانی وارد زندگی و عالم دیگر می‌شوند، بیش از اراده عام و افاضه حیات اولی و تحولات طبیعی، مستند به اراده خاص خداوند است، این مشیت با فراهم نمودن مقدمات و

→ خیالی، درک‌کننده صورت‌های پنهان از عالم حواس است، در آخرین نشئه اول و آغاز نشئه دوم است، پس همین که نفس از بدن و از این جهان جدا شد، با خود قوه خیالی را که صور جسمانی را مشاهده می‌کند در بر دارد... آن‌گاه این حکیم اسلام، قدرت درک قوه خیال، و فرق بین مشاهده خیالی و درک حواس و وضع مشاهده آن بعد از مرگ و عالم قبر و آثار آن را بیان می‌کند.

تجربیات و موشکافی‌های علمای «ژنتیک» که به اعماق ماده اصلی حیات پیشرفته است، این مطلب را در نظر آن‌ها آشکار نموده که حیات در هر موجود زنده‌ای با همه خواص و صفات ارثی و اکتسابی از اجزای بسیار ریز هسته مشبکی شکل سلول آغاز می‌گردد، به این صورت که ساختمان اجزای این، که همان «ژن‌ها» می‌باشد از هم جدا شده و به صورت الیاف در می‌آیند (چنان که پیش از این بیان شد)، از این الیاف «کروموزوم» رشته‌هایی بسیار نازک به درون هسته پیوسته است. و هزاران صفات و خواص را مکمون در همین رشته‌های نازک و اجزای بسیار ریز آن می‌دانند. عدد این رشته‌ها در سلول انسانی بیش از ۴۸ واحد نیست و هر واحد از مقدار بسیاری اجزای «ژن» که کوچکترین واحد حیات تشکیل یافته، و هر ژن تقریباً از یک میلیون اتم ساخته شده است که جنبش حیات از مولکول‌های این ژن‌ها پدید می‌آید و هزاران اسرار زندگی در آن نهفته است، پس از گسترش و تغییر و تبدیل سلول‌ها همان آثار و صفات به صورت نسوج و اندام و صفات آن منتشر و آشکارا می‌شود. و در همان آغاز تغییر و تکثیر سلول‌های نطفه‌ای، مقداری از آن‌ها از مسیر تحولات خارج می‌شود و برای فعالیت جنسی در جهازات تولید، پنهان و ذخیره می‌گردد و کمتر در معرض تغییر می‌باشد. (رجوع شود به کتاب، یک، دو، سه، بی‌نهایت).

با این تحقیقات معلوم می‌شود که حیات و آثار آن از منبع بی‌پایان و ناپیدا در مولکول‌ها و ژن‌های سلول ذخیره می‌شود و از آن به وسیله رشته‌های «کروموزوم» منتشر می‌گردد و در مسیر عمل، ملکات و صفات مکتنه را در درون هسته سلول و اجزای آن ضبط و ذخیره می‌نماید تا در زمان و محیط خاص به صورت کامل تر ظاهر سازد.

این اجزای ریز اتمی که حافظ ذخیره‌های نامحسوس و منشأ آثار نامحدود است، با آنکه از عالم ماده می‌باشد، مگر خارج از بُعد زمان و مکان و بیرون از دسترسی عوامل فنا نمی‌باشد؟

آیا این ماده ریز مصنوع از فنا، با آن الیاف پیوسته و رشته‌های ناقل، بیشتر با تعبیر حدیث نبوی «که، عَجَبُ الدُّنْبِ از انسان باقی می‌ماند» تطبیق نمی‌کند؟ (مؤلف).



دمیدن حیات جدید بروز می‌نماید. همان‌سان که تحوّل فصل و آماده شدن هوا و زمین و تابش نور و حرارت معتدل، بذرهای مدفون گیاه و تخم‌های مقبور حیوانات را بیدار می‌کند و برمی‌انگیزد و باز و منتشر می‌گرداند: این ساق و شاخه و برگ و گل‌بوته‌های کوتاه تا درخت‌های تنومند و انواع میوه‌ها، مگر همان بذرهای ریز و پنهان نبوده؟ این پروانه لطیف با اعضای دقیق درونی و بیرونی و پر و بال و خط و خالش و این حیوانات سترگی چون شتر و فیل، مگر تخم‌های ریزی نبودند که پس از زمانی که در خلال زمین و درون حیوانات دیگر آرمیدند و پس از گذراندن برزخ موت و حیات گذشته و آماده شدن شرایط زندگی و دمیده شدن نفخه حیات به این صورت برانگیخته و منتشر شدند؟ همین قانون در حیات انسان هم که ماده اولیش از صفات ذاتی و میراثی و استعدادهای نامحدود گذشته فراهم و ساخته شده جاری است. همان قدرت پرورش پروردگار که از این غرایز و صفات، بدن و چهره باطن و ظاهر او را نخست پدید آورد و به راهش انداخت، بار دیگر پس از اکتساب و اعمال فکری و عضوی، در این جهان، و درآمدن به صورت نیروی فشرده‌ای از معنویات و ملکات که شعاع عمل و قشر غیر مادی او را تشکیل می‌دهند و پیوسته‌اند، به ماده فشرده‌ای که همه آثار گذشته‌ها را در بر می‌گیرد، سپس از میان این شعاع و قوا، به مشیت الهی از آرامگاه قبر خود را برانگیخته و باز و شکفته و منتشر و مشهود می‌گردد: «ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ». آن گاه است که محصول زندگی گذشته و استعدادها و اعمال خود را می‌نگرد:

«كَأَلَّا لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرَهُ»: کلاً، اشعار به ردع و تحقق و تنبیه دارد. لَمَّا، فعل مضارع «يقض» را نفی و به معنای ماضی نقلی در آورده: همین که انسان برانگیخته و بیدار شد و صفحه هستی در هم پیچیده‌اش، با همه خطوط و آثار گشوده شد، ناگهان



محقق می‌شود که هیچ فرد، یا نوع انسانی، چنانکه باید و شایسته‌اش بوده امر پروردگار را نسبت به مسؤولیتی که داشته انجام نداده است. ضمیر فاعل «امر» راجع به خداوند و ضمیر ظاهر مفعول راجع به انسان است، چه آنکه مأموریت و مسئولیت انسان از جانب خداوند به وسیله پیمبران و به صورت احکام به وی رسیده باشد، یا به وسیله منادی ضمیر، و اعطای سرمایه استعدادهای فکری، و وسایل و جوارح خاص انسان که هر یک نمایاننده امر خدا هستند. زیرا دادن سرمایه و ابزار هر کار به شخص مکلف و توانا، فرمان انجام کاریست که فراخور آن سرمایه و وسیله باشد، و چه بسا این فرمان عملی، رساتر و گویاتر از فرمان قولی است. چون نوع انسان، یا در مقصد و مسیر نهایی حیات خود نمی‌اندیشد یا ایمان مشخص و ثابتی در نمی‌یابد، نقشه و برنامه واضح و روشنی ندارد. از این جهت استعدادها و نیروهای سرشارش قسمتی باطل و ضایع می‌گردد و قسمتی در فساد و گناه مصرف می‌شود و قسمت مهمی از آن به جای می‌ماند؛ در نتیجه آنچه در راه خیر و کمال و تأمین حیات و سعادت باقی مصرف شده بسیار ناچیز می‌باشد و خود به همان اعمال و آثار ناچیز مغرور و فریفته می‌ماند تا آن‌گاه که برانگیخته شود و پر و بال بگشاید و نامه حساب اعمالش گشوده شود، این واقعیت مورد غفلت آشکارا و اعلام می‌شود: «كَلَّا لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرَهُ».



- { ۲۴ } پس می باید انسان به خوراک خود بنگرد.
- { ۲۵ } ما فرو ریختیم آب را چه ریزی.
- { ۲۶ } سپس شکافتیم زمین را چه شکافتی.
- { ۲۷ } از آن رویانیدیم دانه را.
- { ۲۸ } و انگور و سبزی را.
- { ۲۹ } و زیتون و نخل را.
- { ۳۰ } و باغ های انبوه را.
- { ۳۱ } و میوه و چمن را.
- { ۳۲ } تا بهره ای برای شما و برای دام های شما باشد.
- فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ ﴿٢٤﴾
- أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا ﴿٢٥﴾
- ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا ﴿٢٦﴾
- فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا ﴿٢٧﴾
- وَعِنَبًا وَقَضْبًا ﴿٢٨﴾
- وَزَيْتُونًا وَنَخْلًا ﴿٢٩﴾
- وَحَدَائِقَ غُلْبًا ﴿٣٠﴾
- وَفَاكِهَةً وَأَبًّا ﴿٣١﴾
- مَتَاعًا لَكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ ﴿٣٢﴾

شرح لغات:

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

نظر، فعل «متعدی به الی»: به سوی چیزی نگریست و اندیشید. «متعدی به باء»: به سخن کسی گوش فرا داد. «متعدی به خود» انتظار داشت، در میان مردم قضاوت کرد.

صب، «فعل معلوم»: آب را فرو ریخت، زره را پوشید. «متعدی به علی»: زره را بر دیگری پوشاند. «فعل مجهول»: چیزی از میان رفت. الصبب، به فتح صاد و باء، زمین سرایشب.

قضب: علف هایی که برای استفاده چیده می شود. سبزیجات خوراکی انسان، میوه جات بوته ای مانند خیار و کدو و بادنجان. علف هایی که برای حیوان کشت و



چیده می شود مانند یونجه. درخت هایی که شاخه هایش بلند و آویخته باشد. درخت هایی که از شاخه هایش برای ساختن کمان و مانند آن استفاده کنند. از قضب «فعل»: چیزی را برید یا چید.

فاکهة: هر گونه میوه، میوه هایی که برای تغن و مزه باشد، از فکاهه: شیرین زبانی، خوشمزگی نمودن.

غلب، به ضم غین، جمع اغلب (چون حمر جمع احمر) و به فتح آن: درخت های درهم و پیچیده و انبوه، سخت و درشت، درخت بی بر. **اب**: چمن، هر گیاه خودرو، میوه خشک. از اب: به سوی آن روی آورد، میل نمود، آماده شد.

«فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ»: فاء، برای جواب شرط مستفاد از آیات قبل یا تفریع بر آنها آمده: این انسان کفر پیشه و ناسپاس اگر، یا اکنون، که از آفرینش و تحولات خود ناآگاه است، یا از عالم نشر خود بی خبر است و آن را باور ندارد، یا برای آنکه اندکی تصوّر و باور کند که چه قدرتی در آفریدن و به راه انداختن و آسان کردن راه او به کار رفته و چه سرمایه ها و استعدادها به وی داده شده و او حق نعمت و امر خدا را در انجام تکلیف و مسئولیت خود انجام نداده، پس نظر و اندیشه در غذای خود نماید همین غذایی که پیوسته به دست و کامش می رسد و در برابر چشمش می باشد، چه اندازه قدرت و قوا و عوامل طبیعت در فراهم ساختن و در دسترس قرار دادن آن به کار رفته و چگونه آماده و ساخته شده؟

در قرآن امر و دعوت به نظر و تفکر در آیات آفرینش و با تعبیرات مختلف برای برانگیختن فکر و تحکیم ایمان به مبدأ و معاد، آمده. بعضی آیات به صورت امر صریح مانند همین آیه و آیات: ﴿فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ. انظُرُوا مَا ذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ. فَانظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ﴾، بعضی آیات با استفهام توبیخی مانند: ﴿أَفَلَمْ



يَنْظُرُوا، أَوْ لَمْ يَتَفَكَّرُوا، أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ؟! ﴿بعضی آیات، به صورت بیان و نمایاندن آیات خلقت آمده. بیشتر سوره‌های کوتاه که در آغاز وحی و در مکه نازل شده متضمن این گونه آیات است تا اذهان و نفوسی که به جاهلیت و شرک آلوده و پست شده بود، برانگیخته شود و پاک و روشن گردد و از طریق نظر و تفکر در آیات زمین و آسمان از واژگونی پرستش بت‌ها و هواهای پست رها شود و به جهان و جهاندار و حکمت و فرمان او بپیوندند. همین آیات بود که در زمان کوتاهی اذهان را باز و شکفته و روشن نمود سپس آن همه علما و محققین و عرفا در سرزمین‌های اسلامی پدید آورد. این اوامر و دعوت‌های قرآن حکیم بر طبق فطرت و طبیعت حواس و ادراکات بشری است که باید از طریق حس و شهود و تحقیق با اسرار کائنات و قوانین طبیعت آشنا شود، آن‌گاه می‌تواند همین محسوسات و مشهودات را پایه تفکر و استدلال گرداند تا حکمت و قدرت و صفات پروردگار را در آئینه جهان بنگرد و مقصود نهایی را دریابد، و با تعالی فکری و اخلاقی و گشودن اسرار طبیعت می‌تواند زندگی دنیایی و معاش خود را سامان دهد و هر چه بیشتر از نیروها و بهره‌های نهفته در موجودات بهره‌گیرد. این تحرک فکری را که بر اساس تفکر در عالم مشهود است، نخست قرآن پدید آورد، سپس با برخورد به اساس فلسفه‌های یونانی و اندیشه‌های حکما و اندیشندگان شرقی، مسیرش برگشت و نظر بیشتر علمای اسلامی یکسره از تفکر در مشهودات برگشت و به اندیشه در ماورای مشهود پرداختند و پایه استدلال و فلسفه عمومی و اسلامی بر مقدمات عقلی محض بنا شد و از آن مایه گرفت، این پایه و مایه هر اندازه محکم و درست باشد، در همه مطالب و برای همه اهل نظر راست نمی‌آید، از این رو آمیخته با تخیلات و اوهام و فرضیه‌های بی‌اساس گردید، و حالتی شبیه به احلام، سپس خواب و جمود برای عالم و جاهل که همه تحت تأثیر این گونه اندیشه‌ها قرار گرفته بودند پیش آمد.



در این میان فقط طبقه فقها بودند که در حدود محدود آیات و روایاتی که درباره تکالیف و احکام است ماندند و از این آیات و اصول احکام صدها اصول و هزارها فروع حکمی و قانونی استنباط کردند و اصول فقهی و حقوقی پیوسته کامل تر و سرشارتر گردید و هزارها کتاب در فقه و اصول آن نوشته شد، با آنکه راجع به تکالیف و احکام عملی مختلف بیش از صد و پنجاه آیه در قرآن نیست. درباره نظر و تفکر در کائنات بیش از هفتصد و پنجاه آیه به صورت امر و دعوت صریح آمده و بیشتر سوره‌های قرآنی با اشاره و صریح، آیاتی از این جهان مشهود و نظامات آن را نمایانده است. اگر با همان روش مستقل فقها که آن همه قواعد و فروع در احکام تعبّدی و عملی از آیات و سنت استنباط کردند، دیگر متفکرین اسلامی نیز با این اوامر صریح و هدایت و روش قرآن درباره جهان و خلقت به بحث و تحقیق می‌پرداختند، هم اندیشه و افکار و در نتیجه زندگی مسلمانان بالا می‌رفت؛ و هم پایه‌های ایمان آن‌ها محکم می‌شد و هم استقلال روحی و حریم زندگی مسلمانان حفظ می‌گردید. اگر فقها اوامر صریح قرآن را درباره نظر و تفکر مانند اوامر و نواهی عملی به عنوان واجب عینی به حسب توانایی مسلمانان یا واجب کفایی، یا مستحبّ بیان می‌کردند، و بابتی در فقه راجع به این آیات می‌گشودند، وضع مسلمانان غیر از این بود که اکنون هست. فقه عملی بیان احکام و روابط عبادی و حقوقی است و فقه نظری حدود و تکلیف فکر و نظر در اسرار عالم را می‌نمایاند و اصول ایمان و استقلال فکر و اجتماع مسلمانان را تأمین می‌نماید.^۱

۱. گرفتاری تعالیم و دستگاه‌های مسیحیت را در اوان حرکت علمی، نمی‌توان با تعالیم اسلام مقایسه کرد، مسیحیت برای اثبات مطالب مبهم تورات و اندیشه‌های سران کنیسه درباره جهان، ناچار بود که به اصول فلسفی یونانیان به خصوص ارسطو متوسل شود، از این رو همین که جنبش تجدید علمی شروع شد، اصول فکری و استقلال مسیحیت در معرض خطر واقع شد، نخست مسیحیت با تجدید علمی و نظریه‌های ناسازگار



«أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا»: به قرائت بیشتر قاریان که «أَنَا» را به کسر همزه خوانده‌اند این آیه بیان و شرح استینافی برای نظر «فلینظر» است. به قرائت قاریان کوفه که به فتح همزه خوانده‌اند، بدل اشمال از طعام و حدوث و پیدایش آن است. «الماء»، اشاره به آب باران، یا نوع آب است. «صَبَّ»، چنانکه از موارد استعمال آن استفاده می‌شود، فرو ریختن سرشار و فراگیرنده از بالاست. «صَبًّا»، مبین نوعی خاص و شگفت‌انگیز ریزش است. و ضمیرهای جمع متکلم «نا» و تکرار آن مبین اراده پروردگار و قدرت‌ها و قوایی است که در انجام این امر به کار افتاده است.

«ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا»: ثم، مبین تفریع با فاصله است: سپس زمین را پس از پیوستگی، از هم شکافتیم نوعی شکافتن خاص و شگفت‌انگیز. این دو آیه و آیه بعد، ظهور در این مطلب دارد که نخست آبی سرشار و غیر عادی فرو ریخته شده و سپس با فاصله زمانی و در اثر آن، زمین با وضع شگفت‌انگیزی از هم باز و شکافته شده، پس از آن گیاه روئیده شده (اینکه به سبب فرو ریختن آب باران همیشگی و رویاندن گیاه‌ها زمین به نوعی خاص شکافته شده باشد - چنانکه مفسرین پنداشته‌اند - با ظاهر این آیات موافق نیست). لغات خاص این آیات: «صَبَّ و شَقَّ» و تأکید و تنويع به «صَبًّا و شَقًّا» و ترتیب پیوستگی مطالب از فرو ریختن خاص آن‌ها، سپس

→ با اندیشه‌های سران مسیحی، سخت به مخالفت برخاست تا آنکه آیین مسیحیت از مسیر تجدد فکری برکنار شد و علم در راه جدید خود پیش رفت، سپس مسیحیت خواه‌ناخواه در نظریات علمی تسلیم نظریات جدید گردید تا آنجا که پیشوایان دین، خود به فراگرفتن علوم طبیعی و جهان‌شناسی تجربی روی آوردند و از این راه تجدد حیات کردند و قدرت خود را باز گرداندند. ولی متفکرین اسلامی با این آیات صریح درباره جهان و امر به تفکر و اندیشه در آن، مانند سران مسیحیت قرون وسطای مسیحی، پیرو اندیشه و روش استدلالی حکمای یونان، و تنیده‌های گذشتگان مانندند تا نشاط و ذوق و ابتکار را از دست دادند و دچار خواب و جمود شدند، چنان که آن شعله‌های حکمت و عرفان و ادبی که نور قرآن و سنت برافروخته بود رو به خاموشی رفت و اکنون از آن جرقه‌هایی در خاکستر به جای مانده!! (مؤلف).



شکافتن خاص زمین، آن‌گاه رویاندن گیاه فقط در این آیات آمده. این لغات و این‌گونه تعبیر و ترتیب در دیگر آیات مکرری که دربارهٔ فرو ریختن باران و رویاندن گیاه است دیده نمی‌شود، این تعبیر و ترتیب خاص با ظهور فعل ماضی در زمان گذشته، می‌رساند که آیات از اطوار و اوضاع گذشتهٔ زمین تا زمانی که انواع گیاه در آن پدید آمده خبر می‌دهد:

علما و محققین زمین‌شناس که در علایم و نشان‌های بیرون و درون زمین نظر کرده و به ادوار گذشتهٔ زمین پی برده‌اند، اکنون این پیشامدها را در گذشتهٔ عمر زمین محقق دانسته‌اند که: پس از خاموش شدن شعله‌ای که بیرون و درون زمین را فرا گرفته بود، آتش فشان‌ها و انفجارهای پی در پی و در زمان‌های طولانی در آن رخ می‌داد، چنانکه قشر زمین تا اعماق آن از مواد گداخته پوشانده شد و همان‌سان چرخ زمین می‌گردید و اندک اندک پوستهٔ زمین به سردی گرایید، در همان زمان گازهای متراکم و انبوهی تا ارتفاع بسیار زمین را فرا گرفته بود، پس از گذشت زمان‌ها با سردی زمین گازها سرد و فشرده می‌شد تا به صورت بخار در آمد و از آن رگبارهای شدید و سرشار به سوی زمین سرازیر شد. این رگبارها بر پست و بلندی‌های داغ و سنگ‌های محکم و ترکیب شدهٔ آن می‌بارید و ناگهان تبخیر و متصاعد می‌شد. قرن‌ها از ابرهای متراکم و انبوه فضا و بخارهای متصاعد از زمین، سیل باران بر زمین سرازیر بود. پس از آن با آنکه ابرها رقیق می‌گردید و افق آسمان باز می‌شد و نور خورشید بر زمین می‌تابید، هنوز رگبارهای شدید و پیوسته بر زمین می‌بارید، و از کوه‌ها و بلندی‌هایی که در زمین پدید آمده بود سیل‌های خروشان در دامنه‌ها و زمین‌های هموار جاری بود، قدرت بی‌مانند ضربه‌های متوالی رگبارها، و نفوذ آب در میان درزهای کوه‌ها و صخره‌های یکپارچه، همراه هوا و مواد شیمیایی تجزیه‌کننده و شکافنده‌ای که با خود داشت، سپس سرعت حرکت و قدرت



حملی که مخصوص این پدیده نافذ و نرم روان است، کوه‌ها و سنگ‌هایی که از مواد آتش‌فشانی تکوین شده بود و همه زمین را پوشانده بود، می‌شکافت و تجزیه می‌کرد و از بیرون و درون آن‌ها را چنان نرم می‌کرد که آهن و فولاد و مواد انفجاری چنین توانایی نداشت. آنگاه سیلاب‌ها قطعات بزرگ و کوچک سنگ‌ها را از بلندی‌ها فرو می‌ریخت و درهم می‌کوبید، و قدرت جاذبه زمین در فرود آوردن سنگ‌ها و شن‌ها، با قدرت برگیرنده و فشار سیلاب‌ها همراهی می‌کرد. سنگ‌های ریز مانند مته سنگ‌های درشت را سوراخ و سست می‌کرد و راه نفوذ آب و هوا را هر چه بیشتر باز می‌کرد. با رسیدن دوره سردی زمین، قدرت توانایی یخ نیز به کمک رسید، آب با نفوذ خاص در اعماق درزها، و شکاف‌ها فرو رفته به وسیله بروود و انجماد به صورت یخ درمی‌آمد و از درون، سنگ‌های سخت را متلاشی می‌کرد، این قدرت‌هایی که با آب ریزان همدستی کرد، کوه‌های استوار را فرو ریخت و سر به زیر نمود و سنگ‌های سخت و مواد معدنی را مانند سنگ آسیا در هم کوبید و نرم کرد و سیلاب‌ها آن‌ها را بر هم زد و به صورت گل و لای در اطراف زمین و اعماق دریا‌هایی که پیوسته بالا می‌آمد روی هم انباشت تا آنکه کوه‌های نرم و قاره‌های نوین از میان دریاها آشکار شد و سراسر زمین و کوه‌ها تا اعماق آن‌ها را خاک و مواد و عناصر گوناگون فراگرفت و یک‌باره چهره خشک و تاریک و سخت زمین تغییر کرد و هر نقطه آن رجمی متناسب و پراز مواد غذایی برای پدید آمدن و پرورش گیاه و حیوان گردید.

امروز پس از قرن‌ها جستجوی انسان‌های متفکر درباره زمین و تغییرات آن، روشن و مسلم شده که آن دست توانایی که سنگ‌ها و مواد سخت و پیوسته زمین را در هم شکافته و آن سرپنجه سخت‌تر از فولادی که تا اعماق زمین فرو رفته تا یک‌باره وضع زمین را دگرگون کرده، سیلاب‌هایی



بوده که از بالای هوا بر کوه‌ها ریخته و از بالای کوه‌ها در سراسر زمین جریان یافته است^۱: «أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا، ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا».

«فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا وَعِنَبًا وَقَضْبًا»: پس از زمانی که آب را سرشار و با شدت و قدرت از بالا فرو ریختیم و زمین را از هم شکافتیم و آنچنان آن را زیر و زیر کردیم، زمین آماده و شکفته شد و از آن حب و انگور و میوه‌های بوته‌ای - یا انواع سبزی‌های دستچین - را رویاندیم.

«وَزَيْتُونًا وَنَخْلًا وَحَدَائِقَ غُلْبًا»: چنین به نظر می‌رسد که هر یک از رویدنی‌های برشمرده در این آیات، نمونه‌ی نوعی از مواد اصلی غذای انسان می‌باشد. و ترتیب ذکر هر یک گویا اشاره به ترتیب در اهمیت و احتیاج یا ترتیب پیدایش و تکامل این انواع دارد: نخست انواع حبوبات مانند گندم، جو، عدس، و میوه‌های ساقه خفته و کوتاه و بوته‌ای: انگور، کدو، خیار، خربزه، سپس درخت‌های بلند و تنومند: زیتون و نخل و باغ‌های انبوهی که از این گونه درخت‌ها تشکیل می‌شود.^۲

۱. قسمتی از این مطالب از کتاب «فرسایش و دگرگونی زمین، تألیف ژرم ویکوف، ترجمه احمد ایرانی» آورده شده. اندیشمندان شرق و غرب سال‌ها دیده از نظر در جهان مشهود بستند و برای گشودن اسرار آن در اندیشه‌های خود فرومانده و محبوس شدند، تا قرن تجدد فکری مردمی از میان تارهای اندیشه‌های گذشتگان سر بیرون آوردند و با نظر در آثار و اطوار این عالم، حوادث و تحولات گذشته و رموزی از مشکلات بسته خلقت را یافتند. ولی قرآن بیش از این‌ها فرمان نظر داده و راه بررسی و تحقیق را گشوده: فلینظر الانسان... باید انسان نظر کند، بررسی نماید، چشم گشاید و بنگرد... (مؤلف).

۲. آقای دکتر کاظم سامی (پزشک محقق و با ایمان روانی) و فقه الله، نوشته کوتاه و جامعی درباره مواد اصلی غذایی انسان مطابق آخرین نظریات متخصصین تغذیه مرقوم داشته‌اند که بیش از جهت تفسیری و انطباق با نمونه‌های مرتب که در این آیات آمده، از نظر تغذیه کامل و سالم و حفظ صحت برای عموم مفید است: «آخرین تجسسات علمی نشان داده است که غذاها باید شامل مواد اصلی زیر باشد تا بتواند سلامت و نمو تجدید حیات سلول‌های بدن را تأمین کند:



→ ۱- پروتیدها یا مواد آلبومینوئید که آن‌ها را مواد سازنده انساج می‌دانند و در گوشت، تخم مرغ، ماهی، شیر، پنیر، بسیاری از میوه‌جات، سبزیجات و بقولات از قبیل نخود و لوبیا و عدس و گردو و بادام و فندق و سیب‌زمینی موجود است.

۲- لیپیدها (چربی‌ها) که آن‌ها را غذاهای سوزاننده می‌دانند و در شیر و کره و پنیر و چربی‌های حیوانی و نباتی و بسیاری از میوه‌جات و سبزیجات و غلات مانند زیتون و گردو و بادام و فندق، بادام کوهی و گندم و مانند آن‌ها فراوان است.

۳- گلوئیدها (هیدرات دو کربن و مواد نشاسته‌ای و قندها) که آن‌ها را جزء غذاهای مولد قوه و انرژی می‌دانند، در قند و عسل و اغلب میوه‌جات شیرین مانند انگور و خرما و سیب و گلابی و سبزیجاتی مانند چغندر و غلاتی مانند ذرت و گندم و جو و سیب‌زمینی و امثال آن زیاد است.

۴- املاح معدنی که آن‌ها را هم سازنده و هم تولید کننده قوا می‌دانند و در اغلب سبزیجات و غلات که سر دسته آن‌ها گندم است موجود است.

۵- سلولزها که آن‌ها را جزء غذاهای پاک‌کننده محسوب می‌دارند و در اغلب سبزیجات و میوه‌جات به مقدار زیاد یافت می‌شود.

۶- فرمان‌ها یا کاتالیزورها که سبب آماده کردن غذاهای دیگر برای هضم و جذب می‌شوند و در اغلب گیاه‌ها مخصوصاً به طور خام موجود است.

۷- ویتامین‌ها که آن‌ها را جزء غذاهای حیاتی می‌دانند و در اغلب میوه‌جات و سبزیجات موجود است. انسان در شبانه‌روز به طور متوسط ۲۴۰۰ کالری مواد غذایی لازم دارد که از سه نوع اصلی غذاها یعنی: پروتیدها، لیپیدها و گلوئیدها باید به دست بیاید که این سه ماده اصلی غذایی بدون وجود مواد فرعی دیگر یعنی: املاح معدنی، فرمان‌ها و ویتامین‌ها و حتی سلولزها، نمی‌توانند احتیاجات بدن را رفع کنند و اغلب آن مواد به تنهایی قابل جذب بدن نیستند و نیز باید دانست که تعادل بین غذاها از واجبات است و حتماً باید مخلوط باشد نه اینکه فقط با خوردن پروتید مثل (گوشت، تخم مرغ...) و یا گلوئیدها (نان، پلو و...) تأمین گردد.

اکنون برای آنکه بهتر مشخص شود که چگونه اصول بالا و مواد ضروری برای تأمین تغذیه و رشد و نمو و تجدید حیات سلول‌های بدن انسان و حیوان، در خوراکی‌های یاد شده در آیات بالا ملحوظ گردیده، به طور اختصار به شرح ترکیب مواد اصلی سه گانه و املاح و ویتامین‌ها در صد گرم، چند نمونه از خوراکی‌های مذکور می‌پردازیم:

الف - از دسته غلات (حَبَّاء): نمونه، گندم:

ترکیب گندم در صد بدین شرح است: پروتئین ۱۱/۲۹، چربی ۱/۱۱، گلوئید ۷۴/۹۸، پتاسیم ۳۱/۱۶، سود

←



→ ۲/۰۷، آهک ۳/۲۵، منیزیم ۱۲/۰۶، اکسیددوفر ۱/۲۸، اسید فسفریک ۴۷/۲۲، املاح معدنی دیگر ۱/۸۱، ویتامین B₁ ۰/۵۶ میلی گرم، ویتامین B₂ ۰/۱۲۲ میلی گرم، نیکوتیل آمید ۶۰۰/۴ میلی گرم، ویتامین E ۲/۲ میلی گرم و هر صد گرم گندم ۳۵۲ کالری ایجاد می نماید (ارزش غذایی).

ب- از دسته سبزیجات و بقولات (قضا): از هر کدام یک نمونه:

۱- ترکیب نخود درصد بدین شرح است: پروتئین ۲۴/۵، چربی ۱/۰، گلوکید ۶۱/۷، آب ۱۰، سدیم ۴۲، پتاسیم ۸۸۰ میلی گرم، کلسیم ۷۳، منیزیم ۱۴۰، منگنز ۱۹۹/۰، آهن ۶، مس ۸۰۲/۰، فسفر ۳۹۷ میلی گرم، گوگرد ۱۹۶ میلی گرم، کلر ۴۴، ویتامین A ۳۷ واحد، ویتامین B₁ ۰/۸۷ میلی گرم، ویتامین B₂ ۰/۲۹ میلی گرم، نیکوتیل آمید ۳ میلی گرم، ویتامین C ۲ میلی گرم، هر صد گرم ۳۵۴ کالری ایجاد می کند.

۲- ترکیب اسفناج درصد بدین شرح است: پروتئین ۲/۲، چربی ۰/۳، گلوکید ۳/۹، آب ۹۲/۱، سدیم ۸۴ میلی گرم، پتاسیم ۴۸۹ میلی گرم، کلسیم ۸۷، منیزیم ۵۵، منگنز ۸۲۸/۰، آهن ۳، مس ۱۹۷/۰، فسفر ۴۵، گوگرد ۲۷، کلر ۶۷، اسید اوریک ۷۲، بورین ۲۴، ۹۰ میلی گرم اسید مالیک، ۸۰۰ میلی گرم اسیدستیریک، ۸۹۲ میلی گرم اسید اکسالیک، ۶۰۰۰ واحد بین المللی ویتامین A، ۰/۰۸ میلی گرم ویتامین B₁، ۰/۲ میلی گرم ویتامین B₂، ۰/۵ میلی گرم نیکوتیل آمید، ۲۱/۵ میلی گرم ویتامین C، به مقدار جزئی ویتامین E می باشد. هر صد گرم اسفناج تازه ۲۲ کالری تولید می نماید.

ج- از دسته میوه ها (فاکهه) که خود به دو دسته مهم شیرین، چرب و نشاسته دار تقسیم می شوند.

۱- میوه های شیرین که خود به سه گروه منقسم می گردند:

اول- میوه های شیرین که خود ترش مزه هستند. از این دسته به عنوان مثال ترکیب درصد انگور (عنبأ) را ذکر می کنیم. در صد گرم انگور: ۸۱/۶ گرم آب، ۰/۸ گرم پروتئین، ۰/۴ گرم چربی، ۱۶/۷ گرم گلوکید، ۲ گرم سدیم، ۲/۵۴ گرم پتاسیم، ۱۷ گرم کلسیم، ۷ گرم منیزیم، ۰/۸۳ گرم منگنز، ۰/۶ گرم آهن، ۰/۰۹۸ گرم مس، ۲۱ گرم فسفر، ۹ گرم گوگرد، ۲ گرم کلر، ۸۰ واحد بین المللی ویتامین A، ۰/۵۰ میلی گرم ویتامین B₁، ۰/۰۳ میلی گرم ویتامین B₂، ۰/۴ میلی گرم نیکوتیل آمید و ۴ میلی گرم ویتامین C وجود دارد و هر صد گرم انگور ۷۴ کالری تولید می نماید.

دوم- میوه های شیرینی که از این دسته به عنوان مثال ترکیب درصد خرما (نخلا) را ذکر می کنیم: در هر صد گرم خرما خشک: ۲۰ گرم آب، ۲/۲ پروتئین، ۰/۶ چربی، ۷۵ گلوکید، ۰/۹ سدیم، ۷/۹ میلی گرم پتاسیم، ۶/۵ کلسیم، ۶/۵ منیزیم، ۵/۱ آهن، ۷/۲ فسفر، ۶/۵ گوگرد، ۲۸۳ میلی گرم کلر، ۱۸۰ واحد بین المللی ویتامین A، ۰/۰۸ ویتامین B₁، ۰/۰۵ ویتامین B₂، ۲/۸۱ میلی گرم نیکوتیل آمید، وجود دارد و هر صد گرم خرما ۳۱۴ کالری ایجاد می نماید.



«وَفَاكِهَةٌ وَأَبٌ»: چنان که از لغت فاکهه برمی آید، مقصود میوه های فرعی و

→ سوم - میوه جانی که جزء سبزیجات محسوب می گردند، به عنوان مثال، خیار را ذکر می کنیم: در صد گرم خیار: ۰/۸ پروتئین، ۰/۱ چربی، ۳ گلوکید، ۹۵/۶ آب، ۰/۸ سدیم، ۱۴۰ میلی گرم پتاسیم، ۱۰ کلسیم، ۹ منیزیم، ۰/۳ آهن، ۲۱ فسفر، ۱۲ گوگرد، ۳۰ کلر، ۲۰۰ واحد بین المللی ویتامین A، ۰/۰۴ ویتامین B₁، ۰/۰۵ ویتامین B₂، ۰/۱۸ نیکوتیل آمید، ۱۰ میلی گرام ویتامین C و مقدار مختصری ویتامین B₆ و ویتامین E دارد. هر صد گرم خیار ۱۳ کالری ارزش غذایی دارد.

۲ - میوه های چرب و نشاسته دار. در این دسته میوه های هسته دار وجود دارند که به عنوان مثال زیتون (زیتونا) و بادام را ذکر می کنیم:

در صد گرم بادام: ۴/۷ آب، ۱۸/۶ پروتئین، ۵۴/۱ چربی، ۱۹/۶ گلوکید، ۳ سدیم، ۶۹۰ میلی گرم پتاسیم، ۲۵۴ کلسیم، ۲۵۲ منیزیم، ۴/۴ آهن، ۴۷۵ فسفر، ۱۵۰ گوگرد، ۲۰ کلر، ۰/۲۵۰ ویتامین B₁، ۰/۷۶ ویتامین B₂، ۴/۵ نیکوتیل آمید وجود دارد، هر صد گرم آن ۶۴۰ کالری ارزش غذایی دارد.

نکته دیگری که بایستی مورد توجه باشد اینکه تا به امروز تقسیم بندی جامع کاملی که مشخص تمام خواص و جهات مختلف خوراکی ها باشد به وجود نیامده است و تقسیم بندی هایی که در علم غذاشناسی رایج شده است، هر کدام به جهتی مورد استفاده است. مثلاً تقسیم بندی بر حسب منشأ ایجاد خوراکی ها (غذاهای با منشأ حیوانی، غذاهای با منشأ گیاهی، غذاهای با منشأ معدنی) یا تقسیم بندی بر حسب نوع عمل و اثر (غذاهای مولد نیرو و ENERGITIQUE و غذاهای حمایت کننده PROTECTEUR) و از این قبیل تقسیم بندی ها، به همین جهت در تحقیقات و نشریات غذاشناسی، و علوم تغذیه، تا به امروز از روشی استفاده شده که آیات بالا هم بدان اشاره شده یعنی به ترتیب از:

«طالقاتی و زمانه ها»

۱ - غلات (حباً گندم، جو، ذرت، چاودار، برنج و...) و فرآورده های آن ها.

۲ - سبزیجات و بقولات (قضباً عدس، لوبیا، باقلا، نخود، سیب زمینی، هویج، فرنگی، شلغم، ترب، چغندر، کلم، پیچ، اسفناج، کاهو، کرفس، سیر، پیاز، تره، مارچوبه، کدو، خیار، گوجه فرنگی، بادنجان، ماش، جعفری، بابونه، نعنای، تره خودرو، ریحان، شنبلیله، غازیاعی، گشنیز، موسیر...) .

۳ - میوه ها (فاکّه) که خود دو دسته اند:

الف - میوه های شیرین مثل، انگور (عنباً) خرما (نخلاً).

ب - میوه های چرب و نشاسته دار مثل زیتون (زیتوناً).

۴ - گوشت و تخم پرندگان، شیر، و مشتقات آن که از فرآورده های حیوانی است.

(خود حیوانات برای تغذیه از علف ها و گیاه های خودرو، میوه ها، علوفه خشک (أباً) تغذیه می کنند).

و بنابراین، آیات مذکور ناظر به همه مواد غذایی لازم برای تغذیه انسان می باشد (متاعاً لکم و لانعامکم). (مؤلف).



تفَنّی است که بیشتر از جهت طعم و مزه مصرف می‌شود. «أَبَّ»، مراتع طبیعی یا تهیه شده برای تغذیه حیوانات است که خود غذای انسان می‌شوند.

با نظری که قرآن به آن امر کرده و دانشمندان ناآشنای به قرآن به آن رسیده‌اند، هر دانه گیاه ریز و درشت، سراپا دستگاه فعال و کارخانه زنده‌ای است که پیوسته با ریشه‌هایی که در زمین خلانده، عناصر اصلی و آماده آن را پس از تحلیل و تذویب جذب می‌کند و از سوی دیگر برگ‌های گشوده خود را چون دست نیازمندان به سوی آسمان بر می‌آورد تا از فیض بی‌دریغ نور و هوا فراخور استعدادش برگیرد، آنچه از عناصر تذویب شده زمین و فیض نور و هوا می‌گیرد، در درون برگ‌ها ترکیب شده و به صورت غذای متناسب به اعضای مختلف آن می‌رسد و در نهایت میوه‌هایی بر می‌آورد که با رنگ‌ها و طعم‌ها و بوها، مواد غذایی متنوع انسان می‌گردد و بالای دست‌های خود در دسترسش می‌گذارد. این همه بهره‌ها و میوه‌هایی که از جهت کمیت و رنگ و طعم و مواد غذایی متنوع است، چنان با دقت و کم و بیش نمودن عناصر محدود زمین و هوا، ترکیب و صورت‌بندی شده که هر نوع آن دارای مواد غذایی و رنگ و طعم مخصوص به خود می‌باشد. با آنکه اصول ساختمان گیاه‌ها یکسان است، اعضای خاص جذب‌کننده عناصر و ترکیب‌کننده و نگاهدارنده آب و هوا و دیگر عناصر، در سرزمین‌ها و آب و هوای خاص متفاوت می‌باشد.

گیاه‌ها و درختان بیش از آنکه دستگاه شیمیایی زنده و حکیمانه برای تهیه غذای بدن حیوان و انسان است، جمال و رنگ‌آمیزی و خط و خال منقش و منظم شکوفه و گل‌ها و سبزی و خرمی و عطر انگیزی آن‌ها، روح انسانی را بر می‌انگیزد و چون آینه، جمال مطلق را منعکس می‌نماید و هر ورق و برگشان دفتری است از حکمت پروردگار.



منظور قرآن از نظر همین است: نظر در حکمت و جمال، نظر در حیات و پیدایش و اطوار آن، نظر در مواد و عناصری که به این صورت‌ها برآمده و غذای جسم و جان و بنیه ایمان شده:

«مَتَاعاً لَّكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ»: در سوره‌النازعات، این آیه پس از بیان اطوار و تحولات زمین و رویش گیاه و پایه گرفتن کوه‌ها آمده و همین قرینه‌ای است که در این سوره و آیات قبل از این آیه، نظر به تحولاتی دارد که منتهی به روییده شدن انواع گیاه‌ها و میوه‌ها شده تا بهره‌ای برای انسان و حیوان باشد.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



{۳۳} پس آن‌گاه که آن فریاد هراس انگیز گوش خراش آید.

{۳۴} آن روزی ست که همی می‌گریزد مرد از برادرش.

{۳۵} و از مادرش و پدرش.

{۳۶} و همسرش و فرزندان.

{۳۷} برای هر کس از آنان در چنین روز گرفتاری بزرگی ست که از هر چیز باز و بی‌نیازش می‌دارد.

{۳۸} چهره‌هایی در آن روز درخشان است.

{۳۹} خندان و نوید بخش است.

{۴۰} و چهره‌هایی است در آن روز که بر آن‌ها گرد نشسته.

{۴۱} فرامی‌گیرد آن‌ها را تیرگی.

{۴۲} همین‌ها هستند کافران گناه پیشه‌بی‌بند.

فَإِذَا جَاءَتِ الصَّاخَّةُ ﴿٣٣﴾

يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ ﴿٣٤﴾

وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ ﴿٣٥﴾

وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ ﴿٣٦﴾

لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ ﴿٣٧﴾

وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ ﴿٣٨﴾

ضَاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ ﴿٣٩﴾

وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ ﴿٤٠﴾

تَرْهَقُهَا قَتَرَةٌ ﴿٤١﴾

أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرَةُ الْفَجَرَةُ ﴿٤٢﴾

شرح لغات:

الصاخة: صدایی که سخت به گوش برخورد، گوش را کر کند. پیشامد هول انگیز. اصخ: کسی که هیچ نمی‌شنود.

شأن: مقام، کار بزرگ و جالب.

مسفرة، اسم فاعل از اسفر: صبح روشن شد. جنگ درگرفت. درخت برگش ریخت.



مستبشرة، اسم فاعل استبشر: دریابنده خوشی‌های پی در پی و آینده.
غبرة، مفرد: نوعی گرد و خاک پراکنده‌ای که از بالا بر سر و روی بنشیند. می‌شود
که جمع غبار باشد.

ترهق، مضارع رهق: سبک شد. ستم و زشتی کرد. شتافت. نزدیک شد. دروغ
گفت.

قتره: دود غلیظ. غبار از زمین برخاسته. بوی بخور. گوشت کباب شده. استخوان
سوخته، تاریکی و سیاهی.

فجرة، جمع فاجر: گناه پیشه. بی‌بند و پرده‌در، دروغگو، تباه، چشم ناتوان. از
فَجَرَ: آب راهش باز شد و جریان یافت. صبح برآمد و روشن شد.

«فَإِذَا جَاءَتِ الصَّاحَّةُ»: این صفت و عنوان «الصَّاحَّة» که فقط در همین آیه ذکر
شده، بیان و نمایاننده بعضی از حوادث و مقدمات قیامت است که در نهایت
حوادث و اطوار گذشته زمین پیش می‌آید. این آیه و دیگر آیاتی که به این مضمون
در قرآن آمده، خبر قطعی از دگرگونی سراسر زمین پس از آرایش و آسایش و
خرم کنونی و دوره‌های محدود و متوسط عمران آن می‌دهد.

در دوره متوسط است که زندگی پدید آمده و روی زمین آرایش یافته و بار آور
شده تا انسان به آن بهره‌گیرد و از آن بگذرد: «مَتَاعاً لَّكُمْ وَ لَأَنْعَامِكُمْ». همین که این
دوره با تکامل انسان به نهایت رسید، زمین دگرگون می‌شود، زیرا همان علل و
عوامل افروزنده و شکافنده و کوبنده، در درون و بیرون زمین در کمین و آماده‌اند تا
این وضع موقت زمین را به هم ریزند. هم چنانکه چگونگی و علل پیدایش عناصر
اولیه و حیات و علل طبیعی بسیاری از پدیده‌ها و حوادث زمین هنوز بسیار پیچیده و
مجهول است، علل و عوامل طبیعی تحولات آینده زمین و جنبش‌های درونی آن



معلوم نیست.^۱ در همه این حوادث و پدیده‌ها و تحولات، سرانگشت مرموز و بس توانایی مشهود است.

تعبیر «الصاخّة» پس از اشاره به انشقاق‌ها و انفجارهای مهیب و کوبنده گذشته است و متناسب با این نمودارها بیان شده، چنانکه تعبیر «الطامة» در سوره و النازعات، پس از بیان مراحل و اطوار گذشته زمین آمده که هر مرحله‌ای فراگیرنده مرحله سابق و پدید آورنده مرحله جدیدی بوده، تا مرحله فراگیرنده نهایی فرا رسد: «الطامة».

«يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ»: یوم، ظرف برای فعل

۱. در کتاب «فرسایش و دگرگونی زمین» صفحه ۷۰ می‌خوانید: «با تمام این‌ها نه فرضیه تعادلی و نه حرارت‌های درونی زمین و نه فرضیه دیگری، هیچ‌کدام دانشمندان را در مورد اصلی و عامل واقعی بهجنبش آورنده پوسته زمین قانع و راضی نکرده است. شاید توازن طبقات، حرارت‌های درونی و انتقال آن‌ها و همچنین کیفیت فرسایش زمین، هر کدام به نوبت نقشی در این میان بازی می‌کنند، شاید دست‌های ناشناخته دیگری در کارند که پوسته زمین را به حرکت و لرزش وای می‌دارند بی‌آنکه هنوز سر از پرده اسرار به در کرده باشند. زمین‌شناسان چیره دست با فروتنی تمام اعتراف می‌کنند که هنوز برای بزرگترین پرسش‌های دانش زمین‌شناسی پاسخ قاطع و صریحی نیافته‌اند. پرسش‌هایی این چنین که این سیاره از کجا و چگونه زاده شده، خاستگاه حرارت عظیمش از کجاست و عامل اصلی جنبش‌های پوسته آن چیست؟ پاسخ روشن و قطعی ندارند». درباره خاستگاه آتشفشان‌ها، در صفحه ۲۵۸ این کتاب چنین آمده: آتش‌فشان‌ها و سیل‌های آتشین، آب فشان‌ها و چشمه‌های سوزان آثاری هستند که زمین‌شناسان آن‌ها را پدیده‌های آتش‌فشانی می‌نامند. مادر، تمام این پدیده‌ها حرارت درونی زمین به شمار می‌رود. زادگاه این حرارت‌ها و چگونگی پیدایش آن‌ها هنوز هم به طور کاملی شناخته نشده، اما بخش بزرگی از آن بی‌تردید از گاین‌های رادیو اکتیو، تولید می‌گردد. گاین‌های رادیو اکتیو در طی زمان‌های بسیار طولانی به تدریج فاسد می‌گردند یا به گاین‌های دیگری تبدیل می‌شوند. این دگرگونی موجب تولید حرارت می‌گردد. حرارت‌های دیگری نیز در اثر واکنش‌های شیمیایی پوسته بیرونی زمین به حرارت درونی اضافه می‌گردد. گاهی نیز جابه‌جا شدن طبقات عظیم و حرکت آن‌ها حرارت فراوانی به وجود می‌آورد. زیرا طبقات با یکدیگر اصطکاک پیدا می‌کنند. شاید حرارت بخش مرکزی زمین نیز به قشرهای فوقانی رخنه کند...» (مؤلف)



مقدر و متضمن جواب «اذا» می‌باشد: آنگاه که صدای انفجار مهیب و کرکنده روی آورد، روزی پیش می‌آید و ظاهر می‌شود که شخص از برادر و مادر و پدر و زن و فرزند خود می‌گریزد. این آیه وضع وحشت زدگی و هراس آدمی را در آن روز می‌نمایاند.

که در پی این تحوّل عظیم و روبه‌رو شدن با عالم و وضع دیگر رخ می‌دهد، در این تحول، از یک سو همه علایق و روابطی که ریشه عمیق در نفس انسان دارد که ریشه‌دارتر و بارزتر از همه علاقه عاطفی به زن و فرزند و پدر و مادر است، یکپارچه گسیخته می‌شود. و از سوی دیگر متاع معرفت و اعمالی که هر کس با خود آورده آشکارا می‌شود، از این جهت که مبدا اعمال و رهاوردهای کسانی که با آنها پیوستگی و نسبت به آنان مسئولیت داشته دامن‌گیر او شود، از آنها می‌گریزد:

«لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ»: این آیه بیان وضع مخصوص هر فرد و تعلیل برای آیات قبل «يَوْمَ يَفِرُّ» می‌باشد. چه در آن روز هر کس چنان به خود می‌آید و گرفتار نتایج و آثار اعمال و ملکات خود می‌شود که به دیگران نمی‌تواند توجهی داشته باشد و آن عواطف و علاقه‌هایی که در دنیا افراد و طبقات را به هم می‌پیوست و به وسیله آن نظام زندگی این جهان پایه می‌گرفت و قسمتی از محرک‌های کوشش و اعمال انسان از آن ناشی می‌شد، قطع و فراموش می‌شود.

«وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُّسْفِرَةٌ، ضَاحِكَةٌ مُّسْتَبْشِرَةٌ»: روزی که روابط خویشاوندی از میان برود و علاقه‌ها گسیخته شود و موارد این علاقه‌ها از هم دور و گریزان گردند، در این روز که طلوع قیامت است، چهره‌ها آشکار می‌شود، چهره‌هایی که نمایاننده اندیشه‌ها و اعمال و ناظر به سوی آینده‌ای است که از حال و وضع کنونی و باز شدن پرونده و از نزدیک دیدن خطوط اعمال و آثار خود مسیر نهایی را پیش‌بینی می‌کند.



در میان چهره‌های مختلفی که آشکارا می‌شود دوگونه چهره ممتاز و از هم جدا می‌باشند:

چهره‌های «مسفرة» که مانند سپیده صبح از میان پرده‌های تاریک طبیعت رخ می‌نماید و به سوی حشر و قیامت کلی روی می‌آورد و هر چه به آن نزدیک‌تر می‌شود و بیشتر از تاریکی‌های دنیا و افق طبیعت سر برمی‌آورد، درخشان‌تر می‌گردد. این چهره‌هایی‌ست که در دنیا روی به مبدأ و چشم به رحمت و جمالش داشتند و دلهاشان به نور معرفت درخشان بود و از ریشه ایمان و شاخه‌های خرم اعمال خیر سبز و خرم بودند، شکوفه‌های خندان اعمال اینان مبشر میوه‌های بهشتی به آنان است: «ضَاحِكَةٌ مُّسْتَبْشِرَةٌ». این اوصاف فاعلی دلالت بر حرکت و حدوث و اراده دارد: پیوسته چشمشان بازتر و آینده و بشارت‌های آن برایشان نمایان‌تر می‌گردد. اما چهره‌های مقابل این چهره‌ها:

«وَوُجُوهُ يُؤْمِنُ عَلَيْهَا غَبْرَةٌ، تَرْهَقُهَا قَتَرَةٌ»: این چهره‌هایی‌ست که غبار زبونی و نگرانی، و تاریکی گناه و کفر، آن‌ها را فرا گرفته است؛ این چهره‌ها به مانند شاخه و برگ درختی که ریشه و مغز آن را آفت زده و قدرت حیاتی آن از میان رفته و شکوفه و بهره‌ای به بار نمی‌آورد و خود در انتظار سوختن و هیمة جهنم شدن است.

این چهره‌ها که حرکت و حیات انسانی و قوای نفسانی‌شان از میان رفته و خشک شده، با اوصافی عارضی و جامد و خارج از اراده توصیف شده‌اند: «عَلَيْهَا غَبْرَةٌ...». این آیات دو چهره‌ای را که سر از افق دنیا برآورده و به قیامت روی آورده‌اند، به دو صورت متقابل که هر یک نمایاننده حالات نفسانی و خوشی‌ها و نگرانی‌های آن‌هاست، چنان تصویر نموده که گویا اکنون در برابر چشم خیال‌اند، صورت اول نمایاننده خرمی و حرکت و حیات است و صورت دوم نمایاننده پژمردگی و جمود است.



«أُولَئِكَ هُمُ الْكَفَرَةُ الْفَجَرَةُ»: این‌ها همان کفر پیشگاند که استعداد‌های انسانی خود را تباه کردند و راه گناه پیش گرفتند و کاربی‌بندی و سرکشی آن‌ها به آنجا رسید که همه بندهای اخلاقی و قانونی را از میان بردند.

آهنگ‌ها و الحان و قافیه‌های متنوع آیات این سوره مانند آیات دیگر، نمایاننده محیط و جو مطالب و مقاصد آن است: تا آیه: «فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى» که نمایاننده محیط حکایت و شکایت ملایم و دوستانه است، به الف‌های مقصوره پایان یافته و کلمات و حرکات و طول هر یک از این آیات متناسب با مطالب متنوع آن است. از آیه «كَلَّا أَنْهَا تَذَكِّرَةٌ» موج و ایقاع آیات، شدید و کوتاه (و جز یک آیه) با رنین «تاء» ختم شده که فضایی از برخورد و انعکاس و تحریک و تحرک افکار را می‌نمایاند. آیه «فُقِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ» سر فصل تحولی‌ست از مطالب و محیط آیات قبل به فضایی که نمایاننده اطوار و احوال یک نواخت و تدریجی گذشته و آینده انسان می‌باشد. این آیات با طول و آهنگ یک نواخت پی در پی آمده و بهاء و فتحه‌های متوالی پایان یافته که آیه نهایی نمایاننده یک حرکت ناگهانی و تنبه و توجه به گذشته است: «كَلَّا لَمَّا يَقْضِا أَمْرَهُ».

بخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

آیه «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ» با اندک طول و نوای آرام‌تر، سر فصل تحول نظر انسان، از اطوار خلقت خود به علل و عوامل و اطواری‌ست که در تحولات شدید و کوبنده زمین پیش آمده و به بروز رویندگان منتهی شده است. موج حرکات فتحه‌های متوالی و باء‌های مشدد و آخر چهار آیه اول، جو حرکت متوالی شدید و نهایی را می‌نمایاند.

آیه «مَتَاعًا لَكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ» با دو حرکت «کاف میم» که در انتهای مخرج دهان و بسته شدن لب است، هماهنگ با منتهی شدن و بسته شدن حرکات و اطوار گذشته



می باشد که با آیه «فَإِذَا جَاءَتِ الصَّاحَّةُ» طور و فصل جدیدی گشوده می شود. این دو آیه که اولی نهایت گذشته و دومی سرفصل آینده می باشد، هر یک حرکات و نوایی خاص و جدای از آیات قبل و بعد دارند.

آیات بعد از آن با قافیه های «یاء مکسوره وهاء» نمایانده گسیختگی علاقه و پیوستگی های زیر بنای روابط زندگی گذشته است، و منتهی می شود به آیه «لِكُلِّ أَمْرٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ» که کشش و طول آیه هماهنگ با دوام مرحله ای است که انسان وارد آن می گردد. در این میان یا پس از آن ناگهان چهره ها آشکار می شود: «وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُّسْفِرَةٌ، ضَاحِكَةٌ مُّسْتَبْشِرَةٌ». لحن این دو آیه و حرکات آن ها که از نکره منون و مضمون آغاز شده و به کسره و تاء منتهی می شود، حرکت و شگفتی ناگهانی را می نمایند که از درون و باطن انسان سرچشمه می گیرد.

آیات بعد که با فتحه و تاء پایان یافته، چهره های زیور و اندوهگین و ناامیدی را در برابر چشم تصویر می کند که شعله حیات آن خاموش شده و گرد و غبار و دود محیط خود ساخته آن ها را گرفته و فرسوده کرده است.

اندیشه در معانی و مقاصد این آیات و گوش فرا دادن به حرکات و الحان و امواج آن چنان دل را می رباید و خیال را فرا می گیرد، که بسا کلمات و حروف از میان می رود و معانی و صور از طریق شنوایی در برابر چشم ظاهر می شود و بیننده را از هر فصل و گذرگاهی می گذرانند و وارد محیط و جو دیگری می نماید. لحن و آهنگ هر جمله ای از آیات چنان متناسب با مطالب و معانی است که با هر تغییری در مطلب، متغیر و متنوع می گردد. این رمز اعجازی قرآن برای کسانی مشهود است که دلداری و دلدادگی و دستگاه گیرنده گوش و دریابنده دل را یکسره تسلیم نغمات آیات نمایند:



﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ﴾^۱. با دل دادن به نعمات این آیات، معانی جذاب و حقایق درخشان آن سراسر شعور و مراکز ادراک را فرا می‌گیرد، و نفس انسانی را از آلودگی‌ها و هواها پاک و آن را درخشان می‌کند و در سایه رحمت و الطاف خداوند جایش می‌دهد و امیدوار و خورسندش می‌دارد:

از حضرت رسول اکرم ﷺ روایت شده:

«هر آن کس که سوره عبس را بخواند در حالی به قیامت می‌آید که رخسارش خندان و بشارت‌آور است».

از حضرت صادق علیه السلام نقل شده:

«هر کس سوره عبس و اذا الشمس را بخواند، در بهشت زیر سایه خداوند و کرامت وی به سر یرد».

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. بی‌گمان در این موضوع یادآوری و توجه کردن برای کسی است که دارای قلبی [دریابنده] باشد یا گوش فرا دهد در حالی که خود شاهد و نظاره‌گر [آن حقایق] است. (ق (۵۰)، ۳۷).



سوره «تکویر»

مکی، ۲۹ آیه است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

{ ۱ } آن‌گاه که آفتاب درهم پیچیده و فشرده شود.	وَإِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ ①
{ ۲ } و آن‌گاه که ستارگان تیره شوند.	وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ ②
{ ۳ } و آن‌گاه که کوه‌ها به راه افتند.	وَإِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ ③
{ ۴ } و آن‌گاه که شتران با ارزش (آبستن ده ماهه) بی‌صاحب و رها شوند.	وَإِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ ④
{ ۵ } و آن‌گاه که حیوانات وحشی گرد هم آیند.	وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ ⑤
{ ۶ } و آن‌گاه که دریاها برافروخته گردند.	وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ ⑥

شرح لغات:

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

كُوِّرَتْ، ماضی مجهول از باب تفعیل: شال یا پارچه باز، به هم پیچیده و گرد آورده شد. رشته‌های تاریک در روشنایی داخل شد.

انكدرت، ماضی از باب انفعال: تیرگی یافت، به هم خورده و مضطرب شد، زیر و زبر شد، فرو ریخت، شتابان رفت.

عشائر، جمع عُشراء (به ضم عین و فتح شین): ماده شتری که از آبستنی اش بیش از ده ماه گذشته، یا وضع حمل کرده باشد. سپس این لغت تعمیم یافته و به هر آبستنی گفته می‌شود.



وحوش، جمع وحش: حیوانات بیابانی و انس ناپذیر. از وحشت: ترس، نگرانی، اندوه.

حشرت، ماضی مجهول: از جای خود بیرون آورده و با گروه دیگر پیوسته شد، انس گرفت.

سَجَرَت: ماضی مجهول از باب تفعیل (به قرائت بیشتر قاریان): تنور از آتش یا هیمه پر شد، برافروخته گردید. آب نهر را فرا گرفت، امواج دریا بالا آمد. بعضی به تخفیف خوانده‌اند.

«إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ»: «اذا» ظرف زمان و متضمن معنای شرطی است که فعل آن انجام خواهد شد. تقدم اسم «الشمس» بر فعل دلالت بر توجه خاص به اسم دارد. ظاهر نسبت فعل کُورِت به شمس و معنای لغوی فعل این است که این دگرگونی و درهم پیچیدگی در جرم خورشید رخ می‌دهد، و از میان رفتن نور و ضوء از لوازم آن است. با توجه به این ظاهر، بیان مفسران که مقصود از میان رفتن نور و ضوء یا نابود شدن خورشید است، مخالف ظاهر آیه و توجیهی بی دلیل است.

این پیشگویی و خبر قطعی قرآن از دگرگونی و به هم پیچیدگی خورشید در این آیه، و تحوّل زمین و ستارگان در دیگر آیات که با صراحت بیان شده، از چه منشأ و مبدئی می‌تواند باشد؟ این توهّم که منشأ این گونه خبرهای صریح، سابقه اندیشه و ذهن شخصی پیامبر ﷺ بوده یا هر توجیهی مانند آن، نادرست است، زیرا نه شخص آن حضرت چنین ادعایی داشته و نه زندگی گذشته چهل ساله و محیط پرورش ذهنش متناسب با این گونه اندیشه‌ها و نظرها بوده. چگونه دانشمند متفکری می‌تواند بدون بررسی‌ها و طی مقدمات علمی از چیزی خبر، یا درباره موضوعی نظر دهد، آن‌هم نظر قطعی درباره اختراها و حوادثی که از ذهن بشری فاصله زمانی و مکانی بسیار دور دارند.



این توهّم نیز که این گونه مطالب قرآن از اندیشه‌ها و نظرهای دیگران ریشه گرفته، بسی نابجا و نارواست، زیرا چنین اندیشه‌هایی در آن زمان در اذهان عمومی، و یا خصوصی اهل نظر و دانشمندان از هیچ طریق راه نداشته، عموم مردم اگر اندیشه‌ای درباره خورشید و ستارگان داشتند، جز این نبود که سرچشمه‌های نور افشان و زندگی بخش و گرم کننده‌اند، و بسیاری از ملل، ستارگان را مبدأ پرورش و برتر از موجودات دیگر و فناپذیر می‌پنداشتند و آن‌ها را به خدایی یا مظهر کامل خدایی پذیرفته بودند و می‌پرستیدند و این تنها آفتاب نبود که در نظر مردم بلکه دانشمندان صورت خدایی داشت، بلکه هر یک از ستاره‌ها مبدأ نوعی آثار خدایی بودند: ناهید (زهره) خدای زیبایی. مریخ خداوند جنگ، و همچنین... فلاسفه قدیم یونان، سپس روم و اسکندریه که اندیشمندترین متفکرین دنیا بودند و درباره هر موضوع نظر و رأی داشتند و برای گشودن اسرار خلقت راه‌هایی باز کردند و قسمت مهمی از پایه علمی را استوار نمودند، گویا چنان مقهور عظمت آفتاب و ماه و ستارگان بودند که حق نظر درباره آن‌ها را به خود نمی‌دادند و اگر هم نظری داده‌اند بسیار مبهم و بر اساس فرض بوده، مانند فرض افلاک و چگونگی حرکات آن‌ها، و مرکزیت زمین.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه‌ها»

ارسطو این فرض‌ها را تکمیل و تثبیت نمود و بطلمیوس بر اساس آن هیئت آسمان‌ها و حرکات را بنا نهاد، ولی درباره به اصطلاح اجرام علوی، همه متفق بودند که موجوداتی برتر از عناصر و ماده زمین و غیر قابل کون و فساد و ابدی و ازلی و دارای روح جاویدان می‌باشند. فلاسفه ارسطو و هیئت بطلمیوس و آراء آن‌ها، قرن‌ها بر اذهان دانشمندان نفوذ داشت. محققین و حکمای اسلام نیز با آن حرکت فکری و با اینکه در بسیاری از مسائل تجدید نظر کردند و حکمت را از جمود بیرون آوردند، در اصول فلسفه، به خصوص نظر در چگونگی و حرکات موجودات آسمانی



(علوی)، مقهور فلسفهٔ ارسطو و هیئت بطلمیوس بودند، تا آنجا که این گونه آیات صریح قرآن را تأویل و توجیه می‌کردند.^۱

از قرن شانزده و هفده مسیحی، به وسیلهٔ تأسیس رصدخانه‌های بزرگ و اختراع دوربین‌های نجومی و اندیشه‌های آزاد، طلسم هیئت بطلمیوس متزلزل شد، سپس یکباره حصارهای فرض افلاک و مرکزیت زمین که بشر را محدود و مغرور می‌داشت، از میان رفت و آدمی به عوالم بزرگ سرکشید و این خود منشأ دگرگونی مفاهیم علوم طبیعی و کیهان‌شناسی گردید و راه مشاهده و تفکر از هر سو به روی انسان باز شد. پس از آن با تکامل دوربین‌های نجومی و پیشرفت دستگاه‌های

۱. تصویر و فرضیهٔ ارسطو و بطلمیوس دربارهٔ افلاک و حرکات و ساختمان آن‌ها آن چنان با علوم الهی و طبیعی و ریاضی پیوسته شده بود که شک یا نفی هر جزء آن موجب تزلزل و به هم ریختگی همهٔ فرضیه‌های علمی مسلم قرون گذشته می‌گردید. هر چه در رصدخانه‌ها ستارگان و حرکات جدیدی کشف می‌شد، برای آنکه با اصول و مبانی علمی گذشته و لوازم هندسی تطبیق کند، فلکی برای آن فرض می‌کردند، چنان که تا اواخر قرون وسطای مسیحی، شماره افلاک به هشتاد فلک رسید. با این پیوستگی و ربط فرضیات علمی با تصور افلاک و حرکات آن‌ها، برای علمای اسلامی و غیر آن‌ها ممکن نبود که یک‌باره آن‌ها را نفی کنند. علمای اسلام چون تأثیر مستقل ستارگان و ابدیت آن‌ها را منافی با توحید و آیاتی که صریحاً از حدوث و زوال خورشید و ستارگان خبر می‌دهد می‌دیدند، با آنکه اصول این تصورات را نفی نکردند، همگی بر خلاف نظر یونانیان معتقد به حدوث و فناء همهٔ موجودات علوی و سفلی بودند.

پس از علمای اسلام، نخستین دانشمند شجاعی که از غرب برخاست و با یکی از مبانی گذشتگان مخالفت کرد، «کپرنیک» در اوایل قرن شانزده مسیحی بود. این مرد مرکزیت جهان را از زمین به خورشید منتقل کرد و در نتیجه از شمارهٔ افلاک کاسته شد. با اینکه نظریهٔ کپرنیک پایهٔ فرضیات گذشتگان را بر هم ریخت، خود او به اصول افلاک و کامل بودن جوهر فلکیات و حرکات آن‌ها که از ارسطو دریافت شده بود، عقیده داشت. یک ربع قرن پس از «کپرنیک»، گالیله با ابراز نظر حرکت زمین در فضا، یک سره فرضیهٔ افلاک را به هم ریخت، ولی هنوز اهل نظر دربارهٔ چگونگی و پیوستگی و استواری جهان متحیر بودند و سایهٔ فرضیهٔ افلاک در ذهن‌های اندیشمند رفت و آمد می‌کرد، تا آنکه «نیوتن» با یک توجه برق‌آسا به کشف جاذبهٔ عمومی ملهم شد و اصول نظریات جدید کامل گردید و اندیشه‌ها از تصور جهان در بسته به افلاکی که ارسطو و پیروان وی ساخته بودند و هر تصور علمی به آن محدود می‌شد، بیرون آمد. (مؤلف)



تجزیه و عکسبرداری کیهانی و تجربه و مشاهده مستمر در اشکال و انواع و تغییر منظر و رنگ‌های ستارگان، این حقیقت مسلم شد که کهکشان‌ها و میلیون‌ها ستاره‌ای که تشکیل دهنده هر یک از آن‌ها هستند، در حال تغییر و تحوّل و تکامل می‌باشند، و چون تغییر و تحوّل آن‌ها ثابت شد و مواد ابری که اصل مادی آن‌هاست مشهود گردید، مسئله مرگ و فنای ستارگان که خورشید یکی از آن‌ها می‌باشد، مطرح شد. و به وسیله اختراع دوربین‌های بزرگ نجومی و بررسی‌ها، هر چه آفاق دور و کهکشان‌ها بیشتر آشکار شد، عظمت و قدرت و دوام خورشید در اندیشه‌ها کمتر گردید. اکنون با آنکه عمر خورشید میلیون‌ها سال تخمین زده می‌شود و نسبت به عمر طبیعی ما بسی طولانی است، ولی از نظر عمر کهکشان‌ها، مانند بوته و شکوفه‌ای است که روزی باز و شکفته شده و روز دیگر فسرده و پریز می‌شود.

در مرحله نخست که دانشمندان به وسیله دوربین‌های نجومی به کهکشان‌ها پی بردند به صورت توده ابر و مه دیده می‌شدند، سپس ستارگان تشکیل دهنده آن‌ها تشخیص داده شد، آن‌گاه انواع و اشکال و مراحل مختلف آن‌ها نمودار گردید، اکنون به کشف وضع و مواد ساختمان داخلی آن‌ها پرداخته‌اند و با تحقیقاتی که درباره کشف عناصر خورشید و چگونگی فعل و انفعال‌های درونی و حرارتی و تجزیه و تحلیل ذرات آن پیوسته پیش می‌رود، علل طبیعی مرگ خورشید بیشتر آشکار می‌شود و محققین تا آنجا پیش رفته‌اند که توانسته‌اند درباره آینده عمر ستارگان و خورشید نیز اظهار نظر کنند.^۱

۱. در آغاز این قرن که انحلال و تجزیه تشعشی ماده کشف شد و تحویل عناصر به یکدیگر ممکن گردید، راهی برای کشف راز تشعشع عظیم خورشید و دیگر ستارگان به روی علمای فیزیک نجومی باز گردید، و به این حقیقت پی بردند که در اعماق هسته بی‌نهایت ریز اتم‌ها قدرت عظیمی نهفته است که ممکن است در شرایط و عوامل خاص از این قدرت زیر اتمی سیل تشعشع جاری شود. میزان قدرت و سرعت انفجارهای زیر اتمی



تا آنجا که تاریخ بشر و آثار خورشید در زمین نشان می‌دهد، از زمان‌های گذشته تا کنون تغییری در وضع خورشید روی نداده است:^۱ از اینرو به این زودی‌ها و زمان‌های نزدیک نباید عمر آن به پایان رسد و شاید میلیون‌ها سال پس از این، خورشید همین‌گونه نورافشانی نماید و مرکز سیارات منظومه ما باشد. ولی هر چه عمر خورشید از نظر عمر و زمان سنجی ما طولانی باشد، از نظر واقع و قرآن لحظه‌ای بیش نیست.

این پایداری و بقای نسبی خورشید آن‌گاه برای ما ساکنین سیاره زمین می‌تواند موجب آرامشی باشد که این کانون نور با حساب‌های بررسی شده، عمر طبیعی خود را طی کند و حادثه ناگهانی حساب نشده‌ای پیش نیاید، ولی چنان که صورت‌ها و پدیده‌های زنده و غیر زنده همگی در معرض حوادثند و کمتر عمر و وضع آنان در مسیر طبیعی به پایان می‌رسد، خورشید نیز چنین است و در هر ساعت و هر روز در انتظار پیشامد یک حادثه ناگهانی که موجب انفجار و سپس خاموشی آن شود می‌باشد. این‌گونه انفجارهای ناگهانی را در ستاره‌های درخشان

→ تنها از آثار فعل و انفعال‌های اتم عنصر (که در خورشید نیدرژن است) نمی‌باشد، بلکه بیشتر بستگی به درجه حرارتی دارد که از انفجارهای ابتدایی حاصل می‌شود. مصرف تدریجی نیدرژن موجب افزایش حرارت می‌شود. نیدرژن خورشید که به تدریج به هلیوم مبدل می‌شود، قسمت مرکزی خورشید تیره‌تر می‌گردد و در نتیجه انرژی کمتر از آن ساطع می‌شود و با انقباضی که در قشر خارجی پیش می‌آید و انرژی که در قسمت درونی تولید و ذخیره می‌گردد از ذخیره مرکزی آن، پیوسته انرژی و حرارت بالا می‌رود. به این ترتیب این منبع قدرت پیوسته در یک حال توازن، نور و حرارت و نیرو از خود می‌افشانند. ولی این وضع برای همیشه نخواهد بود، زیرا زمانی می‌رسد که مایه نیدرژن آن رو به کاهش می‌رود و منبع انرژی زیر اتمی آن تمام خواهد شد و به سرعت جرم آن منقبض می‌شود و تشعشع و فروغ و حرارت آن به هم پیچیده و تاریک می‌گردد.

این خلاصه نتیجه‌ای است که دانشمندان فیزیک نجومی درباره ساختمان درونی خورشید و تعادل و دوام و پایان تشعشع آن تا کنون به آن رسیده‌اند. رجوع شود به کتاب «پیدایش و مرگ خورشید». (مؤلف)
۱. این همان چشمه خورشید جهان افروز است که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود



دیگری که مانند خورشیدند، به وسیله دوربین‌های ستاره‌شناسان اکنون بیشتر از زمان‌های گذشته مشاهده می‌کنند.^۱

گرچه زمانی از این‌گونه نظرها و مشاهدات کیهان‌شناسی نگذشته و اکنون در حال پیشرفت است و بسیاری از آن‌ها هنوز تکمیل و اثبات نشده، ولی به‌خصوص درباره حدوث و تکوین و زوال خورشید و دیگر اختران (که قرآن قرن‌ها پیش، از آن خبر داده)، از چهارگذرگاه نظری گذشته است:

نخست از تصویر فلاسفه قدیم که قرن‌ها اندیشه‌ها را درباره آسمان‌ها محدود ساخته بود. با عبور از این گذرگاه، آسمان‌ها و ستارگان به صورت وسیع و [به شکل] دیگری در برابر نظر نمایان گشت.

گذرگاه دوم، پی‌بردن به حدوث و تکوین و در نتیجه فناء موجودات آسمانی بود. سوم، توجه و نظر دانشمندان عصر به ساختمان داخلی ستاره‌ها و خورشید است. گرچه این تحقیقات در مراحل ابتدایی است، ولی با پی‌بردن به عناصر سازنده و فعل و انفعال‌های درونی و دگرگونی‌های آشکار ستارگان سرانجام نهایی آن‌ها را اعلام می‌نمایند.

گذرگاه چهارم، مشاهده انفجارهای ناگهانی بعضی از ستارگان است. پس از عبور نظر و اندیشه بشری از این گذرگاه‌ها، اکنون انسان جهان‌بین نیز از طریق مقدمات علمی، همین حقیقت وحی قرآن را اعلام می‌نماید: «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ».

۱. تغییر ناگهانی که در بعضی از ستاره‌ها مشاهده می‌شود، نشان می‌دهد که در زمانی کوتاه که بیش از چند روز یا چند ساعت نیست و بدون هیچ آثار و علایم پیش‌بینی شده، ستاره کم نوری ناگهان صدها هزار برابر روشنی عادی، درخشنده می‌شود که مورد توجه ستاره‌شناسان می‌گردد و سپس رو به خاموشی می‌رود، تحقیقات منظمی که در زمان حاضر به وسیله عکسبرداری‌هایی که از آسمان صورت می‌گیرد، نشان می‌دهد که سالانه در میان ستارگان منظومه کوبی ما لااقل بیست انفجار صورت می‌گیرد، و این گونه انفجارها به وسیله دوربین‌های قوی نجومی در دیگر کهکشان‌ها نیز مشاهده می‌شود. نقل از فصل نهم کتاب «پیدایش و مرگ خورشید». (مؤلف)



این تعبیر قرآن وسیع تر و عمیق تر از لغات انقباض، تاریک شدن، و سرد شدن است، زیرا این تعبیر می‌رساند که خورشید دارای طبقاتی از صورت‌های مواد گسترده و تشعشع‌هایی است که همه اطراف آن را فرا گرفته و هنگام پایان کار آن، این طبقات مانند پارچه، پی در پی به هم پیچیده و فشرده می‌شوند. شاید پس از این با پیشرفت تحقیقات علمی این حقیقت بیشتر آشکار شود.^۱

۱. مؤلف در فصل هشتم کتاب «پیدایش و مرگ خورشید» انقباض و فرو ریختن مواد داخلی خورشید را به ساختمان بلندی تشبیه کرده که دیوارهای زیرین در تحت فشار طبقه‌های فوقانی به در رود و طبقات ساختمان روی هم فرو ریزد. آن‌گاه از جهتی به این تشبیه خود اشکال می‌کند و جواب می‌گوید... قسمتی از فصل اول این کتاب نیز راجع به اختلاف انبساط و فشردگی و چگالی (وزن مخصوص) و درجه حرارت مواد مرکزی خورشید از قشرهای خارجی آن است.

قسمتی از مقاله «هربرت فریدمن» در مجله «نیشال جئوگرافی» تحت عنوان: «آنچه از خورشید نمی‌دانید»، این است: «یک طبقه گاز اطراف خورشید که در حدود ۲۰۰ میل ضخامت دارد به نام «فتواسفر» نامیده می‌شود. بیشتر نوری که از خورشید ساطع می‌گردد از طبقه «فتواسفر» بیرون می‌آید. در آخرین طبقه «فتواسفر» گاز به طوری تار است که هیچ روشنایی از داخل آن نمی‌تواند مستقیماً عبور نماید. بدین ترتیب طبقه «فتواسفر» طبقه تار و روشنی است که دور خورشید را مثل پوست پیاز احاطه کرده. داخل این طبقه، دو طبقه دیگر قرار دارد یکی طبقه گازی است که در حال انفجار و سوختن است و به آن «کروموسفر» می‌گویند. و بعد از طبقه «کروموسفر» طبقه «آتمسفر» قرار دارد که به آن «کورونا» می‌گویند (از مجله خواندنی‌ها شماره ۷۳ تاریخ ۳ خرداد ماه سال ۴۵ نقل از مجله شکار و طبیعت).

این‌ها شواهدی است که علوم پیشرفته امروز به نظر قرآن درباره جهان و خلقت نزدیک تر می‌شود. منظور تطبیق و تأویل قرآن با این نظرهایی که هنوز به اثبات کامل نرسیده، نیست. ما نباید در فهم قرآن به اشتباه بیشتر محققین و فلاسفه اسلامی گذشته دچار شویم، زیرا آنان چنان مقهور فرضیات و نظرهای فلاسفه یونان شدند که به نظر و بیان مستقل قرآن توجه ننمودند و این‌گونه آیات را با آن نظرها تطبیق و تأویل کردند تا آنجا که امروز مسلمانان درس خوانده یا باور ندارند که قرآن درباره جهان نظر خاص دارد، یا می‌پندارند آیات قرآن در بیان این‌گونه مطالب متأثر از نظرهای دیگران بوده است. تا آنجا که مانند مرحوم «محمد علی فروغی» با آنکه در آشنایی از فلسفه شرق و غرب و قدیم و جدید در ایران کم مانند بود، در کتاب «سیر حکمت در اروپا»، از هر اندیشه و نظری از قدیم و جدید نمونه‌ای آورده و از هر کتاب علمی و مذهبی مانند تورات و اوستا اسمی برده، ولی نامی از قرآن در این کتاب دیده نمی‌شود!! دیگر، از غرب‌زدگان ناپخته و



«وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ»: الف و لام «النجوم» ظاهر در نجوم مخصوص و منظور است، مانند «الشمس»، نه همه نجوم یا جنس آن‌ها. «انکدار» با نظر به لغت و موارد استعمال، به معنای تیرگی، فسردهگی، نابسامانی، به هم ریختگی است. و گفته مجاهد که: انکدرت، به معنای تناثر (پراکنده شد) می‌باشد با ظاهر این لغت سازگار نیست. انکدر الطائر (از هوا فرود آمد) نیز دلالت بر این معنا ندارد. و آیه «وَإِذَا الْكَوَاكِبُ انْتَشَرَتْ» در سورة «انفطار»، در مقام بیان مطلب دیگر است. وزن باب انفعال «انکدرت» دلالت بر پذیرش اثر از مؤثر خارج دارد، در مقابل آن، فعل «کورت» مشعر بر این است که خورشید خود به هم پیچیده و تاریک می‌شود. ترتیب آیات ترتب حوادث را می‌رساند: آن‌گاه که خورشید با نور و حرارتش به هم پیچیده و تاریک شد، آن ستارگانی که از خورشید نور و حرارت و نیرو می‌گیرند و به قدرت کشش آن سامان دارند، تیره و تار و نابسامان می‌شوند.

«وَإِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ»: همین که خورشید دگرگون و ستارگان نیلگون شدند، توازن و به هم پیوستگی زمین مختل می‌گردد و آنچه در آغاز این اختلال، در زمین و چشم زمینیان رخ می‌نماید، جنبش و به راه افتادن کوه‌هاست که مهار و استوانه زمین می‌باشند.

کتابخانه آنلاین «مالقاتی و زمانه ما»

«وَإِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ»: برای عرب جزیره، شتر مهم‌ترین وسیله زندگی و با ارزش‌ترین سرمایه بود، همین که آبستنی ماده شتر به ده ماه می‌رسید، بیش از هر چه مورد علاقه و رعایت صاحبش بود. با توجه به علاقه و دلبستگی عرب به این یگانه

→ بی‌خبر از تعالیم قرآن چه انتظاری می‌توان داشت؟! آن‌ها شاید معذور باشند، چون قرآن را جز وسیله مغفرت اموات و سوگند و تبرک، نشناخته‌اند، ولی از مانند «مرحوم فروغی» که اهل مطالعه بوده این عذر پذیرفته نمی‌شود، او برادری چون مرحوم «ابوالحسن فروغی» داشت که شیفته به قرآن و تفکر در آیات آن بود و در مجالس درس تفسیرش در این‌گونه آیات به بحث می‌پرداخت، و دانشجویان را به تفکر در آیات قرآن حکیم و حقایق آن تشویق می‌نمود. (مؤلف)



وسیله زندگی، این عنوان در آیه، بیان نمونه‌ای است از آنچه بیشتر مورد علاقه آدمی است. و نموداری است از اضطراب و بی سر و سامانی و به خود اندیشیدن و از همه علاقه‌ها بریدن انسان در آن هنگام، چنان که با ارزش‌ترین چیزهایی که آدمی سخت به آن دل بسته است، رها می‌شود و معطل می‌ماند. اگر مقصود از «العشار» هر آبستنی باشد می‌تواند معنای آیه چنین باشد: آن‌گاه که هر آبستنی حمل خود را بر زمین نهد و آن را رها کند، مانند آیه ۲ سوره حج ﴿يَوْمَ تَرَوْنَهَا تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَ تَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا...﴾ بنابراین باید تقدیر آیه «عُطِّلَتْ عَنْ حَمْلِهَا» باشد. از «جَبَائِي» و «أَبْيِي» و «عَمْرُو» نقل شده که گفته‌اند مقصود از «العشار» ابر است که در آن هنگامه تحوّل زمین، معطل می‌شود و دیگر نمی‌بارد، گویا بخار و دود گرم و خشک و بی بارش جوّ زمین را فرا می‌گیرد. ولی این معنا در کتب لغت و استعمالات متعارف دیده نشده است.

«وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ»: این نمونه و نموداری است از آثاری که این حوادث در وضع حیوانات وحشی و پراکنده در بیابان‌ها و جنگل‌ها پیش می‌آورد: حیوانات وحشی که در گوشه‌ها و لانه‌های خود می‌خزند و از یکدیگر وحشت دارند، از وحشت این حادثه هول انگیز بیرون می‌آیند و گرد هم در می‌آیند و به هم انس می‌گیرند. گفته بعضی از مفسران که مقصود حشر حیوانات است برای آنکه در معرض قصاص و تلافی رنج‌ها و ناکامی‌ها درآیند، با ظاهر آیات که خبر از مقدمات قیامت است، و با اصول دینی و عقلی موافق نیست.^۱

۱. بنابر اصول دینی و عقلی، حشر در قیامت و حساب و پاداش، از نتایج اختیار و تکلیف و مسئولیت است. فلاسفه الهی حشر و بقا را بنابر اصل تجرّد و استقلال نفس می‌دانند، با این اصول، و ظواهر و نصوص دینی، حشر و قصاص حیوانات و وحوش تخیلی بیش نیست. «قتاده» چنان میدان خیال را درباره حشر حیوانات باز کرده که پای حشرات و مگس را نیز به عرصه قیامت کشانده است! (مؤلف)



«وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ» : بنا به قرائت مشهور که به تشدید خوانده شده، معنای آن شدت و پیوستگی فعل است: آن‌گاه که دریاها پیوسته و به شدت و سراسر برافروخته گردد. این معنا ظاهرتر است از معانی دیگر، مانند اینکه: فاصله دریاها از میان برود و به هم راه یابند و به صورت یک دریا درآیند. آب دریاهاى شیرین و شور به هم آمیخته و دریاها پر و لبریز گردد. آب دریاها خشک شود.

گویا همین که خورشید با شعاع و قدرتش به هم پیچیده و تاریک شد، توازن جذب و دفع میان خورشید و زمین و در نتیجه تعادل در میان نیروی ثقل و فشار گازها و مواد گداخته درون زمین به هم می‌خورد و با انفجارهای شدید و همه جانبه، قشر فاصل و حافظ از میان می‌رود و کوه‌ها به حرکت درمی‌آید و گازها و مواد داغ و گداخته، آب دریاها را به سرعت تبخیر می‌کند و دریاها را طوفان مواد مذاب و آتش فرا می‌گیرد.

با نظر به ترتیب آیات، این آخرین وضعی است که برای زمین پیش می‌آید و پس از آن یکسره صورت زمین دگرگون و مبدل می‌شود.

اگر ترتیب این حوادث مورد نظر این آیات نباشد و همان خبر از این حوادث منظور باشد، شاید علت در گرفتن آتش در زمین و برافروخته شدن و تبخیر شدن دریاها، تشعشع شدید نور خورشید پیش از خاموش شدن و درهم پیچیده شدن آن باشد.^۱

۱. در صفحه ۱۱۳ کتاب «پیدایش و مرگ خورشید» چنین می‌خوانید: «محاسبه‌ای که به وسیله مؤلف (ژرژ گاموف) بر اساس نظریه مورد قبول درباره ساختمان درونی خورشید صورت گرفته به این نتیجه رسیده است که: تشعشع خورشید با گذشت زمان زیادتر می‌شود، و در آن هنگام که مقدار نیدرژن جرم خورشید نزدیک به اتمام است این انرژی تشعشعی تقریباً صد برابر خواهد شد. و نیز از همین محاسبات معلوم شده است که چون مقدار نیدرژن خورشید کمتر شود، شعاع خورشید در ابتدای کار چند درصدی افزایش پیدا می‌کند و پس از آن



این شش آیه، صورت‌های مشهود و بارز دگرگونی و حوادثی را می‌نمایاند که پیش از ظهور قیامت رخ می‌نماید که هر یک را علل و مقدمات و آثاری است که نخست در سه مظهر خلقت: خورشید، ستارگان و زمین پدید می‌آید. اثر این حوادث در روابط و مجتمع انسانی، بیش از هر چیز، قطع علاقه شدید از اموال پر ارزش و رویگردانیدن از آن‌ها می‌باشد. دگرگونی در وضع حیوانات وحشی بدین صورت است که از وحشت جایگاه‌های خود را واگذارده و بیرون می‌آیند و به یکدیگر پناهنده می‌شوند، آنگاه شعله‌های آتش از درون زمین و از هر سو اطراف زمین را فرا می‌گیرد یا حرارت سوزان خورشید همه زندگان را می‌سوزاند و زمین را به صورت جهنمی در می‌آورد تا آنجا که دریاها از آتش و حرارت به جوش می‌آید و بخار می‌شود. از این پس صورت زمین و مواد و عناصر آن دگرگون و مبدل می‌گردد: «يَوْمَ تُبَدِّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ»، و طلیعه‌های قیامت و رستاخیز انسان آشکار می‌شود:

کتابخانه آئین «طائفانی و زمانه ما»

→ به کندی طول این شعاع رو به تنزل خواهد رفت... از اینجا معلوم می‌شود که تحقیق در مسأله تولید انرژی در خورشید، ما را به نتایجی رسانده است که کاملاً با آنچه از نظریه رسمی کلاسیک به دست می‌آید مخالف است. به جای آنکه بگوییم به علت فعل و انفعالات خورشید روزگاری همه چیز یخ خواهد زد، باید گفت که به علت شدت حرارت خورشید در آخرین مرحله تحول آن، حیات محکوم به فناست. به این ترتیب تشعشع خورشید صد برابر می‌شود، و درجه حرارت سطح زمین از درجه حرارت جوش آمدن آب بالاتر می‌رود، و اگرچه در چنان حرارتی سنگ‌ها و قشر جامد زمین به احتمال قوی ذوب نخواهد شد، ولی قطعاً آب دریاها و اقیانوس‌ها به حالت غلیان در خواهد آمد...

بنابر آنچه گفته شد، علم امروز، سه سبب برای برافروخته شدن زمین و دریاها که این آیه ﴿وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ﴾ از آن خبر داده پیش‌بینی می‌کند: ۱- انفجار زمین و سر بیرون زدن حرارت درونی و مواد گداخته آن. ۲- افزایش تشعشع خورشید پیش از مرگ تدریجی و طبیعی آن. ۳- انفجار ناگهانی و پیش‌بینی نشده خورشید، که از فصل نهم کتاب «پیدایش و مرگ خورشید»، آورده شد. (مؤلف)



- | | |
|--|--------------------------------------|
| { ۷ } و آن‌گاه که نفوس پیوند شوند. | وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ ﴿۷﴾ |
| { ۸ } و آن‌گاه که از زنده به گور شده پرسش شود. | وَإِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ ﴿۸﴾ |
| { ۹ } که به چه گناه کشته شده است؟ | بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ ﴿۹﴾ |
| { ۱۰ } و آن‌گاه که نامه‌ها گشوده گردد. | وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ ﴿۱۰﴾ |
| { ۱۱ } و آن‌گاه که آسمان برکنده شود. | وَإِذَا السَّمَاءُ كُشِطَتْ ﴿۱۱﴾ |
| { ۱۲ } و آن‌گاه که دوزخ افروخته گردد. | وَإِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ ﴿۱۲﴾ |
| { ۱۳ } و آن‌گاه که بهشت به نزدیک آورده شود. | وَإِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ ﴿۱۳﴾ |
| { ۱۴ } هر نفسی بداند که چه پیش آورده است. | عَلِمَتْ نَفْسٌ مَّا أَحْضَرَتْ ﴿۱۴﴾ |

شرح لغات:

نفوس، جمع نفس: شخص، روح انسانی. «تلقانی و زمانه ما»

زوجت: مقرون شد، پیوند گردید، به همسری و زناشویی درآمد.

المؤودة (مفعول از وئد به فتح همزه): دختر زنده به گور شده. (به کسر همزه) کسی که سنگین بار شده و زیر فشار واقع گردیده، به این معنا گویا از وئد، مقلوب اُود، می‌باشد.

كشطت: پوشش چیزی برداشته شد. حیوان پوست برکنده گردید. سقف از بنیان برکنده شد. ترس زائل گردید. «قشطت» نیز خوانده شده: چیزی که سخت پیوسته و چسبیده است برکنده گردید.

سعرت: آتش درگرفت، شعله‌ور شد.



ازلفت: شخص به اهلش روی آورد و نزدیک شد. با مقامی نزدیک گردید، با نعمت و خوشی روی آورد، دو چیز به هم پیوسته و جمع گردید.

«وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ»: مفسرین راجع به آنچه در قیامت به نفوس می‌پیوندد، گفته‌اند: «هر کس با هم شکل خود که بهشتی یا دوزخی است پیوسته شود. ارواح به بدن‌ها بازگشته شود. گمراهان به گمراهان، شایستگان به شایستگان، شایستگان به حوریان و کافران به شیاطین، پیوسته شوند».

چون آیه اشاره‌ای به متعلق و مورد این پیوند ندارد، آنچه مفسرین گفته‌اند، باید بیان مورد و مصداقی باشد از آنچه به نفوس پیوسته می‌گردد. می‌شود که پیوند شده و پیوند یابنده هر دو، «النفوس» باشد: آن‌گاه که نفوس با یکدیگر پیوند گردند. ولی این‌گونه تخصیص موافق با ظاهر آیه نیست. از مفهوم فعل «زوجت» که با مفهوم مانند «قرنت، جمعت» فرق دارد، فهمیده می‌شود که اولاً آنچه با نفوس جفت و پیوسته می‌گردد، متناسب و هم‌سنخ همان نفوس است؛ دیگر آنکه از این پیوستگی، مانند ازدواج مرد و زن موالید و آثاری پدید می‌آید. مناسب‌تر از هر چه به نفس که مبدأ حرکت و عمل است، آثار و اعمالی است که از منشأ فکر و غرایز صادر می‌گردد. این آثار و اعمال که نخست سازنده ملکات و در نتیجه صورت باقی نفس است، در محیط خارج شخص که نفوس دیگران و طبیعت اثر پذیر است، به صورت‌های مختلف، باقی و ثابت می‌ماند. همان‌گونه که قدرت‌ها و آثار طبیعی پس از صدور از اصل منشأ خود و ترکیب با عناصر دیگر، به صورت‌های ترکیبی مخصوص کامل و آثار مناسب با آن درمی‌آید و در نهایت با صورت کامل و مشخص، به اصل و منشأ قدرت برمی‌گردد، آثار صورت‌های فکری و عملی انسان در صفحات ماده گیرنده و دارنده نیز ضبط می‌گردد و دست توانای زمان که پیوسته صفحه‌هایی را می‌گشاید و به هم می‌پیچد، از آن عکس برمی‌دارد تا همین که عناصر سازنده طبیعت تجزیه شد



و به عنصر اصلی برگشت و عنصر اصلی دگرگون گردید و امتداد زمان و مکان از میان رفت، این آثار که به صورت قدرت باقی درآمده و خود منشأ آثاری شده، به رابطه علیّت، با اصل خود که همان نفس انسانی است، پیوسته شود و شخصیت باقی انسان را پدید آورد و از این ترکیب نهایی آثاری بروز می نماید که صورت بهشت یا دوزخ می باشد: «وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ».

این آیه بعد از شش آیه قبل که در بیان مقدمات قیامت بود، بیان اولین طلیعه قیامت انسان است که تا چشم به عالم دیگر می گشاید و به خود روی می آورد، شخصیت باطن خود را ظاهر و در میان برگشت پی در پی امواج اعمال و آثار می نگیرد.

«وَإِذَا الْمَوْؤُودَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ»: لغت «المؤودة» بر خلاف بیشتر لغات عرب که مشترک یا دارای مصادیق مختلف است، جز به معنای دختر زنده به گور شده نیامده است.

«جُبائی» گفته: «از این جهت مؤووده نامیده شده که در زیر سنگینی خاکی که روی آن ریخته می شد می ماند تا می مرد» بنابراین، باید از مؤووده باشد که محل واو و همزه تبدیل یافته. اگر از این ریشه باشد، معنای آن نیز وسعت می یابد: دختر زنده به گور شده، یا هر زنده بی گناهی که در زیر فشار ظلم از میان برود.

گویا از همه ستمزده ها به «المؤودة» تصریح و عنوان شده، که نمونه ای ست از کشتن و نابود کردن یک موجود زنده قابل و مستعد و بی گناهی که تازه چشم به دنیا گشوده و استعدادش ظاهر نگشته و کاری از وی سر نزده تا کشنده اش در جواب پرسش از این جنایت جواب و عذری داشته باشد، به این معنا هر موجود زنده و مستعدی که ظالمانه نابود شود و هر استعداد زنده ای که خفه گردد و هر حقی که از میان برود، مؤووده است، این معنای وسیع را روایات نیز تأیید می کند:



در روایتی از رسول خدا ﷺ درباره «عزل»: بیرون ریختن و از میان بردن نطفه، سؤال شده آن حضرت فرمود: این همان وأد «زنده به گور کردن» پنهانی است. از حضرت باقر ع: مقصود قرابت رسول خدا و کسانی اند که در راه جهاد کشته شوند، از حضرت صادق ع: المَوَدَّة، (به فتح میم و واو و تشدید دال)، روایت شده که مقصود رَجِم و قرابت است که از قاطع آن‌ها پرسش می‌شود، از ابن عباس: مقصود کسانی هستند که در راه مَوَدَّت ما اهل بیت کشته شوند. از این روایات برمی‌آید که مقصود از «موؤودة»: در این آیه، مخصوص دختر زنده به گور شده نیست.

روایات اسلامی و تاریخ جاهلیت عرب بیش از این را نمی‌رساند که این جنایت یکی از اعمال جاهلانۀ عرب جاهلیت بوده، اما شایع بودن این عمل در میان همه اعراب جاهلیت، سند تاریخی ندارد و پس از اسلام که روش عمومی نو مسلمانان اعتراف و توبه از اعمال و گناهان بزرگ بود، جز چند تن به آلوده بودن به این گناه شناخته نشده و اعتراف نکرده‌اند. «قتاده» گوید: قیس بن عاصم تمیمی نزد رسول اکرم ﷺ آمد و گفت من هشت دختر خود را در جاهلیت زنده به گور کرده‌ام. آن حضرت فرمود: برای هر یک، یک بنده آزاد کن، گفت من شتر دارم. فرمود: برای هر یک، شتری به هر که خواهی هدیه نما.

فرزدق شاعر در ضمن اشعاری که افتخارات قبیله خود را می‌شمارد می‌گوید: «از ما کسی است که از زنده به گور کردن باز داشت و به زنده به گور زندگی بخشید» و نیز گویند که زنده دفن کردن دختران مخصوص قبیله کنده بوده. گویند زنان بعضی از قبایل عرب را چون گاه زابیدن می‌رسید، گودالی حفر می‌کردند و بالای آن می‌نشستند، اگر مولود دختر بود در میان گودالش می‌افکندند و اگر پسر بود در برش می‌گرفتند. «زمخشری» در «کشاف» نقل کرده: چون زنی دختری می‌آورد، پدر دختر شرمگین می‌شد



و دختر را لباس پشمین یا مویین می پوشاند و به کار چراندن شتر و گوسفند می گماشت تا به سن شش ساله می رسید. آن گاه که می خواست او را بکشد به مادرش می گفت چون می خواهد او را نزد خویشانش ببرد وی را بیاراید و خوشبویش کند. همین که به بیابانش سی برد و به سر چاهی می رسید وادارش می کرد برای دیدن عمق چاه به سوی آن خم شود. به این ترتیب به چاهش می افکند و خاک برویش می ریخت.

از این منقولات معلوم می شود که کشتن دختران یکجور و شایع میان اعراب جاهلیت نبوده است.^۱

از تصریحات آیات قرآن در این باره برمی آید که سبب این جنایت نگرانی از فقر بوده و مخصوص دختران نبوده است: ﴿وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ﴾ - (انعام ۱۵۱/۶). ﴿وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ﴾ - (اسراء ۳۱/۱۷): «فرزندان خود را از ترس تنگدستی نکشید، ما آنها و شما را روزی می دهیم».

در میان قبایلی که در حال جنگ یا آمادگی برای جنگ به سر می بردند، ولادت دختر نگرانی دیگری پیش می آورد که چون دختران توانایی جنگ و گریز نداشتند، به دست دشمن گرفتار می شدند و این خود ننگی برای آنها بوده. آیات ۱۷ و ۱۸ سورة زخرف (۴۳) مشعر بر همین مطلب است: ﴿وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِمَا ضَرَبَ لِلرَّحْمَنِ مَثَلًا ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ، أَوْ مَنْ يَنْشَوْنَا فِي الْحِلْيَةِ وَهُوَ فِي الْخِصَامِ غَيْرُ مُبِينٍ﴾: «آن گاه که مژده داده می شد به یکی از آنان به آنچه برای خدا مثل زده (دختران) چهره اش تیره می گشت در حالی که خشم خود را فرو می نشاند، آیا کسی که در میان زیور آراسته و پرورش یافته و حال آنکه در ستیزه و جنگ

۱. زمخشری، کشاف، ج ۴، ذیل همین آیه.



برازنده نیست؟! آیه ۵۸ و ۵۹ سوره نحل (۱۶) نیز مشعر بر همین گونه نگرانی و تردید است: ﴿وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنْثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ، يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أَيُمْسِكُهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ ۗ﴾: «همین که یکی از آنان به دختر مژده داده می‌شد، چهره‌اش تیره می‌گشت در حالی که خشم خود را فرو می‌نشانند، از قوم روی پنهان می‌داشت از اثر بد آنچه مژده داده شده که آیا آن را با خواری نگه‌دارد یا در خاکش فرو نهد؟»

این آیات محکم‌ترین سند است به اینکه عرب جاهلیت وجود دختر را به‌خود بخود ننگ نمی‌دانست، و مؤید نظر بعضی از محققین تاریخ جاهلیت است که می‌گویند بر خلاف این تصور، عرب دختران و زنان را گرمی می‌داشته و کشتن دختران که گاهی از بعضی قبایل بیابانی سر می‌زده از جهت فقر یا ننگ اسارت و مانند این‌ها بوده است.

از نظر قرآن این جنایات به هر عنوان گرچه گاهی روی داده باشد، ستم و گناهی بس بزرگ است، زیرا ستمی بود که نخست بر ستمکار می‌شد، سپس بر ستمکش بی‌گناه، ستمکار رقیق‌ترین و ریشه‌دارترین عاطفه و احساس خود را که عاطفهٔ فرزندی‌ست و در غریزهٔ حیوانات نیز ریشه دارد، خاموش می‌کرد و می‌کشت و دفن می‌کرد تا بتواند به دست خود و در برابر چشمانش یک موجود بی‌گناه و مستعد و منشأ حیات و نسل را زنده دفن کند. از این رو در طلیعهٔ رستاخیز بزرگ، چنان که از یک سو اعمال و آثار هر انسان فعال و عاملی که استعدادهایش بروز کرده و ثبات یافته است با منشأ آن‌ها پیوسته و مزدوج می‌شود، همچنین دربارهٔ هر زندهٔ مستعدی که به دست ستم و زیر فشار ستمگر کشته شده و شعلهٔ حیات و استعدادش خاموش گشته باز خواست و سؤال می‌شود: «وَ إِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ، بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ». سَنَلَتْ، (به فتح سین) نیز قرائت شده: و آن‌گاه که دختر زنده به گور شده بپرسد که به چه گناه



کشته شده. قُتِلَتْ (به تشدید تاء) نیز خوانده شده که دلالت بر تدریج یا تکرار دارد.

«وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ»: بیشتر قاریان به تشدید شین خوانده‌اند: و آن‌گاه که صحیفه‌ها پی در پی گشوده شود. مفسرین گویند: «مقصود صحیفه‌های اعمال است که این صحیفه‌ها هنگام مرگ در هم پیچیده می‌شود سپس گشوده می‌گردد». از بیان آیه که خبر از نشر صحف است، فهمیده می‌شود که وجود صحف و بسته بودن آن‌ها ثابت و مسلّم است. اما حقیقت و چگونگی این صحیفه‌ها مانند وجود آن‌ها سرّیست که از چشم مردم پنهان است.

از محققین کسی که صحیفه‌ای از این صحف را آشکارا نمایانده، «صدرالدین شیرازی» است. او با تعمق و تحقیق در نفوس بشری و تأثیر تکرار اعمال و ثبوت آن‌ها، معتقد شد که مقصود آیه، صحیفه نفس است که حروف و کلمات اعمال در آن نوشته و ثبت می‌گردد، و به صورت ملکات در می‌آید. هم‌چنان که حرکات و اصوات به صورت حروف و کلمات منقوش، ثابت می‌شود. همین سرّ فرا گرفتن صنایع و علوم و تربیت است که پس از تکرار به صورت عادات و ملکات در می‌آید و آثار آن‌ها به آسانی ظاهر می‌شود و انجام می‌یابد. این صحیفه نفس که محتوی انواع نوشته‌ها می‌گردد، از این جهت پوشیده و به هم پیچیده است که بصیرت انسانی پیوسته از آن منصرف و به جهات خارج متوجّه می‌شود. همین که بصیرت و دید انسان از شواغل این جهان و آنچه حواس از خارج در آن وارد می‌نماید فراغت یافت و به نفس خود روی آورد، صحیفه‌های نفسانی در برابر بصیرتش گشوده می‌شود:

«وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ». (این خلاصه‌ای از تحقیق و بحث مفصل صدرالدین در کتاب اسفار و مفاتیح الغیب است).



آیه ۱۳ و ۱۴ سوره «اسراء» (مانند این آیات)، مؤید همین نظر است: ﴿وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا، اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا﴾: «هر انسانی را ملازمه کردیم نامه شومش را در گردنش و بیرون آوریم برای او در روز قیامت به صورت کتابی که آن را گشوده در می‌یابد، بخوان کتاب خود را نفس تو را بس باشد امروز بر تو حسابگر». ملازمت طائر با وجود و گردن انسان و حسابگری نفس، صریحاً دلالت بر این دارد که مقصود از کتاب، کتاب نفس است، گویا همین گونه آیات منشأ الهام برای شناسایی کتاب نفس شده است.

در این آیه کلمه جمع و تعبیر «الصحف» اشاره‌ای به کتاب و صحیفه خاص ندارد، کشف و اثبات بقای صور و اصوات و آثار در صفحات ماده، مبین و مؤید تعمیم است و با توجه به تأثیر عوالم محسوس و غیر محسوس در یکدیگر و پیوستگی آن‌ها، گویا صحیفه نفس در حد وسط میان صحیفه‌های محسوس و غیر محسوس می‌باشد.

«وَإِذَا السَّمَاءُ كُشِطَتْ»: مفسرین در شرح این آیه گویند: آسمان زائل شود آن چنانکه پوست از حیوان کشته زائل گردد. بعضی گفته‌اند: مانند سقف از جای برکنده شود.

«زُجَّاج» گفته: آسمان از روی کسانی که آن‌ها را پوشانده برداشته شود. بهشت و عرش آشکار گردد.

به قرینه آگهی‌هایی که در آغاز این سوره از به هم پیچیدگی و ویرانی آفتاب و ستارگان آمده، مقصود از آسمان در این آیه وسیع‌تر از آسمان آفتاب و ستارگان و مدارات آن‌هاست. و به قرینه فعل خاص «كُشِطَتْ» که فقط در این سوره آمده، باید



مقصود از آسمان قشری باشد که ظاهر همه عالم را فراگرفته: همین که این قشر و ماده متراکم که سراسر عالم را فراگرفته زائل گردید، باطن عالم که قدرت و اراده، تجلیات بی پرده آن است آشکار می گردد.^۱

حکمای الهی ما با دید خاص خود، آسمانها و افلاک را دارای نفوس مُدرک و محرک و منشأ شوق و اراده و برتر از زمان می دانستند، بنابراین چون به کمال ذاتی خود رسند صورت جسمانی آنها زائل می شود و به کمال و مشوق اصلی خود برمی گردند.^۲

می شود که مقصود از «السَّما» در این آیه، عالم معقول اراده و حیات باشد که حس و خیال مانند قشری آن را بر انسان پوشانده و با تحوّل نفسانی انسان در قیامت و زائل شدن قشر و پرده حواس و ادراکات، آشکار می گردد. آیه «وَفُتِحَتِ السَّما...» سورة «نبأ» می تواند قرینه ای برای این معنا باشد.

«وَإِذَا الْبَحْیْمُ سُعِّرَتْ»: این آیه مانند آیه «إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَاداً» سورة «نبأ» و آیه «وَبُرِّزَتِ الْبَحْیْمُ لِمَنْ یَرِی» «النازعات» دلالت بر این حقیقت دارد که اصل و مایه جهنم اکنون وجود دارد و در هنگام ظهور قیامت درگیر و شعله ور می گردد.

۱. سراسر عالم را پوستی از عناصر پوشانده که ترکیبی از مولکولها می باشد، مولکولها به نوبه خود از اتمهایی پدید آمده که قشرهای الکترونی آنها را پوشانده که مانند گوشت هسته اتم است. (رجوع شود به کتاب «پیدایش و مرگ خورشید» فصل تشریح اتمها). در هسته اتم و ماورای آن آیا جز قدرت و اراده منبسط چیز دیگری می توان تصور کرد؟ همین قدرت و اراده برتر منشأ قشرها و صورتها و تجلیات و نیروهای ظاهر در عالم است و با برداشته شدن صورتها و قشرها، همه عالم به قدرت و اراده ای که منشأ و مخزن کمال و جمال است برمی گردد. (مؤلف)

۲. صدرالدین در مفتاح شانزده، کتاب «مفاتیح الغیب»، برای اثبات نفوس اجرام سماوی و اراده کلی و جزئی و حرکات شوقی و تکاملی و نهایت مسیر آنها به تفصیل بحث کرده است. (مؤلف)



«وَإِذَا الْجَنَّةُ أُنزِلَتْ»: آن‌گاه که بهشت که دور از نظرها و در ضمیر عالم است، با شکوه و جلال نعمت‌ها، روی آورد و نزدیک و آشکار شود. به حسب ترتیب این آیات: پس از ازدواج نفوس و سؤال دربارهٔ موؤوده و نشر صحف، پردهٔ آسمان بر کنار و جهنم شعله‌ور می‌شود، و بهشت روی می‌آورد.

«عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا أُخْضِرَتْ»: فعل «علمت»، عامل نصب و جواب شرط جمله‌های شرطیهٔ آیات قبل، و «ما» موصوله یا استفهامیه است: همین که آن شش حادثه و تحول در آسمان و زمین پیش از بروز قیامت واقع شد، و شش واقعه پس از طلوع قیامت رخ داد، هر نفسی بداند آنچه را، یا چه چیز با خود پیش آورده و حاضر کرده است. این آیه مبین بقای نفس همراه با همهٔ آثار اعمال و مکتسبات است که با تحول و تکامل انسان در جهت سعادت و شقاوت تکامل می‌یابد و تا آن‌گاه، چنانکه باید ظاهر و معلوم نیست و پس از انقلاب عالم، پوشیده آشکار، و مجهول معلوم، و علم اجمالی علم تفصیلی می‌شود.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



- { ۱۵ } پس سوگند یاد نمی‌کنم به واپس شوندگان.
 { ۱۶ } روندگان رخ نهان کننده.
 { ۱۷ } و شب، آن‌گاه که همی واپس رود و رقیق شود.
 { ۱۸ } و صبح آن‌گاه که بدمد.
 { ۱۹ } به راستی آن گفته فرستاده‌ای گرامی است.
 { ۲۰ } دارای نیرویی است، در پیشگاه خداوند آن بارگاه ارجمند است.
 { ۲۱ } فرمانروایی است، در آن مقام امین است.
- فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ ﴿۱۵﴾
 الْجَوَارِ الْكُنَّسِ ﴿۱۶﴾
 وَاللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ ﴿۱۷﴾
 وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ ﴿۱۸﴾
 إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ ﴿۱۹﴾
 ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ ﴿۲۰﴾
 مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ ﴿۲۱﴾

شرح لغات:

خنس، جمع خانس، از فعل خَنَسَ: خود را باز پس برد، متقبض شد، پنهان گردید، نهان شد. **کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»**
 الجوار، جمع جاریه: رونده، شتابنده.
 کنس، جمع کانس. از فعل کَنَسَ: آهو در نهانگاهش رفت، خانه را جاروب کرد.
 کناس، به کسر کاف: لانه و آشیانه و حوش و طیور است.
 عسعس: شب اندک اندک رو گرداند یا روی آورد، تاریکی رقیق گردید، ابر به زمین نزدیک شد. می‌شود تکرار «عَسَسَ» باشد: شبگردی نمود، در شب پاسبانی کرد.
 العرش: پایه، تخت پادشاه. سقف خانه.
 ثَمَّ، (به فتح ثاء) اسم اشاره به دور است.



«فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ»: بعضی این لا را زائده و برای تأکید قسم، بعضی برای نفی ورد انکار مقدر دانسته‌اند. زاید و بی‌معنا بودن «لا» در این آیه و در آیات مانند آنشایسته بلاغت و مقام قرآن نیست. این گونه «لا» که پیش از فعل قسم آمده، یا مانند کلاً، برای نفی اندیشه خلاف است، یعنی در مطلب سابق جای شبهه و انکار نیست، یا برای تأکید قسم است: موردی برای قسم و نیازی بدان نیست. چنانکه در گفتگوهای متعارف گوئیم: به جان شما نباشد. «الخُنَّسِ»، موصوفی را می‌نمایاند که صفت آن واپس روی، نهان شدن و انقباض است. به قرینه آیات بعد، مفسرین گویند مقصود اختران یا سیارات است که هنگام دمیدن صبح اندک اندک کم سو می‌شوند و رو به اختفا می‌روند.

«الْجَوَارِ الْكُنَّسِ»: دو صفت دیگر مورد قسم است. «الجوار» جمع «جاریه» متضمن تشبیه به کشتی است که در دریا روان است، همین وصف «الجوار» منشأ نظر مفسرانی است که این قسم را به خصوص سیارات تطبیق کرده‌اند. می‌شود که صفت «الجوار» بعد از «الخُنَّسِ»، بیان خاص بعد از عام باشد. بنابراین در آیه قرینه‌ای برای تطبیق «الخُنَّسِ» به سیارات نیست، از این گذشته آیاتی در قرآن هست که خورشید و دیگر ستارگان را به جریان و حرکت وصف نموده: ﴿وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا، وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ﴾ خورشید جاری می‌باشد برای قرارگاه خود، و هر یک در فلکی شناورند. (یس ۳۸/۳۶ تا ۴۰) الکنس، متضمن تشبیه ستارگان در حال اختفاست به آهوان و وحوش آن‌گاه که در جایگاه خود روی نهان می‌کنند. مفسرین جواب این قسم و دو قسم آیات بعد را آیه «إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ» گرفته‌اند.

فاء تفریع: «فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ...» قرینه‌ای است که این قسم راجع به آیات قبل است، و اوصاف «بِالْخُنَّسِ الْجَوَارِ الْكُنَّسِ» که اوصافی لازم و ذاتی می‌باشند نه



اسم‌های فاعل حدوثی، با حالت و وضع عارضی ستارگان هنگام دمیدن صبح کمتر تطبیق می‌کند.

با توجه و دقت به این دو قرینه چنین به نظر می‌رسد که این قسم شاهد و راهنمایی برای اثبات آیات قبل و سوگند پس از ذکر مدّعا باشد. این اوصاف «بِالْخُسِّ الْجَوَارِ الْكُنَّسِ» هر یک مبین نوعی از تغییر صور و تحوّل و ظهور و اختفا و قبض و بسط جرم اختران است. این گونه تغییرات، مورد بحث و دقت دانشمندان فیزیک نجومی و ستاره‌شناسی پیشرفته می‌باشد، چنانکه با کشف و مشاهده انواع تشعشع‌ها و رنگ‌های طیفی و درجات حرارت ستارگان به چگونگی عناصر و مقدار جرم و ساختمان و تغییرات درونی آن‌ها پی برده‌اند و از این طریق به نتایج ارزنده‌ای دربارهٔ مراحل تحوّل و مقدار عمر ستارگان رسیده‌اند. با این‌گونه محاسبات، معلوم شده که ستاره‌هایی مانند افراد اجتماع، در حال رشد و تکامل؛ و ستارگانی در حال نقصان و زوال می‌باشند و همه در خط سیر تحوّل با سرعت‌های مختلف حرکت می‌کند. هر ستاره‌ای که سنگین‌تر و بنابراین نورانی‌تر است، عنصر درونی آن «تیدروژن» سریع‌تر از ستارگان سبک‌تر مصرف می‌شود و زودتر می‌میرد. دانشمندان ستاره‌شناس هر گروهی از ستارگان را به حسب تشعشع و رنگ‌های طیفی که نمایاننده مقدار حرارت و وضع خاص تحوّل آن‌هاست، به نام حیواناتی خوانده‌اند: «غول‌های سرخ، غول‌های آبی، غول‌های سرد، کوتوله‌های سرخ، کوتوله‌های سفید» که با تغییر صورت و رنگ، نام آن‌ها نیز تغییر می‌کند. گروهی از ستارگان را تپنده گویند، زیرا قشر سطحی آن‌ها مانند ضربان نبض آهسته و منظم است و پیوسته بالا و پایین می‌رود. مدت تغییر و وضع تپش انواع ستارگان تپنده مربوط به مقدار سنگینی جرم و درخشندگی آن‌هاست، گروهی از چند ساعت تا چند سال، گروهی بین شش ساعت و یک روز، یک روز تا یک هفته، و چند هفته تا



یک سال تغییر می‌کند. همه این تحولات و تغییرات را معلول چگونگی عناصر و فعل و انفعال‌های آن‌ها می‌دانند. علل و شرایط اصلی این تغییرات هنوز مجهول است. آخرین دوره این تغییرات را ستاره‌هایی می‌نمایاند که شعاع آن‌ها از حدود متعارف کاسته شده و چون جرم آن‌ها کوچک و شعاعشان سفید است، به نام کوتوله‌های سفید خوانده شده‌اند. گویند این‌ها آخرین مرحله زندگی را می‌نمایانند که پس از آن سرد و ویران می‌شوند.^۱

این صورت‌ها و رنگ‌های طیفی که به وسیله دوربین‌های قوی به چشم‌و به محاسبه درآمده و نمایاننده تغییرات درونی و مدت عمر هر گروهی از ستاره‌هاست، وضع و مراحل عمر خورشید ما را نیز می‌نمایاند.

قرآن با این تشبیهات لطیف و بلیغ: (بِالْخُنُسِ الْجَوَارِ الْكُنُسِ)، ستارگان یا گروهی از آن‌ها را چون آهوان و حیواناتی می‌نمایاند که خود را به تدریج جمع می‌کنند و به عقب می‌کشند و در نهانگاه خود پنهان می‌شوند و فروغی از چشمشان نمایان است یا مانند کشتی نور در فضا روانند.^۲ شاید «الْكُنُس» نمایاننده آن گروهی از ستارگان باشد که به آخرین مرحله تحول و عمر رسیده‌اند.

کتابخانه آنلاین «مالقانی و زمانه‌ها»

۱. رجوع شود به کتاب: «پیدایش و مرگ خورشید» فصل «غول‌های سرخ خورشید»، «کوتوله‌های سفید و احتضار خورشید». و کتاب: «مجموعه جهان» نوشته ویلیام فاولر: بخش دوم، «جنس جهان، منشأ عناصرها». (مؤلف)

۲. علمای قدیم نجوم به شکل دسته جمعی بعضی از اختران نام بعضی از حیوانات را گذارده بودند. دانشمندان جدید نیز از جهت وضع و مقدار جرم و رنگ شعاع، هر گروهی از ستارگان را چنان که بیان شد، به نام و صفت بعضی از حیوانات خوانده‌اند. قرآن در این آیه با تشبیه و با بیان غیر صریح اختران را در حال اختفا به صورت آهوان و حیوانات نمایانده است.

علمای قدیم تغییر منظر ستارگان را به وسیله رصد تا حدی می‌دیدند، ولی چون ساختمان و جرم ستارگان را به حسب مبنای خود غیر متغیر می‌دانستند، این تغییرات را معلول حوادث جوی و مقارنات ستارگان می‌پنداشتند. ولی قرآن این تغییرات را به عنوان ذاتی آن‌ها بیان نموده است. (مؤلف)



بنا بر اینکه این قسم راجع به آیات قبل باشد چنانکه گفته شد، شاهد و راهنمای فکری برای بشر است تا آیات اول و دوم (إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ، وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ) را، که آیات بعد، از لوازم و آثار و نتایج آن دو آیه است، تصدیق کنند.

«وَاللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ»: اگر آیه «فَلَا أُقْسِمُ...» شاهد و سوگند برای آیات قبل باشد، و او، در این آیه برای قسم است، و اگر جواب قسم، آیه «فَلَا أُقْسِمُ...»، إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ باشد، و او عاطفه، و «اللیل» مجرور به «باء» مقدر می‌باشد. این آیه قسم به شب است آن‌گاه که در برابر طلعه‌های نور عقب نشینی می‌کند و دامنه‌های تاریک شب که فضا و زمین و همه موجودات را فرا گرفته برچیده شود، چنانکه با از میان برداشتن تاریکی و درهم شکستن سنگینی آن، محیط دگرگون و فضا و هوا روشن می‌گردد و زندگان به جنبش درآیند.

«وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ»: عطف به «اللیل» و نمایاننده منظره روشن افق و بالا آمدن اشعه خورشید است که مانند دمیدن در آتش پیوسته رنگ افق روشن‌تر و آن‌گاه یکسره برافروخته می‌گردد، و با گرم شدن و بسط هوای افق مجاور نسیم حیات بخشی بر فضای ساکن و خفتگان همی دمد و آن‌ها را از سکون به حرکت می‌کشاند و از بی خبری به بیداری و هشیاری برمی‌انگیزد.

«إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ»: به گفته مفسرین سابق، این آیه جواب قسم برای «فَلَا أُقْسِمُ» و آیات قسم بعد از آن است که وضع اختفای ستارگان، واپس رفتن تاریکی شب، دمیدن روشنایی صبح رامی نمایانند. چنانکه گفته شد، این نظر مفسرین منافی با فاء تفریع و صفات لازمی ست که در آیه «فَلَا أُقْسِمُ...» آمده است. از این جهت که آیه «فَلَا أُقْسِمُ...»، بیان صفات لازم و عمومی ستارگان است، باید شاهد و رهنما



برای اثبات آیات اول این سوره باشد. و از این رو که وضع ستارگان را در هر صبحگاه می‌نمایند می‌توان هم‌ردیف سوگندهای بعد: «وَاللَّيْلِ...» و شاهد صدق این آیه: «إِنَّهُ لَقَوْلُ...» باشد. این توجیه از بلاغت رسا و پرتوافکنی وسیع که مخصوص بیان قرآن کریم است، دور نیست. به هر نظر، این آیات و قسم‌ها، گواه‌هایی است از مناظره مشهود هنگام صبح برای توجیه اندیشه‌ها به سوی حقیقت عالی غیر مشهود: «إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ». ضمیر «آن» راجع به قرآن، و مقصود از «رسول کریم» فرشته وحی است که جبرئیل نامیده شده. قرآن از این جهت به آن فرشته نسبت داده که حقیقت بسیط عقلی قرآن به واسطه آن متمثل گردیده و به صورت کلمات ذهنی و مسموع بر قلب رسول اکرم صلی الله علیه و آله نازل شده است. مانند قدرت فعال ذهن انسانی که اصول معارف و علوم بسیط و غیر متشکل را به صورت کلمات درمی‌آورد و به واسطه آلات صوت و تلفظ ظاهر می‌سازد. و از این جهت که مبدأ علم و قدرت وجود خداوند است و واسطه‌ها، گیرنده و منعکس کننده نور علم و قدرت غیر منتهای او بر حسب استعدادهای خود می‌باشند، قرآن، کلام خدا و فرشته وحی، رسول است؛ و کریم است از این رو که فیض سرشار از مبدأ فیاض می‌گیرد و بی‌دریغ به نفوس مستعد می‌رساند.

«تَجَنَّبْ عَنْ النَّفْسِ الْمَرْتَابَةِ وَ زَمَانِهِ»

این رسول کریم و سرچشمه علم و قدرت، مانند خورشید در عالم ظاهر، و نفوس مستعدی که گذشت روزگار و دوران آن بذره‌های معارف را در آن‌ها آماده کرده، چون آفاق گردونه زمین می‌باشند تا همین که حرکات استعدادی، اذهان آن‌ها را به سوی فراگرفتن معارف برگرداند و مقابل به آن منشأ علم و قدرت کرد، بر حسب استعدادهای مختلف در معرض اشعه کشف و الهام و وحی واقع می‌شوند. و با تابش فکری آن‌ها خفتگان جهل و بی‌خبری هشیار می‌گردند و فضای اذهان روشن می‌شود.



همان قدرت و حکمتی که نظام مشهود جهان و تحوّل شب و روز و تبدیل پرده‌های روشن و تاریک و تناوب خواب و بیداری زندگان را در آفاق مختلف تدبیر کرده، بر طبق همین نظام مشهود، نظام برتر را تقدیر نموده، آن چنانکه پیوسته و متناوب ملل و اقوامی را که در تاریکی جهل و اوهام به خواب رفته‌اند، آهسته آهسته در معرض بیداری و فرا گرفتن پرتو علوم و معارف عالی قرار می‌دهد و به پا می‌دارد.

مگر نه این است که آدمی را بیش از چشم و گوش ظاهر، چشم و گوش برتریست که بدون نور محسوس، صورت‌های خیالی و عقلی را می‌نگرد و بدون امواج هوا صداهایی را می‌شنود؟

چون برای دیدن و شنیدن حسی، فقط بینایی چشم و شنوایی گوش و تقابل با مرئی و مسموع کافی نیست و بیش از این‌ها تابش و انعکاس نور می‌باید، برای دیدن صورت‌ها و شنیدن صداهای غیر حسی نیز نوری فراخور آن باید باشد. در عالم برتر، انوار و امواج، عین صور و حقایق موجودات مشعشع و متموج است، این امواج نورانی همین که به اذهان مستعدّ تأیید، صور علمی را دید باطنی مشاهده می‌کند و آن امواج در حسّ شنوایی درون به صورت کلمات مسموع درمی‌آید.

با بیان برهانی، بروز حقایق و معارف در اذهان آماده از حوادث است، و هر حادثی به هر صورت که حادث شود باید علت و مبدأ احداثی هم سنخ خود داشته باشد، چون صور حسی غیر از حقایق علمی است و نمی‌تواند علت احداث آن‌ها باشد، باید برای آن‌ها مبدأ و علتی برتر باشد.^۱

۱. در کتاب «دانش و جهان نادیده» اثر «آرتور استانلی ادینگتون»، ترجمه «مصطفی مفیدی» پس از بحث در چگونگی احساس و درک از طریق اعصاب و سلول‌های مغزی، چنین می‌خوانیم: «معرفت ما نسبت به جهان مادی به هر حال باید از این محرک‌ها که در طول اعصاب نقل می‌شوند استنباط گردد. اگر بتوانیم طرح منظمی



از سوی دیگر آن مبدأ باید تقابل و تناسب با اذهان و نفوس بشری داشته باشد و چون خداوند متعال و مبدأ علم و قدرت غیر متناهی، برتر از وضع و محاذات و تناسب است، برای گرفتن و رساندن و تنزل دادن اصول وحی باید رسول و واسطه‌ای متناسب با اذهان در میان باشد. از این رو الهام‌ها و وحی‌ها، با صور متنوع و در زمان‌ها و مراتب مختلف، پرتو علمی این رسول کریم است که مستقیماً بر عقلی می‌تابد و از آن‌ها بر نفوس منعکس می‌شود و کاروان‌های تاریکی گرفته و میان راه خفته را بیدار می‌کند و به راه می‌اندازد.^۱

→ از دانش طبیعی را از چنین ارتباط غیر مستقیم نتیجه‌گیری کنیم، در حل و کشف رموز شاهکاری ارائه داده‌ایم. ولی پر واضح است که نوعی معرفت هم وجود دارد که با عبور از خلال این گذرگاه‌ها تحصیل نمی‌شود و آن عبارت از معرفت است به ماهیت ذاتی چیزی که در انتهای خیلی دور از خط ارتباط قرار دارد. معرفت استنتاج شده (از طریق تعقل که در بالا به آن اشاره شد - م) به منزله اسکلتی است که اجزای تشکیل دهنده آن ماهیتی افشا نشده دارند... پس بی‌شک با توجه به ماهیت ذهنی و روحی ما که تماسی نزدیک و درون و مافوق روش‌های مادی شناخته می‌شود، نوعی تفسیر درباره سبیل‌ها لازم می‌آید که مسلماً علم از ارائه آن ناتوان است... در مقام مقایسه، جنبه قطعیت چیزهای معنوی و غیر معنوی این نکته را فراموش نکنیم که: ذهن اولین و سر راست‌ترین چیز در تجربه و ادراکات ماست، در صورتی که استنباط ما نسبت به اشیاء دیگر با واسطه و از دور به عمل می‌آید. (مؤلف)

۱. پیمبران و حکمای بزرگی که افق ذهن‌های آنان به پیمبران نزدیک بوده، در زمان‌هایی طلوع کردند که جهل و خرافات و ظلم مانند تاریکی اواخر شب، نفوس را فرا گرفته و از حرکت باز داشته بود، دوام و فشار این تاریکی‌ها نخست منشأ احساس به فشار و خستگی می‌گردد، در این میان ذهن‌هایی به حرکت درمی‌آید و چشم‌هایی گشوده می‌گردد و در وضع محیط و اندیشه‌های دیگر خفتگان با حیرت و شک می‌نگرد، این وضع باطنی چون پایان شب است که سلطه تاریکی به تدریج متزلزل می‌شود: «وَاللَّيْلُ إِذَا عَسَسَ». پس از آن این‌گونه اذهان زودخیز و هشیار متوجه آفاق آسمان و منتظر طلیعه صبح می‌شوند تا در روشنایی صبح کاروان خفته را بیدار کنند و به راه اندازند: «وَالصُّبْحُ إِذَا تَنَفَّسَ».

تا آنجا که تاریخ نشان می‌دهد محیط و روش تعلم و تعالیم پیمبران و حکمای بزرگ چنین بوده، این‌ها در مسیر طلوع خورشید و از سر زمین شرق و در میان تاریکی اوهام و ظلم برخاستند، از یک سو ناظر خفتگان بودند و از سوی دیگر در آسمان و نظامات و جلوه‌های آن می‌نگریستند و تعمق می‌کردند و در اندیشه کشف



→ راز آغاز و انجام بودند تا پرتو الهام یا وحی، اذهان آنان را روشن و فروزان می‌کرد، و فروغ آنان بر اذهان و نفوس آماده منعکس می‌شد و تا عمق روح آن‌ها نفوذ می‌کرد و بر پایشان می‌داشت، این‌ها برای تعمیم تعالیم دریافت‌ه و برگرداندن وجهه مردم به سوی حق، معابدی تأسیس می‌کردند، این معابد همیشه مراکز عبادت، خواندن سرودهای دینی، تعالیم اصول معارف و اخلاق تا قضاوت و طبابت و عقود بود، و خواندن و نوشتن و هنرهای بشری از ساختمان و درون معابد رخ نمود. اجتماع و هماهنگی طبقات و قبایل نامأنوس با هم، و متوحش از هم، در میان همین معابد و همراه عبادت‌ها و سرودها بدسته جمعیه‌ای به گذار میشد و تمدن‌های محکوم‌مقتدر بر پایه آن تعالیم و آشنایی به حقوق انسانی بالا آمد.

تاریخ حرکت فکری و پایه‌های اجتماعی بشر، به روشنی گواهی می‌دهد که سرچشمه معارف و علوم و اصول اخلاقی از اذهان مردان الهی و حکمای بلند اندیشی بوده که از شرق دور و شرق نزدیک و مطالع نور برخاستند، و تعمق در گفته‌ها و آثار و کتاب‌های آنان در زمان‌ها و سرزمین‌های مختلف مبین این حقیقت است که اصول تعالیم آنان یکی بوده و از یک مبدأ بر آن‌ها تابیده است. اگر گرد و غبار و انحرافات که در طول زمان پیش آمده و تعبیرات و اصطلاحات مختلفی که به حسب اندیشه‌های مردم هر زمان و سرزمین بوده، از روی تعالیم این بزرگان و پدران تربیت بشر، بزادیم به روشنی وحدت اصول و گوهر تعالیم امثال بودا، کنفسیوس، زردشت، و حکمای کلد و بابل و مصر، و پیمبران بنی اسرائیل و حکمای یونان را می‌نگریم. هر یک از این‌ها با زبانی مردم را به توحید و یکتاپرستی و عقیده به بقا و فضایل خلقی و محبت به نوع و کوشش برای زندگی برتر و باقی خوانده‌اند. اصول تعلیم این بزرگان آن قدر به هم شبیه و نزدیک است که بعضی از محققین تاریخ ادیان دچار این اندیشه و اشتباه شده‌اند که شاید آن‌ها از یکدیگر الهام گرفته‌اند. با آنکه این اندیشه نه هیچ سند تاریخی دارد و نه با زندگی و تاریخ روشن این‌گونه افراد تطبیق می‌کند. این‌ها که در زمان‌ها و مکان‌های دور از هم به سر می‌بردند، چگونه از یکدیگر الهام گرفتند؟ چرا میلیون‌ها مردمی که در بین این افراد به سر می‌بردند، دارای چنین قدرت اندیشنده و انگیزنده نبودند و این حقایق را دریافتند؟ با آن همه احترامی که این اشخاص در میان ملت‌ها داشته و دارند و سخنان آن‌ها را میلیون‌ها بشر تصدیق و حفظ و ضبط کرده‌اند، چگونه اشاره‌ای به اینکه از انسان دیگر مثلاً زردشت از بودا، مسیح از بودا یا زردشت، گرفته باشد نمی‌یابیم؟ بلکه آن‌ها خود معترف بودند و زندگی آن‌ها گواهی می‌دهد که آنچه دریافته‌اند از اشخاص و مکتب‌ها نبوده است و از طرف خداوند ملهم شده‌اند و همین شباهت و وحدت اصول تعالیم آن‌ها گواهی می‌دهد و دلیل است که پرتوی بالاتر از اندیشه‌های بشری بر عقول آن‌ها تابیده تا مردم را به پرستش مبدأ قدرت و جلال و پاکی و نور و بقا، دعوت کنند.

کتاب ودا (دانش) که قدیمی‌ترین کتاب دینی هند و از بودا (۴۸۳ قبل از میلاد) است متضمن ترانه‌ها و



قرآن با کلمات و آیاتش مرتبه کامل و جامع وحی آن رسول کریم است که بر ذهن وسیع و پاک خاتم وحی گیران تابیده و از آن به نفوس آماده منعکس گشته است. شعاع وحی قرآن در تاریکی متراکم جاهلیت طلوع و نفوذ کرد و آن را از جا برکند و به عقب راند و از میان آن بامداد تابان رخ نمود و فروزان گشت سپس نفوسی را که در معرض تابش آن واقع شدند برانگیخت و به راه انداخت و برای همیشه مطالب انسان و هدف‌های زندگی و مسیر فکری را روشن کرد: «وَاللَّيْلِ إِذَا عَسَسَ، وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ...».

با توجه به این حقایق و واقعیات علمی و عینی و درک هماهنگی و همبستگی جهان مشهود زیرین با عالم معقول کامل و برتر^۱ و رابطه و وحدت نظم، گواهی این سوگندهای مشهود: «وَاللَّيْلِ إِذَا عَسَسَ...» بر حقیقت عالی غیر مشهود: «إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ» به آشنایان بلاغت و نظم آیات قرآن، معلوم می‌شود. گرچه مفسرین (رحمة الله عليهم) این‌گونه روابط و نظم را نادیده گرفته‌اند.

«ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ»: این آیه بیان دو صفت دیگر برای «رسول کریم» است.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

→ سروده‌های بهجت‌انگیز و مضامین عالی‌ای است که هنوز برای برانگیختن نفوس و توجه به عالم قدس و عظمت کم مانند است. از کنفسیوس (که خود را در پنجاه سالگی مشمول نور ازل می‌دانست و می‌گفت به مشیت آسمانی پی برده و راز آن را کشف کرده) نقل شده که: «انسان کامل باید در برابر جلال آسمانی سر تعظیم فرود آورد.» تائوتیزم، تائو «صراط» را طریق به سوی قدرت دانسته که آسمان‌ها و زمین را به هم پیوسته. و همچنین دعوت زردشت و علمای صابئین بین‌النهرین و حکمای قدیم مصر و یونان و پیمبرانبی اسرائیل، همگی به یکتا پرستی و ایمان به مبدأ و نور علم و حیات بوده، ولی آیین و دعوت همه آن‌ها پس از گذشت زمان‌ها و عبور از اذهان آلوده آمیخته با شرک و مظاهر آن گردید. (مؤلف)

۱. چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی صورت زیرین اگر با نردبان معرفت هم چنان بالا رود با اصل خود یکتاستی «میرفندرسکی» (مؤلف)



نکره آمدن «قوة» دلالت بر عظمت آن دارد: صاحب قوه‌ای ست وصف نشدنی. قوه آن رسول کریم را با هیچ قوه‌ای نمی‌توان مقایسه کرد. او با قوه‌ای که از مبدأ قدرت و علم یافته است، سراسر موجودات را به حرکت آورده و قدرت مند کرده، قدرت همه موجودات نیرویی است از او که شکل گرفته و منظم شده، منشأ این نیرو، اراده و علم ساری در عالم است. و همان اراده علمی، در وجود موجودات زنده به صورت الهامات غریزی و فطری و عقلی در می‌آید که خود قوای محرک و سازنده‌اند.

قول آن رسول کریم ذی قوه، شعاع اراده و علم اوست که بر آئینه پاک روح رسول امین تابیده است. و به عبارت دیگر: موجود هر چه بسیط تر و برتر از ترکیب و مجردتر باشد، نیرومندتر و سازنده‌تر است، قدرت نفوذ و سرعت سیر و وسعت میدان خیال و عقل به مراتب بیش از نور و نیروی ماده محسوس است. در اجسام مرکب، ذرات (مولکول‌ها) محرک و سازنده عناصرند، و آن‌ها از اجزایی (اتم‌ها) ساخته شده‌اند که قدرت سازندگی و حرکت آن‌ها منشأ حرکت و صورت‌هاست. قدرت فوق ذرات (انرژی فوق اتمی) که هیچ‌گونه شکل و صورت خارجی و ذهنی ندارد، مبدأ سراسر قدرت‌های مادی‌ست که از آن جز ظهور اراده علمی، تعبیر دیگری نتوان نمود. آنچه این اراده علمی را در عالم مشهود پدید آورده باید جوهر عقل و علم و قوه بس عظیم و توصیف نشدنی باشد: «ذی قوه» که در پیشگاه خداوند عرش و مبدأ قدرت مقامی دارد: «عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٌ».

راجع به حقیقت عرش که در آیات قرآن مکرر آمده، مفسرین و متکلمین و عرفای اسلامی توجیهات و تفسیراتی دارند. مفسرینی مانند زمخشری، رازی، نیشابوری، بیضاوی، به تبعیت از نظر قفال معتزلی، اسمایی مانند عرش و کرسی را، از قبیل تشبیه و تمثیل دانسته و گفته‌اند استوای خداوند بر عرش، تصویر عظمت



اوست، هم چنانکه کعبه و طواف و حجر تمثیل است. بنابراین عرش، تمثیل قدرت و فرمانفرمایی خداوند است و واقعیتی ندارد. این گونه توجیه‌ها علاوه بر اینکه درهای تشبیه و تأویل را درباره کلمات و حقایقی که راجع به مبدأ و معاد است مانند: صراط، میزان، جهنم، بهشت... باز می‌کند، با ظاهر آیاتی که عرش و کرسی را نام برده و توصیف کرده مطابق نیست.

عرفا و اهل حدیث گفته‌اند: مقصود از عرش و کرسی، علم و قدرت خداوند است که عالم را پدید آورده و نگه‌داشته و در سراسر موجودات نافذ است.

بنابراین نباید عرش، عنوان علم و قدرت ذاتی خداوند باشد، زیرا آن علم و قدرت، عین ذات خداوند است، با آنکه عرش، حقیقت و موجودی مشخص است که علم و قدرت آن را پدید آورده است. آیه «ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ» که در شش سورة قرآن^۱ بعد از بیان خلقت آسمان‌ها و زمین آمده و آیه «رَبُّ الْعَرْشِ» که نیز در شش آیه دیگر آمده^۲، دلالت بر همین دارد که عرش، در مرتبه نازل ذات و صفات مقدس ربوبی موجود و حقیقی است و مخلوقی ست از علم و قدرت، و آنچه در روایات معتبر در توصیف عرش آمده نیز مبین همین حقیقت است.^۳

از تأمل در این آیات و احادیثی که در بیان حقیقت عرش از معصومین رسیده و

۱. آیات: ۴۵ اعراف، ۳ یونس، ۲ رعد، ۵۹ فرقان، ۴ سجده، ۴ حدید.

۲. آیات: ۱۲۹ توبه، ۸۶ و ۱۱۶ مؤمنون، ۲۶ نمل، ۲۲ انبیاء، ۸۲ زخرف.

۳. اصول کافی باب ۱۹ از کتاب توحید، در ضمن حدیث اول، در توصیف عرش چنین نقل شده: فقال امیرالمؤمنین (علیه السلام) «ان العرش خلقه الله تعالى من انوار اربعة...» «عرش را خداوند از چهارگونه نور آفریده» و در ضمن حدیث دوم از ابی الحسن الرضا (علیه السلام): «العرش ليس هو الله والعرش اسم علم وقدره و عرش فيه كل شيء...» «عرش، خداوند نیست، عرش نام علم و قدرتی است و عرش است که در آن همه چیز است». در این روایت که علم و قدرت نکره ذکر شده، دلالت بر این دارد که عرش نوعی از علم و قدرت خداوند و ظهوری از آن است. (مؤلف)



از سوی دیگر نظر در ساختمان انسان که نمونه‌ای از عالم بزرگ است و چگونگی ظهور اراده و علم و قدرت از مبادی وجود انسان، دریچه‌ای برای تصوّر حقیقت عرش بر ذهن می‌گشاید، گرچه اندیشه و نظر در این حقایق نورانی برتر از خیال و قیاس بشری است: انسان در حقیقت نفخه‌ای از اراده و قدرت است و پرتو آن اراده در مرتبه نازل به صورت قدرت مشخص درآمده، از آن قدرت است که قوای ذهنی و ادراکی روشن می‌شود و برای ابراز اراده و علم پیوسته به قوای جزئی و اعضای حرکت فرمان می‌رسد، سپس اندیشه‌ها در خارج ذهن ظاهر و محقق می‌گردد. به تعبیر دیگر: انسان برای تحقق اراده، می‌اندیشد، می‌گزیند، می‌خواهد، آن اراده در عالم نفس صورت می‌گیرد، و آن صورت محقق نفسانی منشأ عزم و حرکت و به صورت کلام و عمل منظم درمی‌آید، آن اراده محقق که مبدأش اراده علمی بسیط است، آن‌گاه به صورت عزم درمی‌آید که مانعی برای بروز آن در خارج از نفس نباشد و اگر مانع اختیاری در سر راه عزم باشد، می‌کوشد تا آن را از میان بردارد و اگر مانع خارج از اختیار باشد به حال انتظار می‌ماند تا مانع از میان برود.^۱

نخستین بروز علم و قدرت ازلی الهی، مخلوق ابداعی، و کانونی از انعکاس آن قدرت و علم بسیط و نامحدود است که حرکت و نظم و قدرت بر عوالم موجودات از آن می‌تابد، و با تعبیر و زبان بعضی از احادیث اسلامی، همان مشیت است که فرمودند:

«خداوند مشیت را به خود آفریده آن‌گاه چیزهای دیگر را به وسیله مشیت

۱. آن قدرت مقدر ذهنی که از اراده بسیط پدید آمده، عرش فرمانروایی برای حقیقت عالی انسانی و مرکز اجرای اراده بسیط او است. در ساختمان بدن، مغز (یا قلب) مرکز اجرای اراده به وسیله اعصاب حسی و حرکتی بر سراسر بدن مسلط است و نفس مجرد انسانی به وسیله مراکز اعصابی که فرمان‌گیر از اراده و فرمانده بر اعضا و اجزای بدن می‌باشند، بر سراسر قوای بدنی یکسان استیلا دارد. این نمونه‌ای از حقیقت ﴿ثُمَّ أَشْتَوٰی عَلٰی الْعَرْشِ﴾ است. (مؤلف)



آفریده»، و عنوان عرش اشاره به همان است، از این جهت فرمان اراده ازل و بروز علم و قدرت و فیض وجود در مرتبه آن عرش مشیت، از مبدأ صادر می شود و دیگر انوار قاهره وجود در پیشگاه جلال آن که مرتبه ایست از جلال الهی، خاضعند و از آن کسب علم و قدرت می نمایند. آن رسول امین ذی قوه «جبرائیل» مقام خاصی در پیشگاه عرش و خداوند عرش دارد و علم و قدرت و وحی از پرتو آن عرش علم و قدرت به وی می رسد و او به نفوس مستعد می رساند.

«مُطَاعٌ ثُمَّ أَمِينٌ»: ثم، اسم اشاره به دور و مقام بلند و ظرف متعلق به «مطاع» است: در آن مقام والا، مطاع و فرمانروا می باشد. یا متعلق به «امین» است: در آن مقام خاص و بلند، امین می باشد.

آن رسول کریم که جایگاه خاصی در پیشگاه خداوند عرش دارد، از دیگر فرشتگان و قوای قاهره عالم انوار برتر است و آن چنانکه آن ها فرمانبر او هستند و از اراده و فرمان وی تجاوز نمی کنند، و امین است: آنچه از علم و قدرت از مبدأ به وی می رسد، به دیگر حقایق عالم انوار و نفوس و مواد در حد ظروف استعدادها و قابلیت ها می رساند، و از رازداران و کلید داران غیب است.

این اوصاف ششگانه آن جوهر قدرت و کمال و خورشید علم که در این آیات بیان شده، برای تحکیم مقام وحی و بیان کمال و قدرت فاعلی فرستنده آن است، آن چنانکه هیچ گونه نقص و اختلال و کم و بیش شدن در افاضه علم و وحی از ناحیه مبدأ یا مبادی فاعلی نیست: آن مبدأ وحی چون رسول است، هر چه درمی یابد به صورت مختلف الهام و وحی و در نهایت و کمال استعداد به صورت قول و کلمات مقدّر، به دریابندگان می رساند. چون کریم است از رساندن فیض علم دریغ ندارد. چون دارای قوه ای بس عظیم و شدید و فشرده است، پرتو علم و وحی را از



حجاب‌ها و طبقات نازله می‌گذرانند و هیچ قدرتی نمی‌تواند مانع نفوذ آن شود یا مسیرش را منحرف کند.^۱ چون در پیشگاه خداوند عرش جایگاه بس بلندی دارد، از آن مقام اعلای وجود و کمال بلاواسطه، علم و قدرت و اسرار و رموز ربوبی را درمی‌یابد. چون مطاع است، همه قوا و قدرت‌های ما دون، فرمان و اراده او را اجرا می‌کنند. چون امین است، به هر مستعد و صاحب حقی حقش را می‌رساند. این اوصاف مبین آن است که در جهت قدرت فاعلی علم و وحی هیچ‌گونه نقص ذاتی و استعدادی نیست و دارای کمال فعلیت علم و قدرت است، از این رو اگر اختلال و نقص و ابهامی در کشف و الهام رخ دهد، از ناحیه مستعد و قابل می‌باشد. آیات بعد بیان کمال قدرت استعدادی و قابل نفس مقدس خاتمی است.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. در سورة النجم، آن مبدأ وحی، هم به «شَدِيدُ الْقُوَى» و هم به «ذُو مِرَّة» توصیف شده. مِرَّة، به قوه به هم پیچیده، شدید، اصل عقل، قدرت نافذ و مرور دهنده گفته می‌شود. (مؤلف)



- وَمَا صَاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ ﴿٢٢﴾ { ۲۲ } و رفیق معاشر شما هیچ گونه دیوانگی ندارد.
- وَلَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ ﴿٢٣﴾ { ۲۳ } و همانا او را در افق آشکارا دیده.
- وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ ﴿٢٤﴾ { ۲۴ } و او بر غیب هیچ گونه بخیل و خوددار نیست.
- وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَيْطَانٍ رَجِیمٍ ﴿٢٥﴾ { ۲۵ } و آن گفتار شیطان رانده شده نیست.
- فَأَیْنِ تَذْهَبُونَ ﴿٣١﴾ { ۲۶ } پس به کجا می روید؟
- إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِینَ ﴿٢٧﴾ { ۲۷ } نیست آن مگر یادآوری برای جهانیان.
- لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِیمَ ﴿٢٨﴾ { ۲۸ } برای کسانی از شما که بخواهند مستقیم شوند.
- وَمَا تَشَاؤُونَ إِلَّا أَنْ یَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِینَ ﴿٢٩﴾ { ۲۹ } و نمی خواهید شما مگر آنکه (چنانکه) خدای پروردگار جهانیان می خواهد.

شرح لغات:

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

صاحب: دوست ملازم، رفیق، معاشر، مالک.

مجنون، اسم مفعول از جن: چیزی را پوشاند، عقل زائل و تباه شد.

افق: ناحیه طلوع خورشید. چشم انداز دور زمین که به نظر پیوسته به آسمان می نماید.

مبین، اسم فاعل از ابان و متعدی است: آشکار کننده. استعمال آن به معنای لازم از جهت وحدت فاعل و مفعول است، مانند قرآن مبین و نور مبین، که خود را خود آشکارا می نماید.

ضنین: خوددار، بخیل. بنا به قرائت ظنین: بدگمان، کسی که مورد بدگمانی است.



رجیم: رانده شده. کسی که با پرتاب سنگ رانده، یا زده، یا کشته شده.

«وَمَا صَاحِبُكُم بِمَجْنُونٍ»: این آیه عطف به جواب قسم: «إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ» و مقصود از صاحبکم، شخص رسول اکرم، و باء «بمجنون» برای تأکید و تعمیم منفی است: سوگند به... رفیق شما هیچ‌گونه و هیچ وجه دیوانه نیست. عنوان «صاحبکم»، اشاره به وضع زندگانی مشهود آن حضرت از زمان طفولیت تا قبل از بعثت و بعد از آن، و شاهد برای مطلب است.

هیچ دلیل و شاهی برای صدق پیمبران به حق، رساتر و محکم‌تر از تاریخ زندگی و وضع نفسانی و گفتار و رفتار آنان نیست، زیرا انگیزه نبوت و وحی که پیمبران را برمی‌انگیخت و برای گرفتن و ابلاغ وحی بر آن‌ها غلبه داشت، موضوع و حقیقتی است که با تعلیل‌ها و تحلیل‌های روانی معمول امروز نمی‌توان آن را شناخت و راز آن را گشود.

هم چنان که منشأ هر نیرویی را جز با آثار و قدرتی که در مظاهر شخصی آن پدید می‌آید نمی‌توان شناخت.

چنانکه تاریخ می‌نمایاند، نبوت یک پدیده فردی و محدود نبوده، بلکه در آفاق مختلف و مفاصل زمان پیوسته و مکرر پدید آمده، و همه پیمبران را خصایص و اوصاف مشترکی بوده و در اصول دعوت و راه و روشی که با مردم و در میان مردم داشتند با هم شبیه بودند و وضع روحی و اخلاقی و بدنی آنان برای مردم هم عصر و قومی که در میان آن‌ها قیام می‌کردند بسی روشن بوده، چنانکه هیچ محقق دقیق و پی‌جویی نمی‌تواند ادعا کند که آن‌ها اندکی دچار انحراف‌های روحی یا اخلاقی یا بدنی و تشنج‌های عصبی بوده‌اند. از سوی دیگر هر چه از تاریخ آن‌ها به وسیله آثار مختلف و منقولات ملل رسیده، مبین این است که آن‌ها پیش از قیام به دعوت، نمونه کامل سلامت جسمی و اعتدال خلقی و قدرت عقل و تشخیص بودند.



تاریخ زندگی و خصایص رسول اسلام ﷺ که خود مصدق دیگر پیمبران است، روشن تر و مدوّن تر از کسانی است که در گذشته دور و نزدیک و به هر صورت اثری در تاریخ بشر داشته اند، تا آنجا که پس از کار تدوین تاریخ و ظهور چاپ نیز زندگی و راه و روش این گونه اشخاص چنین بارز و روشن نیست.

نام و نشان پدران و مادران و خویشان و افراد قوم و قبیله ای تا آداب و اخلاق و گفتگوهای آنان در برابر خواننده های تاریخ مستند این پیمبر، چنان نمایان است که زندگی نامداران هم عصر و گذشتگان نزدیک آن ها نمایان نیست.

در این نمایش تاریخی اوضاع پیش از ظهور و مقدمات ولادت، دوره های شیرخوارگی، طفولیت، کفالت، جوانی، اخلاق، آداب، مسافرت، جنگ، صلح، آراء، ازدواج، انعزال، بعثت، دعوت، هجرت، اوصاف شخصی گروندگان و دشمنان، جنگ ها، سخنان تا وفات آن حضرت، واضح و روشن دیده می شود.

در سراسر زندگی و احوال مختلفش، با آنکه در شهر و بیابان و در میان قومی بت پرست و جاهل و ستمگر و بدخوی و بد کردار به سر می برد، تاریخ اندک سبک سری و طغیان و بدخویی و رفتار ناروا و بیماری جسمی و روحی، از او نشان نمی دهد. و از طوفان هواها و گرد و غبار عقاید و خوی های جاهلیت اثری بر چهره روحش دیده نمی شود،

و سبک سری و هوس ها و سرکشی و بی بندگی جوانان، و غرور و نخوت پیران مکه را در دوران های حیاتش نمی توان یافت.

در محیط مکه روابط، گفتگوها، رفت و آمدها، در حدود افتخارات و اختلافات و جنگ و تجارت و شعر و ادب و زن بود. خواب و خیال و آرزوها و احلام جوانان، قهرمانی و عشق و رجزهای عشره و اشعار آن ها در وصف شمشیر و اسب و نیزه و شتر و غزل های امرؤ القیس بود. همین ها آن ها را به سوی قهرمانی



گذشتگان و خانه زنانی که بالای خانه‌هاشان علامت پرچم قرمز بود، می‌رانند. با آنکه آن حضرت دوران جوانیش را در میان همین جوانان گذراند، این آرزوها و احلام اثری در خاطرش نگذاشت و پایش را نلغزاند و دشمنان سرسختش هم سخن و عملی در این‌گونه امور از او نقل نکرده‌اند، تا آنجا که پس از اظهار دعوت گروهی از همان همسالانش نخستین گروندگانش شدند.

در آن زندگی بی‌بند و آلوده آنچه از او می‌دیدند، صفا، وقار، امانت و آنچه می‌شنیدند سخنان کوتاه و پر مغز و قضاوت به حق، بود. امانتش در آن محیط خیانت، چنان بر همه آشکار بود که به لقب امین بیش از نامش آشنا بودند. او را همیشه به این لقب که توصیف رسایی از راه و روش و خوی آن حضرت بود، می‌خواندند و همه با چشم احترام و تجلیل به او می‌نگریستند.^۱

۱. در کتب معتبر و مستند سیره، در ضمن نقل حوادث و اوضاع پیش از بعثت، تجلیل و احترام مکیان و اعتراف به برتری عقل و بزرگواری آن حضرت مشهود است. یکی از این اسناد تاریخی سخنان ابی طالب در خطبه‌های عقد برادرزاده‌اش با خدیجه است: «همانا محمد با هر جوان قریشی سنجیده شود، در شرافت و بزرگواری و فضل و عقل برتری دارد...».

دیگر داستان ساختمان کعبه و حکمت محمد امین علیه السلام است، چند سال پیش از بعثت در وادی مکه سیلی جاری شده و قسمتی از بنای بیت و کعبه را ویران کرد، سران قریش که افتخار نگهبانی کعبه را مخصوص به خود می‌دانستند، به تجدید بنای آن پرداختند، در این کار سران قوم از همه پیشی می‌گرفتند و دیگر مردم را اجازه دخالت نمی‌دادند، همین که خواستند حجر الاسود را در محل مخصوص به آن نصب کنند، برای بردن این امتیاز در میان شیوخ کشمکش درگرفت، چنان که نزدیک بود جوان‌ها به میان آیند و دست به شمشیر برند و خون یکدیگر را در میان بیت الحرام بریزند. «ابی امیه بن مغیره مخزومی» میانجی شد و پیشنهاد کرد که حکم در میان آن‌ها اولین واردشونده از باب الصفا باشد، ناگهان محمد صلی الله علیه و آله وارد شد، همین که او را دیدند همگی با خوشحالی بانگ برداشتند: «این امین است: به قضاوتش راضی هستیم»... آن حضرت جامه‌ای را به زمین گسترده و حجر الاسود را در میان آن‌ها نهاد و شیوخ را خواند تا همگی اطراف جامه را بگیرند و نزدیک کعبه برند، آن‌گاه خود آن را برداشت و در محل مخصوص نصب کرد.

از این داستان مشهور معلوم می‌شود که آن حضرت چه احترامی در میان مردم مکه و قریشیان داشت که هم



محیط اعتقادی که در آن نشو و نما یافت، ترکیبی از انواع شرک و بت پرستی بود، از توحید اسماعیلی تصور مبهم و پیچیده‌ای که اثری در عقاید شرک‌آمیز عرب نداشت، در بعضی اذهان مانده بود. مقاومت شدید عرب در برابر دعوت به توحید، شاهد بر همین مطلب است.

در مکه و پیرامون آن، کنیسه یا دیر و دعوت مسیحیت و یهودیت نبود. کسانی از مردم مکه به سرزمین‌های مسیحی و یا با یهودیان یثرب رفت و آمد داشتند و سخنان و بشارت‌هایی درباره ظهور پیمبری شنیده بودند و یا بعضی در انتظار ظهور مردی از فرزندان اسماعیل بودند، چنانکه گویند خدیجه با این سابقه ذهنی آرزوی همسری چنین شخصی را داشت. ولی این‌گونه بشارت‌ها و انتظاراتی در خاطر حضرتش نداشت، چنانکه کلمه‌ای پیش از بعثت از آن حضرت نقل نشده که مشعر

→ آواز، او را امین خواندند و با آنکه سنش از شیوخ متکبر قریش کمتر بود، همه به قضاوتش تسلیم شدند، زیرا آن‌ها می‌دیدند با آنکه از اندیشه‌ها و کارهای شرک‌آمیز و آلوده‌شان کناره‌گیری می‌کند، در مشکلات به حق قضاوت می‌نماید و در هر کار خیر و دفاع از حق و مظلوم وارد می‌شود و در راه احقاق حق و اقامه عدل به هر خطری تن در می‌دهد.

«طالقانی و زمانه‌ها»

از سوی دیگر در جنگ‌ها و کشمکش‌ها و پیمان‌هایی که برای به دست آوردن امتیازات و یا از میان بردن حقوق و ستم بر مردم بود، هیچ‌گاه وارد نشد با آنکه مرکز حکومتی بی‌شکل عرب، در مکه بود و کار مهم مکیان که سروران عرب بودند، پیوسته بستن پیمان‌ها «حلف‌ها» و دخالت مستقیم و غیر مستقیم در جنگ‌ها و کشمکش‌ها بود. آنچه تاریخ ثبت کرده آن حضرت تنها در یک جنگ و یک پیمان شرکت کرد، آن جنگ «حرب الفجار» بود که برای حفظ حرمت ماه‌های حرام در گرفت و قریب چهار سال ادامه داشت. آن حضرت از پانزده تا نوزده سالگی در آن شرکت نمود. تفصیل این جنگ در تاریخ بیان نشده. و آن پیمان، حلف الفضول بود که در میان مردان با غیرت و شریف مکه برای دفاع از حق مظلومین و ناتوانان بسته شد. راجع به این پیمان از آن حضرت چنین نقل شده: «من با عموهایم برای بستن پیمانی در خانه «عبد الله بن جدعان» حاضر شدیم. در برابر ارزش آن پیمان دوست نداریم که برای من حمر النعم (شتران بس گران قیمت) باشد (مقصود این است که ارزش آن با هیچ چیز با ارزشی سنجیده نمی‌شود) و اگر در اسلام هم به آن دعوت شوم اجابت خواهم کرد».

(مؤلف)



به تطبیق با خودش باشد یا بخواهد اذهان را برای دعوت به رسالتی آماده کند. و همچنین پیشگویی‌های پراکنده بعضی از کاهنان و راهبان، مانند «بحیراء» در خوی و روش و مصاحبتش با مردم تأثیری نگذاشت.^۱ بیش از چهار سال کودکی را در بیابان و میان خیمه‌های بنی اسد به سر برد. از آن پس در سراسر دوران کودکی و نوجوانی تابست و پنج سالگی مصاحب و ملازم با مردم مکه بود، دوره کمال رشد جسمی و عقلی به خلوت‌گزینی متمایل گردید. خلوت‌گزینی و عزلت‌جوئیش مانند کاهنان و راهبان، پیوسته و همیشگی نبود، آنچه مسلم است مدت عزلتش فقط در یک ماه رمضان در سال، بوده که در این ماه در غار «حراء» یا در میان شعاب و غارهای اطراف مکه تنها به سر می‌برد. چون به مکه بازمی‌گشت، مانند همیشه در میان مردم و خانواده‌اش می‌زیست و به کارهای روزانه زندگی می‌پرداخت. تاریخ از این مرحله انزواجویی خبری نمی‌دهد، گویا ناگهان پرده‌ای به میان آمده که تاریخ از ورای آن چیزی نمی‌نمایاند. چه انگیزه‌ای به خلوتش می‌کشاند؟ چگونه به سر می‌برد؟ چه اندیشه‌ها و هدف‌هایی داشت؟ آنچه بعضی از محققین مانند «درمنگام» مستشرق نامی، گفته‌اند: «برای یافتن آیین و شریعت می‌اندیشید و به خلوت

کتابخانه آنلاین «طالقاتی و زمانه ما»

۱. این پیشگویی‌ها بیش از اخبار گذشتگان، نتیجه قطع رسالت و طول دوره فترت، و تراکم گمراهی‌ها و ستمگری‌ها بود، در چنین وضعی بود که اهل بینش و کسانی که به ناموس پیمبری آشنا بودند و می‌دانستند که در زمان‌های گذشته و در میان بنی اسرائیل پی در پی پیمبرانی ظاهر شدند، امید و انتظار ظهور پیمبر یا مصلح عظیمی داشتند.

این امید و انتظار چنان شایع بود که بعضی از سخنوران و شاعران، خود و دیگران را آماده چنین حادثه‌ای می‌نمودند و یا امیدوار بودند که آن مصلح و داعی بزرگ خودشان باشند.

درباره شخص آن حضرت معروف‌تر از همه پیشگویی «بحیراء» راهب نسطوری بود که در دیر بُصرا و در حدود شام به سر می‌برد: گویند در سفری که آن حضرت همراه عمویش ابوطالب به شام می‌رفت پس از آنکه این راهب او را دید و از احوال و انسابش پرسید، به ابوطالب گفت: او را به شهرش بازگردان و از گزند یهود برکنارش دار، چه او را کار و شأن بزرگی در پیش است. (مؤلف)



می‌گرایید»، تصویری است که هیچ سند تاریخی ندارد و با آیه ۸۴ سوره قصص: ﴿وَمَا كُنْتَ تَرْجُوا أَنْ يُلْقَىٰ إِلَيْكَ الْكِتَابُ إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ﴾ و تو چنین نبودی که امید داشته باشی که کتاب به سویت القاء شود، مگر رحمتی از پروردگارت» سازگار نیست.

از عقاید و افکار و حالات نفسانیش آنچه در تاریخ آمده و از قرائن فهمیده می‌شود این است که به خداوند یکتا و توحید فطری که جدش ابراهیم خلیل به آن دعوت کرده، ایمان کامل داشت، از شرک و انحراف و عقاید باطل قوم خود که وارثان دعوت و ساختمان خانه خدا بودند رنج می‌کشید و اندیشناک بود، هیچ‌گونه افکار فلسفی و نظریات اخلاقی و اجتماعی مکتب‌های دیگران در ذهنش سایه نیفکنده بود. از اندیشه‌هایی که در اعماق روحش و حوادثی که در محیطش می‌گذشت، هیچ‌گاه نگرانی و اضطراب در او مشاهده نشد. روش عزلتش مانند مرتاض‌ها و کاهنان و صوفیان و برای منظور و مقصود خاصی نبود. همان اندیشه‌های درونی و جواذب معنوی و ناسازگاری محیط بود که به خلوتگاهش می‌کشاند تا مدتی از میان مردم و آلودگی‌ها و سرگرمی‌های زندگی دور بماند و به اعماق ضمیرش و اندیشه‌هایی که از آن می‌جوشد و جلال و جمال و شکوهی که از عالم، دلش را می‌رباید مشغول باشد و دور از چشم قومش به عبادات خدای یکتا روی آورد و در برابر قدرت و جلالی که سراسر وجودش را پر کرده خضوع نماید.

هر چه زمان می‌گذشت و مدت عزلتش و سکوت عمیقش بیشتر و به چهل سالگی نزدیک‌تر می‌گشت، آثار نگرانی و اضطراب در کلمات کوتاه و حرکاتش بیشتر دیده می‌شد تا آنجا که این حالات همسر مهربان و مراقبش را نیز نگران کرد و اندکی از راز درونش را با او در میان نهاد که: نوری چون سپیده صبح بر او پرتو می‌افکند و صداهایی باطنین و پیوسته مانند زنگ به گوشش می‌رسد!... همسرش با



این عبارت پر مغز دلداریش می داد:

«به خداوند سوگند، خداوندت تو را هیچ گاه زبون نخواهد کرد، تو همانا صله رحم می نمایی، بار ناتوان را برمی داری، و نادار را دستگیری می کنی و میهمان را گرامی می داری و در حوادث و مصایب حق را یاری می دهی»^۱.

با آنکه تاریخ، حوادث و جزئیات زندگی رسول خدا ﷺ را با اهتمام و تفصیل ضبط کرده است، از پشت پرده عزلت و احوال روحی و اندیشه هایش بیش از آنچه گفته شد خبری نداده تا آنکه در آخرین مرتبه سکونتش در غار «حراء» ناگهان بانگ: «یا محمد!...» آن گاه فرمان: «اقرأ!...» به گوشش رسید، و نگران و وحشت گرفته به خانه اش بازگشت.

از این پس پرده اختفا و آرامش برکنار شد و تلاوت آیاتی محرک و انگیزنده که آهنگ و ترکیب کلمات و بلندی و معانیش هیچ گونه شباهتی به سخنان کوتاه و سنجیده شخص رسول و نثرها و شعرهای سخنوران و شعرای عرب نداشت، آغاز گردید، و آن آرامش و سکوت رفیق و مصاحب و همدم و یار مردم، مبدل به دعوت و حرکت و کشمکش و تشریع و سازندگی شد که به شهادت آیات قرآن و احوال و رفتار شخصی آن حضرت، در ابلاغ رسالت و دعوت هیچ گونه مقاومت از خود نداشت و به شدت مقهور وحی بود، گرچه در طریق انجام رسالت خویشان نزدیک و دور و عرب و مردم دنیا در برابرش بایستند، گرچه خود و کسانی از میان بروند، و گرچه در برابر خودداریش هر گونه سروری و قدرت به او دهند!

۱. متن عبارتی که در تاریخ از خدیجه بزرگوار نقل شده چنین است: «و الله ما يخریک الله ابدًا، انک تصل

الرحم و تحمل الكل و تکسب المعدوم و تقری الضیف و تعین علی النوائب الحق».

این مستند تاریخی دو مطلب را آشکار می نماید: یکی ایمان محکم نزدیکان و خانواده آن حضرت به خداوند یگانه و عنایات او، دیگر شهرت همه خلق و راه و روشش با بیچارگان و درماندگان و ستمزدگان. (مؤلف)



«وَلَقَدْ رَآهُ بِالْأَفْقِ الْمُبِينِ»: این آیه عطف به آیه سابق و مورد دیگر قسم‌ها و به دلالت لام «لقد» خود متضمن قسم و تأکید مطلب است و «باء» به معنای سببیت، یا مصاحبت، یا استعانت، و متضمن ظرفیت «فی» می‌باشد: سوگند به... صاحب شما (پیمبر)، آن رسول کریم را در افق آشکارکننده و به سبب و کمک آن دید.

این افق مبین (که خود را می‌نمایاند) نمی‌توان هیچ‌یک از آفاق زمین و فضای جهان که آفتاب و ستارگان در آن طلوع و غروب می‌نمایند باشد، زیرا این آفاق دریابنده و منعکس‌کننده انوار حسی است که خود آن‌ها شعاع‌هایی از عقل و اراده برتر می‌باشند.

برتر و وسیع‌تر از این آفاق، افق ذهن انسان است که در آن هزارها خورشید و ستارگان با حساب و دقت و بررسی‌های علمی، می‌درخشد، و این فروغ‌های ذهن شعاع و پرتوی از آن «ذی قُوَّة» است، که به صورت الهام و کشف بر اذهان مستعد و نالوده می‌تابد.

افق ذهنی می‌تواند دریافت‌کننده و تاباننده جوهر عقل و علم باشد که هیچ‌گونه ناهنجاری در قوای ادراکی و اختلالی در اقشار بدنی و عصبی و نفسانیش نباشد و پرده‌های تقالید و اوهام ذهنش را تیره نساخته باشد: «وَمَا صَاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ» و حجاب‌های اصطلاحات و معارف محدود آن را نپوشانده و برتر از همه آنان باشد: ﴿وَهُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَى - النجم﴾، تا آن حقیقت اعلی را بنمایاند و آن را بنگرد: «وَلَقَدْ رَآهُ بِالْأَفْقِ الْمُبِينِ».

در میان اذهان بشر، ذهن‌های سالمی که دچار اختلال‌ها و پوشش‌های اوهام و تقالید و آثار محیط نباشد بس اندک است. آن ذهن‌های پاک و درخشان و درآک نیز در میان دیوار معلومات اکتسابی محدود می‌گردد و در پرده مفاهیم و اصطلاحات و عناوینی که نمایانده جزئی از اسرار و مظاهر وجود است، پوشیده می‌شود.



معلومات محدود مانند چراغی در فضای وسیع است که پیرامون چراغدار را اندکی روشن می‌دارد ولی خود حجاب ماوراء است. مفاهیم و اصطلاحات که نمایاننده حد ادراک است، حقیقت و عظمت ادراک شده را چنان محدود می‌نماید که آن را دگرگون می‌نمایاند. مگر عنوان‌ها و نام‌های متعارف مانند: انسان، عقل، حیوان، گیاه، آسمان، زمین، خورشید... نشان‌دهنده وجود واقعی آن‌ها است؟ مگر اصطلاحات علمی مانند: وجود، ماهیت، ماده، طبیعت، فضا، نور، قوه... نمایاننده حقایق وجود آن‌ها می‌باشد؟

این اصطلاحات و عناوین نمایاننده ادراک محدود علمی است که واقعیات و حقایق و جلال و جلوه‌های عالم را محدود می‌سازد و پرده‌ای بر روی ذهن فطری می‌کشد که چشم باطن به تماشای داخل آن سرگرم و از دیدن ورای آن ناتوان می‌شود. آفاق این‌گونه اذهان که گرفتار پوشش‌ها یا نوعی «جنون» است، چون عالی و مبین نیست، جوهر عقل و علم به صورت اصلی در آن طلوع نمی‌نماید. افق عالی و مبین آن ذهن وسیع و درخشانی است که انواع حجاب‌ها را از میان برداشته و از سطح عالی نفسی برآمده است که از ریشه‌ها و موارث فضیلت و تقوا و قوای موزون درونی تکوین یافته، و بدنی سالم و قوی آن قوای سالم را دربرگرفته باشد. حکمت و رحمت پروردگار این شرایط روحی و جسمی را در وجود محمد ﷺ و دیگر پیمبران با درجات مختلف پدید آورد، تا در مرتبه اول، وحی خداوند را صریح و روشن بشنوند و ابلاغ نمایند و در مرتبه برتر فرشته وحی را به صورت تمثیل یافته‌ای بنگرند. انجذاب شدیدتر آن حضرت به سوی افق اعلی و تسلط آنبر حواس و خیال و همه قوا و لوازم بدنیش، تا آنجا رسید که با چشم عقلی آن مبدأ وحی و جوهر عقل را به صورت اصلیش دید. انجذاب به این افق مبین و اعلی، و دیدن مبدأ وحی و شدید القوی، به صورت اصلی، مخصوص کمال نبوت و ختم آن بود.



چنانکه از مضامین سورة «النجم»^۱ و بعضی از احادیث برمی آید، آن حضرت به

۱. آیات ۵، ۶، ۷، ۱۳ سورة النجم: ﴿عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى. ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى. وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى... وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَى...﴾ همی آموخته او را شدید القوی، صاحب قوه‌ای بس پیوسته و نیرومند. پس آن را فرا گرفت و استوار شد. در حالی که از در افق اعلی بوده... و به راستی او را بار دیگر دید...

در تفسیر «مجمع البیان»، بدون ذکر سند چنین نقل کرده: «جبرائیل همیشه به صورت آدمیان به سوی پیمبر می آمد. پس رسول خدا ﷺ از او خواست تا خود را به همان صورتی که خداوند آفریده اش بنمایاند. پس از این درخواست، جبرائیل دوبار خود را به آن صورت نمایاند، یک بار در زمین و بار دیگر در آسمان، آن بار که در زمین خود را نمایاند، آن گاه بود که جبرئیل در افق اعلی و محمد بالای کوه حراء بود، پس جبرئیل از شرق طلوع کرد و سراسر افق را تا مغرب پر نمود. محمد ﷺ با مشاهده آن به زمین افتاد و بیهوش شد، پس از آن جبرئیل به صورت آدمیان فرود آمد و او را در برگرفت»

در حدیث نبوی، از طریق عامه از ابن عباس نقل کرده: «رسول اکرم ﷺ از جبرئیل خواست تا او را با آن صورتی که در آسمان است ببیند جبرئیل گفت: در کجا می خواهی برای تو متمثل شوم؟ آن حضرت گفت: ابطح. جبرائیل گفت: گنجایش مرا ندارد. آن حضرت گفت: در منا، گفت گنجایش مرا ندارد، و همچنین در عرفات... تا آنکه کوه حراء را میعاد قرار داد. آن حضرت به آنجا رفت، پس جبرئیل را دید که از ناحیه کوه های عرفات با طینی مانند برخورد فولاد و آهن... روی آورد و سراسر مشرق و مغرب را پر کرد... همین که آن حضرت او را دید بیهوش شد و به زمین افتاد...» اگر این حدیث صحیح باشد، گفتگوی درباره انتخاب مکان اشاره به تأثیر دیدگاه حسی در دیدگاه ذهن و عقل است.

عارف شوریده جلال الدین بلخی رومی که گاهی ذوق و شورش از حد می گذرد و حدود را به هم می ریزد، این داستان را در کتاب مثنوی به تصویری آمیخته با تخیل عرفانی آورده است. قسمتی از اشعار مربوط به این مطلب است:

که چنان که صورت تست ای خلیل	مصطفی می گفت پیش جبرئیل
تا ببینم من تو را نظاره وار	مر مرا بنمای محسوس آشکار
حس ضعیف است و تُک سخت آیدت	گفت نتوانی و طاقت نبودت
تا چه حد حس نازکست و بی مدد	گفت بنما تا ببیند این جسد

هیئتی که گه شود زان مَندکی	چون که کرد الحاح بنمود اندکی
از مهابت گشت بی هُش مصطفی	شهری بگرفته شرق و غرب را
جبرئیل آمد در آغوشش کشید	چون ز بیم و ترس بی هوشش بدید



چنین مقامی دوبار برآمد.

این رؤیت و مشاهده نمی‌تواند با چشم ظاهر باشد، زیرا چشم ظاهر قابلیت و توانایی دیدن حقیقت عقلی و روحانی را ندارد. آنچه چشم ظاهر می‌بیند انعکاس صورت موجود به وسیله نور در بینایی است نه عین صورت خارجی آن. پس از انعکاس اولی هر گاه بیننده بخواهد همان صورت را بدون واسطه بینایی و تقابل با صورت خارجی ببیند، در ذهن می‌نگرد و هر چه قدرت ذهن بیشتر باشد، صورت‌های محسوس در آن آشکارتر و مشهودتر می‌شود. صورت‌های عقلی چون برتر از مقدار و حدود و نور محض است، دیدن آن‌ها مانند محسوسات مشروط به تقابل حسی و انعکاس نور نیست.

صورت عقلی را چشم عقلی و بصیرت و ضمیر بینا مشاهده می‌نماید، در این گونه مشاهده اشتباه و انحراف و کج بینی راه ندارد: ﴿مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى﴾، ما زاع

→

آفتاب از دزگی مدهوش شد؟
جسم احمد را تعلق بُد بدان
شمع از پروانگی بی‌هوش شد؟
آن تغیر آن تن باشد بدان

نقش احمد ز آن نظر بیهوش گشت
مه همه کف است مُعطی نور پاش
بحر او از مهر کف پرجوش گشت
ماه را گر کف نباشد گو مباح
تا ابد مدهوش ماند جبرئیل
وز مقام جبرئیل و از حدش
گفت او را هین پیر اندر پی‌ام
باز گفتا کز پیم آی و مایست
چون گذشت احمد ز سدره مُرصدش
گفت او را هین پیر اندر پی‌ام
باز گفت او که بیا ای پرده سوز
گفت بیرون زین حد ایخوش فَر من
حیرت اندر حیرت آمد این قصص
بیهشی خاضگان اندر آخص

(مؤلف)، (مثنوی مولانا، دفتر چهارم، ابیات ۳۷۵۹ به بعد)



الْبَصَرُ وَمَا طَغَى ﴿١١﴾ آیه ۱۱ و ۱۷ النجم». چون در میان شاهد و مشهود فاصله دور و نزدیک و انعکاس و انکسار و لغزش و انحراف شعاع نیست و بیننده در افق مبین است: «وَلَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ».

«وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ»: این آیه، و آیه «وَمَا صَاحِبُكُم بِمَجْنُونٍ» که «ما نافی» پیش از اسم آمده، شخص و ذات را از جهت نسبت به جنون و ضنّ، نفی کرده: این بیان غیر از تعبیر: «و صاحبکم لیس بمجنون، و هو لیس علی الغیب بضنین» است که فقط صفت را نفی می کند. «علی»، دلالت بر اطلاع کامل، «باء بضنین»، دلالت بر تلبّس دارد: شخصیت محمد ﷺ که بر غیب اطلاع و تفوق یافته چنین نیست که خوددار در بیان و ابلاغ آن باشد.

بنابراین متعلّق «بضنین» می تواند جمله ای مانند «فی ابلاغ و الاعلام» باشد که محذوف است. می شود که «علی الغیب» متعلق به «بضنین» باشد که برای توجّه به اهمیت آن مقدم آمده: او هیچ گونه خوددار بر غیب نیست، (روح او برای اطلاع به غیب و اسرار آن، شیفته و منجذب است) و هیچ گونه موانع نفسانی در وجود او نیست تا از این سیر و کمال روحی و عقلی بازش بدارد.

این آیه نیز مبین امتیاز روحی و خلقی رسول اکرم ﷺ از دیگر اهل کشف و شهود و کاهنان و دانشمندان است، این ها هر چه دارای استعداد عقلی و نفسانی و ممتاز از دیگر مردم باشند، چون مغرور به معلومات و اوهام، و مجذوب هواها و شهوات نفسانی اند، نمی توانند بی پرده اصول و حقایق پشت پرده محسوسات را چنانکه هست دریابند، و آنچه درمی یابند صریح و روشن بیان نمی کنند یا نمی توانند بیان کنند، و آنچه بیان می کنند برای گروه خاص و در لفافه اصطلاحات خاصی است، و آنچه از معارف و حقایق اصول اعتقادی و اخلاقی و اجتماعی درک می کنند، برای حفظ مقام و شهوات خود و عواطف و امیال عامّه مردم کتمان یا



تأویل می نمایند.^۱

این شخصیت عالی و مقدّس به هیچ یک از این اشخاص ممتاز شباهت ندارد، آنچه از حقایق پوشیده و نهان که پروردگارش خواسته دریابد، دریافت و آن چنان مقهور وحی است که صریح و بی پرده و بر خلاف عقاید و امیال مردم و مصلحت شخص خود آن را ابلاغ و اعلام می نماید.

شاهد این حقیقت، خود قرآن است: «وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ».

بنا به قرائت «بظنین»، بدگمانی و تهمت افتراء و دروغ را از ذات و شخص آن حضرت نفی کرده: تاریخ زندگانی آن حضرت و بیان معجز نمای آیات قرآنی او را از اتهام و بدگمانی درباره اطلاع بر غیب و ابلاغ و کم و بیش نمودن آن مبرا می دارد، چون ذاتاً مبراى از دروغ و افتراست خداوند او را امین وحی و مبلّغ رسالات خود گردانیده است.

«وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَيْطَانٍ رَجِیمٍ»: ضمیر هو، راجع به غیب مشتمل بر وحی و قرآن، یا به قرینه مطلب راجع به قرآن است. و مقصود از قول شیطان - چنان که گویند - گفته های کاهنان و جادوگران است که شیطان به آنها القاء نموده و آنان آنچه دریافت می کردند با کلمات و تعبیرات به هم پیچیده و مبهم به اشخاص هم افق خود می خواندند. نسبت قول به شیطان رجیم برای بیان مبدأ قول و دلیل بر مطلب است: چون گفتار و آثار شیطان که مبدأ شرّ و وسوسه است (رجوع شود به تفسیر آیه ۳۳ از سورة بقره ج ۲، مجموعه آثار، صص ۲۰۰ تا ۲۰۳) و از مقام عقل و آسمان درک حقایق به سوی اوهام و اندیشه های پست، رانده و پرت شده و متمرّد از درک و خضوع برای حق است، نمی توان قرآن که سراسر مبین حقایق عقلی و اصول هدایت و

۱. مغلق گویی عارفان و دانشمندان و کتمان علمای دینی و اجتماعی، کلمات مرموز کاهنان، معلول همین علل روحی و نفسانی است. (مؤلف)



راهنمای به حق و پرستش خداوند و درک متنها و نتیجه آثار و اعمال خیر و شر است، گفتار شیطان رجیم باشد.^۱

این آیات «وَمَا صَاحِبُكُمْ...» مبین حقیقت وحی قرآنی، و اوصاف و امتیازات روحی و نفسی فراگیرنده آن است، همین خواص و اوصاف است که پیمبران به حق را از علما و عرفا و اهل کشف و ریاضت و کاهنان و دروغ پردازان جدا می نماید. این خواص و ممیزات که برای همه پیمبران خدا، با مراتب مختلف بوده، برای خاتم پیمبران به صورت بارز و کامل تر و با سندهای محکم تاریخی و آیات قرآن اثبات می شود.

این آیات با بیان صریح و اشارات ضمنی، مبین این امتیازات و خواص است:

۱. این شخص همراه و همدم «صاحب» قوم و مردم خود بوده، و در میان آنها ناشناخت نبوده است.

۲. خود درس خوانده نبوده و سابقه تعلّم نداشته و از میان درس ناخوانده ها برخاسته است.

۳. دارای عالی ترین فضایل خلقی و آرای محکم بوده و دروغ و خیانت و اعمال بد از او دیده نشده است.

۴. دچار اختلال روحی و عصبی که از بیماری های مزاجی و نقص بدنی یا ریاضت های غیر معمول طولانی و گوشه گیری ناشی می شود نبود، و تا پیش از

۱. شیطان بنا بر توصیف قرآن و عقاید ملل و آثار مشهود نفسانی، جوهر شر و سرکشی بر حق و نظامات و منشأ عقاید فاسد و نمایاندن حق به صورت باطل و باطل به صورت حق و نماهای بی حقیقت و انگیزنده اوهام و شهوات پست و غرور انگیز و پوشاننده عواقب شرور است. همین که بر طبق بیان قرآن، ظاهر پیکر و ماده آدم را دید و مقام عالی و استعدادهای نهانی او را ندید و با غرور از سجده و خضوع به آن سرپیچید، شاهد بر این است که قدرت درک حقایق بر تر را ندارد. و همین که با دیدن آیات و گذشت زمان تغییر و تکامل در جهت خیر نیافته، دلیل بر این است که جز فعلیت شر نیست. (مؤلف)



اعلام رسالت خود نسبت جنون و اختلال به او داده نمی شد و به امتیاز عقل و امانت معروف بود و مردم زمانش هشیاری و توجهش را به آنچه در زندگی عموم می گذشت و علاقه اش را به جلوگیری از هر ستم و کمک به مظلوم می دیدند^۱: «وَمَا صَاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ».

۵. وحی را صریح و روشن می شنید و آن را در مرتبه عالی یقین باور داشت و گاهی منشأ وحی را به صورت نازل می دید. و گاهی هم در حالات خاصی مبدأ وحی را به صورت اصلی مشاهده می کرد.

کاهنان آنچه در حال بی خودی درمی یابند، مبهم و جزئی و شک آمیز و تحیرآور بوده، و آنچه از حقیقت علمی برای محقق یا عارف کشف می شود برای خودشان یقین آور نیست، مگر آنکه پس از کشف، برهان یا تجربه آن را اثبات نماید. گاهی هم دریافت ها و کشف های علمی که از طریق ریاضت یا تمرکز ذهن و تفکر و مقدمات برهانی پیش می آید، نوعی حدس و الهام و مستند به مبادی خارج از نفس و رشته ای از وحی ناقص است. مشاهدات صورت های ذهنی بیشتر از منشأ ناآگاه و در خواب و بعضی از حالات نفسانی رخ می نماید که سبب آن از میان رفتن قدرت آگاهانه شعور است و برای اهل ریاضت و مجذوب ها پیش می آید. منشأ این گونه شعور ناخودآگاه، درک ها و شعورهای آگاهانه و اندیشه ها و تمایلات نفسانی

۱. کاهنان و مرتاض ها یا در اصل ساختمان مزاجی دچار اعصاب خشک و ادراکات ناقص و در فهم واقعیات زندگی و مطالب علمی ناتوانند یا در اثر ریاضت گرفتار چنین عوارضی می شوند که از عالم خارج بی خبر و منصرف می گردند و همیشه در حالتی میان خواب و بیداری به سر می برند، آن گاه که حال اغما یا خوابشان سنگین تر می شود، اشباحی در چشم باطنشان نمایان می گردد و سخنانی به گوششان می رسد که از این راه خبرهای ناقص و مبهمی از حوادث دور و آینده می دهند.

این گونه مردم به همان قدر که مورد توجه ساده لوحان و عوام هستند، نزد اهل نظر و علم برای کار و گفتارشان ارزشی نیست، زیرا از درک اصول معارف و حقایق علمی و واقعیات زندگی دورند و چه بسا خود به علل حالات روحی، از کار و گفتار خود ناآگاهند. (مؤلف)



می‌باشد که در اعماق نفس جای می‌گیرد و پنهان می‌شود و آن‌گاه که قدرت شعور آگاهانه و اراده از میان رفت، در حال خاصی ظهور می‌نماید و در ذهن منعکس می‌شود. و چون این‌گونه مشاهدات و ادراکات با عقل و شعور ارادی ناسازگار است، بر همه مبادی شعور و اراده تسلط دائم ندارد و همین که عقل و اراده بیدار و برانگیخته شد، مشهودات تخیلی و آثار آن‌ها از میان می‌رود.

ظهور وحی بر رسول اکرم صلی الله علیه و آله هیچ‌گونه شباهتی با این‌گونه کشف‌ها و مشاهدات نداشته و همیشه صریح و روشن و مسلط بر اراده و عقلش بوده آن‌چنانکه اندیشه و عقل و همه مبادی ادراک شخصی آن حضرت یکسره تسلیم آن می‌شد و هیچ‌گونه مقاومتی در مقابل آن نداشت و چون تسلط وحی از میان می‌رفت و شعور شخصی آن حضرت آزاد می‌شد، مطالب وحی و آثار آن آنچنان سازگار با عقل هشیار و مسلط بر شعور فطریش بود که اندکی هم از حدود آن تمایل نمی‌یافت، زیرا از افقی برتر و روشن‌تر از شعور و عقل فطریش برمی‌آمد: «وَلَقَدْ رَآهُ بِالْأَفْقِ الْمُبِينِ».

۶. در برابر فرمان و ابلاغ وحی نیز هیچ‌گونه مقاومتی نداشت. حب ذات و شعور به مصلحت شخصی که نافذترین عواطف و شعورهای انسانی است، چنان تسلیم و مقهور به وحی و غیب بود که از ابلاغ صریح آن نمی‌توانست خودداری کند، گرچه جان و کسانش از میان بروند و مورد استهزا و دشمنی دور و نزدیک گردد.

۷. دعوتش عموماً مخالف با معتقدات و ناسازگار با تمایلات نفسانی مردم و قدرتمندان بود، به خصوص دعوت به توحید و مخالفت با شرک و نفی بت‌هایی که با مظاهر مختلف ریشه عمیق در نفوس آن مردم داشت. همچنین خبر و حکم قطعی او از حوادث آینده‌ای که با وضع و سیر عادی تاریخ سازگار نبود و مردم هم عصر این‌گونه مطالب را باور نمی‌کردند و به استهزا می‌گرفتند: «وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ - بظنین».



۸- دعوت و رسالتش موافق با شهوات و اوهام و انگیزنده این گونه هواهای پست و تخیلات نبود و به عکس انگیزنده عقل و بصیرت و حاکمیت بر این انگیزه‌ها بود «وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَيْطَانٍ رَجِیمٍ».

اشخاصی که دارای این امتیازات و اوصاف بودند، با اختلاف در مراتب و زمان، در تاریخ ظاهر شدند و همه با اشتراک در اصول دعوت و مخالفت شدید هم عصرهای خود، مسیر فکر و تاریخ را به سوی خیر و حق برگرداندند. این خود نمایاننده یک قانون و ناموسی است که حاکم بر آن‌ها و تعیین کننده مسیر دعوت آن‌ها بوده چنانکه در آغاز ظهور وحی، حقیقت آن برای آن‌ها نامأنوس بود و گاهی می‌خواستند از سلطه و قدرت آن رها شوند. این گونه اشخاص با این امتیازات، مبعوث از طرف خداوند و مأمور به ابلاغ رسالت او بودند. و به عکس فریب کاران و دروغگویان، هر چه تاریخ پیش رفت صدق گفته‌ها و پیش‌بینی‌های آنان آشکارتر گردید. و مردم دنیا جز طریق هدایت آن‌ها، هر راهی برای احراز سعادت و تأمین حیات، با اندیشه و تشخیص عقلی و علمی خود پیش گرفتند، از بیابان تحیر و گمراهی سر برآوردند:

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

«فَأَیْنَ تَذْهَبُونَ»: فاء تفریع بر آیات نفی، «این»، استفهام مکانی تعجبی یا انکاری و پرسش از راه یا منتهای آن است: اکنون که صاحب شما نه مجنون و نه ضنین و نه قرآن گفته شیطان رجیم است، پس چه راهی برای شناختن او و وحیش پیش می‌گیرید؟! مشرکین قریش و عرب جاهلیت برای اقناع خود و دیگران و برای توجیه شخصیت محمد ﷺ و وحیش اندیشه‌ها کردند و راه‌هایی خواستند باز کنند، دیوانه و کاهن و ساحرش خواندند. ولی هم چنانکه در این آیات این اندیشه‌های کوتاه و سفیهانه را نفی کرده، گذشت زمان و بروز قدرت عقل خلاقه محمدی و تابش قرآن بر عقول خردمندان، این نسبت‌ها و افتراات را از میان برد. پس از آن نیز



مخالفان از هر ملت و آیینی خواستند برای حلّ راز وحی قرآن و آورنده آن، بر مبنای کینه‌ها و دشمنی‌های خود راهی باز کنند و توجیهی نمایند، به بن‌بست رسیدند و رسوا شدند. بیشتر علما و محققین روانی و اجتماعی عصر جدید هم در این باره خود را آشنا نکردند و سکوت نمودند و آن‌ها که خواستند نظری دهند، شعاع نظرشان از رسیدن به این حقیقت و راز مشکل خلقت ناتوان شد و از دیوار تصورات محدودشان نگذشت.

می‌شود که این استفهام، از طریق سعادت و هدایت باشد: چون این نسبت‌ها ناصواب و وحی قرآن برتر از اوهام و برای هدایت به سوی حق و کمال است، پس چه راهی در پیش می‌گیرید و به کجا روی می‌آورید؟! مانند کسی که راه مستقیم را رها کرده یا راهی در پیش گرفته که به مقصودش نمی‌رساند، به او گفته می‌شود: به کجا می‌روی؟! راه‌هایی که بشر متحرّک و متکامل برای حل مشکلات عقلی و حیاتی خود و رسیدن به اطمینان و سعادت فردی و اجتماعی تاکنون گشوده، پس از زمان‌ها سرگردانی و راه‌پیمایی به جایی نرسیده تا امروز که پیشرفت‌های فکری و اجتماعی بر تحیرشان افزوده است. روبرو شدن بشر امروز با مسائل پیچیده و ناتوانی و شکست فلسفه و علوم تجربی برای حل مشکلات و مسائل زندگی و انسانی، تناقضات اصول اجتماعی و اقتصادی، این سؤال را که قرآن نخست متوجّه مردم جاهلیت، سپس مردم دیگر نموده بود، امروز هم متوجّه بشری ست که به همه جا و هر چیز سرکشیده و در میان افکار و مصنوعاتش گرفتار شده، و برای همه هشیاران و روشن بینانی که نگران آینده‌اند مطرح است: «فَإِنَّ تَذْهَبُونَ»؟!^۱

۱. راه‌هایی که بشر امروز به وسیله تجربیات و تحقیقات علمی برای حل مسائل وجود، و به وسیله بررسی‌های روانی برای تنظیم قوای اخلاقی و تنظیم اصول اجتماعی و اقتصادی برای ایجاد عدالت، گشوده، بیشتر بر مشکلات افزوده و در این راه‌ها هر چه پیش می‌رود مطلوب‌های خود را نمی‌یابد و از رسیدن به محیط سعادت و بهشت که به آن خود را دلخوش و امیدوار کرده بود ناامیدتر می‌شود. (مؤلف)



و چون سائق فطرت برای رسیدن به کمال و جمال مطلق و پیوستن به تکیه گاه بقا و رهایی از رنج ها و نابسامانی ها، راه می جوید و جوینده خود را گمراه می نگرد، این سؤال را با خود در میان می گذارد: به کجا می روم؟!

«إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ»: ان نافیه و ضمیر هو راجع به قرآن است و حرف «الّا» بعد از نفی برای حصر مطلب می باشد: این قرآن فقط ذکر است، که شعور و فطرت خفته و به فراموشی رفته را بیدار می کند و آنچه از یاد رفته به یاد می آورد: ﴿كَلَّا إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ﴾ (سورة عبس). و برای جهانیان است، چون همه در اصل چنین شعوری مشترکند، اگر شعور خفته و فطرت بیدار شود و به راه آید، راهش همان راه خدا و بقاست که انسان گمراه آن را از خارج ذات خود و عوارض آن می جوید. از این رو راه جو و راه یکی ست، انسان از جهت عقل اکتسابی راه جوست و از جهت عقل و شعور فطری راه است. و اگر عقل مکتسب هماهنگ با عقل فطری گردید، مستقیم می شود و در راه مستقیم سیر می نماید:

«لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ»: این ذکر برای کسانی اثر و سود دارد که خواست مستقیم شدن و به راه مستقیم درآمدن داشته باشند. اگر چنین خواستی باشد به وسیله همین ذکر قرآن است که قوا و عواطف و خلال های نفسانی هماهنگ و مستقیم می گردد و به راه مستقیم می گراید.^۱

«وَمَا تَشَاوُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ»: مشیئه (مصدر شاء) اولین ظهور صورت و شیء شدن در ذهن است که پس از اراده و عزم و برانگیختن قوای عمل و نبودن مانع، در خارج صورت می گیرد. از این جهت مشیئت خداوند غیر از اراده

۱. ن.ک: به شرح آیه ﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾، ج ۲، مجموعه آثار، ص ۷۳.



جازم و تخلف ناپذیر اوست.^۱

در قرآن، از خواست جزمی خداوند به قضا و اراده و امر، تعبیر شده. فعل مضارع (تشاءون، یشاء) دلالت به خواست مستمر و حدودی دارد، چنانکه فعل ماضی (شاء) خواست حتمی گذشته را می‌نماید.

وصف پیوسته «رَبُّ الْعَالَمِينَ» دلالت بر این دارد که مشیت مستمر خداوند در مجرای ربوبیت می‌باشد. با توجه به این تعبیرات آیه، و نظر به آیه قبل، معنای این آیه چنین است: آن کسانی که خواسته‌اند مستقیم شوند، خواستشان پیش نمی‌رود (و ما تشاءون) جز آنکه همان خواست مستمر خداوند پروردگار عالمیان باشد. خواست مستمر خداوند همان راه‌هایی است که در عالم مقرر داشته و اسباب و عللی است که آفریده و اصولی است که به وسیله عقل فطری و پیمبران به آن هدایت نموده. یافتن این اسباب و علل و راه‌ها و اصول و به راه افتادن به سوی راه مستقیم، پس از خواست و تذکر می‌باشد. بنابراین خواست خداوند، سلب قدرت و اختیار از انسان فاعل مختار نمی‌کند، بلکه با پیشرفت عقل متصرف و اراده فعال برای درک خواست خداوند و انجام آن و دور شدن از عالم حیوانات که دارای قوا و غرایز محدودند،

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. در حدیث از حضرت صادق علیه السلام چنین آمده: «چیزی در زمین و آسمان نمی‌باشد مگر به سبب هفت خصلت

(مرحله): به سبب مشیت و اراده و قدر و قضا و اذن و کتاب و اجل».

و از حضرت باقر علیه السلام: «چیزی وجود نمی‌یابد مگر آنکه خداوند خواسته و اراده و تقدیر نموده و فرمان داده باشد...». در حدیث یونس (راوی حدیث) است که گفت: «وجود نمی‌یابد مگر به سبب آنچه خدا خواسته و اراده و تقدیر کرده و گذرانده». حضرت رضا علیه السلام فرمود: «ای یونس چنین نیست، وجود نمی‌یابد مگر آنکه خدا خواسته... (نه به سبب خواست خدا)...» و فرمود: «ای یونس! می‌دانی مشیت چیست؟ گفتم نه. گفت: مشیت تذکر است... اراده، عزیمت و جزم است... قدر، هندسه و وضع حدود است... قضا، ابرام و اقامه عین است».

این احادیث که از اصول کافی و مجمع البحرین (در لغت شاء) نقل شده، دلالت بر همین دارد که مشیت خداوند، اراده جزمی و تخلف ناپذیرش نیست. (مؤلف)



تشخیص سود و زیان و خیر و شر، و آزادی و اختیار و اراده افزایش می یابد. لحن و اوزان آیات این سوره یا انطباق و هماهنگی با معانی و مقاصد، سه گونه است: از آیه یک تا آیه چهارده که محرک اذهان به سوی مفصل تحولات عظیم و انقلاب های عمومی جهان در مقدمات قیامت و پس از آن است، با کلمه «اذا» و برخورد آن با حروف اول کلمات بعد، و طنین خاص آن، آغاز شده و با تاء ساکنه که نمایاننده به هم پیچیدن و قطع خبر است، ختم گردید و کلمات وسط، هماهنگ با معانی کوتاه و بلند آمده است.

از آیه پانزده تا آیه هیجده، که آیات قسم و نمایاننده حرکات مشهود و محسوس ستارگان و پس و پیش رفتن آنها و خلیدن روشنایی در تاریکی و جدا شدن از یکدیگر است، آخر آیات با سین، که حروف قبلش مشدد یا مکرر است، آمده که نمایاننده پیوستگی و جدایی و تحرک است. از آیه نوزده تا آخر سوره که معانی از اوج بلند و دور از ذهن ها و نظرها تنزل یافته و به اذهان همی نزدیک تر می گردد، آخر آیات به یاء ساکنه، ما قبل مکسور و میم یا نون که در آخر مخارج ادا می شوند، پایان یافته که نمایاننده حرکات صوتی و نزولی و ملایم است. و طول آیات با اختلاف مطالب کوتاه و بلند آمده است، و سوره به طولانی ترین ایه که بیان مسیر طولانی انسان است، ختم گردیده.

آیات اول این سوره در بیان و نمایاندن مقدمات قیامت و پس از آن، از کامل ترین آیات قرآن است: در حدیث از رسول خدا ﷺ رسیده که فرمود: «هر کس بخواهد که روز قیامت را بنگرد، باید سوره «اذا الشمس» را بخواند».

از ابابکر نقل شده که به رسول خدا ﷺ عرض کردم: پیری زود به شما روی آورد. فرمود:

«هود و الواقعة و المرسلات و عم یتسائلون و اذا الشمس کورت، پیرم کرد».



سوره «انفطار»

در مکه نازل شده، ۱۹ آیه است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	
۱ إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ	به نام خدای بخشنده مهربان.
۲ وَإِذَا الْكَوَاكِبُ انشَثَرَتْ	{۱} آن گاه که آسمان شکافته و گسیخته شود.
۳ وَإِذَا الْبِحَارُ فُجِّرَتْ	{۲} و آن گاه که ستارگان پراکنده شوند.
۴ وَإِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ	{۳} و آن گاه که دریاها شکافته گردند.
عَلِمَتْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ وَأَخَّرَتْ	{۴} و آن گاه که قبرها برانگیخته شوند.
يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ	{۵} داند هر نفسی چه پیش فرستاده و چه واپس گذارده.
الْكَرِيمِ	{۶} هان ای انسان! چه تو را نسبت به پروردگار کریمت فریفته؟
الَّذِي خَلَقَكَ فَسَوَّاكَ فَعَدَلَكَ	{۷} همان که تو را بیافرید پس راست آوردت پس بیاراست.
فِي أَيِّ صُورَةٍ مَّا شَاءَ رَكَّبَكَ	{۸} در هر صورتی که خواست ترکیبت داد.

شرح لغات:

انفطرت: شکافته شد، گسیخته شد. زمین به سبب رویش گیاه، باز شد. از فطر: چیزی را آغاز نمود، اختراع کرد، پدید آورد.

الکواکب: جمع کوکب: ستاره، برق و شعاع آهن و برافروختگی آن، شدت گرما، شمشیر، آب، گیاه بلند، سرور قوم، کوه، بزرگ از هر چیز. کوکب (فعل ماضی): آهن برافروخت و برق زد.



انتثرت: پراکنده شد، از هم گسیخت، فرو ریخت. افتعال از نثر: چیزی را پراکند و فرو ریخت.

فجرت، مجهول از باب تفعیل: پی در پی راه بازگردید و راه یافت. بندها و موانع از میان رفت.

بعثرت: زیر و زبر شد، برانگیخته گردید.

غرّ، از غرور: فریفته شدن، به خود بالیدن، از خطر و امر مهم غافل ماندن.

أَيّ، اسم شرط، موصول، استفهام، تعجب و تعظیم، صله در میان حرف نداء و الف و لام به الحاق هاء تنبيه: يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ.

ركب، از باب تفعیل: چیزی را با کوشش بالای چیز دیگر برآورد و بر آن نهاد، بر اسب همی سوار شد.

«إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ»: اذا، شرط زمان آینده و مشعر بر تحقق پیش آمد ناگهانی است. انفطار، انفعال - قبول و پذیرش - اثر فطر می باشد. از موارد استعمال لغت فطر چنین استنباط می شود که معنای آن شکافته شدن و سر برآوردن است: فطرت، صفات و خواصی است که از درون انسان (نه عوامل خارج) سر برمی آورد. فُطر (به ضم فاء) گیاهی است مانند قارچ که ناگهان از زمین برمی آید. بنابراین چون مقصود از «السّماء» جسم یا اجرام محیط بر ماست، باید عامل و علت طبیعی انفطار آن از خود آن یا باطن آن باشد.

گرچه معلومات و تحقیقات کیهان شناسی با همه پیشرفت هایش، هنوز راجع به پایان جهان یا به هم ریختن وضع موجود نظام کیهانشان نمی تواند مانند قرآن اظهار نظر قاطع نماید، ولی در مسیر این گونه بررسی ها چنین وضع نهایی پیش بینی می شود: از مجموع مشاهدات و محاسبات ریاضی این اصل مسلم شده است که سراسر جهان و کیهانشان پیوسته در حال انبساط است و این انبساط نتیجه قوا و



تغییرات و تحولاتی ست که در عناصر و مواد اولی آن روی می دهد.^۱

آیه ۴۷ سوره الذاریات: ﴿وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ﴾ آسمان را بنیاد نهادیم به نیرویی، و همانا ما گسترش دهنده‌ایم، با تعبیر جامع و صریح، قوا و نیروهای نخستین جهان و گسترش آن را بیان کرده. چون اصل گسترش جهان و دور شدن کهکشان‌ها از نظر قرآن و علم امروز مسلم است، این اصل یا قانون عمومی، شامل مجموعه‌های کواکبی و ماده میان آن‌ها که تشکیل دهنده کهکشان‌ها می‌باشند، نیز هست و باید مجموعه‌های کوبی داخل آن‌ها نیز پیوسته از هم دور شوند. در نتیجه این انبساط، نیروی ثقل مرکزی کمتر و مدارات وسیع‌تر می‌گردد. به این ترتیب زمانی گرچه بسیار دور خواهد رسید که رشته‌های جاذبه مرکزی کهکشانی خود گسیخته «منفطر» شود، آن چنانکه مجموعه کهکشان‌ها از هم گسیخته و جدا شده‌اند. این از هم گسیختن (انفطار) چنانکه برای هر یک از کهکشان‌ها پیش‌بینی می‌شود برای کهکشان ما یا قسمتی از آن که آسمان فراگیرنده ما می‌باشد روزی پیش خواهد آمد.^۲

۱. دانشمندان کیهان شناس امروز درباره تکامل یا استواری جهان دو فرض مختلف دارند. آن‌ها که جهان را در حال تکامل فرض می‌کنند می‌گویند: اصل ماده جهان متراکم بوده سپس انبساط یافته اکنون در حال تغییر و تکامل است. آن‌ها که جهان را در حال استواری فرض می‌کنند می‌گویند به همین وضع آفریده شده و ماده اصلی آن (نیدروژن) پیوسته به وجود می‌آید و جهان را در حال متعادل می‌دارد. این هر دو گروه در این مطلب اتفاق دارند که مجموع جهان در حال انبساط است (رجوع شود به کتاب «مجموعه علمی جهان» ترجمه احمد بیرشک). (مؤلف)

۲. دانشمندان نجوم امروز از این جهت نمی‌توانند صریحاً وقوع این گونه حوادث آینده را خبر دهند که مبنای تحقیقاتشان مشاهدات و تغییرات و آناری است که از مسافت‌های بسیار دور به وسایل فنی ضبط و بررسی می‌گردد، و از احوال و تغییرات گذشته جهان نیز در حد آثار مشهود کنونی و عناصری که در حال تکوین و تغییر است می‌تواند نظری یا خبری دهند، ولی نسبت به آینده چنین نشانی‌ها و آثار محسوس در میان نیست، زیرا اگر کهکشانی از هم گسیخته شده باشد و ستارگانی در انفجارهای نهایی از میان رفته باشد، یا ماده اصلی



اگر علت طبیعی از هم گسیختگی (انفطار) آسمان‌ها (کهکشان یا منظومه شمسی که ما را فرا گرفته) همین انبساط عمومی جهان باشد، علت به هم پیچیدن و تاریک شدن خورشید ما هم که آیه اول سوره «تکویر» از آن خبر داده نیز همین از هم گسیختن آسمان است. اگر مقصود از آسمان در این آیه: «إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ» همان منظومه شمسی ما باشد، انفطار تعبیر دیگری از به هم پیچیدن و گسیختن خورشید و انکدار ستارگان است که در سوره «تکویر» بیان شده است. بنابراین علت انفطار آسمان همان تکویر (انقباض و به هم پیچیدگی) خورشید می‌باشد.

از سوی دیگر خطوط امواج و عکس‌هایی که از وضع کهکشان‌ها برداشته شده می‌نمایند که کهکشان‌ها در معرض تصادم با یکدیگرند، این‌گونه تصادم‌ها گاهی

→ آن‌ها هم به صورت توده‌ابر در آمده و به دیگر ابری‌های کیهانی پیوسته است یا آن چنان تغییر و تبدیل یافته که اثری از ساختمان ویران سابق آن‌ها به جای نمانده است و اگر مقداری هم به جای مانده باشد شعاع و موجی از آن‌ها که در معرض مشاهده و ضبط واقع شود در میان نیست. از این رو و از طریق این تحقیقات آنچه می‌توان نسبت به آینده پیش‌بینی نمود، همان مشاهده تغییرات پیوسته کنونی و گذشته و فرض محقق انبساط عمومی جهان است. در کتاب «یک، دو، سه، بی‌نهایت» ص ۲۵۰ «تألیف ژرژ گاموف» می‌خوانیم: «پیش از این تاریخ ابرهای مجزایی که امروز در آسمان می‌بینیم و کهکشان می‌نامیم قسمت‌های مختلف جهانی بودند مرکب از ستارگانی که به نحوی یک نواخت توزیع گردیده بودند و باز پیشتر از آن تاریخ خود آن ستارگان به یکدیگر فشرده شده و پیوسته جهان را از گازی سوزان پر می‌داشتند، باز هم اگر در زمان به عقب تر برویم، این گاز را سوزان تر و سنگین تر می‌یابیم...». با این نظر، که اکنون اصل آن مورد اتفاق است، مجموعه جهان از گازهای فشرده‌ای تکوین یافته که سراسر آن پیوسته در حال گسترش است. وضع گسترش جهان را تشبیه می‌کنند به بالُن (بادکنک) که روی آن نقاطی باشد و در آن دمیده شود. هر چه حجم بالُن با دمیدن منبسط تر گردد، نسبت فواصل آن نقاط بیشتر می‌شود. این تشبیه را که برای نمایاندن انبساط و دور شدن کهکشان‌ها از یکدیگر آورده‌اند، انبساط داخلی کهکشان‌ها را نیز می‌نمایند، زیرا با انبساط جرم عمومی جهان، اجرام کهکشان‌ها که به صورت نقطه‌هایی روی بالُن نمایانده شده که همان مجموعه منظومه‌های اختری است، نیز از هم دور می‌شوند. این انبساط که در قسمت‌های سطحی بیشتر از قسمت‌های عمقی باید باشد، ناچار به حدی می‌رسد که رشته پیوند آن قسمتی از منظومه‌ها که نزدیک تر به سطح کهکشان‌ها واقع می‌شوند گسیخته «منفطر» گردد. (مؤلف)



شدید و عمقی است، آن چنانکه قسمتی از دو کهکشان مصادم داخل یکدیگر می‌شوند، گاهی سطحی است که دو کهکشان با هم نزدیک می‌شوند و قسمتی از آن دو با هم برمی‌خورند، چنانکه می‌گویند این‌گونه تصادم سطحی در میان کهکشان‌ها بیشتر پیش می‌آید و در نتیجه این تصادم و وارد شدن نیروی جاذبه متقابل بر یکدیگر، وضع حرکات و نظم ستارگانی که در معرض کشش خارج از مرکز خود واقع می‌گردند آشفته و گسیخته می‌شود.^۱

با توجه به اینکه خورشید و منظومه شمسی ما در قسمتی از محیط کهکشان ما می‌باشد (که به شکل عدسی و ۳۰ / ۰۰۰ سال نوری از مرکز کهکشان دور است) راه احتمال چنین تصادم و از هم گسیختگی آن بیشتر است.

این راه‌ها و احتمالاتی است که علم امروز به سوی وقوع چنین حادثه‌ای که قرآن از آن خبر داده باز نموده است و هر روز انتظار اخبار و آثار دیگری از وضع گذشته و

۱. در کتاب «مجموعه علمی جهان» صفحه ۷۴، زیر عنوان «کهکشان‌های مصادم»، نوشته «رودلف مین کوفسکی» می‌خوانیم: «در برخورد دو کهکشان، نیروی جاذبه ستاره‌ها موجب برهم خوردن نظم حرکت آن‌ها و آشفته شدن ساختمان کهکشان‌ها می‌شود، اما تصور نمی‌رود که در هر یک از ستاره‌ها تغییر محسوس روی دهد. اما باید منتظر تغییر عظیمی در ابرهای غبار و گاز موجود در کهکشان‌ها باشیم...».

هر یک از این سه نظریه: انبساط جهان، انفجار ستارگان، فرضیه احتمالی تصادم کهکشان‌ها، طریقه‌های علمی امروز است که جلوی دید اهل نظر را به آینده‌ای که این آیه «إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ» خبر داده باز می‌کند. احتمال تأیید نشده دیگر، برگشت انبساط جهان به انقباض است. در کتاب «یک، دو، سه، بی‌نهایت» ص ۲۵۴ می‌خوانیم: «اکنون می‌توانیم از خود پرسیم که چه نیروهایی موجب انبساط جهان بوده‌اند و آیا این انبساط روزی متوقف خواهد شد یا تبدیل به انقباض خواهد گردید؟ آیا اشکال دارد که جهانی که در حال انبساط است، باز پس آید و دستگاه کواکب و کهکشان و خورشید و زمین و بشری را که بر روی زمین است درهم فشارد و به خمیری به سنگینی هسته اولیه تبدیل کند؟ تا جایی که جامع‌ترین اطلاعات ما حکایت می‌کند چنین امری صورت پذیر نیست. در زمانی بسیار دور، در اولین مراحل تکامل جهان که در کار انبساط بود، هر پیوندی که اجزای آن را به یکدیگر می‌پیوست، درگسست. و امروز به تبعیت از قانون جبر (اینرسی) هم چنان بسط می‌یابد. پیوندهایی که گفتیم نیروهای جاذبه بودند که سعی می‌کردند اجزای جهان را از جدا شدن از هم باز دارند». (مؤلف).



آینده و کنونی این جهان بزرگ و اسرار آمیز باید داشت.

«وَإِذَا الْكَوَاكِبُ انْتَشَرَتْ»: با توجه به معانی کوکب، معلوم می شود که این کلمه مرادف با نجم نیست: کوکب به حسب وضع اولی به ستاره فروزان و درخشان گفته می شود و نجم اعم از آن است. اینکه در استعمالات عرفی و عادی به هر ستاره ای کوکب گفته می شود مطابق وضع اولی آن نیست.

در سوره تکویر که تیره شدن نجوم پس از تاریک شدن و به هم پیچیده شدن خورشید بیان شده، معلوم می شود مقصود سیارات است که از خود نور و شعاعی ندارند. در این سوره که «انتثار کواکب» پس از «انفطار آسمان» بیان شده معلوم می شود که مقصود مجموعه ای از خورشیدها می باشد.

انتثار از باب افتعال، دلالت بر قبول یا مبالغه دارد و معنای انتثار از هم گسیخته شدن رشته ارتباط و پراکنده شدن شدید است، مانند پاره پاره و پراکنده شدن دانه های مرواریدی که به یک رشته درآمده باشند. با نظر به ترتیب این آیه با آیه قبل مقصود این است که:

با از هم گسیختن (انفطار) آسمان، کواکبی (خورشیدهایی) که مانند دانه ها در یک رشته به هم پیوسته و منظم گردیده اند، پراکنده گردند. این آیه می رساند که مقصود از سماء در آیه قبل، همان اجرام نورانی (مجموعه خورشیدی) با رشته هایی ست که آن ها را به هم پیوند داده است (نه منظومه شمسی ما).

«وَإِذَا الْبِحَارُ فُجِّرَتْ»: این اولین یا مهمترین اثری ست که از گسیختن نظامات آسمانی در زمین ظاهر می شود: دریاها آن چنان از جاهاى خود برکنده و طوفانی می شوند که به همه جا می ریزند و فواصل میان آن ها برداشته می شود. و این در مقدمه حوادث دیگری ست که منتهی به دگرگونی زمین خواهد شد:



«وَإِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ»: بعثت از جای برانگیخته شد (بعث) و غبار فرا آورد (اثار). با توجه به این معنا به نظر می‌رسد که اصل آن، بعث است که حرف آخر اثار (ر) به آخر آن پیوسته و به صورت فعل رباعی درآمده است.^۱

گویا این گونه ترکیب از دو فعل از تصرفات لطیف و بلیغ قرآن در لغت می‌باشد. به مناسبت همین معنای ترکیبی، این فعل به قبور نسبت داده شده است: آن‌گاه که قبور و آنچه از مواد و عناصر زمین که اصول باقی و آثار و اعمال انسان را در بر گرفته، خود برانگیخته و غبار شود، یا سراسر زمین که قبر ابدان و آثار انسان است، دگرگون گردد. آیات: ﴿يَوْمَ تَبْدُلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ...، وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا...﴾ قرینه‌ای است که مقصود از قبور در این آیه، محل‌ها و مدفن‌های خاص نیست.^۲

«عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ وَأَخَّرَتْ»: آن‌گاه که آسمان گسیخته و کواکب پراکنده شد و دریاها درهم ریخت و قبرها از جای برکنده و پراکنده گردید، هر نفسی داند که چه پیش فرستاده و چه پس از خود گذارده است.

نفس انسانی پس از مبدأ هستی، یگانه پدیده‌ای است که در عالم خود در اختیار عمل و صدور آن استقلال دارد. با این استقلال و اختیار است که عملی را با قدرت عقل می‌گزیند و پدید می‌آورد. آن چنانکه همه موجودات معلول خداوند و پیوسته به او هستند و به سوی او باز می‌گردند، اعمال انسان نیز به قانون بقای آثار و تبدل و

۱. این گونه ترکیب دو فعل در کلمات دیگر نیز آمده است، مانند: «بعث» که از بحث (جستجو کرد) و اثار (پراکنده نمود) و (زلزل) که تکرار زل (لغزید) می‌باشد.

۲. چه، با گذشت زمان و پس از حوادث زمین و آخرین تحولات پیش از قیامت، دیگر اثری از قبور و صورت ابدان اموات باقی نمی‌ماند. از جهت دیگر بسیاری از ابدان مردگان در روی زمین و میان دریاها از میان رفته و یا سوخته و یا خورده جانوران می‌شوند. و تعمیم «القبور» دلالت بر همین دارد که مقصود صورت این قبور نیست. (مؤلف)



ارتباط با علت، به صورتی باقی و ناپیدا پیوسته به منشأ عقل و اختیار انسان است تا روزی آشکارا به او بپیوندد. این روز آن‌گاه است که قشرهای ماده و طبیعت که پرده‌های متراکمی بر آثار و بینش انسان است از میان بروند و موجبات غفلت برداشته شود، آن‌گاه هر نفسی همه آثار و اعمال مقدم و مؤخر خود را به خود پیوسته و آشکارا می‌نگرد.

«يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ؟!»: این بانگ و ندای انگیزندهٔ ممتد برای هشداری به انسان ناآگاه از خود و مسیر و آثار و اعمال خود است. انسانی که آن چنان فریفتهٔ آرزوها و شهوات خود می‌شود و به آن‌ها چشم می‌دوزد که از خود و مصلحت و سعادت خود چشم می‌پوشد و آن چنان به نقش و نگار اوهام و احلام درونی خود سرخوش است که از جلال و عظمت و نهایت این جهان بزرگ و جهاندار آن غافل گشته است. مای (ما غرَّک)، استفهامی است، صفت رب و اضافه شدن آن به کاف خطاب، برای توجّه به قدرت ربوبی مشهود در وجود انسانی است که پیوسته او را با همهٔ قوای معنوی و جسمی برتر می‌آورد. توصیف رب به کریم - که بخشندهٔ بی‌منت و بیش از استحقاق است - اشعار به این دارد که فیض و امدادش پس از ربوبیت و بیش از آن انسان را فرا گرفته است، و چون انسان مجموعهٔ استعدادها و قوا می‌باشد، اثر کرامتش همهٔ آن‌ها را در هر طریقی که به اختیار خود گزیند و پیش رود کمک می‌نماید. پس این دو صفت ربوبی و کرامت باید انسان را همیشه نگران بدارد نه آنکه مغرور و فریفته شود.

از بعضی از اهل سلوک و عرفان، جواب‌هایی برای این استفهام (ما غرَّک بِرَبِّکَ الْكَرِيمِ؟) نقل شده است که آن جواب‌ها خود غرور انگیز است: بعضی گفته‌اند که: «خداوند در ضمن سؤال، جواب را تلقین نموده که همان کرم پروردگار است». به «فُضِّلَ بن عیاض» گفته شد که چون روز قیامت پروردگارت به پایت دارد و پیرسد:



«ما عَزَّكَ...؟» چه جواب گویی؟ گفت می‌گویم: «پرده‌های آویخته‌ات مرا مغرور داشت». دیگری گفته، می‌گویم: «نیکی‌هایت، یا حلمت». بیشتر مردم، دنیا را موجب غرور می‌پندارند. هیچ یک از این اندیشه‌ها و جواب‌ها نه درست است و نه موجب غرور. چگونه کرامت پروردگار موجب غرور است با آنکه چنانکه گفته شد، ربوبیت و کرامت خداوند و آثار این دو صفت موجب نگرانی است. گویا آن‌ها که این عذر و جواب را پیش آورده‌اند، صفت کرم را با عفو و صفح مرادف دانسته‌اند. چه پرده غرور انگیزی خداوند آویخته؟ با آنکه به وسیله عقل و آیات، هر پرده‌ای را از میان برداشته است. چگونه نیکی‌ها، یا حلم پروردگار، غرور آور است، با آنکه دیدن نعمت‌ها و الطاف او چشم بینش را باز می‌کند. و چگونه این دنیا غرور انگیز است، با آنکه همه چیز و سراسر آن عبرت انگیز است. این جواب جویی‌ها در صورتی است که «ما عَزَّكَ» استفهام باشد، و اگر چنانکه ظاهر است انکاری و تعجبی باشد، نظر به این است که هیچ‌گونه منشأ غروری بیرون از وجود انسان نیست، فقط منشأ غرور انسان، از سوء اختیار و جهلش می‌باشد.

از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است که گاه تلاوت این آیه فرمود: «عَزَّهْ جَهْلُهُ»: «جهلش او را مغرور داشته است».

امیرالمؤمنین علی علیه السلام گاه تلاوت این آیه، هر عذر و حجّتی را در مقابل این استفهام «ما عَزَّكَ؟...» رد نموده و انسان را به غرورش نکوهش می‌کند و الطاف و نعمت‌های پروردگار کریم و پرده‌پوشی‌هایش را می‌نمایاند، و به اطاعتش می‌خواند. سپس می‌فرماید: «به راستی می‌گویم این دنیا نیست که تو را مغرور نموده، تو هستی که به دنیا فریفته شده‌ای. همانا دنیا پندهای عبرت انگیزش را به تو آشکارا نمایانده و یکسان به تو اعلام خطر نموده است. همین که از بلاها و مصایبی که به جسمت و ناتوانی که در قوت فرود می‌آید، پیوسته تو را به آینده آگاه می‌نماید، دنیا راستگو و با وفاتر از آن



است که تو را به دروغ دچار کند و یا مغرورت بدارد. و چه بسا ناصح این دنیا که پیش تو متهم است و خبر دهنده راستگوی آن که مورد تکذیب تو است. اگر بخواهی دنیا را در درون خانه‌های خراب و دیوارهای تهی شناسی، از جهت تذکر نیک و پند رسا آن را بسان دوست دلسوز و بی تاب به خودت می‌یابی. وه که چه نیکو سرایی است برای کسی که به سرای داری آن دل ندهد. و چه خوب منزلگاهی است برای کسی که آن را وطن نگزیند. همانا فردا سعادتمندان به سبب دنیا همان گریزندگان امروز از آنند... کلام ۲۲۲ از نهج البلاغه».

«الَّذِي خَلَقَكَ فَسَوَّاكَ فَعَدَلَكَ»: این آیه، مبین صفت رب و کرمش در تکوین و تکمیل انسان می‌باشد که در چهار مرحله خلق، تسویه، تعدیل و ترکیب آشکار شده است. «خلق»، آفرینش ماده مستعد و مایه اولی حیات است. «تسویه» (از باب تفعل) پیوسته جور و یکسان گرداندن قوا و غرایز و مشاعر و اعضا با یکدیگر و با محیط خارج می‌باشد. «فعدلک» (به تخفیف دال) خبر از کمال آراستن پس از خلق و تسویه و قبل از ترکیب صورت است. می‌شود که به معنای عدول (مانند عدل الطريق) باشد: تو را از مسیر طبیعی خلق و تسویه به سوی دیگر برگرداند. معنای اول بیان کمال اعتدال و آراستگی قوا و استعداد های انسان است که شعورهای عالی و عقل انسانی از همان اعتدال کامل، برمی‌آید. معنای دوم، عدول از تحولات تدریجی خلق و تسویه به صورت برتر یا استعداد برای ظهور آن است. بنابراین معنا، فعل «فَعَدَلَكَ» بیان دیگری است از انشاء خلق دیگر که در آیه ۱۴ «مؤمنون» پس از ذکر اطوار نطفه و تحولات آن با «ثُمَّ»، بیان شده است: «ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ...». و تعبیر آیه ۳۷ «کَهِف»: «... ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا» اشاره به همین طور ناگهانی است که پس از تسویه یا با آن، به صورت مردی آراسته درآمده است. در



آیات ۷، ۸، ۹ «سجده» پس از بیان آغاز خلقت انسان از گل، آن‌گاه قرار دادن و پدید آوردن نسل او را از آب چکیده، از تسویه و نفخ روح خداوندی و پدید آمدن مراکز درک انسانی خبر می‌دهد: ﴿ثُمَّ سَوَّاهُ وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ﴾. این همان تحوّل و جهش و برآمدن به صورت پدیده‌ای برتر از مسیر طبیعی و تدریجی است. در آیه ۲۹ «حجر» پس از بیان خلقت انسان از گلی تیره و آماده، و آیه ۷۲ «ص»، چنین بیان نموده است: ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾. این دو آیه به‌خصوص، صریح در اطوار تکامل انسان در ظرف طبیعت، مانند تکامل در ظرف رحم و محیط محدود و مشهود آن می‌باشد. تکامل سریع جنین در رحم، نمایاننده اطواری است که در مسیر تکامل، در زمان‌های دراز و در رحم وسیع خلقت پیش آمده و گذشته است. چنانکه از تعبیر بیان آیات معلوم می‌شود، تسویه - که معنای آن تغییر و تبدیل اعضا و غرایز و یکسان و هماهنگ شدن با یکدیگر و انطباق با محیط است - محرک تکامل و واسطه جهش به سوی حیات برتر و تعدیل قوامی باشد.^۱

۱. لغت تسویه، برای نمایاندن چگونگی اطوار گذشته حیات انسان و تطبیق پیوسته قوا و غرایز و جوارح با حواصی و محیط، از لغات و اصطلاحاتی که علمای زیست‌شناسی برای رساندن این معنا به کار می‌برند رستار و جامع‌تر است، زیرا اصطلاحاتی که مانند انتخاب طبیعی و تطبیق با محیط اگر دو اصل درستی باشد، معنای وسیع و عمیق تسویه را نمی‌رساند.

محرک تکاملی که در موجود زنده است و همچنین تغییر پیوسته‌ای که در محیط خارج است، موجب تغییرات و ناهماهنگی در ساختمان درونی و اعضا می‌گردد و اصل تسویه که منشأ هماهنگی و انطباق است، غرایز و اعضا و صفات را هماهنگ و منطبق می‌نماید و موجود زنده را به سوی تکامل پیش می‌برد. در این میان هر موجود زنده‌ای که قدرت تسویه‌اش متوقف شود، از مسیر تکامل خارج شده و منقرض می‌شود و آنکه قدرت حیات و تسویه‌اش بیشتر و صفت ربوبی و کرم پروردگار در آن وافرتر باشد، همی پیش می‌رود و قدرت مقاومتش در برابر عوامل متضاد افزوده می‌گردد و هر چه در مدارج حیاتی بالاتر درمی‌آید، به ثبات و اعتدال می‌گراید و به آخرین حد اعتدال می‌رسد. و آن‌گاه که با تحوّل ناگهانی و جهش به صورت انسانی درآید، از



بنا به قرائت تشدید در فعل «فَعَدَّلَكَ» منظور تعدیل های پیوسته گذشته در قوا و استعدادها می باشد تا آنکه به آخرین مرتبه تعدیل برآمده است.

«فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ»: فِي أَيِّ صُورَةٍ، متعلق به «رَكَّبَكَ»، «ای»، استفهام تعجبی. «ما»، زائده و اشعار به ابهام دارد. پیوست ما به «صورة» نکره و فعل «شاء» که خواست برتر از اسباب طبیعی را می رساند، و تقدّم ظرف «فی ای» و فعل «رَكَّبَكَ» که دلالت بر پی در پی برآوردن دارد، بیانی اعجاب انگیز و اسرارآمیز از پیچیدگی صورت ترکیب یافته انسان است: در صورتی بسی مهم و اسرارآمیز؟! که خواسته است تو را ترکیب نموده، یا برآورده است.

می شود که «ای»، شرطیه و فعل شرط به قرینه جزای محذوف باشد: در هر صورتی که خواسته تو را برنهد، برنهاده است. به این ترتیب این آیه، عطف بیان برای آیه قبل است: تو را آفرید، پس از آن تسویه، آن گاه تعدیل کرده، این چنین در

→ تصرفات محیط و عوامل آن می رهد و خود متصرف در محیط و تسخیر کننده قوای طبیعت می شود. تحولات ناگهانی و نامسبق در صفات و خواص افراد عضو داران و فصل های در میان انواع متنوع، که از آن به جهش (موتاسیون) تعبیر می کنند، اکنون مورد نظر یا پذیرش علمای زیست شناسی می باشد و برای اثبات آن، آثار و شواهد بسیاری در تحولات صفات و انواع یافته اند. با نظریه جهش، آن گونه پیوستگی انواع که در آغاز پیدایش نظریه تکامل انواع تصور می شد، رد شده است و بعضی از اشکالات تکامل پیوسته که مهمتر از همه همان فواصل انواع می باشد، از میان رفته است. مشهودترین تحوّل ناگهانی، جهش در فاصله میان ترکیبات غیر آلی و ترکیبات حیاتی، آن گاه در میان غرایز حیوانی و قوای انسانی و عقل می باشد. نخستین جهش بروز حیات در ترکیبات غیر آلی بوده است که پس از آن موجود زنده از جهت تسخیر قوا و تغذیه و نمو و تولید و سمت یابی و تنظیم ساختمان، یکسره از دیگر پدیده ها جدا شده و طریق تکامل پیش گرفته است. پس از آن جهش اولی و در فواصل تکامل انواع، جهش هایی پیش آمده تا به سر حد عالی اعتدال قوا و استعدادها و غرایز و عواطف و اعضا رسیده است.

آخرین جهش به سوی عقل و اختیار بوده است که در اصطلاح قرآن، خلق دیگر و نفخه روح وابسته به مبدأ حیات می باشد. پس از این، تکامل به اختیار و تصرف و تدبیر عقل درآمده و از محکومیت عوامل طبیعت جسته و حاکم بر قوای آن گردیده است. (مؤلف)



صورتی که خواسته برآوردت یا ترکیب نمود. می شود که جمله «فِیْ اَیِّ صُورَةٍ» متعلق به فعل «فَعْدَلُکَ»، و «رَکَّبَکَ» عطف به آن باشد که از جهت شدت اتصال حرف عاطفه نیامده است: تو را در آن صورتی که خواسته تعدیل نموده برآورده است. چون «صورة» نکره موصوفه و مقصود یک صورت است، معنای ترکیب «رَکَّبَکَ» برآوردن و سوار کردن می باشد، نه به هم آمیختن و پیوند دادن که باید در میان چند چیز باشد. می شود که عنصر دیگر ترکیب، شخصیت ثابت انسان باشد که ضمیرهای خطاب متوجه به آن است، با توجه به ظرفیت صورة و کلمات اَیِّ و ما «فِیْ اَیِّ صُورَةٍ ما...» معنای آیه چنین است: «تو را ای انسان در صورتی بس مهم و مرموز که مورد مشیت پروردگار کریم است بر آورده است». آن صورت نمی توان آخرین صورت و فصل انسانی باشد، زیرا فصل اخیر در ظرف ترکیب در نمی آید. آن صورتی که پایه ترکیب نوع یا فرد است، باید همان خواص و آثار نوعی و صفات و محصولی از مکتسبات گذشته باشد که به وراثت و به صورت مؤثر و مرموز در نطفه آشکار و محقق می شود و آن گاه صورت نفسانی و بر طبق آن، صورت جسمانی از آن پدید می آید.

کتابخانه آنلاین «طالقانی روزمانه ما»
مؤید این مقصود حدیثی است از حضرت رضا (علیه السلام) و او از پدرانش و از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) :

«آن حضرت به مردی گفت: برایت چه تولد یافته؟ آن مرد گفت: ای رسول خدا چه باید باشد، یا پسر است یا دختر. آن حضرت فرمود: به چه کسی شبیه است؟ آن مرد گفت به چه کسی باید شبیه باشد؟ یا شبیه پدرش هست یا مادرش. آن حضرت گفت: چنین مگو، همین که نطفه در رحم استقرار یافت، خداوند هر نسبیتی را که میان آن و آدم است حاضرش می نماید، مگر این آیه را خوانده ای: «فِیْ اَیِّ صُورَةٍ ما شاءَ رَکَّبَکَ». یعنی هر صورتی که بین تو و آدم است.»



با نظر به ترتیب و تعبیر این آیه، پس از خلق اولی انسان و تسویه‌های پیوسته، استعدادها و قوای انسانی تعدیل گشته و آماده برای بروز عقل و اختیار که فصل اخیر انسان است شده آن‌گاه در مسیر تکامل در آمده است و آنچه از صفات و آثار اکتسابی، صورت بقا یافته است، به وراثت در نسل باقی و منتقل شده است، آن‌گاه با ترکیب‌های پی در پی صورت باقی و برآمدن به آخرین صورت، شخصیت جدیدی پدید آمده است.^۱

۱. علم زیست‌شناسی و وراثت با دقت‌ها و تجربیات حسی تا آنجا پیش رفته که به اسرار و رموز حیرت‌انگیزی از توارث خواص و صفات رسیده است. این علم هزارها خواص و صفات را در نقطه‌های بسیار ریزی (ژن) نشان می‌دهد که در طول نخ‌های بسیار نازک (کروموزوم) قرار گرفته‌اند. این رشته‌ها آن‌گاه که به صورت شبکی به هم پیچیده است همان هسته یاخته می‌باشد. همین که نطفه که ترکیبی از یاخته نر و ماده است در رحم قرار گرفت و الیاف نرینه و مادینه به هم پیوستند و به دور هم پیچیدند، نخستین هسته شبکی شکل سلول جدید را تشکیل می‌دهند، آن‌گاه رشته‌های باریک آن از هم در طول جدا و تقسیم می‌شوند و در دو نقطه مقابل به شکل هسته‌های جدید دیگر در می‌آیند و یاخته مانند خود را می‌سازند و پیوسته با تصاعد عددی افزایش می‌یابند تا آنکه صورت کامل موجود زنده را پدید می‌آورند. به این ترتیب صورت نفسانی و بدنی موجود زنده با همه خواص و صفات، ترکیبی از سلول‌های بسیار و متنوع است که از هسته سلول اول برآمده، و آن هسته از رشته‌ها (کروموزوم‌ها) ی مرکب از نر و ماده ساخته شده است که نسخه بسیار مرموز و مترامی از هزارها صفات و آثار ثابت پدران و مادران است. و قسمی از آن خواص و صفات در نقطه‌ها (ژن‌ها) متمرکز و انباشته شده است که پدید آورنده صورت‌ها و محرک اصلی تولید و تقسیم می‌باشند. این نقطه‌ها (ژن‌ها) ی هم شکل و محدود که در ۴۸ تار سلول انسان جای گرفته‌اند و این همه خواص و صفات را در بردارند چیست؟ هنوز نظر علمی انسان‌های کنجکاو به جواب آن نرسیده است.

محققین بیش از این نرسیده‌اند و نظر نمی‌دهند: که هر یک از این‌ها وارث و حامل قسمتی خاص از صفات و آثارند که با تقسیم مساوی آن‌ها به وسیله تارها (کروموزوم‌ها) به نسل‌های جدید منتقل می‌شوند و سبب اینکه صفات توارثی متفاوت است و گاهی مولود شباهت ظاهری به پدران و مادران نزدیک خود ندارد، آن است که هنگام آن تقسیم، تارها به دور یکدیگر می‌پیچند و یا تا می‌شوند، و به این طریق «ژن‌ها» تغییر جا و تغییر وضع و صفات می‌دهند. و جهش‌هایی که در صفات و خواص روی می‌دهد و منشأ وراثت ندارد، مربوط به تغییرات و تحولاتی است که در درون ناپیدی آن‌ها (تغییرات ایزومری در مولکول‌های ژن) رخ می‌دهد.



در همه این اطوار آشکارتر از هر چیز صفت ربوبی پروردگار است که پیوسته این زنده متحرک را برتر می آورد، و صفت کرامت است که آن را از هر جهت امداد می کند. این نظام عظیم، و پیوستگی آسمان و کواکب و زمین با منابع و دریاها، برای ظهور صفت ربوبی در چنین موجودی می باشد که باید در راه تکامل عقل و عمل پیش رود.

همین که عقل ها به کمال ممکن و اعمال به آثار باقی رسید، این نظام آسمان منفطر و کواکب آن منتشر و دریاها منفجر و این عالم دگرگون می شود و انسان در محیط اعمال و از عالم دیگر سر برمی آورد: «وَعَلِمْتَ نَفْسُ مَا قَدَّمَتْ وَأَخَّرَتْ».

→ در حقیقت همه صفات و خصایص از اجزایی برمی آید که در اعماق نقاط ریز (ژن ها) نهفته است و نقاط (ژن ها) در صورت دادن به موجودات زنده مانند هسته اتمی در مواد غیر آلی می باشند، هم چنان که خواص و اشکال مختلف اجسام را اختلاف بارهای الکتریکی اتم پدید می آورد، اختلاف صفات و صور موجودات زنده از اختلاف و تفاوت ساختمان داخلی ژن ها که بسیار مرموزتر و پیچیده تر از هسته اتمی اجسام غیر آلی است، پدید می آید.

این مطلب را بهتر آنکه مستقیم از بیان دانشمند نامی «ژرژ گاموف» دریابیم: «در حقیقت اگر از یک طرف دوام قابل ملاحظه ژن را که خواص هر نوع را بدون انحراف در طول هزاران نسل منتقل می سازد و از طرف دیگر تعداد بالنسبه کم اتم هایی را که ژن را تشکیل می دهد در نظر بگیریم، به ناچار این فکر را می پذیریم که ژن بر طبق نقشه قبلی منظمی ساخته و پرداخته شده که در آن هر اتم یا هر دسته از اتم ها، در محلی که قبلاً برای آن تعیین شده قرار گرفته است. پس به نظر می رسد تفاوت های بین خواص ژن های مختلف که در تفاوت های خارجی بین موجودهای مختلف منعکس و ظاهر می شود و صفات و خصایلی که ژن ها موجب هستند نتیجه اختلاف در طرز توزیع اتم ها در داخل ژن ها باشد». (نقل از «کتاب یک، دو، سه، بی نهایت» ترجمه بیرشک). آنچه در اینجا آورده شده نمونه بسیار اندکی از نتیجه مطالعات و دقت های عده بسیاری از علمای زیست شناسی و علم وراثت «ژنتیک» است که همه آن ها خلاصه می شود در بیانی سراسر اعجاب و حیرت انگیز و احاله به مشیت خداوند: «فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ؟!» و آنچه اکنون در ظهور صفات و خواص بی شمار گذشتگان را به صورت نقطه ها (ژن ها) در تقسیم طول تارها (کرموزوم ها) هنگام قرار گرفتن نطفه و پس از اختلاط و اتحاد یاخته های نر و ماده، دریافته اند، مطابق است با بیان حدیث نبوی از حضرت «رضایعلیه السلام» که ترجمه آن در متن ذکر شده: «ان النطفة اذا استقرت فی الرحم احضرها الله کل نسب بینها و بین آدم». (مؤلف)



{ ۹ } نه چنین است، بلکه شما تکذیب می‌نمایید به

دین.

{ ۱۰ } و همانا بر شما نگهداران است.

{ ۱۱ } کریمانی نویسنده‌گاند.

{ ۱۲ } می‌دانند آنچه انجام می‌دهید.

{ ۱۳ } همانا نیکان در نعمت جای دارند.

{ ۱۴ } و تبهکاران در دوزخند.

{ ۱۵ } در آن درآیند (بسوزند) روز جزا.

{ ۱۶ } و نیستند از آن پنهانان.

{ ۱۷ } چه تو را دانا نمود به اینکه چیست روز جزا.

{ ۱۸ } پس باز چه تو را دانا نمود به اینکه روز جزا

چیست؟

{ ۱۹ } روزی ست که ندارد نفسی برای نفسی چیزی

را، و فرمان در چنین روز برای خداست.

كَلَّا بَلْ تُكَذِّبُونَ بِالَّذِينَ ﴿٩﴾

وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ ﴿١٠﴾

كِرَامًا كَاتِبِينَ ﴿١١﴾

يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ ﴿١٢﴾

إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ ﴿١٣﴾

وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ ﴿١٤﴾

يَصْلَوْنَهَا يَوْمَ الدِّينِ ﴿١٥﴾

وَمَا هُمْ عَنْهَا بِغَائِبِينَ ﴿١٦﴾

وَمَا أَدْرَاكَ مَا يَوْمُ الدِّينِ ﴿١٧﴾

ثُمَّ مَا أَدْرَاكَ مَا يَوْمُ الدِّينِ ﴿١٨﴾

يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ

يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ ﴿١٩﴾

شرح لغات:

دین، به کسر دال: حساب، آیین، پاداش، حکم.

ابرار، جمع باز: نیکوکار، شایسته، بخشنده.

نعیم: نعمت و خوشی پایدار. از نَعَم: زندگی خوش و آسوده یافت، نهال سبز و

خرم شد.

یصلون، مضارع صلی: به آتش درآمد، دچار و ملازم آتش شد، گوشت را بریان



کرد، کسی را به آتش افکند، مدارا نمود، دام نهاد.

ادری: به چیزی دانا گرداند. از دَری: برای علم به چیزی توسل جست و به آن روی آورد.

«كَلَّا بَلْ تُكْذِبُونَ بِالْدِّينِ»: كَلَّا، ردع و نفی اصل منشأ موجبات غرور است که جمله استفهامیه: «ما عَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ؟» سؤال از آن است. تکذیب، نسبت به کذب دادن یا اصرار به باور نداشتن است. و مقصود از دین، در این آیه، جزا و پاداش می‌باشد، نه آیین. و الف و لام «الدین» اشاره به جزای خاص عمل یا تعمیم آن است و منظور روز قیامت و جزای نهایی نباید باشد، زیرا تعبیر قرآن از آن، «یوم الدین»، است: آن چنانکه توانسان می‌پنداری موجبات غرور نه در وجود تو است با آن تعدیل و تسویه و ترکیب صورت، و نه در جهانی ست که در آن به سر می‌بری، بلکه موجب آن همین است که با اختیار خود جزای خاص یا هر جزایی را نمی‌خواهی باور داشته باشی و این همه نشانی‌ها و آثار ثابت اعمال را که ترکیب وجود تو را فرا آورده و محیط زندگیت را برآورده است، نادیده می‌گیری، همین تکذیب است که بینش تو را پوشانده و به غرورت واداشته و از نظر در آثار و جزای اعمال باز داشته است و به گناه و بی‌بندی آلوده‌ات کرده است.

«وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ»: واو حالیه و «علی»، دلالت بر احاطه و استیلا دارد: بلکه شما جزا را تکذیب می‌کنید و حال آنکه نگهبانانی بر شما احاطه دارند و مراقبند. می‌شود که واو عاطفه و جمله عطف به «الدین» باشد: بلکه شما به دین تکذیب می‌کنید، و اینکه بر شما نگهبانان است.

این حافظین، فرشتگان و قدرت‌های ما فوق و محیط بر انسانند که اعمال و آثار را حفظ و ثبت می‌کنند و به صورت ثابت نگه می‌دارند. آن چنانکه صفات و خواص



ثبت و متراکم شده در صفحه‌های ذرات هسته‌ی یاخته‌های نسلی و نطفه و در سراسر ساختمان انسان، از نظرهای نافذ و علمی نهان است. اوصاف و چگونگی این مبادی ثبت و نگهداری پنهان‌تر است و جز از طریق وحی اوصاف آن‌ها را نمی‌توان دریافت:

«کَرَامًا کَاتِبِينَ. يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ»: این آیات، این‌گونه فرشتگان و مبادی ناپیدا را به چهار صفت توصیف نموده است که سه صفت آن به صورت اسمی آمده و دلالت بر ثبات دارد. آخرین صفت، یا جمله فعلیه‌ای است که مبین استمرار است، و «ما»، در میان دو فعل دلالت بر تعمیم دارد: این نگهبانان گرامی‌ند، نویسندگان‌ند، آن‌ها می‌دانند هر چه را که همی انجام می‌دهید.

از وصف فعلی استمراری «يعلمون» معلوم می‌شود که این‌گونه فرشتگان در وجود انسان و همراه او می‌باشند و از نوع فرشتگان مجرد که فعلیت محض هستند، نمی‌باشند.

بیان این اوصاف خاص: «حافظین، کرام، کاتبین، يعلمون...» در آن حد و برای آن است که انسان دچار غرور و غفلت نشود و مراقب اندیشه‌ها و اعمال خود باشد. وصف «کرام»، در بین این اوصاف، انسان گناهکار را امیدوار می‌نماید، زیرا این فرشتگان حافظ و کاتب چون کرام و نماینده رب کریم‌ند، از ثبت و ابقایگناه تا می‌توانند چشم می‌پوشند، و اعمال و نیات خیر و مؤثر در کمال را، گر چه اندک باشد، ثبت و نگهداری می‌کنند و آن را می‌افزایند و از این طریق انسان را در مسیر کرامت و تکامل که قانون اصیل عالم است، پیش می‌برند.

آنچه در روایات معصومین علیهم‌السلام در اوصاف این فرشتگان آمده مطابق همین حقیقت است. مطالب این روایات را صدوق رحمه الله علیه، چنین خلاصه کرده است: «هیچ بنده‌ای نیست مگر آنکه بر او دو فرشته گماشته شده‌اند که



همه اعمال او را می نویسند. کسی که قصد کار نیکی نماید و آن را انجام ندهد برایش یک حسنه می نویسند، و اگر انجام دهد ده حسنه می نویسند. و اگر قصد سیئه نماید آن را نمی نویسند تا آنکه انجام دهد و چون انجام داد تا هفت ساعت از نوشتن آن خودداری می کنند تا اگر توبه کرد نمی نویسند و اگر توبه نکرد یک سیئه می نویسند. این فرشته هر عمل کوچک و بزرگ تا دمیدن در خاکستر را می نویسند. تا مرد مسلمان ساکت است محسن نوشته می شود و چون سخن گفت محسن یا مسیء شمرده می شود. جای این دو فرشته از وجود فرزند آدم، در ترقوتین می باشد. آنکه سمت راست است نیکی ها را می نویسد و آنکه سمت چپ است بدی ها را. اعمال بنده را دو فرشته در روز و دو فرشته در شب می نویسند». (نقل از مجمع البحرین، لغت حفظ)¹.

۱. این بیان که جای این نوع فرشتگان را از وجود آدمی در ترقوتین نشان داده است، می شود که مثل و تشبیهی باشد، مانند: ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾. (ق ۵۰ / ۱۶) و شاید محل واقعی یا جای عمل این گونه فرشتگان از این جهت در ترقوتین می باشد که مرکز اعصاب و معبر شریان ها و وریدهای بزرگ، و مفصل میان سر و بدن است، از همین مرکز اراده و فرمان منجر به سوی اعضا و عمل و حرکت می گذرد و احساسات و انفعال ها که در سراسر بدن و خون و قلب حادث می شود به دستگاه مغز می رسد، و پیوسته محل بروز عمل و عکس العمل می باشد. دیگر دستگاه های بدن و نسوج مختلف متأثر از انعکاسات پی در پی و مختلفی می گردند که به وسیله اعصاب و جریان خون از این مفصل در آن ها منعکس و ثبت می شود و همه سلول های بدن صفحاتی برای ثبت این انعکاسات می باشند و سپس از آن ها در نسل و صفحات نفوس و اعضای انسان و اجزای طبیعت و زمان ثبت می شوند.

امیرالمؤمنین علیه السلام، منشأ و محل و رستگاه این مراقبان و نگهبانان را، در نفس و همه جوارح انسان نشان داده است: «بدانید، بندگان خدا! که بر شما مراقبانی «رصد» از نفوس شما و جاسوسانی «عیونا» از جوارح شما و نگهبانان راستینی «حفظه صدق»، هست که پیوسته اعمال شما و شماره نفس های شما را نگه می دارند. نه تاریکی شب دیجور شما را از چشم آنان پوشیده می دارد و نه درهای سخت و بسته از نفوذ آن ها شما را در بر می گیرد.» (از خطبه ۱۵۶ نهج البلاغه).

از این بیان امیرالمؤمنین علیه السلام معلوم می شود که این نگهبانان از اعماق نفس و جوارح انسان که مراکز اندیشه و عملند رسته اند. بنابراین صفحات ثبت و ضبط آن ها باید نخست همان نفس انسان و جوارح باشد: ﴿وَكُلُّ



«إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ. وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ»: این آیه که بدون حرف ربط بیان شده است پیوستگی و وحدت آن‌ها را با آیات سابق آن چنان می‌رساند که گویی این آیات صورت دیگر و نموداری از آن آیات است: حفظ و ثبت اعمال به وسیله این‌گونه حافظین به صورت محیط سرسبز و نعمت‌های پایداری درمی‌آید که ابرار در آن با خوشی و رفاه به سر می‌برند، و به صورت دوزخ درمی‌آید که فجّار در آن می‌سوزند.

جمله‌های اسمیه دلالت بر ثبات و همیشگی دارد و خبر از وضع کنونی ابرار و فجّار می‌دهد:

«يَصْلَوْنَهَا يَوْمَ الدِّينِ. وَ مَا هُمْ عَنْهَا بِغَائِبِينَ»: یصلونها، بدون حرف عطف، اشعار بر پیوستگی و عدم فصل از آیه سابق دارد. یصلی، به آتش درآمدن، ملازم با آن شدن، در آن سوختن و به دام افتادن را می‌رساند. دو ضمیر «ها» راجع به جحیم، واو عاطفه یا حالیه است. عن «عنها» بر جدایی و باء «بغائبین» بر تعمیم نفی دلالت دارد: فجّار پیوسته در دوزخند تا روز جزا که یکسره در آن درمی‌آیند، دچار آن می‌شوند، همی می‌سوزند. و آن‌ها هیچ‌گونه از آن به دور و غایب نیستند. ظاهر این دو آیه همین است که درگیری دوزخ در روز جزا «یوم الدین» و آشکار

→ «إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنشُورًا، اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا»: «هر انسانی را ملازم می‌داریم نامه‌اش را در گردنش و بیرون می‌آوریم برای وی در روز قیامت به صورت کتابی که آن را گشوده می‌یابد. بخوان کتاب خود را، همین بس باشد امروز بر تو حسابگر».

(اسراء (۱۷)، ۱۳، و ۱۴)

از این آیه نیز معلوم می‌شود که نوشته اعمال و ضمناً نویسندگان آن در وجود و با خود انسان هستند. نامه هر کس پیچیده و فشرده است و در روز قیامت گشوده و باز می‌شود. به هر صورت و به هر حال:

حدیث نیک و بد ما نوشته خواهد شد زمانه را سند و دفتری و دیوانی ست

(پروین اعتصامی)



شدن آن، از این روست که زندگی فجار به صورت دیگر درمی آید و آن‌ها خود در دوزخ درمی آیند و دیگر از دوزخ غایب نیستند، نه آنکه دوزخ از آن‌ها غایب باشد. معنای مقابل این آیات راجع به دوزخ کنونی فجار «إِنَّ الْفَجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ» این است که آن‌ها اکنون در دوزخی به سر می‌برند که درگیر نشده و خود از آن غایبند، چنانکه هر بی‌خبر و غافل از محیط خیر یا شر پیوسته به خود، از آن غایب است. این دو آیه گویا از این جهت خبری از نعمت کامل آینده و بهشتی ابرار نداده و یکسره آینده دوزخ فجار را بیان کرده است تا شاید فجار به مآل اعمال خود هشیار شوند و مسیر خود را تغییر دهند و دوزخ خود را تبدیل نمایند، اما ابرار چون در حال تسلیم به حق به سر می‌برند و با روشن‌بینی آینده خود رامی‌بینند و از آن غافل نیستند، هیچ‌گاه از آن برکنار نمی‌شوند.

«وَمَا أَذْرَاكَ مَا يَوْمُ الدِّينِ. ثُمَّ مَا أَذْرَاكَ مَا يَوْمُ الدِّينِ»: ما، استفهام تعجبی یا انکاری، ضمیر خطاب، متوجه به هر عاقل قابل خطاب است. «ثم»، تأخیر و تأمل را می‌رساند، تکرار آیه برای تأکید استفهام می‌باشد. هیأت و ماده فعل «ادراک» اشعار به منشأ علم دارد: چه چیز تو را دانا کرده است به حقیقت و چگونگی یوم الدین؟! باز هم چه چیز تو را دانا کرده است...؟!

انسان که دریافتنش محدود به حواس ابهام‌انگیز است، و نور عقل فطری که در معرض اشتباهات و طوفان هواهای نفسانی می‌باشد، به چه وسیله می‌تواند مسیر نهایی خود و جهان و روز جزا را که ماورای محسوس و مشهود و طبیعت و زمان است، دریابد. عقل اکتسابی و تجربی از طریق آثار و بقایا اعمال می‌تواند نشانی‌هایی را که منتهی به یوم الدین می‌شود، دریابد. شعور فطری (دل) می‌تواند رمزی از



ابدیت و خبری از پشت پرده بگیرد^۱، اما برای دریافت چگونگی روز نهایی، جز از طریق وحی و نبوت که از ماورای حجاب‌ها می‌رسد راهی نیست. تکرار آیه «ثُمَّ مَا أَذْرَاكَ» تأکید و اشعاری است به اینکه هر چه عقل اکتسابی و اندیشه انسانی پیش رود، باز وسیله‌ای برای دریافت و علم به حقیقت و چگونگی روز جزا ندارد.

«يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ»: یوم، به رفع، بدل است از یوم الدین یا خبر ضمیر مقدر؛ به نصب، ظرف برای لا تملک یا فعل مقدر است. «شیئا»، تعمیم نفی. تقدیم «الامر» برای تخصیص، «یومئذ» تأکید و تخصیص می‌باشد: «یوم الدین» روزی است که، یا در آن روز، مالک نیست نفسی برای نفسی هیچ چیز را و فرمان در آن روز مخصوص خداوند است.

این وصف قابل درک و تهدیدآمیز روز جزا، و امتیاز و فصل خاص آن روز از روز این جهان می‌باشد. در این جهان هر نفسی با قدرت عقل و اختیار و توسل به اسباب، مالک گزیدن و تسبیب و انجام عمل و تصرف در امور خود و دیگران است، در آن‌عالم که استعدادها به فعلیت می‌رسد و اعمال بارز می‌گردد، قدرت اختیار و عمل که منشأ مالکیت در تصرف است، گرفته یا مقهور قدرت فاعلی خداوند می‌شود (رجوع شود به تفسیر مالکِ یَوْمِ الدِّین، ج ۲ مجموعه آثار، ص ۷۴).

در این سوره، واقعه قیامت و مقدمات آن به صورت جامع و خاصی بیان شده که در دیگر سوره‌ها و آیات به این صورت و ترتیب بیان نشده است. یکی از

هستی قطره گواهد است که دریایی هست

این دلیل است که در پرده تماشایی هست

۱. دل گواه است که در پرده دل‌زایی هست

هر که در بحر عدم رفت نیامد بیرون



آن قدر هست که بانگ جرسی می‌آید

کس ندانست که سر منزل مقصود کجاست

(مؤلف)، (حافظ شیرازی)



خصوصیات این سوره بیان انفطار آسمان و انتشار کواکب می باشد.

در سوره نبا، از مقدمات مشهود قیامت همان از سیر کوهها «و سُرِّتِ الْجِبَالُ فَكَانَتْ سَرَابًا» و در سوره «النازعات» از برکنده شدن زمین «يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ» و مصیبت فراگیرنده بزرگ «فَإِذَا جَاءَتِ الطَّامَةُ الْكُبْرَى» و در سوره عبس از صدای نهایی پر هراس، آگاهی داده شده است.

سوره «تکویر» اذهان را متوجّه به یکی از علل به هم ریختن و دگرگونی وضع زمین و ستارگان نموده است که همان به هم پیچیده و تاریک شدن خورشید می باشد: «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ». در این سوره اذهان را به دگرگون شدن جهان وسیع تر و آسمان برتر، و سبب بالاتر تحوّل خورشیدها و ستارگان و زمین، متوجّه نموده است: «إِذَا السَّمَاءُ أَفْطَرَتْ». دیگر از خصوصیات این سوره، تعبیر و لغت آیه «وَإِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ» و همچنین ندای «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ...» می باشد. و بیان خاص ادوار گذشته خلقت و ترکیب انسان و ضابطین اعمال و ارتباط ثبت و ضبط اعمال با محیط نعمت و عذاب، نیز از خصوصیات این سوره است.

لحن و تعبیر آیات این سوره به هشت صورت آمده است: تا آیه پنج آیات کوتاه و با تاء ساکنه بسته شده است. چهار آیه اولی، با طنین ادا، آغاز شده که نمایاننده اخبار انگیزنده و عابرانه برتر از اندیشه است. طول موج و تفصیل کلمات آیه پنجم هماهنگ با بیان بروز نهایی اعمال و جواب اندیشه حاصل از چهار آیه قبل می باشد. این آیه انسان را به نهایت مسیر و اعمالش آگاه می کند و آماده اش می نماید تا به موانع روحی و نفسانی که او را از نظر در این مسیر نهایی باز داشته است آگاه شود. آیه ششم «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ...» با ندا و موج طولانی و هشیار کننده، به سوی انسان مستعد و غافل همی پیش می آید و تموج آن در فضای ذهن منعکس می گردد: «ما غَرَّكَ...» و با یاء و میم «الکریم» متوقف می شود. آیه هفت و هشت با آهنگ شدید و



سریع مراحل خلقت انسان را می‌نمایاند و از نظر می‌گذرانند. از آیه نهم، که با کلمه کلاً، آغاز شده است، لحن آیات آرام و آهسته می‌شود تا شاید انسان را به فعل و انفعال‌های داخلی و نفسانی و ثبت و پایه‌گذاری اعمال در بنای سعادت و شقاوتش متوجه گردانند. وزن و لحن این آیات با یاء و نون و آیه دوازدهم با واو و نون آمده است که نمایاننده استمرار و پایه‌گیری می‌باشد. پایه‌گیری و بقایا اعمال و نفوذ آن‌ها در اعماق وجود انسان و طبیعت به صورت نهایی و قطعی «نعیم و جحیم» در می‌آید که به دو آیه کوتاه سیزده و چهارده و بسته‌شدن به یاء و میم منتهی می‌شود. آیات بعد با لحن فعل استمراری «یصلونها...» و وزن یاء و نون، از اجمال به سوی تفصیل و ارتفاع پیش رفته و هماهنگ با مقصد به آخرین و مفصل‌ترین آیه و نهایت وجود و کلمه «الله» ختم گردیده است.

خواندن این سوره با قرائت و لحن متناسب و تفکر در آیات و حقایق آن جلوی دید ذهن را برای توجه به نهایت مسیر انسان و جهان باز می‌نماید و روح را به سوی فرا آمدن به مقامات عالی و همت را برای کوشش در عمل خیر و باقی، برمی‌انگیزد.

در حدیث ابی، از رسول خدا ﷺ چنین آمده است: «هر کس این سوره را قرائت کند به شماره هر قطره‌ای و هر قبری، به وی حسنه‌ای بخشد و روز قیامت کارش را سامان دهد».

از حضرت صادق علیه السلام چنین رسیده است «هر کس سوره ﴿إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ﴾ و ﴿إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ﴾ را بخواند و آن دو را در نماز واجب و نافله برابر چشمش قرار دهد، هیچ حجابی وی را از خداوند محجوب نمی‌دارد، و پیوسته به سوی خداوند نظر نماید و خداوند به سوی او نظر نماید تا حساب مردم را به پایان رساند».



سوره مطفین (تطفیف)

از سوره‌های مکی است، بعضی آن را مدنی،
بعضی آیاتی را مکی و آیاتی را مدنی دانسته‌اند. می و شش آیه است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَيْلٌ لِلْمُطَفِّينَ ﴿١﴾
الَّذِينَ إِذَا أَكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ ﴿٢﴾
وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ ﴿٣﴾
أَلَّا يَظُنُّ أُولَئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ ﴿٤﴾
لِيَوْمٍ عَظِيمٍ ﴿٥﴾
يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٦﴾

به نام خدای بخشنده مهربان.
{۱} وای برای کم فروشان است.
{۲} آنان که چون از مردم پیمانه گیرند پر بردارند.
{۳} و چون مردم را پیمانه دهند زیان آورند.
{۴} آیا این‌ها باور ندارند که برانگیختگان‌اند.
{۵} برای روزی بس بزرگ.
{۶} روزی که به پا خیزند مردم برای پروردگار
جهانیان؟

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

شرح لغات:

ویل: مانند ویح، صه، مه، اسم صوت و کلمه‌ای است که هنگام رسیدن مصیبت و عذاب، و در مورد اظهار درد و درماندگی گفته می‌شود، چون با اضافه منصوب خوانده می‌شود، اگر بدون اضافه منصوب خوانده شود به تقدیر فعل و اگر مرفوع خوانده شود مبتدا می‌باشد.

مطفین، فاعل از طَفَّفَ (به تشدید): پیمانه را کم گذارد، بر عیالش سخت گرفت، بخل ورزید، آفتاب نزدیک غروب شد. طَفَّفَ: کنار دریا، رود و زمین. طفیف: اندک، بی ارزش.



اکتال: پیمانه گرفت، پیمانه را برای پیمان کردن به دست گرفت. از کال: پیمانه کرد، اندازه گرفت، سنجید.

«وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ»: ویل مبتدا و خبر آن للمطففین، لام دلالت به استحقاق یا اختصاص دارد: ویل حق یا مخصوص مطففین است. لفظ ویل که نمایانده گرفتاری به انواع درد و رنج و مصیبت است، در قرآن برای کسانی ذکر شده است که آلوده و گرفتار نوعی از گناه و انحراف فکری و اخلاقی می باشند که منشأ و ریشه دیگر گناهان و آلودگی ها و فسادها می باشد، مانند شرک، کفر، تکذیب، ظلم، قساوت، افتراء، انحراف ها و ساخت و سازها به عنوان دین: «وَيْلٌ لِّلْمُشْرِكِينَ. وََيْلٌ لِّلْكَافِرِينَ. فَوَيْلٌ لِّلَّذِينَ كَفَرُوا. فَوَيْلٌ يُّؤْمِدُ لِّلْمُكِدِّينَ. فَوَيْلٌ لِّلَّذِينَ ظَلَمُوا. فَوَيْلٌ لِّلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ. وََيْلٌ لِّكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ. فَوَيْلٌ لِّلَّذِينَ يَكْتُمُونَ... فَوَيْلٌ لَهُمْ مِّمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ» قرآن یکی از منشأها و ریشه های گناهان را در بردن حقوق مالی و انحراف از نظام و روابط عادلانه قانونی و فطری آن، نشان می دهد. از این جهت فقط ویل را برای افراد و طبقاتی آورده است که به صورت های مختلف حق مردم را از میان می برند و اموال افراد و عموم را می ربایند و موجب اختلال در روابط عادلانه می گردند:

«وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ»، «وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ، الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَ عَدَدَهُ» (سوره همزه)، «فَذَلِكَ الَّذِي يَدْعُ الْيَتِيمَ. وَ لَا يَحْضُ عَلَى طَعَامِ الْمِسْكِينِ. فَوَيْلٌ لِّلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ... وَ يَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ» (آیات ماعون)، «وَ وََيْلٌ لَهُمْ مِّمَّا يَكْسِبُونَ» (۷۹ بقره)، «وَ وََيْلٌ لِّلْمُشْرِكِينَ. الَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ» (۷ فصلت). این آیات حق بری و کم فروشی و جمع مال و محروم کردن یتیم و گرسنه داشتن مسکین و منع ماعون و کسب از طریق ساخت و ساز به نام دین و ندادن زکات را، مانند شرک و کفر در ردیف اصول گناهان آورده و این گونه گناهکاران را مستحق ویل بیان کرده است. گویا این گونه



گناهان از بس آثار و تبعات و دامنه دارد و از هر سو دامنگیر است که بیان و تعبیری از انواع آثار شوم و عذاب‌های گوناگون آن، جز فریاد و یل نیست.

مطفف، چنانکه از اصل و موارد استعمال آن برمی‌آید، کسی ست که حقوق مردم را که باید در بین باشد مخفیانه و رندانه به جانب خود می‌کشد و از این طریق از دیگران بهره می‌گیرد و بهره آن‌ها را نمی‌رساند، چون این‌گونه بردن حقوق و اموال دزدی پنهانی و بی‌صدا و دور از دسترس قانون و تعقیب می‌باشد، آثار آن همه را فرا می‌گیرد و به هر جانب گسترده می‌شود و پایه زندگی و رابطه جمع را بی‌پایه و متزلزلی گرداند. بیشتر کینه‌ها و عقده‌ها و جنگ‌های طبقاتی درون و بیرون جوامع و جنگ‌های بزرگ و سوختن و دود شدن سرمایه‌های مادی و انسانی از این‌گونه حق‌بری و بهره‌کشی نهایی و در زیر عنوان آیین و قانون و وزن و کیل است.

«الَّذِينَ إِذَا اُكْتُالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ»: اکتیال بر حسب هیئت باب افتعال به معنای دریافت کیل و به دست گرفتن کیل و کیل کردن است: «استیفاء» از باب استفعال طلب و کشش هر چه بیشتر را می‌رساند. «علی» اشعار به سلطه و زیان دارد و متعلق به فعل اکتالوا می‌باشد: چون با سلطه بر مردم یا به زیان مردم دریافت کیل کنند یا کیل را به دست گیرند... می‌شود که متعلق به یستوفون، و تقدیم برای تخصیص باشد: به خصوص زیان بر مردم، پر و پرت‌تر بگیرند.

این آیه و آیه بعد، مبین روش عملی و نمونه آشکار و مشهود خوی مطففین است، این‌گونه مردم چون هر حقی را به سوی خود می‌سجند و خود را از حقوق و روابط بین عموم برتر و برکنار گرفته‌اند، همین که کیل و وزن را به دست گیرند، به سود خود می‌سجند و هر چه پرت‌تر برمی‌گیرند.

کیل و ترازو از زمان‌های دیرین و در میان همه اقوام و ملل، مقیاس حقوق متبادل و مظهر عدل اجتماعی است که به وسیله آن می‌توان قیام به عدل و اجرای آن یا



انحراف از آن را سنجید. از این رو کسانی که با به دست گرفتن ترازوی عدل و ذر زیر عنوان حق، حقوق و اموال مردم را می‌ربایند، و از این طریق موازین را منحرف می‌کنند، آن چنان به حقوق عمومی دستبرد می‌زنند که آثار شوم آن دامنگیر همه و خود آن‌ها می‌گردد و فریاد ویل که نمایاننده دردها و گرفتاری‌های بی‌شمار است، از ظالم و مظلوم و هر سو بلند می‌شود.^۱

«وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ»: در این آیه، برای توجیه نسبت کیل و وزن شدن به اشخاص، سه تفسیر نحوی شده است:

۱. ضمیر «هم» مجرور به لام مقدر باشد: «اذا کالوا لهم... آن‌گاه که برای آن‌ها کیل یا وزن کنند...».

۱. انحراف از حق و عدل در روابط مالی منشأ انحراف از همه حقوق و حدود اخلاقی و انسانی و الهی می‌گردد تا آنجا که عبادت و بندگی خدا نیز در ترازوی منافع مادی سنجیده می‌شود و خلوص و قصد قربت از میان می‌رود. یکی از عرفا گفته است: «آن کسی که عبادت را در دیدگاه مردم نیکو، و در پنهان بد انجام دهد از مطففین به حساب می‌آید».

کار اندک کم گذاردن در کیل و ترازو به آنجا می‌رسد که مردمی در زیر سایه دین و قانون، اموال عمومی را بدون کیل و وزن می‌برند. عربی بیابانی، بی‌پروا به عبدالملک گفت: «آنچه خداوند درباره مطففین گفته است شنیده‌ای؟ خداوند سخت‌ترین عذاب را به کسی وعده داده است که اندکی از مال برگیرد، پس تو درباره خود چگونه می‌اندیشی که اموال مردم را بدون کیل و وزن می‌بری؟».

امروز با روابطی که ملل با هم یافته‌اند، این فریاد ویل و وایلا که از هر گوشه بلند است، بیشتر و رساتر شنیده می‌شود. این فریاد درد و خشم از ستم مردمی است که به عنوان حق و قانون و آزادی و آبادی «استعمار» اموال مردم و ملل را بی‌حساب می‌برند و از استعداد های انسانی و طبیعی بهره می‌گیرند و محصول اموال و نیروهای مردم را برای از میان بردن حقوق خلق و زبون کردن و کشتن استعدادهای آن‌ها به کار می‌برند. این ناله‌ها و فریادهای پی‌در پی گاهی طبقه مطفف را نگران می‌نماید و با دادن اندکی از حق ربوده شده مردم به آن‌ها در زیر عناوینی که ساخته خود مطففین است، مانند بالا بردن مزدها، تأسیس بیمه‌ها، ارزان کردن قیمت‌ها، این ناله‌ها را در سینه‌ها حبس می‌کنند، و گاهی این ناله‌ها به صورت آتش خشم درمی‌گیرد و ظالم و مظلوم را با هم می‌سوزاند. (مؤلف)



۲. مجرور به مضاف مقدر باشد: «اذا کالوا کیلهم... چون کیل و وزن آن‌ها را وزن کنند...». بنا به این دو توجیه ضمیر «هم» راجع به الناس است.

۳. ضمیر «هم» مرفوع به ابتدا و راجع به مطفین باشد: «وَ إِذَا کَالُوهُمْ... چون مطفین کیل یا وزن کنند، همان‌ها خود زیان می‌رسانند»، بنابراین ضمیر جمع متصل «کالوا» به صورت ضمیر منفصل تکرار شده است و این تکرار معنای درستی جز تأکید یا تخصیص که در اینجا نامتناسب است، ندارد. این تفسیرهای نحوی در این گونه آیات قرآنی، اگر ترکیب و نسبت کلمات را توجیه نماید، بیان ظاهر و صریح آیه را غیر موجه می‌نمایاند. در این آیه هر توجیه نحوی بشود باز جواب این سؤال باقی می‌ماند: چرا آیه، کیل و وزن شدن را به اشخاص نسبت داده است؟

در سخن هر گوینده بلیغی، اگر تعبیر غیر متعارف دیده شود، پیش از توجیه و برگرداندن آن کلام به صورت متعارف، باید سبب عدول گوینده و مقصود او را از این گونه بیان فهمید، چه رسد به کلام متعالی پروردگار تعالی. به یقین در این گونه تعبیّرات و نسبت‌های غیر متعارف که در آیات قرآن آمده است، توجّه و نظر خاصی است که برتر از ترکیبات کلام و مجازات عرفی می‌باشد. با توجّه به همین حقیقت است که مفسّرین محقّق و بصیر، از این گونه توجیهات به احتمال و ترجیح گذشته‌اند. می‌شود نظر این آیه در نسبت کیل و وزن شدن به اشخاص، به این حقیقت باشد که سنجش مال و کالا در واقع سنجش صاحب آن است، زیرا ارزش مبادله‌ای کالاها به مقیاس کم و کیف، به ارزش صورتی است که در موارد طبیعی تصویر می‌شود، و آن صورت تمثّل یافته ملکات نفسانی و فنی عامل و صورتگر است. و چون شخصیت انسان همان اندیشه و ملکات و خوهای فطری و اکتسابی است که با استمرار در کارهای ذهنی و جوارحی و توارث تحقق می‌یابد، صورت‌های تمثّل یافته در مواد نیز نوعی از انعکاس و تنزّل و تمثّل شخصیت انسان



می‌باشد. این صورت‌های مستقیم یا به واسطهٔ عمل و تنزل در مواد طبیعی، مانند نوشته و عکس است که هر گونه نظر به آن همان نظر به صاحب نوشته و عکس است. محرک اول انسان در تمثّل و تصویر افکار و نفسیات، به صورت بناها و نوشته‌ها و هنرنمایی‌ها، احتیاج، آنگاه فطرت خود نمایی و توسعه و ابقای شخصیت می‌باشد که در صفحات کتاب، زمین، و ساختمان‌ها، نقش و نگارها، لباس‌ها، صنایع، آبادکردن زمین، پرورش حیوان و گیاه و فراآوردن مواد غذایی، ظاهر و ثابت می‌شود و پیوسته تکامل و توسعه می‌یابد.

با توجه به این حقیقت، تعبیر آیه «كَالْوَهْمِ أَوْ وَزْنُوهُمْ» چه از نظر وابستگی ظاهری مال یا صاحب مال مجازی باشد،^۱ یا از نظر واقعی که ظهور شخص و تنزل اندیشه و نفسیات است، حقیقی باشد. دو نکتهٔ دقیق را می‌رساند: یکی آنکه هر مالی از این جهت که ظهوری از نفسیات است دارای نوعی از شخصیت انسان سازنده و فرا آورندهٔ آن است. دیگر آنکه سُبُک گرفتن مطففین کیل و وزن را، در واقع سُبُک گرفتن و پایین آوردن ارزش انسان و تجاوز به نفوس و اشخاص می‌باشد. مؤید این دو نکته عطف فعل «اووزنوهم» است. آیه دوم که بیان روش و چگونگی این طبقه در بردن حقوق و اموال مردم می‌باشد، با تعبیر «اکتالوا» آمده است که به بی حساب پیمان کردن اشاره دارد. این آیه که بیان تجاوز به اموال و نفوس است فعل «ووزنوهم» پس از «کالوهم» آمده، که مبین سنجش و بررسی مطففین به سود خود و متضمن نکوهش آن‌ها به داشتن چنین خوی و روش است.

۱. نظیر این گونه مجاز در نسبت، تمثیل این آیات است: ﴿مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ... فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ... وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ... كَمَثَلِ جَنَّةٍ...﴾ (از آیات ۲۶۱ و ۲۶۴ و ۲۶۵ سوره بقره). در این آیات اشخاص از جهت چگونگی عمل و انفاق به حبه و صفوان و جَنَّت تمثیل شده‌اند که گویا حبه و صفوان و جَنَّت، نوعی از انسان یا انسان نوعی از آن‌ها می‌باشد. (مؤلف)



«أَلَا يَظُنُّ أُولَئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ، لِيَوْمٍ عَظِيمٍ»: همزه «ألا»، برای انکار و تهدید است. فعل مفرد «يَظُنُّ»، با پیوست اسم اشاره «أولئك» به جای «يَظُنُّونَ» ناظر به طبقه و گروه خاص مطفین و سرزنش آمیز می باشد. ظن، اولین مرتبه گمان راجح است و فعل مضارع اشعار به پیشرفت و تکامل دارد: همین گمان راجح، باید آن‌ها را اندیشناک کند و از این کار باز دارد. جمله اسمیه «أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ» به جای «أَنَّهُمْ يُبْعَثُونَ» «لِیَوْمٍ» به جای «فی» ظرفیه، برای غایت است و جمله، دوام بعث و رسیدن به نهایت و کمال آن را می رساند.

لحن و تعبیر و مضمون این آیه متضمن تهدید و سرزنش و مبین وضع و مسیر انسان، و چگونگی اندیشه و خوی مطفین، و تأثیر متقابل این گونه اندیشه و خوی در یکدیگر، می باشد: این‌ها چرا باور ندارند یا نمی خواهند باور کنند که برانگیخته شدگانی هستند که نهایت برانگیخته شدن آن‌ها برای روز بس بزرگی است تا با چنین باوری از روش و کار خود بازایستند. این‌ها چون از برانگیخته شدن غافلند و آن را باور ندارند، خوی تطفیف «دستبرد به حقوق خلق» در آن‌ها پدید آمده و ریشه گرفته است. و چون این خوی زشت بر آن‌ها چیره شده است در وضع درونی و انگیزه‌ها و نهایت خود نمی اندیشند.

ترکیب نخستین صورت آدمی، فشرده‌ای از قوا و استعدادهای گوناگون است که مانند بذور حیوانات و نباتات، باید در محیط و شرایط مساعد برانگیخته شود و هر قوه و استعدادی به نهایت بروز خود برسد، اگر این استعدادها بیرون از محیط مساعد یا در محیط نامساعد واقع شد، از میان می رود یا به صورت ناقص و فاسد برمی آید. محیط برانگیخته شدن و بروز استعدادهای انسان اجتماع است که به سائق احتیاج و ضرورتی که مخصوص ساختمان لطیف بدنی و غرایز و عواطف نفسانی مخصوص به انسان می باشد، به سوی آن کشانیده می شود. بهره و سودبری فرد از



آثار ذهنی و فرآورده‌های بدنی دیگران حقوقی پیش می‌آورد که آنحقوق باید به صورت دیگر از فرد به دیگران برگردد. تأدیه و تبادل حقوق و شعور به مسؤولیت، استعدادها و میل‌ها را برمی‌انگیزد، و به تدریج، ابراز استعدادها و حسن عمل پیش از تأمین زندگی و تأدیه حقوق، خود مطلوب و مقصود شخص سالک می‌گردد.

جنگ و غارت و راهزنی و بیماری‌ها و انقلاب‌ها، گرچه مصایب و آفات نفوس و اموال و آسایش است، ولی این‌گونه آفت‌ها و مصایب، موقت و گذرا و آشکار و سطحی می‌باشد و چه بسا موجب هوشیاری و حرکت فکری و همبستگی و تحکیم قوای اجتماعی می‌شود.

آن مصیبت و آفتی که به ریشه حق و عدل می‌زند و در اعماق اجتماع نفوذ می‌کند و نفوس را فاسد و استعدادها را ضایع می‌گرداند، همین است که گروهی به عنوان حق و قانون و با به دست گرفتن پیمان و ترازوی عدل، و مخفیانه و رندانه و دور از چشم صاحبان حق، اموال و حقوق مردم را برابیند. این‌گونه حق‌بری به صورت قانون هم استعدادها و قوای ذهنی و نفسانی ربایندگان «مطفقین» را از مسیر اندیشه و عمل مفید منحرف و فاسد و ضایع می‌گرداند، هم استعدادهای عمومی حق‌برندگان و ستمزدگان فاسد می‌شود و ارزش انسانی و کار آنها از میان می‌رود. در زمینه چنین اجتماعی کار مفید و صراحت و استقامت و راستی، جای خود را به تقلب و ریا و نفاق و دروغ می‌دهد و مواهب انسانی از بعث به سوی کمال و خیر، به سوی شر و فساد می‌گراید.

این انکار و سرزنش: «أَلَا يَظُنُّ...؟!» گویا از این جهت است که بعث انسان با همه قوا و استعدادهای خود، هم اکنون مشهود است و بارزترین خواص ذاتی انسان می‌باشد، گرچه این‌گونه مردم مطفف که هوش و حواس خود را در راه جمع و ذخیره مال و تأمین شهوات پست به کار می‌اندازند، از خود و استعدادها و بعث



خود، غافل و بی خبرند. آنچه خبر آن را فقط از قرآن باید شنید همین است که علت غایی و صورت نهایی این بعث چیست و به کجا می انجامد؟ آیات بعد خبر از این غایت و نهایت است: «لَيُّومٍ عَظِيمٍ». شاید با توجه به همین مطلب است که با پیوستگی و تعلق این جمله به آیه قبل، قاریان آن را آیه مستقلی گرفته اند.

«يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ»: یوم، پس از ظرف غایی «لَيُّومٍ عَظِيمٍ» ظرف نهایی مبعوثون، یا ظرف لیوم عظیم است، و مقصود از این یوم عالم برتر از زمان و مکان طبیعی است که با تابش مستقیم خورشید وجود بر طبایع و نفوس، نهانی ها آشکار و بارز می شود: بعث (برانگیخته شدن) نفوس برای یوم عظیم است، و به سوی آن غایت کشیده می شود و پیش می رود، آن بعث یا آن یوم عظیم در یوم دیگری است که در آن مردم برای پروردگار جهانیان به پا می خیزند، یا قیامشان پیوسته به ربوبیت پروردگار جهانیان می گردد. این معنا، بنا به قرائت مشهور و ظاهر آیه است که یوم یقوم، بدل یا عطف بیان برای «لیوم عظیم» نیست.

ظاهر جمله اسمیه «أَنَّهُمْ مَّبْعُوثُونَ» خبر از آغاز بعث است از حال تا نهایت آنکه یوم عظیم می باشد، و یوم عظیم به یوم یقوم، که با فعل مضارع بیان شده است، به آخرین مسیر نهایی می رسد، و با رسیدن به علت غایی و قیام به صفت رب «لِرَبِّ الْعَالَمِينَ» وجود انسان از قیام به قوای طبیعت و ماده قابل، به قیام به قدرت ربوبی فاعل برمی گردد. مبدأ تعقل و ادراکات و قوای پیوسته به آن که به عنوان وصفی، روح انسان نامیده می شود و جسمانی الحدوث و خفته و نهفته در سرشت طبیعی آدمی است، با انگیزه ذاتی و انگیزه های خارجی، همی برانگیخته و منبعث می گردد. این انگیزه ها از آثار و مظاهر صفت خاص رب می باشد که مستعد و ناقص را به سوی فعلیت و کمال برمی انگیزد و پیش می برد و برتر می آورد تا از تأثر و انفعال می رهد و



مؤثر و فعال می‌گردد، و چون این بعث محدود به زمان و قشرهای طبیعت و مشخصات مادی نمی‌گردد، از آن‌ها درمی‌گذرد و رها می‌شود تا به ربوبیت مطلق «رب العالمین» قیام می‌کند.^۱

این قیام نهایی به رب العالمین پیوسته به انگیزش قوای ذهنی و نفسی می‌باشد، این قوا آن‌گاه مستقیم برانگیخته می‌شود که استعدادهای اولی از هر جهت فراهم و آماده شده باشند. فراهم و آماده شدن آن‌ها از طریق فرآورده‌های بدنی و فکری و قیام به حق و عدل در ادای حقوق می‌باشد، تطفیف، چون شاخص انحراف از حق و عدم در روابط مالی است، فرد و جمع را از مسیر تکامل انسانی منحرف می‌گرداند و از بعث و قیام به ربوبیت باز می‌دارد. چنانکه این آیه وابستگی بعث و قیام نهایی انسان را، با تطفیف و چگونگی رابطه مالی می‌نمایاند، (آیه ۵ سوره نساء)، مبین قیام ابتدایی انسان به اموال و حسن تصرف در آن است: ﴿وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا﴾: «به اشخاص سفیه اموال خود را ندهید، همان مالی که

۱. حیات و ربوبیت محرک ذاتی انواع موجودات زنده در مسیر تکامل است. عوامل و آثار محیط، استعداد تحرک و تنوع را می‌افزاید. هر چه نوع کامل‌تر می‌شود و خصایص و صفات اکتسابی و میراثی ثابت‌تر و فعال‌تر می‌گردد، از تأثیر محیط خاص برتر می‌آید و مسلط و مؤثر بر آن می‌شود. این اثرگیری و اثر بخشی، تا حدی اکنون در صورت «ژن‌ها» و «مولکول‌ها» که مخزن صفات و خصایص می‌باشند، مشهود می‌باشد. این گونه ژن‌ها با صفات و آثار ثابتی که در بردارند و قدرت حیاتی که آن‌ها را برمی‌انگیزد و بسط می‌دهد، صورت بدن و اعضا و صفات نفسی را پدید می‌آورند تا مجموع آن صفات به صورت نوع کاملی درمی‌آید. و چون این نوع در برابر عوامل متضاد محیط قرار می‌گیرد و قدرت مقاومت ندارد، قیافه سازش و تطبیق نشان می‌دهد و تسلیم می‌شود و گاهی از طریق جهش گامی فراتر می‌نهد. این اثرگیری و اثر بخشی و جهش تا ظهور نوع انسان که بیش از صفات و قوای گذشتگان دارای سلاح عقل و اراده و تدبیر و قوای مغزی می‌باشد، پیش می‌رود، چون این نوع با این سلاح‌ها به میدان حیات و جنگ با محیط در می‌آید هیچ‌گونه روی سازش نشان نمی‌دهد و پیوسته می‌کوشد تا سنگرهای طبیعت را تسلیم و مستخر خود سازد، و یکسره از آن برتر آید و مستقل گردد. در نهایت این کوشش به شخصیت ربوبی خود که همان ربوبیت رب العالمین است قیام می‌نماید. (مؤلف)



خداوند وسیله قیام برای شما قرار داده است». (آیه ۲۷۵ بقره)، قیام رباخواران را چنین توصیف نموده است: ﴿الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ﴾ آنان که ربا می خورند قیام نمی کنند مگر مانند کسی که شیطان با تماس خود او را آشفته و مختل (نابسامان) کرده است».



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



- کَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْفُجَارِ لَفِي سِجِّينٍ ﴿٧﴾
وَمَا أَدْرَاكَ مَا سِجِّينُ ﴿٨﴾
كِتَابٌ مَرْقُومٌ ﴿٩﴾
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ ﴿١٠﴾
الَّذِينَ يُكْذِبُونَ بِبُيُوتِ الدِّينِ ﴿١١﴾
وَمَا يُكْذِبُ بِهِ إِلَّا كُلُّ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ ﴿١٢﴾
إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ ﴿١٣﴾
- { ۷ } هیچ چنین نیست، همانا نوشتهٔ تبهکاران در سِجِّین است.
{ ۸ } چه دانایت نموده که سِجِّین چیست؟!
{ ۹ } نوشته‌ای ست آشکارا (خوانا).
{ ۱۰ } وای در چنین روز، از آن تکذیب‌کنندگان است.
{ ۱۱ } همان کسان که همی تکذیب می‌کنند به روز جزا.
{ ۱۲ } تکذیب نمی‌کند به آن مگر هر تجاوزکار گناه‌پیشه.
{ ۱۳ } چون آیات ما بر او خوانده شود گوید افسانه‌های بافتهٔ پیشینیان است.

شرح لغات:

کَلَّا: در مورد رد و دفع مطلب مورد نظر گفته می‌شود و مانند صه و مه، یک کلمه است. بعضی گفته‌اند مرکب از کاف تشبیه، و لاء نافیہ است که برای مبالغه مشدد گردیده.

سِجِّین، (به تشدید جیم): دائم، شدید. مبالغه از سجن: زندان ابد، سخت. وزن فِعَّیل (به تشدید) برای خوی، همیشگی، افزایش نیز می‌آید مانند: شَرِّیر و صَدِّیق. مرقوم، مفعول از رقم (فعل ماضی): نوشته را نشانه‌گذاری کرد، حروف و کلمات را معرب نمود، نقش را آشکار ساخت.

معتد، فاعل از باب افتعال: ستم پیشه، پرخاش جو، متجاوز. از عدو: تندروی، پرش، ستم، کینه.



اثیم، از اثم: گناه، آثار گناه. فعیل دلالت بر صفت ذاتی و خوی دارد: گناه پیشه.
تلی: پی در پی خوانده شود. از «تلی»: کسی یا چیزی پی در پی آمد.
اساطیر، جمع اسطوره (به ضم همزه) و اسطاره (به کسر): افسانه، داستان دروغ،
نوشته. از سطر: خط کشیدن، نوشتن، ردیف ساختن، بریدن.

«كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سَجِّينٍ»: كَلَّا، رد و نفی جزمی اندیشه مطفین است. اندیشه نیندیشیدن و باور نداشتن بعث. «إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ...» بیان چگونگی و عاقبت کار مطفین تبهکار، و مانند نشان دادن مصداق، و صغرای برهان می باشد. کبرای آن، ثبوت کلی کتاب و ثبت اعمال در صفحاتی از موجودات و انسان است که آیات جهان و قرآن به آن گواهی می دهند. کتاب، به معنای مصدری، عمل نوشتن و به معنای حاصل مصدری و مفعولی، نوشته است. «فی»، برای ظرف است. و گاهی اشعار به مصاحبت دارد: «جاء فی القوم»: همراه قوم آمد. گاه متضمن سببیت است: «قتل فی ذنبه»: به سبب گناهش کشته شد. گاه درباره و شأن است: «قال فی فلان کذا»: درباره و شأن فلانی چنین گفت. «سجین»، به قرینه وزن مبالغه و تقابل با «علیین»، به معنای زندان بس سخت می باشد که گویا بر سختی و تنگی آن افزوده می شود: گمان و ناباوری مطفین هیچ درست نیست، چه در حقیقت نوشته یا نوشتن تبهکاران درباره و در شأن، یا در محیط یا در جهت سجین است. بنابراین معنا، «سجین» زندان و محیط عذاب و رنج است که اندیشه و عمل تبهکاران در جهت آن پیش می رود، در آن صورت می گیرد و ثبات می یابد. این معنا موافق است با آنچه مفسران گفته یا نقل کرده اند: «روح تبهکاران از آسمان ها به سوی زمین و از زمین به سوی سجین رانده می شود که محل سپاهیان ابلیس است»، «سجین از چاه های جهنم است»، «سجین نام کتاب جامع دیوان شر است که در آن اعمال آن ها ثبت می شود».



اگر «فی»، مشعر به سببیت باشد، کتاب فجار، خود سبب و منشأ سجین است، و «کِتَابٌ مَرْقُومٌ» مؤید همین معنا می باشد: نوشته یا نامه اعمال تبهکاران سبب و منشأ زندان سخت و سخت تر و عمیق تر آن ها است.

«وَمَا أَذْرَاكَ مَا سَجِّينٌ؟!» : ابو مسلم که گفته است: «از این آیه معلوم می شود کلمه سجین برای عرب ناشناخته بوده است» گویا گمان کرده که استفهام انکاری آیه درباره کلمه سجین است. با آنکه مانند: «وَمَا أَذْرَاكَ مَا يَوْمَ الدِّينِ»، و به قرینه جواب، استفهام راجع به حقیقت سجین می باشد. زندان ابدی تبهکاران را که با انواع عذاب همیشه در آن گرفتارند، با تمثیل و تشبیه و مقایسه با سخت ترین زندان های دنیا نمی توان شناخت. آن زندان را صورت ثبت شده اعمال تبهکاران و ستمکاران می سازد و با اصرار به تبهکاری و گناه، دیوارهای آن هر چه ضخیم تر و بلندتر و اعماق آن بیشتر می گردد و از در و دیوار و محیط آن دود و آتشی برمی خیزد که گیرانه و افروزنده اش انسان گناه پیشه و اعمال او می باشد و در آن نسیم رحمتی نمی وزد. آن زندان را جز از طریق وحی و اندیشه برتر نمی توان شناخت: «وَمَا أَذْرَاكَ مَا سَجِّينٌ؟!» کِتَابٌ مَرْقُومٌ سبک ظاهر آیات و پیوستگی جواب تقریری با استفهام انکاری و وصف با موصوف، قرائن بارزی است که این آیه جواب استفهام «وَمَا أَذْرَاكَ...؟» و وصف «سجین» است. بعضی از مفسران که به حقیقت مقصود توجه نداشته اند و وصف «کتاب مرقوم» را با «سجین» نامتناسب دیده اند، این آیه را وصف توضیحی برای «کتاب الفجار»، گرفته اند.

این دو کلمه: «کتاب مرقوم»، تعریف و توصیف کوتاهی است، برای اهل نظر و اندیشمندان تا رابطه عمل و ثبات آن را با نهایت بروز آن دریابند و از دریچه این آیه و از دور به چگونگی «سجین» نظر کنند. «سجین»، کتاب است، چون صورت ثبت



شده اعمالی است که در جهت محدود و اقشار طبیعت و هبوطگاه غرایز حیوانی، و در خلاف جهت تعالی انسان می باشد. مرقوم است، زیرا تا اعمال، سخت و بارز و محکم نشود و از هر سوانسان را فرا نگیرد، با تحول و توبه، راه گریز از آن باز است. همین که اعمال به صورت عادات سپس ملکات و خوی های بارز و ثابت درآمد و بندها و دیوارهای آن محکم شد، راه گریز از آن دشوار یا محال می شود و از هر سو و هر جهت دیدگاه بینش را می پوشاند و روح آزاد و بلند پرواز آدمی را دریند می گیرد و منافذ ادراک را جز در مسیر سجین و به سوی جهنم می بندد.

تبهکاران سرکش و ستم پیشه که با طوفان شهوات و خودخواهیشان بندهای اخلاقی و وجدانی و قانونی را پاره می کنند و می کوشند تا از هر قید و بندی آزاد شوند، چنان در همین جهان رفتار و خواهیشان مکتوب و مرقوم می گردد و به بندهای عادات و در میان دیوارهای گناه و سرکشی «سجین» خود گرفتار و زندانی می شوند که دیگر هیچ گونه خیر و صلاح خود و دیگران را نمی بینند و در آن نمی اندیشند و چنان گرفتار انعکاس اعمال و تضاد و کشمکش درونی و وحشت زدگی ناشی از آن ها می گردند که از سایه خود می هراسند و از لذات عقلی و بهره مندی از جمال هستی یکسره محروم می شوند و تنها راه آسایش و خوشی را در تحذیر احساس و اغفال عقل خود می یابند و چنان از قلوب و عواطف خلق و رحمت خالق رانده می گردند که با همه به دشمنی برمی خیزند و با نظر بد و کینه توزی می نگرند، این ها در میان بوستان و محافظین خود، محروم و زندانی می شوند و این زندان پیوسته تنگ تر و دشوارتر می گردد تا سراسر جهان و هستی برای چنین زندانی، بندی به صورت زندانی و وحشت زار و پر از شکنجه می نماید.

«وَيْلٌ لِّیَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ» : یومئذ، اشاره به روز عظیم «لِیَوْمٍ عَظِيمٍ» یا روز قیام



«يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ» یا روز صورت بستن کتاب در سجین، یا در آمدن در سجین «کِتَابَ مَرْقُومٍ» است. بی ترتیب موضوع، و بیان آیات، کار مطففین به فجور (بی بندی و تبهکاری) کشیده می شود و ادامه در فجور به تکذیب شان می کشاند، که آخرین بانگ ویل، و پست ترین مرحله سقوط فکری و روحی انسان است، پس از آن یکسره در چاه تاریک سجین رها و فراموش می شوند، زیرا انگیزه دریافت و تصور و باور، از خواص ذاتی و فطری انسان است. همین انگیزه است که انسان را به درک حقایق و تعالی می کشاند و وجود او را با همه قوا و ادراکات با عالم وجود پیوند می دهد و به سوی رشد و ثبات و نور رهبری می نماید.

همین که انسان با نردبان تصدیق بالا رفت و با استدلال قدرت دریافتش افزوده شد، به هر حقیقتی روی آورد یا هر حقیقتی به او رخ نمود، آن را درمی یابد و خود را فراتر می گرداند تا به مرتبه صدیقین که قرآن آن ها را در ردیف پیمبران ذکر کرده است، درمی آید. در برابر صدیقین، دو گروهند: گروهی که خود به سوی دریافت و تصدیق روی نمی آورند و در طریق تعالی نیستند، ولی اگر نور هدایتی درخور فهم خود دریافتند می پذیرند و از آن سر نمی پیچند. گروه دیگر مکذبین اند که نور فطرت را به اراده خود خاموش و عقل خود را تباه می نمایند و در زندان جهل مرکب

۱. زندان تو است اگر ت باغ است
- بستان تشناسی همی ز زندان
- بر خویش این بندهای پنهان
- بنگر به رسن های سخت و الوان
- بنگر که بند بسته بر چیست؟
- در بند بود مستمند بندی
- تو شاد چرایی به بند و خندان



- بندی، که شود است شاد هموار؟
- وانگه که رهاندش، بیند گریان
- این قفل که داند گشادن از خلق؟
- آن کیست که بگشود قفل یزدان



خود گرفتارند. این‌ها چون از هر حقیقتی که برای هدایت و روشن نمودن وجود و مسیرشان به آن‌ها روی آرد روی می‌گردانند، پیوسته رو به تاریکی و سقوطند و شایسته و فراخور حالشان جز ویل نیست.

«الَّذِينَ يُكَذِّبُونَ بَيِّومَ الدِّينِ»: این آیه بیان مصداق کامل و ظاهر روح تکذیب و معرف مکذبین است، زیرا شعور به پاداش مطلق که ملازم با شعور به مسئولیت، و از درک‌های اولی انسان است و نخستین منشأ قوانین جزایی و ریشه ایمان به روز جزا می‌باشد، همین شعور فطری و وجدانی است، که با انجام هر عمل نیک بیدار و فعال می‌گردد و با ارتکاب زشتی شرمسار می‌شود. هدایت پیمبران این شعور فطری را رهبری و شکوفا و برای همیشه هشیار می‌نماید و اعمال انسان را در حد فضیلت و قانون محدود می‌دارد و زمینه استعدادها را برای انبعاث فراهم می‌سازد. در مقابل، تکذیب به روز جزا بندهای مسئولیت فطری و قانونی را از میان می‌برد و استعدادها را فاسد می‌گرداند.

«وَمَا يُكَذِّبُ بِهِ إِلَّا كُلُّ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ»: چون این تکذیب مستند به هیچ دلیلی نیست، باید علت و منشأ آن نفسانی باشد که همان خوی ستم و گناه پیشگی است: «معتد اثیم». و از تکرار ستم، اصرار به گناه، وراثت، محیط پست، محرومیت و عقده‌های نفسی، بر می‌آید.^۱

۱. این عوامل، هم چنان که موجب طغیان و اعتداء فرد یا طبقه بر حقوق افراد و طبقات دیگر می‌شود، گاهی منشأ طغیان همه افراد نسبت به یکدیگر و ملتی نسبت به ملل دیگر می‌گردد. پس از آنکه انواع ستم‌ها و ستم‌پذیری‌ها و کینه توزی‌ها در قرون متوالی بر جوامع و نفوس سرزمین غرب متراکم گردید، با شروع قرن هجده و تحولات صنعتی اجتماع محرومین راه‌هایی برای بروز عقده‌های متراکم باز کرد. در آغاز



چنین نفوسی برای باز شدن راه طغیان و آزاد شدن از هر مسئولیت، نخست هر قید و بند اخلاقی و قانونی و پرده حیا را پاره می‌کنند، آن‌گاه با درک فطری و عقلی خود دشمنی می‌نمایند و عقل و فطرت را به عقب می‌رانند، و چون تکذیب، تجاوز به حق اندیشه و عقل است، مرتبه کامل اعتداء می‌باشد. مرتبه اول اعتداء هتک مسئولیت وجدانی و قانون زندگی است، مرتبه دوم انکار (ناشناسایی و روی گرداندن) از هر گونه درک وجدانی و عقلی است که معارض به اعتداء باشد، مرتبه سوم تکذیب (نفی واقعیت) هر حقیقتی است که با طغیان و شهوات طاغی ناسازگار باشد. چه بسا که منکر، برای انکار محدود به اندیشه خود، توجیه یا دلیلی داشته باشد، زیرا انکار یا نفی، مانند قبول یا اثبات، باید مستند به دلیلی باشد. ولی مُکذَّب که واقعیت را نفی و رد می‌کند، تکذیبش مستند به هیچ دلیلی جز اعتداء نیست. چون روح تکذیب و طغیان بر حق و عقل شدت یافت، هر آیه و برهانی که به معندی ائیم روی آرد تا عقل و فطرتش را روشن نماید، با خشم و نفرت از آن روی می‌گرداند و بدون رویه و تعقل، اعراض خود را توجیه می‌نماید:

«إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ»: «اِذَا، به جای «اِنْ»، و فعل تُتْلَى دلالت دارد بر اینکه آیات خداوند برای هدایت و برانگیختن عقل مکذب، بخواهد یا

→ برانگیخته شدن کینه‌ها و تجاوز افراد و طبقات نسبت به یکدیگر، برای گسیختن هر قید و بند ایمانی و اخلاقی، روح انکار و تکذیب رایج شده و با پیشرفت علوم طبیعی، مکذبین از هر نظریه و کشفی برای توجیه انکار خود دلیل تراشی نمودند، مکذبین و منکرین در انکار خود تا آنجا پیش رفتند که درک‌های عقلی و اصول وجدانی را که مبانی تعلیم پیمبران است، از اوهام و اساطیر خواندند. ستم‌پیشگان متعددی، گرچه پس از ستم‌ها و کشتارها در میان خود، با هم سازش نمودند، ولی خوی اعتداء و تکذیب آن‌ها متوجه به سرزمین‌های دیگر گردید و تا توانستند به موارث فکری و اخلاقی و ایمانی ملل دیگر، مانند میراث‌های مادی، تجاوز کردند. (مؤلف)



نخواهد، پی در پی خوانده می شود. «علی»، تفوق آیات، ضمیر «نا»، نسبت آیات به ذات خداوند و حقایق وابسته به او را می رساند. ذکر نشدن مبتدای اساطیر، اشعار به ناشناسی آیات و تعمیم گفته دارد: گویند این گونه چیزها همه اش، اساطیر اولین است.

این گفته، بیان عقیده مکذبین، یا توجیه تکذیب، یا شعار عمومی آن ها می باشد. این کوردلان تاریک فکر، چون آیات وحی، و هر نشانه خداوند و حقایق برتر از اندیشه های خود را در نمی یابند، معتقدند که این ها ساخته و نوشته گذشتگان است و آیندگان بدون تعقل آن ها را بازگو می نمایند. یا برای موجه نمودن تکذیبشان چنین می گویند، یا شعاری ست که بدون تعقل بازگو می کنند. گویا مکذبین با این گفته و قضاوت عجولانه می خواهند خود را به مقیاس پیشرفت زمان واقع بین و نو اندیش، و گذشتگان و گفته های آنان را کهنه و اوهام بنمایانند.

از این آیه و آیات مشابه آن، چنین استفاده می شود که این گونه گفتار، مبین کیفیت نفسانی و اندیشه منکران آیات و طاغیان و زبانزد آنان در هر زمان می باشد. آیه قرآن، همین کلام را از زبان کافران و منکران، آن گاه که آیات بر آنان تلاوت می شود و یا به معاد خوانده می شوند نقل کرده است. روش بیان این آیات که با جمله «اذا تتلی» و فعل «یقول» آمده است، دلالت بر همین تعمیم دارد. آیه ۱۷ سوره «احقاف» این کلام را از زبان جوانان مغرور و طاغی که موجب نابودی اجتماع می شوند بازگو کرده است، آن ها در مقابل پدران و مادران مهربان و عاقبت اندیش و ناصح و دعوت کننده به ایمان، همین کلام را می گویند. جوانان عاصی از این جهت مانند طاغیان گناه پیشه اند که هر دو می خواهند در برابر شهوات و آرزوهای خود، هر قید و بند ایمانی را از میان بردارند، آنان را گناه پیشگی به تکذیب و او می دارد، آن ها را غرور به



جوانی و نوحاستگی و عصیان بر روش زندگی نیاکان، و هر دو گروه به مقیاس پیشرفت در آزادی از مسئولیت‌ها و گسیختن بندهای اخلاقی، و پیشرفت زمان خود را پیشرفته و روشن‌بین‌تر از «اولین» می‌پندارند.^۱



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. چون تمدن غرب، همراه علم و صنایع و اکتشافات خود، از یک سوشک در اندیشه‌های صحیح و ناصحیح گذشتگان و در اصول ایمانی و اخلاقی با خود آورد، و از سوی دیگر درهای آرزوهای مادی و شهوات رنگارنگ را به روی همه گشود، این اندیشه و شعاری که قرآن از زبان گروه مکذبین و متکران آورده است: «اساطیر الاولین»، از زبان همهٔ بندگسیختگان عصر جدید به خصوص نسل جوان در سراسر دنیا و در مقابل افکار و آداب گذشته تعمیم یافت، و به عنوان شعار آزادی، نسل جوان در بند هواها و شهوات و پوست غرور گرفتار شدند و پایه‌های ایمان عمومی سست شد و بندهای وجدانی و اخلاقی گسیخت، تا آنکه انسان قرن نوزده و بیست، دچار چنان اضطراب و ناامنی شده است که برای چاره‌جویی، مصلحین و خیراندیشان را متحیر کرده است. عاقبت این بحران فکری و اخلاقی و سرنوشت ملل، به کجا می‌انجامد؟ معلوم نیست.

در فصل اول کتاب «راه و رسم زندگی»، تألیف «دکتر آلکسیس کارل»، ترجمهٔ «دکتر پرویز دبیری» علل و خطرات سرپیچی از قوانین زندگی، عصیان بر راه و رسم زندگی نیاکانی و... با دقت بررسی شده است. (مؤلف)



- کَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ﴿١٤﴾
 ۱۴} چنین نیست، بلکه چیره و بسته شده است بر دل‌های آنان آنچه برای خود فراهم می‌کردند.
- کَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَخْجُونَ ﴿١٥﴾
 ۱۵} چنین نیست، همانا آن‌ها از پروردگارشان در چنین روز محجوبند.
- ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصَالُوا الْجَحِيمِ ﴿١٦﴾
 ۱۶} سپس به آن‌ها در آیدگان دوزخند.
- ثُمَّ يُقَالُ هَذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ ﴿١٧﴾
 ۱۷} سپس گفته شود این همان است که شما خود آن را همی تکذیب می‌کردید.
- كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيْنَ ﴿١٨﴾
 ۱۸} چنین نیست، به راستی نوشته نیکان در علین است.
- وَمَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُونَ ﴿١٩﴾
 ۱۹} چه دانایی ات داده که علئون چیست؟
- كِتَابٌ مَرْقُومٌ ﴿٢٠﴾
 ۲۰} نوشته‌ای ست رقم یافته (خوانا).
- يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ ﴿٢١﴾
 ۲۱} می‌نگرند آن را مقربان.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

شرح لغات:

ران: بر او چیره شد، به او بسته شد. چیزی مانند زنگار با آن ترکیب یافت. شخص پلید گشت، چنان گرفتاری به وی رسید که نتواند از آن بیرون آید. خواب هوشش را گرفت. مرگ او را ربود. رین: چرک. پرده غلیظ.

علین، جمع «علین» چون سجن، مبالغه علو: علو بالای علو. صورت جمع مذکر سالم برای نسبت درک و شعور به آن مقامات برتر است.

«کَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»: کَلَّا، تکرار کلا در آیه ۷ «کَلَّا إِنَّ



کِتَابَ الْفُجَّارِ...» و نفی ما قبل آن. یا نفی تکذیب: «يُكَذِّبُونَ يَوْمَ الدِّينِ». یا نفی اساطیر است. می شود راجع به همه این مطالب باشد: باور نداشتن بعث، تکذیب روز جزا، نسبت اساطیر به آیات، به هیچ وجه مطابق با واقع و نتیجه نظر و اندیشه صحیح نیست، بلکه در واقع، محصول عمل و اندیشه پیوسته آنان چون پرده ای دل هاشان را فرا گرفته و چون زنگار به دل هاشان برنشسته، ترکیب یافته، چیره شده و تیره شان کرده است. مقصود از قلب که در معرض تاریک شدن و از کار افتادن است، ضمیر یا وجدان دزاک و انگیزنده اندیشه و تفکر و گزیننده طریق تعقل می باشد (رجوع شود به تفسیر آیه ۷ سوره بقره: ﴿خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ﴾. (ج ۲، مجموعه آثار، ص ۱۱۹). «ما»، اشاره به نتیجه و محصول کسب دارد. کانوا، دلالت به روش ثابت و وضع وجود آن ها دارد. «یکسبون»، استمرار در کسب را که فرآوردن محصول طلب و عمل است، می رساند. از این آیه و آیات مشابه با این آیه، آشکار می شود که کفر و تکذیب محصول استمرار در گناه است و بر فطرت انسانی عارض می شود، و انسان به فطرت اولی چنانکه ایمان تعقلی و اکتسابی ندارد، کافر و مُکَذَّب هم نیست: ﴿ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَصَاؤُا السُّوْأَىٰ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِءُونَ﴾. (روم ۳۰ / ۱۰): سپس فرجام کسانی که به بدی گراییدند این است که به آیات خدا تکذیب کردند، و همی به آن ها استهزا می نمودند. روایات معصومین علیهم السلام، با زبان خاصی این حقیقت را می نمایند: از ابی جعفر علیه السلام: «بنده ای نیست مگر آنکه در قلبش نقطه ای سفید (درخشان) وجود دارد، همین که شخص گناهی انجام داد در آن نقطه سیاهی وارد می شود، چون توبه نمود آن نقطه سیاه از میان می رود، و چون در گناه اصرار ورزید افزایش می یابد تا همه قلب را می پوشاند و چون نقطه سفید پوشیده شد، صاحب آن به هیچ خیری روی نمی آورد. این همان



گفته خداوند است: «بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»^۱.

چون سرشت اولی و قلب انسانی پاک و درخشان و آماده ایمان آفریده شده است و آلودگی و تیرگی از ادامه کسب شر و عمل به بدی‌ها عارض می‌شود، باید تمایلی که بعضی از اشخاص به گناه و کفر از آغاز زندگی دارند نیز اکتسابی باشد نه فطری. و چون اکتساب از خود آن‌ها نیست، باید از محصول کسب گذشتگان خود به ارث برده باشند. از این نظر، اکتسابی که در این‌گونه آیات بیان شده است توسعه دارد. پس چنانکه شخص موهون اعمال خود و گذشتگان خود هست، مسئول آیندگان نیز می‌باشد و مجموع اعمال شخص و گذشتگان و آیندگان در یک حساب درمی‌آید. و اگر هم اکتساب و مسئولیت، راجع به اعمال فرد باشد از این جهت است که شخص نسبت به صفات پست و ناشایست میراثی مجبور و نامسئول نیست، زیرا قدرت تعقل و اختیار که محصول و مخصوص برآمدن روح و برجستگی مغز انسانی است، با امداد هدایت‌هایان و قوانین وجود، آن چنان نیرومند است که می‌تواند شخص را از بندهای آثار توارثی آزاد کند. پس اگر کسی به اختیار خود از این قدرت‌ها استمداد نکرد و تسلیم به خصایص و عوامل ناپسند وراثت شد، به اختیار خود بدی و شر را اکتساب نموده است.

«كَأَلَّا، إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ»: این کلاً، ردع ورد می‌کند آنچه را که کلاً در آیه قبل نفی کرده است. می‌شود که برای نفی اندیشه از میان رفتن رین (زنگار چیره) قلوب باشد: اگر گمان رود که این‌گونه قلوب تیره و تباه شده، تجدید حیات می‌کنند و آثار مکتسبات را از خود می‌زدایند، هیچ چنین نیست. «عن»، ایماء (اشاره خفی) به دور شدن دارد. اضافه «رب»، صفت ربوبی خاص را می‌رساند:

۱. کلینی، اصول کافی، از قول زراره به نقل امام باقر (علیه السلام).



این‌ها همانا از پروردگارشان در این روز دور شده و محجورند. «یومئذ»، می‌شود تکرار یومئذ آیه دهم و اشاره به همان یوم، یا یوم‌الدین، یا زمانی باشد که قلوب مکذبین تیره و مکتسبات بر آن‌ها چیره شده است. مفهوم مخالف این آیه این است که اشخاص غیر مکذّب و روشن ضمیر در آن روز از پروردگارشان محجوب نیستند و او را می‌نگرند. چون دید پروردگار (به معنای متعارف) با هدایت عقل و دین سازگار نیست بلکه ممتنع است، بعضی از مفسران کلمه‌ای مانند رحمت، احسان، ثواب، کرامت، بر «ربهم» اضافه و تقدیر نموده‌اند، یا این آیه را تمثیل برای نمایاندن بی‌ارزشی و راندگی آن‌ها از درگاه خداوند دانسته‌اند. این‌گونه تقدیر و توجیه، از بی‌توجهی بعضی از مفسران به سیاق و تعبیر این آیات ناشی شده است. از سیاق این آیه چنین فهمیده می‌شود که چون بدی‌ها و رذایل خلقی بر قلوب آن‌ها چیره شده و حجاب تیره‌ای از رشته‌های گناهان ضمائرشان را فرا گرفته است، از پروردگارشان دور و محجوبشان نموده است. پس اگر چنین حجابی قلب را فرا نگیرد، آن قلب می‌تواند با نور ایمان جمال رب را مشاهده کند و هر چه روشن‌تر و دیدش بیشتر شود، تجلّی رب بر آن بیشتر می‌شود. این‌گونه شهود قلبی بیش از آنکه مخالف با عقل و شرع نیست، برهان عقلی و آیات و روایات و ادعیه مأثوره آن را تأیید می‌نماید.^۱

۱. از آیاتی که ظاهر یا صریح است در رؤیت قلبی، همین آیه و آیه ۲۳، قیامت است: ﴿إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾. از امیرالمؤمنین (علیه السلام) «در کلام ۱۷۴، نهج البلاغه» و ابی جعفر و ابی عبد الله (علیهم السلام) است که: «لا تدرکه العیون بمشاهدة العیان (الأبصار) ولكن تدرکه القلوب بحقایق الايمان»: چشم‌ها به سبب مشاهده عینی «دید خود» او را درک نمی‌کنند، ولی قلب‌ها به سبب حقایق ایمان او را درک می‌نمایند. شهود مقام ربوبی از دید قلب نورانی سید الشهدا (علیه السلام) در دعای عرفه و کلمات پر از شوق و تضرع آن حضرت نمایان است: «متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک و متی بعدت حتی تكون الآثار هی التی توصل الیک، عمیت عین لا تراک علیها



رب مضاف «ربهم» در این آیه، اشاره به ظهور صفت رب در وجود خود انسان و استعدادهای آماده برای تربیتش دارد. رب مضاف شعاعی از رب مطلق «رب العالمین» است و رب مطلق از صفات اضافی ذات احدیت می باشد. با توجه به این حقیقت، از اشاره لطیف این آیه و آیاتی که به همین تعبیر است می توان پی برد که قلوب روشن و غیر محجوب، تجلی رب را در وجود خود مشاهده می نمایند و هر چه قلب با معارف ایمانی روشن تر گردد ظهور و تجلی رب در آن نمایان تر شود، چنانکه صورت خیالی هر چه در ذهن روشن تر بشود انعکاس آن در اعصاب باصره بیشتر می گردد، تا آنکه مانند صورت محسوس دیده می شود. این گونه شهود رب مضاف، برای هر عارف و سالکی میسر است. بیش از این برای عموم و در میان حجاب های دنیا میسر نیست. آن گاه که پرده حواس و طبیعت و متعلقات آن از میان برداشته شد و قلب از تعلق به دنیا بریده و به معارف ایمانی خود پیوست، در حد نور معرفت و ایمان، جمال و جلال اعلای ربوبی را مشاهده می نماید، این منتهای شهود است زیرا معرفت بذکر مشاهده است.

«ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصَالُوا الْجَحِيمِ»: ثم، ان، هم، لصالوا، به جای «فیصلون»، و جمله

→ رقیبا... الهی امرت بالرجوع الى الآثار فارجعنی الیک بکسوة الانوار و هدايت الاستبصار...: «کی نهان بودی تا یافتنت نیاز به دلیلی باشد که به تو دلالت کند. و کی دور بودی تا این آثار باشد که به تو رساند، کور باد چشمی که تو را مراقب بر آثار نبیند... خداوند تو روی آوردن به آثار را امر فرموده ای، پس مرا با پوشش انوار و هدایت بینش جویی به سوی خودت برگردان...» در مناجات منسوب به امیرالمؤمنین و دیگر امامان (ع) (در ماه شعبان) مراتب کمال مشاهده قلب با این تعبیرات آمده است: «الهی هب لی کمال الانقطاع الیک و انر ابصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک حتی تخرق ابصار القلوب حجب النور فتصل الی معدن العظمة و تصیر ارواحنا معلقة بعز قدسک»: «خداوند، به من ببخش کامل ترین مقام انقطاع به سوی خودت را، و روشنی ده بینش های قلوب ما را به سبب پرتو نظرش به سوی تو، تا بینش های قلوب حجاب های نور را بشکافد پس به معدن عظمت رسد و ارواح ما به مقام عزت قدس تو آویخته گردد». (مؤلف)



اسمیه، مبین این حقیقت است که مکذبین پس از آنکه مکتسبات اعمال قلوبشان را فراگرفت و از ربّشان رانده و محجوب داشت، خود دوزخی و وارد شونده‌گان دوزخند و به لازم طبیعی وجود خود به آن درمی‌آیند. این ملازمه طبیعی را به اراده و اختیار خود از آن زمان فراهم نمودند که آیات خدا را تکذیب کردند. چون از هدایت آیات روی گردانند و به سجّین روی آوردند و وجهه فکر و عمل خود را به آن سوی نمودند، چنان آتشی افروختند که استعدادها و مواهب ربانی خود و دیگران را سوختند، آن‌گاه خود ملازم و درآیندگان دوزخ گشتند، دوزخی که از تکذیب به آیات و چیره شدن گناه‌ها و حجاب از رب و تضاد انگیزه‌های عالی انسان با غرایز و شهوات حیوانی مایه گرفته و درگیر می‌شود.

«ثُمَّ يُقَالُ هَذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ»: هذا مبتداء، الذی خبر آن است و مقصود از «به» خبر به آن می‌باشد: سپس گفته شود که این همان است که شما خبر آن را تکذیب می‌کردید. اگر جمله موصول با صله خبر باشد، احتیاج به تقدیر خبر ندارد: این آن چیزی است که شما تکذیب می‌کردید. بنا به این معنا، دوزخ مورد اشاره، خود یا صورتی از عمل و روش مکذبین می‌باشد. از این رو قائل ذکر نشده است که نظر به گفته می‌باشد، یا آنکه قائل شخص معین نمی‌باشد: گویا دوزخیان پس از درآمدن به دوزخ این گفته را از ذهن هشیار شده خود و از بانگ نگهبانان دوزخ و لهیب آتش و همه چیز آن که همه بُروزی از تکذیب و اعمال خودشان می‌باشد، می‌شنوند و تکذیب‌های خود را به عیان می‌نگرند. می‌شود که این گفته برای سرزنش و نکوهش آن‌ها باشد.

ترتیب این آیات، متضمن تحول وضع تغییر و صورت روحی و خلقی گناهکار تا سرانجام سر از دوزخ درآوردن است، تطفیف در کیل و وزن به فجور «گسیختن هر قید و بند» می‌رسد: «إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ ...». فجور، به سرکشی و آلودگی، و آن به



تکذیب می‌کشاند: «مَا يُكَذِّبُ بِهِ إِلَّا كُلُّ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ»، در میان اندیشه تکذیب و دود و جرم گناهان، نور فطرت در قلب خاموش می‌شود و آن را پرده تاریکی فرا می‌گیرد: «كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ». آن‌گاه که طبیعت چنین قلب و نفسی دگرگون گشت، خود به سائق طبیعی به دوزخ درمی‌آید و ملازم آن می‌گردد: «ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصَالُوا الْجَحِيمِ».

«كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيَّينَ»: این کلاً، سر فصل کتاب ابرار، در مقابل کتاب فُجَّار، و ردع و نفی باور نداشتن بعث است. علین جمع علی، وزن مبالغه و هیئت جمع سالم مقامات پایدار و وسیع و مراتب بلندی را می‌نمایاند که همراه درک و عقل است، یا خود عاقل و مدرک، و برتر از یکدیگرند: این گمان و باور نداشتن بعث بسی ناصواب است، چه همانا نوشته نیکوکاران در شأن یا جهت مقامات عقلی و علمی پایدار و همی وسیع‌تر و برتر می‌باشد. پایداری این مقامات از وزن مبالغه، تکثیر و توسعه و ادراک، از جمع سالم «علین» برمی‌آید. در مقابل علین، سچین، بدون علائم جمع آمده که دلالت بر محدودیت هر چه بیشتر و تاریکی و فقد نور عقل دارد.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

ابرار که دیدگاه نظرشان به سوی عالم‌های برتر است و گرفتار پرده‌های جهل و غرور و بندهای مکتسبات ناروا نیستند، با کوشش و اعمالشان، در آن عوالم علوی مقامی می‌گیرند و هر چه دیدشان وسیع‌تر و گوششان برتر آید مقامشان بالاتر می‌شود. انگیزنده انسان به سوی چنین مقامات عالی، حب بقا و جمال و نور و حیات و تعالی جویی ست که نیرومندتر و نامحدودتر از هر انگیزه نفسانی می‌باشد. هر چه انسان با بال علم و کوشش در عمل بیشتر اوج گیرد، شوق و شیفتگی به عالم نور و حیات اعلی بیشتر و کشش به آن سو قوی‌تر می‌شود تا کشش عالم انوار



مجنوب را یکسره از این سو می گرداند و به آن سویی می برد که سراسر انعکاس نور جلال و جمال و حیات است.^۱

در تعریف و توصیف «علیین» چنین گفته اند: «مراتب عالی محفوظ به جلال، آسمان هفتم و زیر عرش که ارواح مؤمنان در آن جای دارند، سدرۃ المتهی که هر امری به آن منتهی می شود، دیوان خیری که اعمال ابرار و مقربان در آن تدوین می گردد». این توصیف ها دورنمایی از «علیین» است که از دید بشر نزدیک بین بس دور و باندیشه های خاص و استعدادها و هدف های تعالی جویی انسان بسی مطابق و سازگار است، زیرا این گونه خصایص روحی برای مقاصد و غایاتی می باشد که محدود به زمان و شهوات حیوانی و تأمین بقا در این جهان نمی شود و رهیدن از محکومیت طبیعت و زمان و رسیدن به قدرت ذاتی و کمال و جلال برتر و تأمین بقایابدی از مقاصد و غایاتی است که فطریات و قوای انسانی جویای آن ها می باشد و به سوی آن ها پیش می رود. پس اگر عالمی مناسب و مطابق این خواست ها و انگیزه ها نباشد، این گونه قوای انسانی بیهوده و ناموافق و بدون غایات می ماند و برای تکامل فردی و جمعی سمت و جهت و سرانجامی نمی توان یافت. یا آنکه برای هر اندیشه و قوه و حرکتی سمت و غایت و محیطی فراخور آن است. مشاهدات عینی و تجربی و قانون علیّت و انطباق پیوسته به کشف علل غایی، در این جهت پیش می رود.

- | | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| ۱. آن جهان چون ذره زنده اند | نکته دانند و سخن گوینده اند |
| در جهان مرده شان آرام نیست | کاین علف جز لایق انعام نیست |
| هر که را گلشن بود بزم و وطن | کی خورد او باده اندر گولخن |
| جای روح پاک، علیین بود | جای روح هر نجس، سجّین بود |
| جای بلبل گلین و نسرین بود | کرم باشد کش وطن سرگین بود |

(مؤلف)، (مثنوی مولانا، دفتر پنجم، ابیات ۳۵۹۱ تا ۹۴)



«وَمَا أَذْرَاكَ مَا عَلَيُّونَ؟ كِتَابٌ مَرْقُومٌ»: استفهام انکاری دلالت به این دارد که حقیقت علیون مانند سجین، بر همه پوشیده است و ذهن انسانی راهی به درک آن ندارد. تعریف و تصویری از آن، کتاب مرقوم است تا هر ذهنی به اندازه قدرت تصوّر و تطبیق خود آن را دریابد. توصیف و تقارن کلمه جامع «علیون» به کتاب مرقوم، صفحات درخشان و زنده عالم‌های بالا را می‌نمایاند که ابرار در آن نوشته و نقشی دارند. قلم آن نوشته و نقش، اشعه و امواج اندیشه و اعمال خیریست که از ارواح توانا و بلند نظر و اعضایفعال ابرار ساطع می‌شود و پیوسته بالا می‌رود تا به صفحات علیون می‌رسد و صورت و نقش ثابت می‌گیرد: ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ﴾: «به سوی او همی صعود می‌کند سخن پاکیزه و عمل شایسته را بالا می‌برد» (فاطر ۳۵ / ۱۰). کتاب مرقوم همان درجات و جایگاه‌های ابرار است که به مقیاس ایمان و علمشان، لطف خداوند آن‌ها را بالا می‌برد و جایگزین می‌گرداند: ﴿يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ﴾: «خداوند بالا می‌برد کسانی از شما را که ایمان آورده‌اند و کسانی که علم داده شده‌اند درجاتی و خداوند به آنچه عمل می‌کنید بس آگاه است». (مجادله ۱۱).

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

«يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ»: يشهد، از شهود به معنای حاضر شدن و چیزی را نیک از نزدیک دیدن و بر آن مطلع شدن است، آن‌گاه به معنای گواهی دادن می‌آید که به وزن افعلدراید یا لفظا یا معنا به حروف جازه تعدیه شود: مقربون حاضر شوند و از نزدیک و به صورت کامل بنگرند کتاب مرقوم «علیون» را. مقربون (اسم مفعول باب تفعیل) چون بدون موصوف ذکر شود، کسانی هستند که به تدریج و با کوشش قرب یافته‌اند.



پس توصیف مقرّبین از فرشتگان و علویان که دارای مقام معلوم و قرب همیشگی و معین هستند، همان نظر به مقام آن‌ها و تجرید از مفهوم حصولی و حدوثی می‌باشد، یا گروه خاصی از آن‌ها مورد نظر است که دارای قابلیت کمال و قربند: ﴿لَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ﴾ (نساء ۴ / ۱۷۲). بنابراین، گفته بعضی از مفسران در این آیه که «المقربون فرشتگان و کرویانی هستند که شاهد و ناظر و کاتب کتاب ابرارند» مخالف اطلاق المقربون در این آیه، و توصیف آیه هشتم «عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ» است. مقربون گروهی از پیشروان ابرارند که به مقام قرب می‌رسند، ﴿السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾ (واقعه ۵۶)، ۱۰ و ۱۱). آیات سوره «واقعه» مردم را هنگام رستاخیز، سه گروه نمایانده است: مقربون، اصحاب المیمنه یا اصحاب الیمین و اصحاب المشئمه یا اصحاب الشمال. گروه نخست پیش‌روان و پیش‌آهنگانی هستند که با فروغ عقل مقتبس از ایمان و قدرت عمل در طریق کمال و قرب پیش می‌روند و راه سعادت و خیر را برای رهروان باز و روشن می‌سازند، این رهبران ممتاز و پیشتاز، پیمبران، گزیدگان، سر سالاران قافله خلق، اولین گرایندگان به اسلام و هر آیین خدایی هستند،... ﴿اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ﴾. (آل عمران ۳)، ۴۵). از پیروان و واپسین دسته اندکی به این مقام می‌رسند: ﴿ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ﴾ (واقعه ۵۶)، ۱۳ و ۱۴). اصحاب میمنه یا یمین، اشخاص با ایمان و منشأ برکت و خیرند که با ایمان اقتباسی و قدرت عمل در طریق مقربین سابقین پیش می‌روند و نقشه‌های سعادت و خیر آن‌ها را بالا می‌برند. گروهی از این‌گونه اشخاص برای تکمیل نظرها و اعمال پیشروان اولین، در هر زمانی هستند: ﴿ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ ثَلَاثَةٌ مِنَ الْآخِرِينَ﴾ (واقعه ۵۶)، ۳۹ و ۴۰).



در سورة واقعه مطابق مقام مقربین و اصحاب یمین، بهشت‌ها و نعمت‌های مشترک و خاص آنان به تفصیل بیان شده است.

مقربین و اصحاب یمین با درجات و مقامات متفاوتی که دارند از این جهت که منشأ خیرات و برکاتند و در طریق تعالی پیش می‌روند، از ابرارند. سورة انسان «هل اتي» اوصاف ابرار و مقامات بهشتی آن‌ها را بیان می‌کند. آیه «إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيَّينَ»، وصف کوتاهی از مقامات عالی ابرار است.

از ابرار آن‌ها که برترند و به مقام قرب و شهود رسیده‌اند، مشرف بر علیین «كِتَابُ مَرْقُومٍ» می‌شوند، یا از نزدیک آن را می‌نگرند: «يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ». آیات بعد مقام بهشتی آن‌ها را که به مقام مقربین نرسیده‌اند وصف می‌نماید:

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



- {۲۲} به راستی نیکان در نعمت پایداری هستند.
 {۲۳} بر اورنگ‌ها نشسته می‌نگرند.
 {۲۴} در چهره آنان شادابی آن نعمت سرشار را می‌شناسی.
 {۲۵} نوشانده شوند از باده ناب مهر زده.
 {۲۶} مهر آن مُشک است، و درباره به دست آوردن آن باید همی بکوشند کوشندگان نفیس‌جو.
 {۲۷} و مزاج آن از تسنیم است.
 {۲۸} سرچشمه‌ای ست! که همی نوشند از آن مقربان.
 {۲۹} همانا کسانی که تبهکاری پیش گرفتند به کسانی که ایمان آورده بودند همی نیشخند می‌زدند.
 {۳۰} چون بر آن‌ها می‌گذشتند با اشاره چشم و ابرو عیب‌جویی می‌کردند.
 {۳۱} و چون برمی‌گشتند به سوی کسان خود، سرخوش باز می‌گشتند.
 {۳۲} و چون مؤمنانرا دیدندی گفتند همانا این‌ها گمراه‌اند.
 {۳۳} و فرستاده نشدند بر آن‌ها تا نگهبانان باشند.
 {۳۴} پس امروز همان‌ها که ایمان آورده‌اند به کافران می‌خندند.
 {۳۵} به اریکه‌هایی برنشسته می‌نگرند.
 {۳۶} آیا خوب پاداش داده شدند کافران به آنچه همی انجام می‌دادند؟!
- إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ ﴿٢٢﴾
 عَلَى الْأَرَائِكِ يَنْظُرُونَ ﴿٢٣﴾
 تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ ﴿٢٤﴾
 يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ ﴿٢٥﴾
 خِتَامُهُ مِسْكٌ وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ ﴿٢٦﴾
 وَمِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ ﴿٢٧﴾
 عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ ﴿٢٨﴾
 إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كَانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ ﴿٢٩﴾
 وَإِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ ﴿٣٠﴾
 وَإِذَا انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ انْقَلَبُوا فَكِهِينَ ﴿٣١﴾
 وَإِذَا رَأَوْهُمْ قَالُوا إِنَّ هَؤُلَاءِ لَضَالُونَ ﴿٣٢﴾
 وَمَا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ حَافِظِينَ ﴿٣٣﴾
 فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ ﴿٣٤﴾
 عَلَى الْأَرَائِكِ يَنْظُرُونَ ﴿٣٥﴾
 هَلْ تُؤْتَوْنَ الْكُفَّارُ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ ﴿٣٦﴾



شرح لغات:

ارائک، جمع اریکه: تخت مزین و با شکوه. اورنگ (تخت سلطنت). تخت پرده دار و در میان حجله، هر چه بر آن تکیه شود.

رحیق: شراب خالص (باده ناب). عطر مخصوص. مُشک خالص. نیای پاک. مختوم، مفعول از خَتَمَ (فعل ماضی): بر آن مهر نهاد، آن را پایان داد. ختام به معنای مصدری: پایان دادن. به معنای اسمی: چیزی که به آن مهر زنند.

لیتنافس، امر از تنافس: کوشیدن و از هم پیشی گرفتن برای به دست آوردن نفیس یا افتخار. [رقابت، چشم هم چشمی].

مزاج: آمیختن. آنچه آمیخته می شود. طبیعت.

تسнім، مصدر از سَنَمَ (به تشدید نون): چیزی را بالا برد، چشمه را از بالا جاری کرد.

چشمه ای که از بالا بریزد. سنام: بالای کوهان شتر، بالاترین مقام. سنمه: آنچه بالای گیاه درمی آید مانند شکوفه و سنبل.

اجرموا: به گناه گراییدند. از جَزَمَ: برید، چید، گویا مجرم از حق بریده و گناه برمی چیند.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

یتغامزون، تفاعل از غمز: عیب جوئی با اشاره چشم و ابرو، گوشه و کنایه زدن. فکھین، جمع فکّه صفت مشبهه: شوخ طبع، خنده رو، سرمست، ولخرج، میوه خوار، فاکهین نیز قرائت شده.

ثُوبٌ: پاداش داده شد. از ثواب: رجوع. باب تفعیل دلالت بر استمرار و پیوستگی دارد.

«إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ»: جمله اسمیه مؤکّد، ظرف واقع شدن «نعم» و زن فعلیل، دلالت بر ثبات ابرار در خوشی، و پایداری و فراگیری و ملازمت نعمت دارد: ابرار



که خود منبع برکات و نعمتند، در میان خوشی و نعمتی سرشار و پایدار به سر می‌برند.

«عَلَى الْأَرَائِكِ يَنْظُرُونَ»: علی الارائک خبر یا حال برای ضمیر «هم» که راجع به ابرار است. «ینظرون»، نیز خبر یا جمله حالیه است: آن ابرار بر اریکه‌ها نشسته‌اند در حالی که می‌نگرند، یا در حالی که بر اریکه‌ها نشسته‌اند می‌نگرند. به هر حال، استقرار و تکیه بر اریکه، و نظر، با هم مورد نظر است. و چون نظر، مورد نظر آیه است، منظور یا منظر ذکر نشده است، که به چه می‌نگرند. شاید هم ذکر نشدن از جهت نامحدود و نامعین بودن آن است. کسی که تکیه‌گاه فکری و معنوی ندارد، پیوسته در اضطراب و ناامنی به سر می‌برد، و شخص نگران و مشوّش مجال نظر ندارد، چه بسیاری از مناظر زشت و زیبا عبرت‌انگیز یا لذت‌بخش، از برابر چشم شخص نگران می‌گذرد که به آن‌ها نمی‌نگرد. و همچنین کسی که از سطح پایین آرزوها و اندیشه‌های خود، یا از روزنه معلومات محدود به عالم و آیات آن می‌نگرد، و از جهات و رنگ‌ها و دریچه‌های خاص آن‌ها را می‌بیند در حقیقت و چنانکه باید و هست به آن‌ها نمی‌نگرد.

ابرار که به تکیه‌گاه عقیده و اعمال خیر خود متکی هستند و در سطح بلند ایمان به آیات و نظریه مبادی و غایات، قرار می‌گیرند، پیوسته جلو چشم اندازشان باز و بازتر می‌شود و به هرچه چنانکه هست می‌نگرند. همین ثبات اصل ایمان در آن‌ها و ارتفاع فروغ خیرات از آن‌ها، تختشان را در بهشت بالا می‌برد و پایه آن را ثابت می‌دارد و به اندازه ثبات و ارتفاع جایگاهشان قدرت نظر و وسعت منظرشان بیشتر می‌گردد. آنان بی پرده به جلال و شکوه متجلی در بهشت و بهشتیان که مانند انعکاس در آینه‌های متقابل بی‌نهایت است، می‌نگرند، و بر طبقات زیرین و دوزخ‌ها و دوزخیان مشرف هستند و از رسیدن به آن و رهیدن از این، و در هر نظر



به بالا و شکوه علین، وزیر و دور افتادگان در سجین، شادمانی تازه‌ای دارند: «عَلَى الْأَرَائِكِ يَنْظُرُونَ»^۱.

«تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ»: عدول به خطاب مفرد، فعل تعرف، جمع وجوه، اشعار به تعمیم معرفت و تکثیر وجه دارد: تو بیننده شناسا به هر روی آنان روی آری و در آن بنگری، سبزی و خرمی آن نعمت سرشار و پایداری را که از درون آن‌ها رخ می‌نماید، می‌نگری.

این سر سبزی و خرمی چون از نعیم (نعمت پایدار و فراگیرنده) است هر سو و هر جانب آن‌ها را فرا گرفته و ریشه‌های همه حواس و مشاعرشان را سیراب می‌کند و رخسارشان را پیوسته شاداب و خرم می‌نماید. هر کس به روی آن‌ها می‌نگرد می‌شناسد که این شادابی از نعمت و لذاتی سرچشمه می‌گیرد که مانند خوشی‌ها و لذات دنیا گذرا و بی‌ریشه و یک جانبه و سطحی نیست. از این رو خوشی‌ها و امیدهای آن‌ها در میان مصایب و آلام دنیا نیز، خود نمایاننده بهشت و نعمت‌های جاودان آن است.

تعرف، «به ضم تاء» نیز قرائت شده: خود به خود شناخته شود در روی آن‌ها خرمی آن نعمت.

«يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ»: فعل مجهول یسقون، می‌نمایاند که ابرار از دست دیگری می‌نوشند. در سوره انسان، فراخور مقامات ابرار و نوع مشروب، شرب آن

۱. وارهیده از جهان عاریه

ساکن گلزار و عین جاریه

بر سریر سرّ عالی هم‌تش

مجلس و جا و مقام و رتبش

مقعد صدقی که صدیقان بر او

جمله سر سبزند و شاد و تازه‌رو

حمدشان چون حمد گلشن از بهار

صد نشانی دارد و صد گیر و دار

(مؤلف)، (مثنوی مولوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۷۶۸ تا ۱۷۷۱)

هم به خودشان نسبت داده شده: ﴿إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا﴾ و هم ساقی مجهول آمده: ﴿وَيُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا﴾ و در آخرین مرتبه نسبت به رب داده شده است: ﴿وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا﴾. در این آیه و آن آیه سورة انسان که فعل مجهول آمده است، گویا اشاره‌ای به نخستین مقام ابرار دارد که هنوز به مقام عالی قرب و شهود نرسیده‌اند، در این مقام هنوز رخ ساقی و سرچشمه آن رحیق نمایان نیست. آنچه درمی‌یابند از ماورای حجاب و در ظرف محدود «کأس» است که آن‌ها را با مزاج زنجبیلی سرخوش و سرگرم می‌نماید و از همه تعلقات و امی‌رهاند. آن‌گاه جاذبه آن تا آنجا می‌کشاند که ظرف و مظروف و حجاب از میان برداشته شود و به سرچشمه رسند و از فیض رب سیراب شوند. «من»، بیان تبعیض یا نوع است. «رحیق»، که لغت غیر متعارف و نکره است، ناشناسی و غیر متعارف بودن آن رحیق را می‌رساند. مختوم به معنای مهر شده، کنایه از دریست بودن و اختصاص، و به معنای پایان یافته، اشاره به پایان یابی آن دارد: نوشانده شوند از باده نابی که فراخور آن‌ها در ظروفشان ریخته و مهر شده، یا آن مشروب پایان پذیر است.

کتابخانه آنلاین: «طالقانی و زمانه ما»

«خَتَامُهُ مِسْكٌ وَ فِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ»: ختام، مهر یا ماده‌ای است که بر آن مهر زنند: مهر یا ماده مهر زده آن مُشک است، از این رو عطر افشان و جالب است. می‌شود که مقصود از ختام پایان آن باشد که عطرش مشام را پر می‌کند. فی ذلک، به تناسب فی، باید اشاره به عالم سراسر بهجت و نعمت ابرار باشد که به رحیق مختوم ختم می‌شود. «تنافس»، مسابقه و کشاکش برای بردن افتخار، یا ربودن نفیس است: در آن عالم سراسر نعمت و برای رسیدن به مقامات خوشی‌های روح‌انگیز و پاک از کدورت‌های آن می‌سزد و باید اهل مسابقه و کوشش بکوشند و به مسابقه در آیند و از یکدیگر پیشی گیرند. عنوان متنافس، مردم خاص و ممتازی را



می نمایند که انگیزه تعالی و جویایی زندگی برتر به میدان مسابقه شان می کشاند، زیرا بیشتر مردم یا در میدان زندگی محدود و برای رسیدن به اوهام و لذات حیوانی کشمکش و مسابقه دارند، یا در میان خیالات و اندیشه های خود ساکن و دلخوش مانده اند، و آن ها که به سوی مقامات و زندگی برتر برانگیخته می شوند، با تصویر خود نمی توانند اهداف و غایات عالی و مشخصی را دریابند.

این آیات، پس از آنکه مقامات ابرار و لذات جاوید را بیان و تصویر نموده و دورنمای آن ها را نشان داده است، سبقت جویان و کوشندگان برای تعالی را امر و دعوت می نماید تا هر چه بیشتر قدرت فکر و عمل خود را برای نیل به آن ها به کار برند. این مسابقه و تنافس، چون در میدان بی نهایت و برتر از محیط محدود دنیا می باشد، تراحم و مغلوبیت و محرومیت ندارد و هر کس به قدر همت و کوشش خود به هدف نفیسی که حق خودش می باشد می رسد و از حق دیگری چیزی نمی برد.

متنافسون از ابرار، مردم ممتازی هستند که در دنیا و پیش از رسیدن به مقامات بهشت، اشراق و حی چشم آن ها را گشوده و شامه روحشان را معطر کرده، این ها بو و بریق آیات حکمت و جمال و آب حیات را در ظروف ملون خلقت درمی یابند و در ورای تیرگی ها، عطر حقایق در بسته را استشمام می نمایند، و با قدرت ایمان و عمل از تیرگی ها می گذرند و درهای بسته را باز می کنند تا به منابع آب حیات رسند و از آن بنوشند، و از غیر آن برهند و بو و خوی آن را بگیرند.^۱

۱. از باد صبا دلم جو بوی تو گرفت بگذاشت مرا و جستجوی تو گرفت
اکنون ز من خسته نمی آرد یاد بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت



شود بلبل نخست از بوی گل مست ز گل دیدن به گل چیدن برد دست



«وَمِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ، عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ»: مزاج، به معنای آمیخته، یا طبیعت است. «من» برای بیان بعض یا منشأ می باشد. «تسنیم» به معنای اسمی، مقامی بس بلند، و به معنای مصدری «تفعیل» یا با تضمین آن، بالا بردن و برتر گرداندن است: آمیخته آن رَحِیقِ مختوم یا طبیعت آن، قسمتی یا ناشی شده از مرتبه عالی یا رو به علو می باشد. بعضی از مفسرین گفته اند: تسنیم بهترین شراب بهشتی است. شیخ ابوعلی گفته: نهری ست که در هوا جاری ست و در ظروف اهل بهشت به اندازه احتیاجشان می ریزد. «عیناً»، تمیز یا حال یا مفعول یا منصوب به مدح یا نزع خافض است، می تواند راجع به آیه «و یسقون...» و متعلقات آن، یا راجع به «وَمِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ» باشد. به هر حال مانند آیه ﴿وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا﴾ (القمر (۵۴)، (۱۲) و ﴿اَشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا﴾ (مریم (۱۹)، (۴) با بلاغت خاصی ظهور و شمول را می نمایند: نوشیده شوند از رَحِیقِ مختوم، طبیعت یا مزاج آن از تسنیم است... چشمه ای ست نمایان و فراگیرنده! آن نوشیدن «یسقون» یا آن مزاج برتر «تسنیم» به سرچشمه ای می رسد، یا چشمه ای نمایان می گردد که مقربان خود از آن یا به سبب آن می نوشند.

ابرار به دست دیگری و در ظرف در بسته و از رَحِیقِ ممزوج نوشانده شوند، مقربان از سرچشمه خالص خود می نوشند.

این اوصاف و نشانی هایی است که آیات وحی از نعمت های سرشار و مشروبات بهشتی ابرار و مقربان، فراخور ذوق و درک و لغات ما خاک نشینان محجوب بیان کرده است. حقایق و صورت واقعی آن ها آن گاه کشف شود که وجود خاکی متبدل گردد و حجاب ها از میان برداشته شود.^۱

۱. عرفای اسلام ادعا دارند که ریاضت و انقطاع و صفای نفس و هدایت قرآن، حقایق آن نعمت ها و شراب ها را



→ در همین جا به ما می‌نمایاند و آن‌ها را می‌توان دریافت، بلکه می‌توان از آن‌ها برخوردار شد. جلال‌الدین رومی در قسمت‌هایی از اشعار مثنوی، باده‌های بهشتی را چنان که گویا دیده و چشیده چنین توصیف نموده است:

چشم بگشایم ببینم روی او	چون که با او می‌خورم از جام هو
هم ز می خوردن شود این‌حاصلم	بعد از آن از خود به کلی بگسلم
این دو بیت در آخر دفتر ششم مثنوی چاپ کلاله خاور (ص ۴۲۳) آمده است.	
پر کند جان را ز می و ز ساقیان	قطره‌ای از باده‌های آسمان
وز جلالت روح‌های پاک را	تا چه مستی‌ها بود املاک را
خُم باده این جهان بشکسته‌اند	که به بویی دل بر آن بر بسته‌اند
همچو کفاری نهفته در قبور	جز مگر آن‌ها که نومیدند و دور
(همان، دفتر سوم، ۸۲۳ تا ۸۲۶) ؟	
رازها دانسته و پوشیده‌اند	عارفان که جام حق نوشیده‌اند
مُهر کردند و دهانش دوختند	هر که را اسرار حق آموختند
(همان، دفتر پنجم، ۲۲۳۹ و ۴۰)	
مست حق ناید به خود با نفخ صور	مست می‌هشیار گردد از دبور
دوغ خوردی دوغ خوردی دوغ دوغ	باده حق راست باشد نی دروغ
(همان، دفتر سوم، ۶۸۸ و ۸۹)	
من به ذوق این خوشی قانع نی‌ام	گفت نی نی من حریف آن می‌ام
کز همی گردم به هر سو همچو بید	وار هیده از غم خوف و امید
کز شوم گاهی چنان گاهی چنین	آن چنان خواهم که همچون یاسمین
که ز بادش گونه گونه رقص‌هاست	همچو شاخ بید گردان چپ و راست
این خوشی را کی پسندد خواجه کی؟	آنکه خو کرده است با شادی می
که سرشته در خوشی حق بدند	انیا ز آن زین خوشی بیرون شدند
این خوشی‌ها پیش‌شان بازی نمود	وانکه جان‌شان آن خوشی‌ها دیده بود
کی شود قانع به تاریکی و دود	هر که را نور حقیقی رو نمود
(همان، دفتر پنجم، ۳۵۸۳ به بعد)	
آن کند که ناید از صد خم شراب	لذت تخصیص تو وقت خطاب



«إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كَانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ»: فعل و لغت «اجرموا»، در مقابل «آمنوا»، آلودگی به تبهکاری، روی آوردن به کفر، بریدن از حق و خیر را می‌رساند. «کانوا»، دلالت بر وضع و حال ثابت دارد. «من»، بیانی از راه و روش



چون که مستم کرده‌ای حدم مزن	شرع مستان را نیارد حد زدن
چون شوم هشیار آن گاهم بزن	که نخواهم گشت خود هشیار من
هر که از جام تو خورد ای ذوالمنن	تا ابد رست از هُش و از حد زدن
خالدین فسی فناء سُکُرُهُم	من تفتاتی فسی هواکم لم یقم

(همان، دفتر پنجم، ۴۲۰۱ به بعد)

حافظ عارف شیراز به خیال و امید یا وصول رشحه یا جرعه از باده آسمانی سر مست شده و شور و غوغایی به راه انداخته است. و برای تمثیل آن مستی و جذبۀ خود آن قدر از می و میخانه و پیرمغان دم زده و ستایش نموده و حقیقت را با مجاز و علیا را با دنیا در هم آمیخته است که برگمراهی گمراهان افزوده و اشعارش شعار جاهلان تبهکار و در ماندگان بدکار شده است. ولی در بعضی اشعارش از رشحات آن رحیق مختوم و حالات و تجلیات ناشی از آن چنان توصیف نموده که رهنمای اهل نظر و تفسیری از این گونه آیات است:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند	و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
بی خود از شمعشۀ پرتو ذاتم کردند	باده از جام تجلی صفاتم دادند
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی	آن شب قدر که این تازه براتم دادند
من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب	مستحق بودم و این‌ها به زکاتم دادند
هاتف آن روز به من مژده این دولت داد	که بر آن جور و جفا صبر و ثباتم دادند
بعد از این روی من و آینه وصف و جمال	که در آنجا خیر از جلوه ذاتم دادند

(دیوان حافظ، غزل ۱۸۵)

در اشعار ساقی‌نامه آن می‌را واضح‌تر نشان داده است:

بیا ساقی آن می که حال آورد	کرامت فزاید کمال آورد
به من ده که بس بی دل افتاده‌ام	در این هر دو بی حاصل افتاده‌ام
بیا ساقی آن می کز او جام جم	زند لاف بینایی اندر عدم
به من ده که گردم به تأیید جام	جو جم آگه از سِر عالم تمام
من آنم که چون جام گیرم به دست	ببینم در آن آینه هر چه هست

(مؤلف)، (دیوان حافظ، مثنوی، ساقی‌نامه)



است. دو فعل متقابل اجر موا. آمنوا، به جای مجرمین و مؤمنین، بیانی از روی آوردن به دو جهت متقابل است: آن‌ها که به تبهکاری روی آوردند و از خیر و حق بریدند چنین بودند که به راه و روش کسانی که به حق و خیر گراییدند می‌خندیدند.

آیات قبل، مقامات ابرار و مقربین را در میان انواع نعمت‌ها و لذات و منظرها، آن چنان نمایانده و تصویر نموده است که گویی دنیا با همه آلام و لذات و خوشی‌ها و نگرانی‌هایش پایان یافته و از نظرها محو شده است و بهشت با مقاماتش در برابر چشم و خاطر شنونده این آیات تجلی نموده است. ناگهان این آیه با سه فعل ماضی پی در پی اذهان را به گذشته برمی‌گرداند و در مقابل مناظر بهشت، پرده می‌کشد و وضع و روش مجرمین را با مؤمنین در دنیا می‌نمایاند.

«وَإِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ»: مرور، گذشتن بی‌درنگ، «تغامز»، با هم به کنایه و اشاره چشم و ابرو تفاهم و عیبجویی نمودن است. این آیه با عطف به آیه قبل، بیان روش خاص مجرمین است: مجرمین در هر حال به مؤمنین می‌خندند یا نیش‌خند می‌زنند، و چون به آن‌ها برخوردند بی‌درنگ می‌گذرند و با هم آهسته و با اشاره به عیبجویی می‌پردازند.

مرور به آن‌ها و این‌گونه درباره آن‌ها عیبجویی نمودن، افکار مشوش و آمیخته با ابهام و نگرانی آن‌ها را درباره مؤمنین می‌رساند. می‌شود که فاعل «مرؤا» را مؤمنین و ضمیر «بههم» راجع به مجرمین باشد: آن‌گاه که مؤمنین از مجرمین عبور کنند، مجرمین به اشاره و کنایه از آن‌ها بدگویی و عیبجویی نمایند.

«وَإِذَا انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ انْقَلَبُوا فَكِهِينَ»: انقلاب، انفعال از قلب و به معنای پذیرش و کشیده شدن و برگشت به سوی چیزی است. مقصود از اهل، خویشان و دوستان است که شخص به سوی آن‌ها کشیده می‌شود و برمی‌گردد: این‌ها چون به



کشش و میل طبیعی به سوی خویشان و دوستان خود برگردند، شوخ و خوشحال‌اند. این خوشحالی و سرخوشی گویا در مقابل ناخوشی و گرفتگی آن‌ها، هنگام برخورد و روبرو شدن با مؤمنین است. برای تبهکارانی که به آلودگی خوی گرفته و در بند تقالید گرفتارند و دید وسیع‌تری ندارند، منطق و عمل و چهرهٔ مردان با ایمانی که از خوشی‌های مألوف روی گردانده و پای ایمان خود ایستاده و به هر رنجی تن می‌دهند، شگفت‌انگیز و نگران‌کننده است و بسا اندیشهٔ تردید آمیزی در ضمیرشان رخ نماید که شاید گفته‌ها و بیم‌ها و وعده‌های آن‌ها راست آید. ولی این‌گونه اندیشه‌های متضاد دیر نمی‌پاید و خوی به تقالید و عادات، به زندگی عادی‌شان می‌کشاند و به سوی اهلشان برمی‌گرداند، در محیط آرام و مأنوس زندگی با زن و بچه و کسانِ مانند خود، دو دلی و نگرانی و اندیشهٔ سود و زیان و مسیر اجتماع و انسان که چهرهٔ مردان با ایمان بر فکرشان سایه افکنده بود، از میان می‌رود و در اندیشهٔ خود احساس به امنیت و ثبات می‌نمایند و مؤمنان را به مسخره می‌گیرند و خنده‌های مستانه راه می‌اندازند.

چهرهٔ مردان حق و با ایمان و دعوت و رسالت آن‌ها به همان اندازه که اشخاص آماده را به سوی تحرّک و تحوّل روحی و خلقی و نوسازی فکری و خلقی و اجتماعی پیش می‌برد، در مجرمین مرتجع اثر عکس دارد و این‌ها با روبرو شدن با دعوت آنان، به سکون و تحفّظ و انقلاب معکوس برمی‌گردند: «وَ إِذَا انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ انْقَلَبُوا فَكِهِينَ».

«وَ إِذَا رَأَوْهُمْ قَالُوا إِنَّ هَؤُلَاءِ لَضَالُّونَ»: این مجرمین که راهی جز گناه و ستمگری و ستم‌کشی در پیش ندارند و به بندهای عادات و تقالید گمراه‌کننده گرفتارند، چون مؤمنین را بنگرند که این‌گونه عادات و قید و بندهای ناهنجار را گسیخته و از پرده‌های کفر و شرک بیرون آمده‌اند، گویند این گروه گمراه‌اند!!



«وَمَا أَرْسَلُوا عَلَيْهِمْ حَافِظِينَ»: سیاق ظاهر آیات این است که واو عاطفه، و نایب فاعل «ارسلوا»، مؤمنین و ضمیر جمع، راجع به مجرمین، و آیه قسمتی دیگر از گفتار آنان باشد: چون مجرمین مؤمنین را بنگرند گویند همانا این‌ها گمراهانند و فرستاده نشده‌اند کهبر آنان (مجرمین) نگهبانان باشند. با این ترکیب و ترتیب، این آیه متضمن دعوت و رسالت مؤمنین است که همان نگهداری دیگران از سقوط و عذاب می‌باشد. می‌شود (چنانکه مفسرین گفته‌اند) واو استینافی و نایب فاعل ارسلاوا، مجرمین و ضمیر جمع راجع به مؤمنین، و آیه گفتار خداوند باشد: این مجرمین که با مؤمنین چنین رفتاری دارند و آن‌ها را گمراه می‌شمارند، رسالتی برای نگهداری آن‌ها ندارند.

این آیات چگونگی اندیشه‌های نارسا و مبهم و چهره‌های گوناگون مجرمین را درباره مؤمنین از دور و نزدیک و برخوردها می‌نمایاند: از دور و نزدیک و در نهان و آشکار به آن‌ها نیش‌خند می‌زنند، چون از آن‌ها (یا مؤمنین از مجرمین) عبور کنند زیر لب و با اشاره چشم و ابرو آن‌ها را به هم نشان دهند و گوشه و کنایه زنند و چون به سوی کسان خود برگردند دست‌او‌یز بگو و بخندشان گردانند. و چون با آنان روبرو شوند گمراهان‌شان خوانند.

این‌ها نمونه‌ای از اندیشه و گفتار و رفتار عادی مجرمین و بت پرستان عرب بوده است که با نخستین مؤمنین به دعوت اسلام داشتند. رفتار دشمنان و مخالفان با داعیان به حق و صلاح همیشه و در میان همه ملل همین گونه بوده است، در هر زمان و هر جا که روشن‌بینان و دوراندیشان یا صاحبان نظر و فکری برخاستند تا اندیشه‌ها را روشن و چشم‌ها را باز نمایند و نابسامانی‌ها را سامان دهند، گروهی برای نگهداری مصالح و منافع خود، نادانان فرومایه از جهت خوی گرفتن به تاریکی و زندگی مأنوس، برخی به انگیزه حسد، آن‌ها را به باد مسخره گرفتند و تا توانستند



ریشخندشان نمودند و گمراهشان خواندند تا پیش از کشتن و از میان بردن خود آن‌ها، اندیشه و افکارشان را خفه کنند و شخصیتشان را بکشند و آنان را به سوی عقاید و راه و روش همیشگی خود بکشند و برگردانند. در این میان آن مردان با ایمانی که پای ایمان و اندیشه‌های پاک و روشن خود ایستادند و پیش رفتند و راه دیگران را باز و روشن کردند، دعوت و نظریاتشان در مسیر تاریخ و اراده خداوند جهان برتری یافت و در اذهان جا گرفت و در این جهان تکیه‌گاه آیندگان و ملل شدند و بر دل‌ها و افکار صاحب‌دلان و اندیشندگان تکیه زدند. و در سرای دیگر در پیشگاه خداوند و بهشت‌برین براریکه‌ها جای دارند. و در مقابل، مجرمین و دشمنان پرخاش جوی آن‌ها رو به محاق رفتند و مورد ریشخند آیندگان، در این سراگردیدند و بهشتیان در آن سرا می‌گردند:

«فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ»: این آیه، دوباره انظار را به عالم دیگر و ظهور نهایی حقایق و نفوس برمی‌گرداند و از آن پرده برمی‌دارد، و بر دنیا و ستیزه‌ها و مسخرگی‌های آن پرده می‌کشد: در آن روز که نور حق از افق دنیا برآید و حساب‌ها و ضمیرها روشن، و اشخاص مشخص شدند و پرده‌های تاریک و هم‌انگیز دنیا از میان رفت، آن‌ها که ایمان آوردند و در برابر آزارها و زخم زبان‌ها و پای عقیده خود ایستادند، به مجرمین کفر پیشه همی‌خندند: از این رو به آن‌ها می‌خندند که درهای بهشت را خود به روی خود بستند و درهای دوزخ را گشودند و خود را دستخوش هواها و شهوات گمراه‌کننده نمودند. این‌ها بودند که هرگاه دریچه‌های نور به انگیزه فطرت به رویشان باز می‌شد، با طوفان هواها و قفل‌های تقالیدشان بسته می‌گردید، پیوسته از تابش نور می‌رمیدند و به تاریکی می‌گریايدند!!

در روایتی سبب خنده مؤمنان به کافران در روز قیامت چنین بیان شده است: «دری از بهشت به روی آنان گشوده شود. و به آن‌ها گویند از این در از دوزخ بیرون



روید. همین که نزدیک آن در رسند به رویشان بسته شود. و این وضع تکرار می شود و موجب خنده مؤمنان می گردد».

«عَلَى الْأَرَائِكِ يَنْظُرُونَ»: به قرینه آیه قبل مورد نظر «ينظرون» در این آیه کافران دوزخی می باشند: در آن روز مؤمنان به کافران می خندند، بر اریکه ها تکیه داده و از افق بلند به دوزخیان کفر پیشه می نگرند. پس در معنا این آیه تکرار آیه ۲۳، نیست.

«هَلْ ثَوَّبَ الْكُفَّارُ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ»: استفهام تقریری، ثواب پاداش و برگشت عمل است، چون بیشتر درباره عمل نیک گفته می شود، در این آیه با تعریض به کافران یا از نظر اندیشه آنان است: آیا چنانکه کافران می پنداشتند پاداش نیک آنچه می کردند دریافتند؟ می شود که از فعل «ثَوَّبَ» باب تفعیل، و به قرینه «ما کانوا» به جای «بما کانوا» برگشت پی در پی و کامل خود اعمال، منظور باشد: آیا آنچه کافران در دنیا انجام می دادند به آن ها کاملاً برگشت؟

جمله این آیه، می توان مفعول «ينظرون» و بیان چگونگی نظر و اندیشه مؤمنان باشد: مؤمنان بر اریکه ها نشسته می نگرند که... و می توان استینافی و اعلام و تقریری از سوی خداوند در پایان کار باشد.

در این سوره، اسماء و صفات و مشتقات و افعالی آمده است که در دیگر آیات و سوره های قرآن نیست: «اسم: رَحِیق و مَسک. اوصاف و مشتقات: مَطْفِین و سَجِین و مَرْقُوم و عَلِیُون و مَخْتُوم و خَتَام و تَسْنِیم و مَتَنَافِسُون».

افعال ماضی: «اکتالوا و کالوا و ران و ثَوَّب». فعل امر، «فلیتنافس». فعل مضارع «یتغامزون».

کلمات «سَجِین و عَلِیُون و تَسْنِیم»، از لغات اشتقاقی و خاص قرآن است که



اصلاً عراً در کلمات عرب نبوده است.

طول و لحن و وزن آیات این سوره، هماهنگ با مضامین، از طول کوتاه و لحن خفیف شروع می‌شود و اوزان آن‌ها به واو یا یاء و نون پیش می‌رود، و از طول متوسط می‌گذرد، در بین و فواصل به آیات کوتاه و وزن واو یا یاء و میم، بسته و ختم می‌شود. بعضی آیات با موج شدیدتر: «کلاً انّ»، شدید: «کلاً بل»، و شدید نسبی «انّ»، اوج و تحوّل می‌یابد و شدت مطلب و منظور را می‌نمایاند.

در شأن این سوره از رسول خدا ﷺ است:

«هر کس این سوره را بخواند خداوند در روز قیامت از رحیق مختوم به وی بیاشاماند».

و از صادق علیه السلام است:

«کسی که در نماز واجب قرائتش این سوره باشد خداوند روز قیامت از آتش در امانش دارد، نه او آتش را ببیند نه آتش او را...».

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



سوره «انشقاق»

از سوره‌های مکی، بیست و پنج آیه است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	به نام خدای بخشنده مهربان.
إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ ①	{۱} آن‌گاه که آسمان شکافته شود.
وَأَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَحُقَّتْ ②	{۲} و اذن دهد به پروردگارش و ثابت شود (تحقق یابد).
وَإِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ ③	{۳} و آن‌گاه که زمین کشیده یا کشانده شود.
وَأَلْقَتْ مَا فِيهَا وَتَخَلَّتْ ④	{۴} و بیفکند آنچه در آن است و یکسر تهی گردد.
وَأَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَحُقَّتْ ⑤	{۵} و اذن دهد به پروردگارش و ثابت شود (تحقق یابد).
يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ ⑥	{۶} هان ای انسان همانا تو سخت کوشایی به سوی پروردگارت. چه کوششی! پس دریابنده‌ای او را.
فَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ ⑦	{۷} اما کسی که آورده شود کتاب او به سمت راستش.
فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا ⑧	{۸} پس زود رسیدگی شود رسیدگی آسان.
وَيَنْقَلِبُ إِلَىٰ أَهْلِهِ مَسْرُورًا ⑨	{۹} و بازگردد به سوی کسانش شادان.

شرح لغات:

انشقت: شکافته و از هم جدا شد.

اذنت: روا داشت، برای تصرف راه داد، فرمان داد، به سخنش گوش داد، به چیزی دانا شد.

حقت، ماضی مجهول: محقق شد، حق چیره و آشکار گردید، ثابت گردید.



القت: چیزی را به دور افکند، سخن خود را رساند، مطلب را املا کرد، گوشه سخنش داد، نیکی برایش فراهم ساخت.

تخلت: خود را با کوشش یکسر تهی کرد، از او خود را برکنار داشت، به او واگذار کرد.

كدح: کوشش با رنج، خراشیدن روی.

یمین: جهت راست، دست راست، برکت، قوت، سوگند.

«إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ»: اذا، شرطیه و جواب شرط مقدر است مانند جواب شرط ظاهر «علمت» که در سورة تکویر و انفطار آمده است. می شود که «اذا» زمانی و بدون معنای شرط باشد. «السما» اشاره به جرم یا جسم و ستاره هایی است که بر ما احاطه دارد. چون انشقاق شکافته و جدا شدن جسمی است که به هم سخت چسبیده باشد، با انفطار که به معنای گسیختن و پاره شدن است، فرق دارد، هر دو فعل «انفطرت و انشقت» چون از باب انفعال و برای پذیرش است، إشعار به وضع و حال طبیعی موضوع فعل که آسمان است دارد: آن گاه (یا زمانی رسد) که این آسمان خود به خود و طبیعتاً شکافته و از هم جدا شود.

کتابخانه آنلاین «مطالعات و زمانه ما»

اگر انشقاق و انفطار، مرادف و به یک معنا نباشد، باید هر یک از این دو آیه خبر از مرحله، یا قسمت دیگری باشد، به این صورت که نخست جرم یا اجرام به هم چسبیده و پیوسته آسمان از هم جدا شود، آن گاه سست شده و یکسره از هم گسیخته (منفطر) گردد، چنانکه آیه ۱۶ «الحاقه» اشاره ای به این دو مرحله دارد: «وَ انشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَهِيَةٌ» آسمان شکافته و جدا شود پس آن در چنین روزی سست است. گویا آیه ۲۵ «فرقان»، مرحله و صورت دیگر پس از انشقاق یا با آن را می نمایاند: «وَيَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمَاءُ بِالْغَمَامِ» و روزی که از هر سو آسمان از هم بشکافد (با همراه، به سبب) پاره ای ابر (ابر سفید فراگیرنده ای).

بیان و تعبیر و فعل‌های آیاتی که از مرحله یا مراحل نهایی آسمان خبر می‌دهد و به صورت‌های مختلف آن را می‌نمایاند، دلالت به این حقیقت دارد که این حادثه نهایی در مسیر و علل طبیعی جهان و از لوازم آن است و خود بدون استناد به تصادف یا علل خارج پیش می‌آید، مانند افعال ماضی محقق و لازم «کوَرْت، انکدرت، کشطت، انفطرت، انشقت». آیه ۵ «شورا»، آسمان‌ها را پیوسته در معرض گسیختن و پراکنده شدن می‌نمایاند: ﴿تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ﴾: «همی نزدیک است و می‌خواهد آسمان‌ها از فراز آن‌ها (آنچه در آسمان‌ها و زمین است) گسیخته و پراکنده شود». آیه ۱۸ «مزمل»، آسمان را در معرض گسیخته شدن و خبر از آن را وعده‌ای حتمی و شدنی بیان نموده است: ﴿السَّمَاءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ كَانَ وَعْدُهُ مَفْعُولًا﴾ آسمان خود به خود گسیخته شدنی ست، وعده خداوند خود انجام شدنی است».

با توجه به آیاتی که در سوره‌های مختلف خبر یا اشاره‌ای به این واقعه آینده و مهم جهانی دارد، به خوبی معلوم می‌شود که هر آیه‌ای با بیان و لحن مخصوصی آمده است و در هر بیان و تعبیری مرحله و صورتی از آن واقعه را می‌نمایاند. گاه از مرحله ابتدایی آن خبر می‌دهد، مانند آیاتی که ذکر شد، گاه مراحل بعد و صورت‌های دیگر پس از وقوع آن را می‌نمایاند، چنانکه آیه ۹ «طور»، صورتی را می‌نمایاند که پس از انشقاق و گسیخته شدن آسمان، عناصر آن به هم آمیخته و روان می‌شود و چون امواج دریا روی هم می‌ریزد و به هر سو موج می‌زند: ﴿يَوْمَ تَمُورُ السَّمَاءُ مَوْرًا﴾: «روزی که روی هم می‌ریزد و موج می‌زند آسمان چه موج زدن!» و آیه ۸ «معارج»، آن را مانند فلز گداخته نشان می‌دهد: ﴿يَوْمَ تَكُونُ السَّمَاءُ كَالْمُهْلِ﴾ روزی که آسمان چون فلز گداخته شود». آیه ۳۷ «الرحمان»، آسمان را پس از انشقاق چون شکوفه یا پرده رنگارنگ و مانند روغن به هم آمیخته و روان



می‌نمایاند: ﴿فَإِذَا انْشَقَّتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهَانِ﴾: «آن‌گاه که آسمان شکافته شود پس شکوفه رنگارنگی شود مانند روغن (یا روغن‌های) روان، یا پوست سرخ رنگ».^۱

سماء به معنای لغوی، فضای محیط بر ما می‌باشد، در این آیات که این اوضاع و احوال و تحولات به «السماء» با الف و لام نسبت داده شده، باید مقصود از سماء، جسم یا اجسام خاصی باشد که در معرض این‌گونه فعل و انفعال‌ها درمی‌آیند. چنانکه پیش از این اشاره شد، این اوصاف و تحولات و فعل و انفعال‌ها و حوادث که در آیات قرآن درباره آسمان به صراحت بیان و اعلام شده است، هیچ‌گونه تناسب

۱. ورده، نوعی از ورد است و معانی مختلف برای آن ذکر کرده‌اند. مفردات راغب: «اولین میوه‌ای است که وارد شود و به دست آید، شکوفه هر درخت، تشبیه به رنگ اسب، سرخی شدید آسمان که از مقدمات قیامت است». مجمع‌البیان: «رنگ سفید که به سرخی یا زردی می‌رود. گلی که در زمستان سرخ و در سرمای سخت خاکستری و در بهار زرد می‌شود». مجمع‌البحرین: «رنگی که از زردی به سرخی گراید». این تمثیل «فَكَانَتْ وَرْدَةً» چگونگی انفجار و احتراق آسمان و ستاره‌های آن را می‌نماید که به رنگ‌های مختلف درمی‌آید آن چنان که در درجات مختلف حرارت و اشتعال، رنگ شعاع پیوسته دگرگون می‌شود. گویا کواکب یا ماده یا موادی که پیرامون آن‌ها می‌باشد، پس از سال‌های دراز که تشعشع یک نواخت و وضع ثابت دارند، ناگهان منفجر و از هم گسیخته می‌شوند و به رنگ‌های گوناگون و مانند روغن یا روغن‌های درهم آمیخته و ذوب شده نمایان می‌گردند.

با آنکه علمای نجوم با مطالعات دائم خود به این نتیجه رسیده‌اند که چون ستارگان به تدریج سوخت (کارمایه) خود را مصرف می‌کنند، باید مراحلی از عمر را بگذرانند تا در نهایت خاموش و فشرده و سرد شوند، ستاره‌هایی را مشاهده می‌کنند که ناگهان منفجر می‌شوند و در حدود صد هزار بار نور افشان‌تر از وضع عادی خود می‌گردند و پوسته خارجی آن‌ها با سرعتی نزدیک به ثانیه‌ای دو هزار کیلومتر منبسط می‌شود و سپس اندکی به این وضع نمی‌پاید که تشعشع و حرارت آن فرو می‌نشیند و لافافه‌ای از گاز درخشان که رو به افزایش است آن را فرا می‌گیرد. در اصطلاح نجومی این‌گونه ستاره‌هایی را که در معرض انفجار ناگهانی می‌باشند «نوا» و آن‌ها را که انفجارشان شدیدتر و بزرگ‌تر است «سوپر نوا» می‌نامند. گویند انفجار «نواها» در هر سال چهل بار مشاهده می‌شود و انفجار «سوپر نواها» کمتر است. و هنوز نتوانسته‌اند علل طبیعی این تغییرات و انفجارهای ناگهانی را بفهمند. (رجوع شود به صفحه ۳۴۰ و ۳۴۱ از کتاب «یک، دو، سه، بی‌نهایت»). (مؤلف)



و انطباق با آسمان‌ها و اجسام فلکی مفروض علمای یونان و پیروان آن‌ها ندارد، زیرا آن‌ها اجسام فلکی را عنصری بسیط و یکسر جدای از عناصر زمین می‌دانستند و تنها حرکتی که برای افلاک فرض می‌شود همان حرکت دَوْرانی یک نواخت بود. و همچنین هیچ‌گونه تغییر و تکوین و فساد و تحول و زوالی دربارهٔ آن‌ها روا نمی‌داشتند، این فرض‌ها قرن‌ها پیش از طلوع قرآن و بعد از آن مورد قبول بلکه یقین متفکرین شرق و غرب بود، از این رو بعضی از حکمای اسلام برای توافق میان آن‌ها و این آیات صریح دچار مشکل پیچیده و دشواری بودند.^۱

از اواخر قرن شانزده با نظریات دانشمندان و اختراع دوربین‌های بزرگ و عکس‌برداری‌ها، درهای بسته فضا و آسمان گشوده شد، پس از آن پیوسته افق جهان به روی بشر مغرور به عالم محدود خود، باز و بازتر و وسیع و وسیع‌تر گردید.^۲

۱. بیشتر متفکرین و فلاسفهٔ اسلام که مقهور و تسلیم اندیشه‌های یونانیان بودند، این‌گونه آیات را تأویل می‌کردند. متکلمین که یکسره پیرو ظواهر قرآن و سنت بودند، به اندیشه‌های فلاسفه توجّهی نداشتند. در این میان امثال مرحوم «ملاصدرا» که نمی‌توانستند از نظریات یونانیان چشم‌پوشش و نیز محکوم هدایت قرآن بودند، برای تطبیق و توافقی بین اصول اندیشه‌های فلاسفه و این‌گونه آیات قرآن دچار مشکلی بس دشوار بودند. مرحوم «صدرالمآلهین» اولین کسی از متفکرین اسلام بود که با هدایت قرآن به خود جرأت داد تا بر خلاف این‌گونه نظریات و اصول مسلمة فلاسفهٔ قدیم، ویرانی و متلاشی شدن اجرام فلکی را مانند دیگر کائنات در کتاب‌ها و نظریات اخیر خود اعلام نماید. در یکی از فصول مفتاح ۱۲ از «مفاتیح الغیب» پس از بحث مفصل، چنین می‌گوید: «اکنون نور حق از افق بیان و خورشید حقیقت از مطلع برهان سر برآورد و برای عارف بصیر و محقق خبیر کشف شد که آسمان و آسمانی مانند زمین و زمینی است که هیچ‌گونه بقایشخصی و نوعی برای آن‌ها نیست و حالِ آفتاب و ماه در تبدّل و دثوّر و زوال از جهت طبیعت سائل و زائل، چون حال زید و عمرو است...»

۲. می‌گویند: با دوربین دو متر و نیمی (۱۰۰ اینچی) رصدخانهٔ مانت ویلسن، تا فاصلهٔ پانصد سال نوری دیده می‌شود. در این مسافت تقریباً صد میلیون کهکشان می‌باشد که فاصلهٔ هر کهکشان با همسایهٔ خود، دو میلیون سال نوری است. به وسیلهٔ دوربین پنج متری (۲۰۰ اینچی) رصدخانهٔ کوه «پالومار» که پس از جنگ جهانی اخیر تکمیل شده است، تا فاصلهٔ بیش از دو میلیارد سال نوری را جلو دید بشر باز کرده است که در آن صدها



اکنون با مشاهدات و تجربیات متوالی و همه جانبه، ثابت شده است که ساختمان کهکشان‌ها و کواکب از عناصری است که پیکر نخستین زمین ما از آن‌ها ساخته شده است و هر قانون و آثاری که در این عناصر است در عناصر آسمانی نیز جاری است و کهکشان‌ها و کواکب مانند زمین و موالید آن در معرض تغییر و تحولند و پیوسته از اطوار ولادت و جوانی و پیری می‌گذرند و رو به مرگ می‌روند.

اکنون از کلمهٔ آسمان جز فضا و کهکشان‌های در میان فضا، و ستاره‌هایی که قسمت بیشتر کهکشان‌ها را تشکیل می‌دهند چیز دیگر تصور نمی‌شود. مقصود از این آسمان (سماء) که آیات قرآن، انفطار و انشقاق آن را اعلام نموده است، نمی‌توان فضا باشد، زیرا فضا آن چنان جسمی نیست که از هم گسیخته و جدا شود، کهکشان‌های دیگر هم ارتباط مستقیم با ما ندارند. می‌توان مقصود از «سماء» در این آیات، کهکشان محیط بر ما و ستاره‌های آن باشد، از این رو که کهکشان، جسم ترکیب شده‌ای از کواکب گوناگون و مواد ابری (گاز) است که مجموع آن در معرض گسترش و انفجار و از هم گسیختن می‌باشد، ولی از این جهت که این آیات (چنانکه گفته شد) از مسیر طبیعی آسمان و منظومهٔ شمسی ما و طور نهایی آن خبر می‌دهد، با کهکشان تطبیق نمی‌نماید، زیرا چنانکه می‌گویند اصل کهکشان‌ها از مایه‌ای ساخته شده که پیوسته از آن و در میان آن ستاره‌هایی تولید می‌شوند و دوره‌های مختلفی را می‌گذرانند و اکنون میلیارد‌ها ستاره در آن شناورند.^۱ پس چگونه می‌توان

→ میلیون کهکشان دیده می‌شود. با همین مقیاس هر چه حجم عدسی دوربین‌ها بیشتر شود و فضاهای دور تر را بنمایاند کهکشان‌های بیشتری نمودار می‌شود، تا به کجا برسد؟! (رجوع شود به «مجموعهٔ علمی جهان».)
(مؤلف)

۱. چنان که می‌گویند چهار میلیارد ستاره در کهکشان ما هستند که قطر آن صد هزار سال و ضخامت آن از پنج تا ده هزار سال نوری است. این ستارگان در مدارات مختلف قسمت مرکزی کهکشان شناورند. (از صفحه ۲۹۶ کتاب «یک، دو، سه، بی‌نهایت».) مؤلف.



تصور نمود که کهکشان با این همه ستاره، یکباره به آخرین دوره عمر خود رسند و از هم گسیخته و با هم منفجر شوند. اگر فرض کنیم که این آیات خبر از نهایت عمر خورشید و منظومه شمسی ما باشد، چنانکه سورة «تکویر» از آن خبر داده است، گرچه این فرض اشکالات انطباق با کهکشان یا کهکشان‌ها را ندارد، ولی با معنای کلمه سماء و انشقاق تطبیق ندارد، زیرا ظاهر کلمه سماء، جسم یا اجسام بالا و محیطی است که خورشید ضمن آن می‌باشد و انشقاق به معنای جدا شدن جسم محکم از یکدیگر می‌باشد. چنانکه سورة «انفطار» از گسیخته شدن آسمان و پراکنده شدن کواکب که ستاره‌های درخشانی مانند خورشیدند، جدا جدا خبر می‌دهد.

فرض دیگر این است که مقصود از «السماء» در این آیاتی که از انفطار و انشقاق آن و از هم گسیختن ستاره‌های آن و دگرگون شدن زمین به تبع آن، خبر می‌دهد، قطعه یا خوشه‌ای از کهکشان باشد که پیوسته به آن است و خود متضمن ستارگان درخشان و منظومه شمسی ما می‌باشد. در این فرض آن اشکالاتی که در فرض تطبیقی آسمان (سماء) این آیات با فضای کهکشان، یا منظومه شمسی است، پیش نمی‌آید و مخالف با ظاهر این آیات نیست. و این نظر را از جهاتی آخرین تحقیقات و کشفیات کیهان‌شناسی تأیید می‌نماید:

۱. منظومه شمسی ما در لبه سطح خارجی کهکشان یا در یکی از بازوهای مارپیچ آن واقع است.

۲. منظومه شمسی ما و دیگر ستاره‌هایی که در لبه و بازوهای مارپیچ کهکشان واقع‌اند، در مرحله کامل‌تر و با هم شبیه‌ترند از ستاره‌هایی که در قسمت‌های داخلی و نزدیک‌تر به سطح استوا و مرکز کهکشان می‌باشند.^۱

۱. بازوهای مارپیچ بعضی کهکشان‌ها که در چند سال اخیر کشف شده از مسائل مشکل علم نجوم است و خود



۳. منظومه شمسی ما با دیگر ستاره‌ها با دوران سریع کهکشان می‌گردند و با نیروی گریز از مرکز پیوسته در معرض گسیخته شدن می‌باشند.

۴. بنا به اصل انبساط عمومی جهان و انبساط جرم کهکشان‌ها، باید حواشی و بازوهای کهکشان ما که منظومه شمسی ما به یکی از آن‌ها پیوسته است، در زمانی از آن گسیخته و جدا گردد.^۱

این خلاصه و نتیجه مشاهدات و دقت‌های همه جانبه و با وسایل مختلف است که دانشمندان نجومی دنیا در چند سال اخیر درباره ساختمان شکل کهکشان‌ها به آن رسیده‌اند.

این اکتشافات بسیار دور و حیرت انگیز که به وسیله کتاب‌های مختلف و انواع

→ مسائل تازه‌ای درباره ساختمان کهکشان و بازوهای مارپیچ پیش آورده است. اکنون معلوم شده است که هشتاد درصد کهکشان‌ها از انواع مارپیچ‌ها می‌باشند، از روی قراین احتمال می‌دهند که بازوهای مارپیچ پس از تکامل صورت اولی کهکشان، از موادی ساخته شده‌اند که در اثر دوران سریع جرم کهکشان، به خارج پرتاب گردیده و به صورت قطعاتی جدید و پیوسته به جرم اصلی کهکشان درآمده‌اند و ماده و زمینه‌ای برای ساختمان ستارگانی هستند که مانند خوشه‌ای به جرم کهکشان آویخته شده‌اند. منجمین نشان داده‌اند که ستاره‌هایی که در بازوهای مارپیچ هستند داغ و آبی‌رنگ و احاطه شده به گاز ئیدروژن می‌باشند و سوخت آن‌ها به سرعت مصرف می‌شود و عمرشان زودتر به پایان می‌رسد.

خورشید و منظومه شمسی ما در یکی از این بازوها و خوشه‌های کهکشان واقع است که از بیلیون‌ها ستاره تشکیل شده است و این کهکشان خود یکی از خوشه‌های ۱۷ کهکشان است که در شعاع تقریبی هشتصد هزار تا یک میلیون سال نوری قرار گرفته‌اند. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به صفحات ۱۹۷ «پیدایش و مرگ خورشید»، و صفحات ۲۹۶ و ۳۰۳ و ۳۰۷ کتاب «یک، دو، سه بی‌نهایت» تألیف «ژرژ گاموف» و صفحه ۱۸ و ۵۲ و ۶۱ و ۶۳ از «مجموعه علمی جهان» نوشته «هاورد پ. رابر تسن» و «والتر یاد» و «جان اورت» ترجمه آقایان «احمد آرام» و «احمد بیرشگ». (مؤلف)

۱. این مسئله از نظر مطالعات کیهانی معمایی شده است که چگونه با حرکت سریع دورانی کهکشان، این بازوها محفوظ می‌ماند. نظر قابل ملاحظه‌ای که داده‌اند این است که اختلاف حرکات دورانی کهکشان و حرکت درونی بازوها، موجب تبخیر شدن و از میان رفتن آن‌ها می‌شود و سپس به عللی بازوهای دیگر پدید می‌آید. رجوع شود به صفحات ۶۶ و ۶۷ و ۷۱ و ۷۲ «مجموعه علمی جهان». (مؤلف)



عکس‌ها در برابر چشم ما گذارده شده است، راه ذهن را برای فهم و تفسیر این آیه «إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ» و آیات مانند آن باز می‌نماید.

پیش از دوربین‌های قوی، علمای کیهان‌شناس مادوربین‌هایی از نبوت و وحی به صورت روایات صحیح داریم که راه فهم این گونه آیات را پیش از این روشن نموده است: نمونه‌ای از این گونه روایات بیانی است که در تفسیر این آیه از امیرالمؤمنین (علیه السلام) و از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) رسیده است: «تنشق من المجرة». این بیان مبین این حقیقت است که آسمان ما هر چه هست، متصل به کهکشان «مجرة» است و در مقدمه تحول جهان و آغاز قیامت از آن گسیخته و جدا می‌شود. از ابن عباس در تفسیر آیه ﴿وَيَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمَاءُ بِالْغَمَامِ...﴾ چنین رسیده است: «تَشَقَّقُ السَّمَاءُ الدُّنْيَا».^۱

از مجموع این نظریات و مشاهدات علمی و تأیید این دو روایت می‌توان فهمید که آسمان ما، منظومه شمسی ما و کواکب دیگری است که مانند آونگ انگور به هم پیوسته است و یکی از شاخه‌های پیچیده کهکشان ما می‌باشد. چنانکه کهکشان ما یکی از میلیون‌ها کهکشان مارپیچ و شاخه‌ای است که به مرحله‌ای از تکامل رسیده‌اند.^۲

این مجموعه اختری که با سیارات و خورشید ما و دیگر کواکب آن زمین را

۱. این دو روایت صریح است که مقصود از «السماء الدنیا» قسمتی از کهکشان است که به ما نزدیک‌تر است. و با افلاک بطلمیوسی و ارسطویی و کهکشان‌ها و مجموعه کهکشان ما انطباق ندارد. (مؤلف)

۲. مراحل تکامل کهکشان را بعضی از محققین کیهان‌شناس چنین تصور کرده‌اند که از بی‌نظمی به صورت کروی درآمده، آن‌گاه از مراحل صورت‌های مختلف مارپیچی گذشته تا شکل بیضی به خود گرفته است، ولی علت و چگونگی تحول از مارپیچی به بیضی را نیافته‌اند. (رجوع شود به صفحه ۶۳ «مجموعه علمی جهان»). شکل ۵۶ صفحه ۱۹۳ کتاب «پیدایش و مرگ خورشید» که به وسیله «هیل» منجم رصدخانه «مونت ویلسون» تنظیم شده است، مراحل اشکال کهکشان را چنان می‌نماید که از شکل مدور آن‌گاه بیضی آغاز شده تا به اشکال مختلف مارپیچ‌ها رسیده است. (مؤلف)



فراگرفته و آسمان ما را به پاساخته است، زمانی به آخرین مرحله تکامل و عمر خود می‌رسد و از پیکر بزرگ کهکشان جدا می‌شود: «إِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ».

«وَأَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَحُقَّتْ»: آسمان تأثیر قدرت و تدبیر پروردگارش را پذیرفت و به آن تن داد. فرمان پروردگارش را شنید. چون فرمان انشقاق از سوی پروردگارش به او رسید خاموش شد و به آن تن داد، و حق و سزاوار همین است که تن دهد و فرمان پذیرد.

این بیانات مفسرین است که ضمناً اشعار به استعاره و تمثیلی در این آیه دارد: آسمان چون شخص سر به فرمانی نمایانده شده است که بی‌درنگ اشاره و فرمان پروردگارش را پذیرا شود.

«ملاصدرا» در «مفاتیح الغیب» گوید: «آسمان در روز خروج، دعوت حق را اجابت نماید و به آن حقیقت وجودی که نزد خداوند دارد تحقق پذیرد».

بیان حکیم عالی قدر ما در معنای این آیه مبتنی بر نظر عمومی او درباره عالم است، از نظر او همه موجودات این جهان نموداری از صورت‌های واقعی و حقیقی هستند که در اقسام طبیعت و ماده رخ نموده است که اصول و حقایق آن صورت‌های ثابتی در عالم برتر و نزد خداوند می‌باشند. بنابراین منشأ و علت غایی انواع حرکات و تکامل‌ها و اطوار صور ظاهر، همان رسیدن و تحقق یافتن به آن صورت‌های ثابت و حقیقی می‌باشد و این کمال مطلوب همه متحرکات و حرکات طبیعی است. «صدرالدین» در کتاب‌های خود برای اثبات این حقایق ثابته ادله و براهین فلسفی و قرآنی بسیاری آورده است، و گوید مقصود از حق که در آیه ﴿خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ﴾ و مانند آن آمده، همان حقایق ثابت و برتر آسمان‌ها و زمین است و باء «بالحق» برای بیان منشأ و سبب می‌باشد: آسمان‌ها و زمین را به سبب آن حق آفریده است. بنا بر همین اصل، هر متحرک طبیعی آن‌گاه که به کمال خود

که همان صورت واقعی آن است برسد، صور و اشکال طبیعی و مادی از میان می‌رود و خود به فعلیت می‌رسد و به آن حقیقت تحقق می‌یابد: «وَأَذْنَتْ لِرَبِّهَا وَحُقَّتْ».

«اذن»، از مقام بالا و متصرف، اجازه یا رفع مانع برای انجام کاری است که مآذون آماده آن است، و از مرتبه پایین و مورد تصرف، ابراز آمادگی است. بنابراین هر استعدادی که از مستعدی ظاهر می‌شود، در حقیقت آمادگی خود را ابراز می‌دارد و خود را در دسترس تصرف مافوق می‌گذارد. همین که موجود به آخرین صورت و کمال خود می‌رسد و آماده می‌شود که از تنه و شاخه اصلی جدا شود، به قدرت متصرف اذن تصرف می‌دهد و خود را در وضع دیگر و در دسترس پرورش برتر می‌گذارد و به آن می‌پیوندد. از این جهت در سراسر زنجیرهای اصلی و فرعی پدیده‌ها و به صورت‌های گوناگون، اشتقاق (برآمدن) و انشقاق (جدا شدن) و پیوستن مشهود است: هر گونه ترکیب عنصری آن‌گاه که به صورت کاملی درآمد از عناصر اصلی خود جدا می‌شود و به صورت مستقل و در دسترس پرورش دیگر درمی‌آید. بذریه‌ها و میوه درخت‌ها و نطفه و جنین حیوانات، در هر مرحله‌ای تا به صورت کامل و قابل بقا در نیامده است، از موطن و شاخه اصلی خود به طور طبیعی جدا نمی‌شوند. هر یک از این‌ها همین که به صورت کامل رسید، از پوست‌ها و پرده‌های خود بیرون می‌آید و از شاخه داخل خود جدا می‌شود و تحقق می‌یابد. این همان‌گاه است که رسیدن به کمال و قابلیت بقای خود را اعلام می‌دارد. این نظام برآمدن و رسیدن و آمادگی و جدایی که از لوازم حرکت و تحوّل می‌باشد، در محسوسات و مشهودات ما و در همه پدیده‌های مادی با اشکال مختلف چون قوانین ثابت، نمایان است، از این جهت در آنچه بیرون از دید ما می‌باشد نیز باید این قانون جاری باشد: در واقع این کهکشان‌های عظیم مانند شاخه‌هایی از درخت تنومند خلقت است که ریشه‌های آن در اعماق عناصر طبیعت جای دارد و تنه و



شاخه‌های آن در اطراف فضا برآمده است و محصول و میوه آن‌ها ستاره‌ها و منظومه‌ها و آنچه دربر دارند و می‌پرورانند، می‌باشد و چون دورهٔ پرورش هر یک یا هر مجموعه‌ای از آن‌ها کامل گشت و آماده شد، و تحقق یافت، از شاخهٔ اصلی جدا می‌شود: «وَ أَذْنَتْ لِرَبِّهَا وَ حَقَّتْ».

بنابراین نظام و قانون طبیعی، گسیختن (انفطار) آسمان‌ها و منظومه‌ها و جدا شدن (انشقاق) هر یک از پیکره‌های اصلی عالم خود، نتیجهٔ تکامل صورت‌های مادی و رسیدن به غایات است. به این ترتیب که قوه که اصل جهان است تبدیل به ماده می‌شود و از ترکیبات مادی صورت‌ها پدید می‌آید و در مسیر تکامل پیش می‌رود و چون به غایات خود رسیدند، صورت‌های تحقق یافته که از دید و اندیشه و عالم ما بیرون است، مانند میوه و جنین، از اصل خود جدا می‌گردند و از قشرها بیرون می‌آیند و به قدرت ربوبی برتری پیوسته می‌شوند.

از این دید نهایی و نظر عالی قرآنی، انفطار و انشقاق آسمان، مانند همهٔ موجودات مادی، نتیجهٔ تکامل و در مسیر آن است، و تحولات عنصری و داخلی هر موجودی از آثار تحولات ذاتی آن می‌باشد.^۱

کتابخانه آئین «طائفانی و زمانه‌ها»

۱. میدان دید علمای طبیعی همان ظواهر فیزیکی و فعل و انفعال‌ها و تحولات عنصری است. از نظر این‌ها تکوین و ولادت و کمال و مرگ، در موجودات طبیعی و در زندگان معلول تغییرات عنصری و سلول‌های حیاتی است. و چون توجهی به تحولات ذاتی و غایات ندارند، علت این تغییرات بر آن‌ها پوشیده است. ولی در نظر متفکرین دوران‌دیش، فهم غایات و علل ذاتی حرکات اهمیت به‌سزایی دارد. زیرا فهم علل غایی حرکات را، کلیدی برای درک علت فاعلی و گشودن مسائل پیچیدهٔ تکامل و مسیر نهایی موجودات می‌شناسند. بنا بر اصل علل غایی، هر گونه حرکت متحرک، چگونگی بروز قوه و استعداد آن است و همین که استعداد آن به فعلیت رسید و صورت نهایی آن تحقق یافت، در آن جهت متوقف می‌شود، سپس آن صورت تحقق یافته مایه و استعدادی می‌شود برای غایات و صورت‌های برتر، چنان‌که انواع حرکات درونی و بیرونی گیاه برای رساندن میوه و بذر است، و چون میوه و بذر کامل شد، از اصل خود جدا شده و در میدان وسیع‌تر مایه‌ای برای حفظ نوع خود و غذا برای صور حیوانی می‌گردد.



با توجه به این بیان، معنای «اذنت» ابراز و اعلام کمال و آمادگی آسمان در آخرین طور تکامل خود، برای تصرف رب مضاف است، و از باب تشبیه و تمثیل نیست. مقصود از رب مضاف «لِرَبِّهَا» نیز صفت لفظی نیست، بلکه صفت حقیقی پرورش دهنده خاصی از جانب پروردگار مطلق می باشد که در باطن هر موجودی ظهور نموده و به صورتی، قوا و استعدادهای آن را پرورش می دهد و بر می انگیزد و تحقق می بخشد: ﴿سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى...﴾^۱.

این آیه «وَأَذْنَتْ...» که با واو، عطف به «انْشَقَّتْ» شده است، دلالت بر این دارد که انشقاق و اذن و تحقق، در یک زمان و با هم یا پیوسته به هم واقع می شود، می شود که واو حالیه و به تقدیر ضمیر باشد: و حال آنکه آسمان به پروردگارش اذن داده و تحقق یافته است.

→ این زنجیره حرکات و غایات پیوسته پیش می رود تا به صورت نهایی که تجرد از استعداد و تحقق به فعلیت و فعالیت برتر از طبیعت و ماده است بر می آید.

اندیشمندان بزرگ این تسلسل حرکات و غایات را اصل و نظام جاری در سراسر جهان می دانند. آنچه برای سابقین انطباقش بر این نظام مشکل و ناجور می نمود، اجرام فلکی و سماوی بود، زیرا آن ها این اجرام را فعلیت محض و برتر از ترکیب عنصری و قوه و استعداد می دانستند و این نظر با اصل اساسی و کلی آن ها که: حرکات جز برای بروز استعداد و رسیدن و تحقق به فعلیت و کمال ممکن نیست، سازگار نبود. از این جهت برای یافتن علل غایی حرکات فلکی، دچار آن چنان توجیهات و اختلافاتی شدند که در مسائل عقلی و طبیعی این گونه اختلاف نظر از آن ها کمتر دیده می شود. مرحوم «صدرالدین شیرازی» آخرین راه حلی که دریافته و به آن بسیار بالیده است، این است که حرکات اجرام سماوی برای تشبیه به عقول مجرد است و این تشبیه چون تدریجی است، هیچ گاه متوقف نمی شود. این بحث را در کتاب «اسفار» و «مفاتیح الغیب» به تفصیل بیان نموده است. بنابراین غایات و حرکات و ساختمان اجرام فلکی را یکسره از عالم طبیعت و ماده جدا کرده اند و حساب خاصی برای آن ها باز نموده اند.

ولی آیات قرآن حکیم در هر موردی که از آسمان ها و زمین نام برده با صراحت و اشاره آن ها را در سلسله یک نظام و محکوم یک قانون و متضمن یک نوع حرکات و تحولات و غایات، اعلام نموده است. (مؤلف).

۱. تسبیح گوی نام پروردگار علایت را که آفرید پس به سامان و همسانی پرداخت... (اعلی (۸۷)، ۱ و ۲).



«وَإِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ»: گسترده و کشیده شدن «امتداد» زمین که به فعل مجهول «مُدَّت» در این آیه آمده است و راجع به پایان عمر زمین می باشد، غیر از چگونگی کشیده شدن زمین در آغاز تکوین آن است که قرآن در آیات دیگر از آن خبر داده است: ﴿وَهُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ...﴾: «او است آن خداوندی که زمین را گسترده و در آن لنگرهای قرار داد» (رعد / ۳). ﴿وَالْأَرْضَ مَدَدْنَاهَا وَالْأَقْيُنَا فِيهَا رَوَاسِيَ...﴾: «زمین را گسترديم و افكنديم در آن لنگرهای» (حجر / ۱۹) این گسترش آغازی زمین چون اثر تصرف خاص و قاهریست که زمین به هم فشرده و ناهموار را، هموار کرد و به هر سویش گستراند و برخلاف طبیعت و ساختمان اولی زمین بوده است، خداوند به خود نسبت داده و آن را از نعمت‌ها و منت‌های خود بر خلق شمرده است. در این آیه «وَإِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ» که خبر از مسیر نهایی و طبیعی زمین و برگشت ظاهر زمین به وضع اولی و پیش از تکوین آن می باشد، گسترش و دگرگونی زمین مانند آیات قبل، به خود زمین نسبت داده شده است.

در سوره «نبا» وضع نهایی و دگرگونی زمین به صورت به راه افتاده و سراب نما گشتن کوه‌ها نمایانده شده است: ﴿وَسُيِّرَتِ الْجِبَالُ فَكَانَتْ سَرَابًا﴾ در سوره «نازعات»، از رجفه (زلزله و انفجار شدید) چیزی که طبیعت رجفه‌ای دارد (زمین) خبر داده شده است: ﴿يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ﴾. و همچنین سوره «عبس»: ﴿فَإِذَا جَاءَتِ الطَّامَةُ الْكُبْرَى﴾. در سوره «تکویر» و «انفطار» از برافروخته گشتن و به هم آمیخته شدن و انفجار دریاها خبر داده است: ﴿وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ، وَإِذَا الْبِحَارُ فُجِّرَتْ﴾.

این‌ها آیاتی است که در این تفسیر مورد بحث واقع شده است. دیگر آیاتی که از وضع نهایی زمین خبر داده بیشتر از کوه‌ها نام برده است که پایه ساختمان زمین هستند و آن‌ها را در این حادثه بزرگ به صورت‌های گوناگون به نظر آورده است: در

سورة «معارج» و «قارعه» کوه‌ها را مانند پشم، پشم رنگین، پشم‌زده و از هم باز شده می‌نمایاند:

﴿وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ، يَوْمَ تَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ﴾. در سورة «واقعه» از باز شدن و پراکنده شدن کوه‌ها خبر داده است: ﴿وَبُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا﴾ آیه ۵. آیه ۱۴ سورة «مزمّل» کوه‌ها را چون تل شن روان یا فلز یا روغن ذوب شده به نظر می‌آورد: ﴿يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ وَكَانَتِ الْجِبَالُ كَثِيبًا مَّهِيلًا﴾. آیه ۱۰ سورة «المرسلات» از ریشه کن شدن کوه‌ها آگاهی می‌دهد: ﴿وَإِذَا الْجِبَالُ نُسِفتْ﴾. آیه ۱۴ سورة «الحاقه» زمانی را به نظر می‌آورد که زمین و کوه هر دو از جای خود برداشته می‌شوند و یکباره به هم کوبیده می‌گردند: ﴿وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً﴾.

هر یک از این آیات، حادثه‌نهایی و دگرگون شدن زمین و کوه‌ها را به صورت خاصی می‌نمایاند و رویی از آن را نشان می‌دهد. از همه این آیات که اوضاع و احوال مختلف زمین و کوه‌ها در آن هنگام و در مراحل مختلف نمایانده شده است، معلوم می‌شود که مقصود از گسترش و امتداد نهایی زمین: «وَإِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ». امتداد سطح ظاهر زمین نیست، بلکه با انفجار کوه‌ها و دریاها و به هم ریختن وضع فعلی آن‌ها، ماده و عناصر زمین به صورت دیگر درمی‌آید و از هم باز و گسترده و مبدل می‌گردد: ﴿يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ...﴾ (ابراهیم (۱۴)، ۴۸). از فعل «مُدَّتْ» که امتداد زمین به خود آن نسبت داده شده است نه به فاعل خارج، چنین برمی‌آید که زمین به عامل طبیعی منبسط می‌گردد. بنابراین، چون علل تراکم و فشردگی زمین که خارج از طبیعت عنصری آن است، از میان برداشته شد، عناصر



زمین به صورت اصلی برمی گردد و ممتد می شود^۱ که فعل «مَدَّت» به معنای کشیده و مجذوب شدن به سویی باشد: «مَدَّت إِلَيْهِ، اِي جَذَبَتْ». بنابراین با انشقاق آسمان، زمین از مدار و وضع ثابت خود بیرون می رود و به سویی جذب می شود و آن سو جز جرم بزرگ و منفجر شده خورشید نباید باشد. آیه ۹ «الْقِيَامَةِ»: ﴿وَجُمَعَ الشَّمْسُ

۱. آخرین فرضیه محققین درباره تشکیل سیارات این است که از مواد و گازهایی پدید آمده اند که در آغاز مانند لافافه بسیار وسیعی در پیرامون خورشید بوده است، ذرات و اجزای این لافافه در اثر حرکت شدید و تصادمات، به تدریج با هم پیوسته و متراکم گردیده است و پس از زمانی طولانی صورت زمین و دیگر سیارات از آن برآمده است. این فرضیه را فیزیک دان آلمانی «واتیس زیگر» در سال ۱۹۴۳ در زمینه مطالعات دانشمندان فیزیکی سیارات، ابراز داشت، با پیش آمدن این فرضیه تا حدی مشکلات فرضیه حلقه ای «کانت و لاپلاس» و تصادفی «بوفن» رفع گردید. صفحه ۳۲۰ تا ۳۳۰ یک، دو، سه، بی نهایت».

چگونه این ذرات به تدریج متراکم و بزرگ شده و در مدار مخصوص به گردش درآمده است؟ چگونه پس از آن عناصر کنونی زمین پدید آمده است؟ چگونه سیارات در فواصل معین و منظم با یکدیگر قرار گرفته اند؟ همچنین برای بسیاری از مسائل پیچیده دیگر که مهمتر از همه مسئله حیات است، جواب روشن و راه حل طبیعی نیافته اند. بنابراین که ماده اصلی خورشید و سیارات از عناصر منبسط و گازی تشکیل شده باشد، همین که جرم خورشید به علتی منفجر و مبدل گردید، سیارات تابع آن نیز در پی تشعشع خورشید و از میان رفتن توازن جذب و دفع میان آن ها، امتداد می یابند و به صورت اولی خود برمی گردند. از این نظر، نباید انفجار و تغییر نهایی وضع زمین را مسبب از انفجار مواد گداخته درون زمین دانست، گرچه اکنون قشر سرد زمین نسبت به دریای مذاب درونی آن چون پوست نازکی در حدود پنجاه کیلومتر است که تقریباً یک صدم فاصله با مرکز زمین می باشد، ولی این را مسلم می دانند که ماده مذاب درونی زمین با گذشت زمان کاهش می یابد و بر قشر سرد آن افزوده می شود.

می توان چنین فرض نمود که با انشقاق آسمان و انفجار و تشعشع شدید خورشید که ناگهان رخ می نماید و توازن زمین را از میان می برد، مواد داخلی و فشرده زمین از هر سو بازمی گردد و روی زمین را فرا می گیرد، سپس یکسره صورت زمین و عناصر آن دیگرگون و باز می شود. مجموع آیاتی که وضع نهایی زمین را می نمایند، و همچنین آیات «وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ، وَإِذَا الْبِحَارُ فُجِّرَتْ» مؤید چنین فرضی می باشد.

زمین است که در سورة «زلزال» به انتقال تعبیر شده است: ﴿وَأُخْرِجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا﴾. می شود مقصود از القاء و اخراج، واقع شدن در دسترس و بهره برداری انسان باشد، بنابراین چون به تدریج و پیش از امتداد ناگهانی زمین پیش می آید، واو استینافیه یا حالیه و آیه بیان حال و وضع پیشین زمین می باشد. اگر مقصود آخرین اجزایی باشد که از زمین بیرون افکنده شود، عطف این آیه به آیه سابق مناسب می باشد. (مؤلف)

وَالْقَمَرُ ﴿ و همچنین مضمون آیه ۶۷ «زمر»: ﴿...وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ...﴾^۱ مؤید این احتمال است. این معنا که زمین به سوی چیز دیگر کشیده شود منافات با معنای انبساط آن ندارد: می شود که همان هنگام که مجموعه زمین به سوی کشیده می شود، جرم آن نیز منبسط و ممتد گردد.

«وَأَلْقَتْ مَا فِيهَا وَتَخَلَّتْ»: واو استینافی یا عاطفه یا حالیه است. «القاء»، چیزی را به دور و به سوی دیگری افکندن است. «ما»، دلالت بر ابهام و تعمیم مظروفی دارد که غیر از نوع ظرف زمین می باشد، آن مظروف گویا عناصر و ترکیبات سنگین وزن یا سنگین قیمت درون می شود که مقصود از «ما» «ما فیها...» همگی اجزا و قوا و استعدادهایی باشد که با القاء و ابراز آن، مانند همه موجودات متحول و زنده، عمر زمین به پایان می رسد و پیکر و بدنه تهی شده اش متلاشی و ممتد می گردد. «تخلَّتْ»، از باب تفعّل، دلالت بر پذیرش، تکلف، تکرار، کوشش و مجانبه فعل دارد: زمین پذیرای تهی شدن شد، با کوشش یا پی در پی خود را تهی کرد، خود را برکنار داشت و جای تهی نمود، همه این معانی با وضع و ساختمان زمین موافق و متناسب است. زمین که توده ای از مواد مستعد برآمده است و پیوسته در معرض تأثیر عوامل و قوای طبیعت و ترکیبات مختلف می باشد، از تأثیرات و ترکیبات متنوع در آن، صور و انواعی حاصل می شود که در داخل و آمیخته با عناصر و مواد اصلی زمین است و اندک اندک از آن جدا و متمایز می گردند و همه صور و انواع حاصله از زمین در طریق انسان و به سود او درمی آیند، تا آنجا ترکیبات و تصویرات پیش می رود که نیرو و قدرت تحرّک و ترکیب مواد و عناصر اصلی زمین تمام می شود و در پایان قشری بی جان از آن به جای می ماند، آن چنانکه میوه در آغاز تکوین و

۱. و زمین همگی در روز قیامت در مشت اوست و آسمان ها پیچیده اند در دست راست او. (زمر (۳۹)، ۶۷).



رشدش، پیوسته به شاخه است، و از سراسر اعضای گیاه که اتصال به منابع طبیعت دارد به آن کمک می‌رسد. چون به کمال محدودش رسید و مغز از پوست مشخص شد و میوه از شاخه جدا گردید، برای مرحله دیگر و تکامل نوعی، آنچه در بردارد بیرون می‌افکند و پوست از مغز تخلیه می‌شود. اگر معنای «تخلّت» جای تهی نمودن و برکنار شدن باشد - مانند تخلّت عن المكان - مقصود این است که زمین از مدار مستقرّ، یا دایره هستی یکسره برکنار و خارج می‌شود. این معنا با آن معنای مدت، که به یک سو کشیده شدن باشد، تناسب بیشتری دارد: آن‌گاه که زمین به یک سو کشیده شود و آنچه در بردارد بیرون افکند و یکسره جای خود را خالی گرداند و از آن برکنار شود.

«وَأَذْنَتْ لِرَبِّهَا وَحُقَّتْ»: ظاهر آیه این است که اذن و تحقّق یافتن زمین، مانند امتداد و القاء و تخلّی آن، از اوضاع و احوال نهایی زمین می‌باشد. می‌شود که واو حالیه و فعل «اذنت و حقت» خبر از گذشته باشد: زمین برای گسترش یافتن، یا القاء و تخلّی، یا جملگی آن‌ها، به پروردگارش اذن داد. چنانکه به تفصیل بیان شد، ظاهر معنای اذن در اینجا، ابراز آمادگی برای تصرف پروردگار است که مرحله‌ای از اطوار زمین می‌باشد، و «حُقَّتْ»، بیان تحقّق نهایی آن است. این تحقّق آن‌گاه صورت گیرد که سراسر قوه و استعداد ماده اصلی زمین به فعلیت رسد. می‌شود که مقصود از اذن و تحقّق، رسیدن آنچه القا و تخلّی شده به صورت نهایی و کامل باشد: زمین آنچه را در بردارد و در خود می‌پرورانده است القاء نماید و از آن تهی شود و به پروردگارش اذن تصرف در آن‌ها دهد و آنچه القا و تخلیه شده محقق شود.

آنچه در نهایت کار زمین به تصرف مستقیم پروردگار درمی‌آید و از عناصر زمین یکسره جدا می‌شود و ملقّی و ثابت و محقّق می‌گردد، جز نفس یا عقل مستقل و مجرد نباید باشد، زیرا قوا و استعدادهای عناصر زمین که به سوی عالی‌ترین مراتب



حیات پیش می‌رود، باید به این گونه صورت نهایی و مجرد و مستقل از ماده منتهی گردد. آن صورت نهایی هر چه باشد، حق و ثابت و بیرون از تأثیر جهان ماده و حرکات است. جهان باید به سوی چنین فرجامی پیش برود، زیرا اگر چنین غایت و فرجامی در پیش نباشد، این جهان با نظم و قانونی که حاکم بر آن است، باید بیهوده و باطل باشد: ﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا...﴾ (ص ۲۷/۳۸)، ﴿رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا...﴾ (آل عمران ۱۹۱/۳).

این آیه «وَأَذْنَتْ لِرَبِّهَا وَحَقَّتْ» که درباره آسمان و زمین هر دو آمده، مانند آیات دیگری که راجع به آسمان و زمین است، دلالت بر این حقیقت دارد که یک نوع قوانین و اصول در آسمان و زمین و سراسر عالم حاکم و جاری است، بنابراین آیه: «وَأَلْقَتْ مَا فِيهَا وَتَخَلَّتْ» که فقط درباره زمین آمده است، گویا از این جهت است که وطن و محل پرورش ما می‌باشد و به اوضاع و مسیر نهایی آن توجه خاصی داریم و اطوار و تکامل خلقت آن برای ما مشهود و قابل فهم است.^۱

۱. وحدت اصول عمومی و جاری در آسمان و زمین، به زبان خاصی در احادیث معصومین بیان شده است، از حضرت صادق (علیه السلام) چنین رسیده است: «چیزی در زمین و آسمان نمی‌باشد مگر به این هفت اصل گزیده (خصال) شده‌اند: به «مشیت و اراده و قدر و قضا و اذن و کتاب و اجل». روایت دیگر به این مضمون از موسی بن جعفر (علیه السلام) است که در ترتیب بیان این هفت اصل با این روایت اختلاف دارد و اذن در آخر آن آمده است. رجوع شود به شرح اصول کافی، علامه محقق مرحوم ملاصدرا، باب ۲۴ از کتاب توحید «فی انه لا یكون شیء فی السماء و الارض الا لسبعة» حدیث ۳۷۸. چهار اصل اول «مشیت و اراده و قدر و قضا» چنان که این تعبیّرات دلالت دارد، راجع به مبادی اولیه خلقت عالم است، و سه اصل آخر «اذن و کتاب و اجل» راجع به غایات می‌باشد.

هر چه تحقیقات علمی طبیعی درباره ساختمان مادی و فیزیکی و روابط عمومی عالم پیش می‌رود، وحدت اصول و هماهنگی نظام جاری در جهان و یک نواخت بودن ساختمان ریز و درشت آن بیشتر مشهود می‌گردد و احتمال تصادف در پدید آمدن موجودات از اذهان پیشرو (نه ذهن‌های جامد) زائل و فراموش می‌شود، چنان که فرضیه «واتیس زیگر» که به آن اشاره شد، فرضیه تصادفی گذشتگان را درباره تکوین سیارات ابطال



«يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ»: این ندا تنبّهی برای بیداری و هشیاری انسان و توجّه به منتهای مسیریست که در کوشش و کشتش خود در پیش دارد و متضمن جواب شرط «إذا السماء... و إذا الارض...» می باشد: آن گاه که آسمان شکافته و جدا شد... و آن گاه که زمین کشیده گردید انسان با کوششی که در پیش دارد یا پس از آن به ملاقات رب خود می رسد. یا به قرینه این خبر خطابی «انک کادح...» جواب شرط فعل مقدر است، مانند علمت، که در سورة تکویر و انفطار برای جواب شرط آمده است: آن گاه انسان خواهد دانست که به سوی ملاقات ریش رهسپار بوده است. هم آن گاه است که انسان خود هشیار و بیدار شده و متوجّه می شود به اینکه زمین و زندگی و کوشش در آن گذرگاه و پلی بوده است که چون کاروانیان از آن گذشتند، گذرگاه ویران و پل کشیده شد «وَإِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ» و انسان با اعمال و نیات خود به سوی رستاخیز و پیشگاه پروردگارش روی آورد.

کدح (و کَدّ) کوشش مستمر و مؤثر و به کار بردن همه قوای ذهنی و بدنی برای رسیدن به مطلوب یا گریز از منفور است. چون منشأ و انگیزه ها و مطلوب های انسانی محدود به احتیاجات بدنی و غرایز حیوانی نیست، هیچ گاه از رنج و کوشش باز نمی ایستد. کدح انسان از حوایج بدنی و غرایز حیوانی و عوامل میراثی شروع می شود، پس از آن ادراکات فطری و ذهنی همواره بیدار می گردد و برای تحدید و هدایت غرایزه کوشش و رنج درمی آید، سپس عقل اکتسابی برای دریافت و

→ نمود. بنابراین فرضیه، سیارات منظومه شمسی ما که جزء ناچیزی از جهان بزرگ است، بر طبق اصول ثابت و منظمی پدید آمده اند، و به مقتضای همین اصول و بر طبق آن، باید میلیون ها ثوابت (خورشیدهای) دیگر که در کهکشان ما و دیگر کهکشان ها به دوره کمال رسیده اند، دارای زمین و سیاراتی مانند سیارات منظومه ما باشند و نباید پیدایش سیارات در منظومه ما یک واقعه تصادفی و استثنایی باشد. و همچنین ظهور حیات در زمین نیز نباید معلول تصادف و مخصوص این سیاره بسیار کوچک باشد. رجوع شود به صفحه ۳۳۰ از کتاب: «یک، دو، سه، بی نهایت». (مؤلف)



رسیدن به هدف‌های برتر به کار می‌افتد. از این کوشش‌ها و تضادهای درونی، دریافت‌هایی حاصل و اعمالی ناشی می‌شود، هر دریافتی راهی باز می‌کند و هر عمل مستمری روش و خویی را تحکیم می‌نماید و همه آن‌ها پیوسته قوا و استعدادها را به فعلیت می‌رسانند و بارز می‌نمایند. این بروز استعدادها و دریافت فعلیت‌ها خود مرتبه و نوعی از ملاقات (رسیدن و دریافت) رب مضاف «ربک» می‌باشد که هر کس در هر طریقی باشد به آن نایل می‌گردد و به دریافت آن می‌رسد. به تعبیر دیگر، قوا و استعدادها و غرایز و فطرت مظاهری از صفت رب مضاف و پرورش دهنده خاص است که در اعماق وجود هر انسانی جای گرفته و در هم پیچیده و مکمون است، محرکات و انگیزه‌های گوناگون منشأ کوشش و عمل مستمر می‌گردد و کوشش و عمل پیوسته آن‌ها را بارز و باز می‌نماید و به فعلیت و مرتبه دریافت می‌رساند. اگر کشش غرایز و آرزوهای ناشئه این موجود کادح (انسان) را متوقف یا منحرف نگرداند و خود را در مسیر شعاع‌های مستقیم ربوبی پیش برد، می‌تواند به سر رشته رب مضاف که معاهد و کانون‌هایی از تابش انوار رب مطلق است برآید.^۱ از این نظر، در هر مرتبه‌ای از کمال و پرورش، شعاع ربوبی برای

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. این، همان وطن یا حریم و ساحت وطن اصلی انسان است که از غم دور افتادگی از آن این همه شور و نوا به راه انداخته است:

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش
(مثنوی مولانا، دفتر اول، بیت ۴)
این کانون‌ها و معاهد نور ربوبی گویا همان کنگره عرش رب مطلق است که پیوسته سفیر امواج نور آن چون سفیر به گوش هوش انسان می‌رسد:

تو را ز کنگره عرش می‌زنند سفیر ندانمت که در این خاک‌دان چه افتاده است

حافظ

ضمیر و ذات جويا و کوشای انسان در درون خاک چون کبوتر دور افتاده از وطن است که خود را غریب و

←



انسان قابل خطاب «آنک، ریک» رخ می‌نمایاند و دریافت «ملاقات» می‌شود. ظاهر جمله‌های اسمیه «انک کادح... فملاقیه» که متلبس به زمان نیست همین است. شاید هم مخاطب در واقع نوع انسان باشد، ولی خطاب «آنک کادح...» راجع به شأن انسان و متوجه مصداق گزیده آن که انسان متعالی است باشد: ای انسان تو بسی کوشایی و شأن تو کشش به سوی پروردگارت می‌باشد، و تو انسان متعالی و پیشرو ملاقات‌کننده پروردگار خود هستی. این‌گونه وحدت مصداق و نوع از این جهت است که انسان گزیده، صورت عالی و تحقق یافته نوع انسان می‌باشد و نسبت آن به نوع خود چون نسبت فصل به جنس است. در واقع نوع انسان یک واحد حیاتی مشخص و ممتاز از جنس حیوان است که انسان عالی صورت تحقق یافته نوع، و نسبت به آن مانند رأس مخروط نسبت به قاعده آن است. پس چون هدف و چشم انداز و کوشش این انسان عالی به تناسب مقام برتری که دارد رسیدن به کمال ربوبیت و تلاقی با رب است، در واقع نوع انسان کوشای به سوی این مقصد می‌باشد.^۱ از این رو خطاب به نوع «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ...». در حقیقت و مستقیم خطاب

→ برای جهان دیگر می‌نگرد و دلش به یاد آن موطن عزت می‌تپد و به خیال آن بال می‌زند:

هَبَطْتُ إِلَيْكَ مِنَ الْمَحَلِّ الْأَرْفَعِ وَزَقَاءُ ذَاتِ تَعَزُّزٍ وَكَمَعٍ

«ابن سینا» (مؤلف)

۱. درخواست و آرزوی لقاء و قرب پروردگار، در دعاها و مناجات‌های اولیای حق و گزیدگان، بسیار آمده است: «و هب لی الجَدَّ فی خشیتک و الدوام فی الاتصال بخدمتک حتی اسرح الیک فی میادین السابقین و اسرع الیک فی المبادرین و اشتاق الی قریبک فی المشتاقین». (از دعای کمیل)، «یا من هو غایه مراد المریدین، یا من هو منتهی طلب الطالبین». (از دعای جوشن کبیر)، «الهی... و ان امانتی الغفله عن الاستعداد للقائک... الهی فاسلک بنا سبل الوصول الیک و سیرنا فی اقرب الطرق للوفود علیک. قَرَبَ عَلَیْنَا الْبَعِیدَ وَ سَهَّلَ عَلَیْنَا الْیَسِیرَ الشَّدِیدَ... فانت لا غیرک مرادی و لک لا لسواک سهری و لقائک قره عینی و وصلک منی نفسی». «از مناجات ۵ و ۸ خمس عشر»، «الهی و الحقنی بنور عزک الأبهج». «از مناجات ماه شعبان».

حکمای بزرگ در تحقیق علل و مبادی و غایات خلقت به این نتیجه رسیده‌اند که انسان غایت حرکات است و

←



به اشخاص برتر، و به تبع و غیر مستقیم خطاب به دیگرانی است که استعداد قرب به مقام آن‌ها را دارند و در این طریق آگاهانه یا ناآگاه کوشا «کادح» هستند. با توجه به آنچه بیان شد، جهتی برای صرف آیه از معنای ظاهر و تقدیری مانند جزاء یا حکم «ملاقی جزاء ربک، حکم ربک» نیست. اصلاً توجیه این‌گونه آیات و صرف آن‌ها از ظاهر، از جهت تصوّر دخالت جسم و تن در ملاقات است، با آنکه ملاقات که درک و دریافت دو جانبه است، راجع به جسم نیست، چه بسا که دو تن به جسم با هم نزدیک شوند و هیچ‌گونه با هم تلاقی نداشته باشند. در حقیقت هر چه دریافت بیشتر

→ غایت وجود انسان رسیدن به وجود و کمال و جمال مطلق می‌باشد. محققین برجسته و صاحب نظر علوم طبیعی و ریاضی نیز رسیدن به حقیقت مطلق را ورای قوانین طبیعی و بالاترین هدف جستجوهای علمی می‌شناسند.

پوانکاره که از نوایع علمی و صاحب نظریات مشهور است می‌گوید: «جستجوی حقیقت بایستی غایت فعالیت ما باشد و این یگانه هدفی است که شایسته تلاش بشری تواند بود. مسلماً باید قبل از هر چیز بکوشیم که رنج‌های بشری را تسکین و تخفیف دهیم، ولی برای چه؟ رنج نبردن آرمانی منفی است که وصول به آن در صورت انهدام و نابودی جهان مطمئن تر است. اگر بخواهیم هر چه بیشتر انسان را از غم‌های مادی‌ها رها سازیم، بدان منظور است که بتواند آزادی باز یافته را در تحقیق و تماشای حقیقت به کار برد...». و نیز گوید: «... من وقتی در اینجا سخن از حقیقت می‌گویم مسلماً در مرحله اول قصدم حقیقت علمی است، ولی حقیقت اخلاقی نیز مورد نظر است، همان حقیقتی که آنچه به نام عدالت نامیده می‌شود جز یک جنبه آن نیست. به نظر می‌رسد که من از کلمات سوء استفاده کرده دو چیزی را که هیچ وجه مشترک ندارند تحت یک عنوان می‌خوانم. چه، حقیقت علمی را که اثبات شدنی است، به هیچ روی نتواند به حقیقت اخلاقی که احساس شدنی است، نزدیک دانست ولی من نمی‌توانم آن‌ها را از هم جدا کنم و آنان که یکی را دوست می‌دارند، نمی‌توانند دیگری را دوست نداشته باشند. برای یافتن هر دو باید بکوشیم تا روح خود را از هواها و شهوات و گمان و قضاوت قبلی رها سازیم، بایستی به صداقت و اخلاص مطلق نایل گردیم. این دو شکل حقیقت همین که کشف و مشاهده گردید برای ما یک نوع لذت به بار می‌آورند. همین که این یا آن را مشاهده کنیم، درخشندگی همانندی پرتو می‌افکند که ناچار باید آن را دید، یا دیده بر هم نهاد. هر دو هم ما را جذب می‌کند و هم به سرعت از ما می‌گریزند، هرگز ثابت و ساکن نیستند. چون تصور رود که وصولشان دست داده به زودی در می‌یابیم هنوز راهی برای وصول در پیش است و آن کسی که آن‌ها را جستجو می‌کند هرگز روی آسایش نبیند». (نقل قسمت‌هایی از کتاب ارزش علم، ترجمه مهندس «عزت الله سبحانی»). (مؤلف)



و روشن تر باشد، ملاقات کامل تر می باشد، از این جهت چون ادراکات جزئی در حدود سطوح و الوان و حرکات است، انسان دریافت واقعی از آن ها ندارد. آن گاه انسان می تواند حقایق اشیاء را (اگر خود حقیقتی داشته باشند) دریابد که ذهنش از ملابسات و جزئیات برتر آید، هر چه از جزئی به کلی و از نسبی به مطلق نزدیک تر شود، حقایق و ربویات آشکارتر رخ می نماید. این همان مسیریست که انسان کادح می پیماید، همین انسان ریزی که در این جهان بزرگ جسمش به حساب نمی آید و خود حساب دورترین کهکشان های عظیم را در مسافت میلیون ها سال نوری بررسی می نماید و ذهنش سریع تر از نور در اطراف و اعماق عالم سیر می نماید و از حدود محیط زمان و مکان در می گذرد و با آنکه تنش در میان سیاره ناچیزی پنهان است، روحش برای درک حقایق مطلق و دریافت ربویتی آن ها کوشا «کادح» می باشد.

بروز این ذهن جوّال و سبکتاز و روح مجرّد و نافذ در عالم، از میان لفافه ها و پوست های طبیعت و قوای بدن باید غایت و مقصد نهایی وجود باشد، آن چنانکه بروز مبدأ حیاتی میوه «نوکچه» و حرکت آن به سوی رشد و تکثیر، مقصد نهایی گیاه و اعضای آن می باشد: درخت با همه اعضا و قوای فعال و گوناگونش، به برآوردن میوه می رسد و میوه با پوست ها و لفافه هایش برای پرورش دانه است و دانه پرورنده منشأ و مبدئیست که در آن نهان می باشد. آن گاه که میوه به منتهای کمال خود رسید و تحقق یافت، از شاخه و تنه درخت جدا می گردد و تسلیم قوای طبیعت می شود و اذن تصرف می دهد، و آن گاه که میوه در محیط مساعد قرار گرفت و آن مبدأ حیاتی از درون دانه و پوست ها حرکت کرد، لفافه های میوه باز و منبسط و محقق می شود و تسلیم تصرفات قوای طبیعت می گردد و اذن می دهد و آن مبدأ مرموز و نهان حیاتی به سوی کمال ربوبی و پرورش و تکثیر نوع کوشا (کادح) می شود.



این مثل کوچک و مشهودی است از جهان بزرگ غیر مشهود و اطوار نهایی آن، این جهان محیط و وسیع (آسمان) مانند درختی است که حرکات و تکامل آن به انشقاق جزء و قسمتی از آن منتهی می شود و این جدایی مانند جدا شدن میوه از درخت است. «إِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ». این انشقاق آن گاه است که تحقق یافته و اذن داده و تسلیم تصرف پروردگارش گردیده است: «وَأَذْنَتْ لِرَبِّهَا وَحَقَّتْ» و زمین مانند میوه ای است که قشر آن با تکوین و حرکت منشأ حیاتیش، امتداد می یابد و قوای خود را در طریق رشد و پرورش آن القاء و تخلیه می نماید: «وَإِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ وَأَلْقَتْ مَا فِيهَا وَتَخَلَّتْ» و این نیز آن گاه است که تحقق یافته و اذن تصرف داده است: «وَأَذْنَتْ لِرَبِّهَا وَحَقَّتْ». آنچه از میان این لفافه و قوا و حرکات سر برآورده و برای دریافت ربوبیت می کوشد ذهن جويا و کوشای انسان است.^۱

با توجه به این تمثیل، ادوار جهان بزرگ از نظر قرآن، مانند یک گیاه ریز و درخت مشهود است که آخر کار آن به انشقاق و اذن و تحقق و امتداد و القاء و تخلیه، و کدح به سوی دریافت ربوبیت منتهی می شود. بنابراین، ایمان به لقاء (دریافت) ربّه هر معنا که باشد و یقین به آن، با ارزش ترین و واپسین محصول وجود انسانی است که خود محصول خلق و برافراشته شدن و تدبیر این جهان می باشد: ﴿اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ﴾. (آیه ۲ رعد)،

۱. خاک آدم چون که شد چالاک حق
السماء انشقت آخر از چه بود
خاک از دُردی نشیند زیر آب
آن لطافت پس بدان کز آب نیست

بیش خاکش سر نهند املاک حق
از یکی چشمی که خاکی برگشود
خاک بین کز عرش بگذشت از شتاب
جز عطای مبدع وهاب نیست

(مؤلف)، (مثنوی مولانا، دفتر دوم، بیت ۲۶۱۴)



﴿أَو لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ﴾^۱

و نیز قرآن، علم یا گمان به ملاقات رب را موجب خشوع و صبر و عبادت شناسانده و به آن امر و دعوت نموده است: ﴿الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُّلاقُوا رَبِّهِمْ... وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُّلاقُوهُ﴾. (آیه ۴۶ و ۲۲۲ بقره). و اعلام می نماید که انزال کتاب برای ایمان به ملاقات رب است. و کوشش در عمل شایسته، ترتب به آن است. ﴿ثُمَّ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ تَمَامًا عَلَى الَّذِي أَحْسَنَ وَتَفْصِيلًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لَّعَلَّهُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ﴾ (آیه ۱۵۴، انعام). ﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا...﴾ (از آیه ۱۱۰ کهف)^۲ و کفر به ملاقات رب و تکذیب آن را منشأ زیان، یأس از رحمت، انکار حق، سرکشی، سقوط در عذاب رانده شدن به سوی آن اعلام نموده است: ﴿قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ﴾ (آیه ۳۱ انعام و ۴۵ یونس). ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَلِقَائِهِ أُولَئِكَ يَكْسِبُوا مِنْ رَحْمَتِي وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ (آیه ۲۳ عنکبوت) ﴿وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا لَوْ لَا أَنْزَلِ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةُ أَوْ نَرَى رَبَّنَا لَقَدْ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ وَعَتَوْا عُتُوًّا كَبِيرًا﴾ (آیه ۲۱ فرقان). ﴿إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا... أُولَئِكَ مَاوَاهُمُ النَّارُ... فَندَرُ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ

۱. خداوند همان است که آسمان ها را به پا داشت بدون ستونی که آن را ببینید، سپس بر عرش برآمد و رام گرداند آفتاب و ماه را، هر یک برای فرجامی نامبرده (معین) روان می باشند. تدبیر می نماید کار را، تفصیل می دهد آیات را شاید شما به ملاقات پروردگار خود یقین آرید. (رعد / ۲)

آیا نمی اندیشند در نفوس خود؟ نیافریده است خداوند آسمان ها و زمین را و آنچه میان آن هاست جز به حق و فرجامی نامبرده و هر آینه بسیاری از مردم به ملاقات پروردگار خود کافرنند. (روم / ۳۰ / ۸)

۲. سپس، به موسی کتاب دادیم در حالی که اتمام (تکمیل) بوده است بر کسی که نیکی نموده، و تفصیل هر چیزی است و هدایت و رحمت است تا شاید که آن ها به ملاقات رب خود ایمان می آورند. پس کسی که امیدواری به ملاقات رب خود دارد باید بکوشد به کار شایسته.



لِقَاءَنَا فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ ﴿٧﴾ (آیه ۷ و ۱۱ یونس).^۱

ملاقات رب، که این آیه ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ...﴾ با ندای تنبیهی از آن خبر داده است، هدف و مقصد کوشش ذهنی انسان متعالی و برترین مقام معرفت است، همین ایمان است که قوای فکری و عملی و استعدادهای خاص انسانی را به کوشش پیوسته و در صراط مستقیم برمی انگیزد و هیچ گاه در این کدح یأس و توقف پیش نمی آید. دعای همیشگی و تذکاری مؤمنین در شب و روز و مفاصل حرکت زمان و زمین برای تذکر به این مقصد عالی است: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ...».

«فَأَمَّا مَنْ أَوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ...»: فاما، تفریع و تفصیلی برای کدح انسان است. «کتاب» مضاف، صورت ثبت شده اعمال خاص هر کسی است. «باء»، برای تعدیه یا به معنای مع، یا الصاق و امساک، یا سبب و استعانت است. مقصود از یمین جهت راست یا دست راست، یا قدرت و برکت می باشد: اما کسانی که در کدح به سوی رب، کتابشان به دست یا جهت راستشان، یا به سبب و با کمک قدرت فعال و منشأ خیرشان، داده شود... اعمال و کوشش فکری و عضوی انسان اگر از مبادی فعال درک حق، و شعور به خیر پدید آید و اثر ثبات و محرک و سازنده داشته باشد، موجب خیر و برکت و تعالی انسان می شود: «إِنَّ كِتَابَ الْإِبْرَارِ لَفِي عِلِّيَّانٍ». چنین انسانی که در جهت مستقیم و راست حق پیش می رود از اصحاب یمین و میمنه

۱. زبان کرده اند کسانی که ملاقات خدا را تکذیب نموده اند... و کسانی که به آیات خدا و ملاقات او کافر شدند همان ها از رحمت من ناامید شده اند و برای همان ها عذابی دردناک است... و کسانی که امید لقای ما را ندارند گویند چرا بر ما فرشتگان فرود نیایند یا چرا پروردگار خود را نبینیم؟ راستی درباره خود بزرگ اندیشی نمودند و سرکشی بس بزرگی کردند... راستی کسانی که امید ملاقات ما را ندارند و به زندگی دنیا (پست) خوشنود شده اند... همین ها جایگاهشان آتش است... کسانی را که امید ملاقات ما را ندارند به خود وا می گذاریم که در طغیان شان سرگشته به سر برند.



می باشد که شعاع اعمال و آثار و وجود آنان اعجاب انگیز است: ﴿فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ، مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ؟! ... وَ أَصْحَابُ الْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ الْيَمِينِ؟! ... وَ أَمَّا إِنْ كَانَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ. فَسَلَامٌ لَكَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ﴾. (آیات ۸، ۲۷، ۹۰، ۹۱ از واقعه).
 اصحاب یمین کسانی هستند که از گروگانی بندهای عادات و شهوات پست و اعمال ناشی از آن ها می رهند: ﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ إِلَّا أَصْحَابَ الْيَمِينِ﴾ (آیه ۳۸ و ۳۹ مدثر): «هر نفسی به آنچه فراهم کرده گروگان است جز اصحاب یمین». و چون دفتر اعمال خود را دریابند و بنگرند به آن سرفرازند و دیگران را به خواندن آن می خوانند ﴿فَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هَؤُلَاءِ أَفْرُوا كِتَابِيَهٗ...﴾ (آیه ۱۹ الحاقه): «اما کسی که نامه اش به دست راستش داده شود گویند: هان بیایید بخوانید نامه مرا». این ها با سربلندی نامه اعمال خود را می خوانند و از اینکه چیزی در آن فرو گذار نشده و از ثمرات آن برخوردار می شوند خوشحال اند. ﴿فَمَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولَئِكَ يَقْرَءُونَ كِتَابَهُمْ وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا﴾ (آیه ۷۱ اسراء): «پس کسانی که کتابشان به دست راستشان داده شود، پس این بزرگواران نامه خود را بخوانند و به اندازه فویل (رشته نازک میان هسته که منشأ حیات است) ظلم نشوند». «ما»

﴿فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا. وَ يَنْقَلِبُ إِلَىٰ أَهْلِهِ مَسْرُورًا﴾: سوف آینده متصل به فعل و متأخر از آن را می نمایاند. «حساب»، جمع و تفریق اعداد و مقادیر و نمایاندن حاصل آن هاست. «یسیر»، به معنای آسان یا اندک می آید. «ینقلب»، دلالت به برگشتن از وضع یا حال به وضع دیگر دارد. «اهل»، اشخاص یا محیط زندگی جور و مأنوس است. از عبارت «فسوف»، معلوم می شود که پس از نشر و اتیان کتاب، رسیدگی حساب، یکی از مراحل و روزهای قیامت است. قرآن باور نداشتن و فراموش نمودن چنین روزی را موجب گمراهی و سرکشی و عذاب سخت بیان



نموده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَصْلَوْنَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ﴾ (آیه ۲۶ ص). ﴿وَقَالَ مُوسَى إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ﴾ (آیه ۲۷ مؤمن). و از زبان ابراهیم می گوید: ﴿رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ﴾ (آیه ۴۱ ابراهیم).^۱

پس از آنکه صفحات حسنات و سیئات و اعمال مُقَرَّب و مُبَعَد باز و گشوده و در معرض مشاهده واقع شد، هر کس حاصل جمع ریز و درشت آن‌ها را می یابد: ﴿وَوُضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَيَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا﴾ (آیه ۴۹ کهف): «کتاب نهاده شود پس تبهکاران را می نگری بهت زده و نگران از آنچه در آن است و می گویند وای بر ما چیست این کتاب را که فرو گذار نکرده هیچ کوچک و بزرگی را مگر آنکه به حساب آورده است و بر شمرده آن را و می یابند آنچه انجام داده اند حاضر، و ستم نمی کند پروردگار تو کسی را» ظاهر فعل «احصاها» این است که کتاب خود، بررسی و شماره می نماید، این کتابی است گویا و زنده و پیوسته به نفس انسان و حسابگر: ﴿اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا﴾ (آیه ۱۴ اسراء): «بخوان کتاب خود را، همین کافی ست به شخص تو امروز، بر تو حساب گراست».

از این آیات معلوم می شود که موقف حساب از سخت ترین مواقف قیامت است، پناه به خدا می بریم.

۱. «به راستی برای کسانی که از راه خدا برگشته و گمراه می شوند عذاب سختی است از این رو که روز حساب را فراموش کردند»، «و موسی گفت من به پروردگار شما پناه می برم از هر متکبری که به روز حساب ایمان نمی آورد»، «پروردگار ما! آموزش آر برای من و برای پدر و مادر من و برای مؤمنان در روزی که حساب به پا می شود».



اصحاب یمین و مقرّبین که با کشش ایمان و عمل صالح از جواذب تقالید و شهوات و مواقف و لغزش گاه‌های گناه به شتاب در گذشته‌اند، در معرض حساب توقفشان اندک و گذشتشان از جواذب پست آسان خواهد بود. گذشت از این موقف در حقیقت تحولی در عالم آن‌ها می‌باشد، با این تحوّل بیش از پیش مشمول رحمت و لطف می‌گردند و یکسره و آسان و شادان به سوی محیط خیر و نور و کسانی که به آن‌ها مانوس و به سوی آنان مجذوب‌بندروی می‌آورند: «فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا وَ يَنْقَلِبُ...» می‌شود که آیه: «فاما من...» تفریع بر ملاقات رب «فملاقیه» و تفصیل مترتب به آن باشد، این معنا مؤید این است که مقصود از ملاقات رب به فعلیت رسیدن و ظهور اندیشه‌ها و اعمال و تحقق ربوبیت مضاف و خاص است، زیرا آلودگان به گناه و کسانی که کتابشان از پشت سرآورده می‌شود به ملاقات رب جز به این معنا نائل نمی‌شوند: ﴿كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَّحْجُوُونَ﴾



{ ۱۰ } اما کسی که نامه‌اش پشت سرش آورده شود.

{ ۱۱ } پس به زودی بخواند و بخواهد نابودی (یا دوری) را.

{ ۱۲ } و درآید آتشی درگرفته را.

{ ۱۳ } چه وی در میان کسانش شادان بود.

{ ۱۴ } او همانا می‌پنداشت که هیچ‌گاه بر نمی‌گردد.

{ ۱۵ } آری پروردگارش به او بس بینا بود.

{ ۱۶ } پس سوگند پیش نیاورم به شفق.

{ ۱۷ } و شب و آنچه را جمع نماید و دربرگیرد.

{ ۱۸ } و ماه آن‌گاه که کامل و پیوسته گردد.

{ ۱۹ } هر آینه شما فراآید در حالی که طبقه‌ای از طبقه‌ای برآید.

{ ۲۰ } پس چه شده این‌ها را که نمی‌گروند؟!

{ ۲۱ } چون بر آنان قرآن خوانده شود به سجده در نمی‌آیند؟!

{ ۲۲ } بلکه کسانی که رو به کفر رفته‌اند همی تکذیب می‌کنند.

{ ۲۳ } و خداوند داناست به آنچه فرامی‌گیرند.

{ ۲۴ } پس مژده بده آن‌ها را به عذابی دردناک.

{ ۲۵ } مگر کسانی که ایمان آورده و عمل شایسته انجام داده‌اند که برایشان پاداشی قطع‌نشدنی (یا بی‌منت) است.

وَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ ﴿۱۰﴾

فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُورًا ﴿۱۱﴾

وَيَصْلَىٰ سَعِيرًا ﴿۱۲﴾

إِنَّهُ كَانَ فِي أَهْلِهِ مَسْرُورًا ﴿۱۳﴾

إِنَّهُ ظَنَّ أَنْ لَنْ يَحُورَ ﴿۱۴﴾

بَلَىٰ إِنَّ رَبَّهُ كَانَ بِهِ بَصِيرًا ﴿۱۵﴾

فَلَا أَقْسِمُ بِالشَّفَقِ ﴿۱۶﴾

وَاللَّيْلِ وَمَا وَسَقَ ﴿۱۷﴾

وَالْقَمَرِ إِذَا اتَّسَقَ ﴿۱۸﴾

لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ ﴿۱۹﴾

فَمَا لَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿۲۰﴾

وَإِذَا قُرِئَ عَلَيْهِمُ الْقُرْآنُ لَا يَسْجُدُونَ ﴿۲۱﴾

بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا يَكْذِبُونَ ﴿۲۲﴾

وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُوعُونَ ﴿۲۳﴾

فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ﴿۲۴﴾

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ

أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ ﴿۲۵﴾

شرح لغات:

ثبور، مصدر ثبر: او را راند، نابودش کرد، ناامیدش نمود، دمل باز شد.
یحور، از حور (به فتح حاء): برگشتن، سرگردان شدن، جامه را پاک شستن و سپید نمودن، به دور محور گشتن.

وسق: چیزی را گرد آورد، برداشت. اتسق، افتعال از وسق: چیزی را با هم جمع و منظم نمود.

طبق: مطابق، پوشش، روی زمین، حال، جماعت، مصایب فراگیرنده.
یوعون: از وعی: حمل کردن و جای دادن، پذیرفتن، شنیدن و فراگرفتن.
ممنون: مقطوع، منقوص، مشوب، توانا، ناتوان، شنیدن، منت گذارده.

«وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُوراً وَيَضَلَّى سَعِيراً»: فعل ماضی «أوتی» ظاهر در این است که پیش از رسیدن نهایت کدح و ملاقات رب، کتاب آورده شده است. چون کدح، کوشش مؤثر است و کتاب محصول و صورت ثبات یافته کوشش و پیوسته به کادح می باشد، باید پیش از رسیدن به نهایت کدح با کادح آورده شود. «وراء ظهر»، آن جهتی است که انسان با کدح ذاتی خود، از میان جواذب متضاد آن می گذرد و پشت سرش می گذارد و به سوی مقامات برتر و دریافت حقایق ربوبی روی می آورد، پس کسی که با این کدح فطری و ذاتی که خواه ناخواه از تنگنای محدود غرایز و گذرگاه های شهوات و انگیزه های پست می گذرد و آن ها را پشت سرمی گذارد، اگر دلش دربندهای اوهام و شهوات دوران گذشته باشد و روی اندیشه اش به پشت سر و به سوی تأمین هواها باشد، دیوان و صفحات اعمالش در این جهت و آثار ناشی از آن صورت می گیرد و از ورای گذشته ای که از آن روی گردانده به او می پیوندد و به سویش آورده می شود.



در این آیه «وراء ظهر»، در مقابل یمین آمده است: «فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ» و چون یمین دلالت به قدرت و تسلط و فعالیت در جهت خیر و برکت دارد، وراء ظهر، جهت ضعف و انفعال را می‌رساند. در حقیقت جهت پست و پشت سرگذاشته انسان همان جهتی است که پیوسته در معرض انفعال انگیزه‌های غرایز و جواذب متضاد شهوات می‌باشد. همین انفعال‌هاست که میدان درک و عمل را محدود می‌کند و آن چنان شخص را مشغول می‌دارد که از خود و عالم و مسیر نهایی خود بی‌خبر ماند و پیوسته در میان طوفان شهوات خود چون گردباد به هم می‌پیچد. این جهت وراء ظهر، که جهت انفعال و ضعف انسان می‌باشد، همان است که آیه ۲۵ «الْحَاقَّةُ»، از آن به جهت شمال تعبیر نموده است. ﴿وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ فَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتَابِيهٗ﴾ اما آن کسی که کتابش به جهت چپش آورده شود، پس می‌گوید ای کاش کتابم به من داده نمی‌شد. وراء ظهر، گذرگاه‌ها و مراحل گذشته‌ای است که دوزخ و انواع عذاب‌ها از آن‌ها ناشی می‌شود و از پی سرکشان در می‌آید: ﴿مِنْ وَرَائِهِ جَهَنَّمُ وَيُسْقَىٰ مِنْ مَّاءٍ صَدِيدٍ... وَمِنْ وَرَائِهِ عَذَابٌ غَلِيظٌ﴾ (آیه ۱۶ و ۱۷ ابراهیم). ﴿مِنْ وَرَائِهِمْ جَهَنَّمُ وَلَا يُغْنِي عَنْهُمْ مَا كَسَبُوا شَيْئًا...﴾ (آیه ۱۰ جاثیه). و همان سجّین است که کتاب فُجّار در جهت آن است: ﴿إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سَجِّينٍ﴾ (مطففین). کلمات و سطور این کتاب که صورت‌های ثبت شده اعمال است، دوزخ و انواع عذاب‌های آن را می‌نمایاند، آن‌گاه به سوی دوزخی رخ می‌نماید و روی می‌آورد، همین که کتاب آشکارا و دارنده آن هشیار گردید و آن را از نزدیک دید، فریاد برمی‌دارد و می‌خواهد که این کتاب از وی دور، یا خود، یا کتاب نابود شود: فسوف يدعو ثبورا. این بانگ و ناله مقارن با شعله‌هایی است که درمی‌گیرد و او خود با بانگ و ناله‌اش در میان آن درمی‌آید: «وَيَضْلَىٰ سَعِيرًا».



«إِنَّهُ كَانَ فِي أَهْلِهِ مَسْرُورًا»: کان و «فی اهل»، اشعار به سکون و دل‌بستگی دارد. اهل، کسان و سرای مأنوس است. مسرورا، بیان اثر بارز غفلت و دل‌بستگی است: او پیش از این در میان کسان و سرایی که خوی گرفته بود شادان و سرخوش بود. پس از بیان مسیر نهایی کسانی که کتابشان از پشت سرآمده است، این آیه خبر از زندگی و روش گذشته و بیان سبب اصلی وضع آینده آن‌ها می‌باشد: این‌ها در دنیا در میان اهل و زندگی مأنوس خود آرمیده و شادان بودند و هدفی برتر از آن نمی‌دیدند و جز نگهداری آنچه در آن به سر می‌بردند، نگرانی و اندیشه‌ای نداشتند و وسیله را مقصد و مقدمه را نتیجه می‌پنداشتند.

«إِنَّهُ ظَنَّ أَنْ لَنْ يَخُورَ»: از موارد استعمال لغت «حور» و مشتقات آن چنین برمی‌آید که معنای اصلی آن تغییر و برگشت از وضعی به وضع دیگر و از حالی به حال دیگر است، هم چنانکه جسم با گشتن در اطراف محور پیوسته از وضعی به وضع دیگر درمی‌آید و روی دیگر آن نمایانده می‌شود. به تناسب همین معنا به کسی که جامه را پاک بشوید و سپید گرداند گویند: حار الثوب. و گفتگو را از این رو محاوره گویند که مطلب مورد بحث میان اشخاص می‌گردد و هر جانب آن نمایانده می‌شود. بنابراین، لغت «حور»، مرادف با رجوع نیست. این غافل از خود بی‌خبر و شادان و آرمیده در میان کسانش، با آنکه وجودش متغیر و کوشا (کادح) به سوی پروردگار بود، گمان داشت که این‌گونه زندگیش پایدار است و هیچ‌گاه به وضع و صورت دیگر برنمی‌گردد و اعمال و مکتوباتش با خودش به صورت کتاب بارزی درنمی‌آید. از این رو نسبت به آینده هیچ نگرانی در دل و اندیشه‌ای در سر نداشت. چون باور نداشت که دگرگون می‌شود، در میان اهلش سکون یافته و به آن زندگی سرخوش بود. یا در اثر سرخوشی و یکسره دل‌دادن به محیط مأنوس و آنچه



بدان خوی گرفته بود، اندیشهٔ اینکه وضعیتش تغییر می‌یابد نداشت. باور نداشتن تحول و دل‌دادن و قانع شدن به زندگی مأنوس، اندیشه و کوشش اختیارش را به حدود همین زندگی محدود نمود و کتاب اعمالش را پشت سرگذارد.

«بَلَىٰ إِنَّ رَبَّهُ كَانَ بِهِ بَصِيرًا»: بلی... برای ابطال آن گمان و اثبات ثبت و نوشته شدن اعمال و برگشت انسان است. «ان ربه...» بیان و دلیل این ابطال و اثبات می‌باشد: صفت رب مضاف، پیوسته او را پرورش می‌دهد و از وضع و صورتی به صورت دیگر برمی‌گرداند، صفت «بصیر»، که بینایی به باطن و ظاهر و اندیشه و اعمال است، و سامان دهنده و با دقت تنظیم‌کنندهٔ امور است، با فراهم نمودن اسباب و استعدادها زمینهٔ پرورش و تصرف رب را فراهم می‌سازد. پس چون این دو صفت اضافی خداوند، «رَبُّهُ كَانَ بِهِ بَصِيرًا» پیوسته در کار خلق و تدبیر است و تعطیل نمی‌شود: ﴿كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾ انسان را که در جهت استعداد مظهر کامل فعالیت این صفات است، هیچ‌گاه به یک وضع و حال باقی نمی‌گذارد و پیوسته او را از صورتی به صورت دیگر برمی‌گرداند و بارز می‌نماید، گرچه این انسان خود شعور به این برگشت «حور» نداشته باشد.

کتابخانهٔ آنلاین «طالقانی و زمانه‌ها»

«فَلَا أُقْسِمُ بِالشَّفَقِ، وَاللَّيْلِ، وَ مَا وَ سَقَ، وَالْقَمَرِ إِذَا اتَّسَقَ»: لا، برای تأکید قسم است، چنانکه در «فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ» گفته شد. «شفق»، روشنی ضعیف آمیخته به سرخی و زردی است که درافق مغرب پس از غروب آفتاب دیده می‌شود و مَفْصَلِ برآمدنِ شب و برگشتِ روز است که پس از آن تاریکی شب مستولی می‌شود. منتهای استیلای تاریکی شب آن‌گاه است که جنبندگان را در برگیرد و از پراکندگی جنبش باز دارد، زیرا در هر افقی همراه گسترش دامن ظلمت و جمع شدن دامن نور، جنبندگان به ردیف به خانه‌ها و لانه‌ها و آشیانه‌های خود برمی‌گردند و به گرد



هم درمی آیند. و چون دنباله و آثار نور یکسره از افق کشیده شد و شفق محو گردید و تاریکی شب استیلا یافت، همه جانوران، جز آنان که از تاریکی شب برای راهزنی و شکار استفاده می کنند، یکسره از جنب و جوش می افتند و فضای زندگی آرام می شود: «وَاللَّيْلِ وَمَا وَسَقَ». از یک سو شعاع گرم و انگیزنده خورشید رخ می تابد و از سوی دیگر نور سرد و آرام ماه رخ می نماید و به تدریج و منظم مقدار روشنی آن افزوده می گردد تا به صورت مجموعه نورانی کامل در می آید: «وَالْقَمَرِ إِذَا اتَّسَقَ».

«لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ»: لام برای جواب قسم، و نون تأکید آن است. رکوب، بالای چیزی برآمدن و در راهی پیش رفتن است. مخاطب «لَتَرْكَبُنَّ» (به ضم تاء بنا به قرائت مشهور)، جمیع افراد انسان می باشد و بنا به فتح تاء به قرینه «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ»، مخاطب نوع انسان، باید باشد. و به قرینه سیاق آیات سابق، باید مخاطب به خصوص همان کسانی باشند که کتابشان از پشت سر آورده می شود، همان هایی که در میان اهل خود شادان آر미ده اند و باور ندارند که به وضع و صورت دیگر برمی گردند. بعضی از مفسرین مخاطب را شخص رسول ﷺ یا به واسطه، دیگران را هم دانسته اند. «طَبَقًا»، مفعول و یا حال یا تمیز است. «عن»، برای تجاوز یا بدل، یا به معنای بعد، و متعلق «لَتَرْكَبُنَّ» فعل مقدر است: هر آینه برمی آید و سوار می شوید، یا برمی آبی طبقه ای را، یا در حالی که طبقه ای هستید، یا از این رو که به صورت طبقه ای هستی، که از طبقه دیگر برآمده است، یا به جای یا بعد از طبق دیگر می باشد.

این برآمدن فواصل شفق و شب از روز و به تدریج روی آوردن تاریکی و گرد آوردن جنبندگان و فراگرفتن آن ها را زیر پرده سیاه خود و این افزایش پیوسته و منظم نور ماه تا رسیدن به کمال آراستگی که منشأ تبدل و تطابق پی در پی روشنی و



تاریکی و حرکت و سکون و جمع و تفریق می‌گردد، چون شواهد آشکار و مشهود و دائمی بر نظام‌متطابق و متحوّل و متغیر است که بر ظاهر و باطن و سراسر جهان حاکم و جاری‌ست. و چون انسان از این نظام بیرون نیست و جزء کوچک حساس و اثر پذیر و محکوم آن است، پس به یقین به صورت و وضعی درمی‌آید که از وضع سابق برخاسته و مطابق آن می‌باشد.

گسترش دامن امواج نور در فضا و نفوذ آن در خلال زمین و اعماق دریا، سراسر موجودات را از عناصر طبیعی تا جنبندگان از جای برمی‌انگیزد و از حرکات پی در پی و اختلافات حرارت و عوامل متضاد دیگر فعل و انفعال‌ها و تغییرها و تبدل‌ها رخ می‌دهد، این تبدل و تغییر منظم و متطابق، هم چنانکه عناصر بی‌جان را آماده برای پدید آمدن صورت‌ها و طبقات دیگر می‌نماید، جانداران را نیز از جهت ساختمان عضوی و غریزی و قوای ادراکی در معرض تغییر و پیدایش صورت‌ها و طبقات دیگر درمی‌آورد. این تغییرات پی در پی جانداران و برآمدن طبقه‌ای از طبقه‌ای و صورتی از صورت دیگر، در صورت‌های نخستین جنین و تکوینی انسان به خوبی ظاهر است، پس از آنکه صورت ظاهر انسانی بارز و کامل گردید، تحولات متطابق با یکدیگر در باطن و قوای نفسانی پیش می‌رود؛ به این طریق که از هر صورت نفسانی و بر طبق آن، صورتی دیگر مطابق با آن ناشی می‌شود. منشأ این تحولات، صفات میراثی و قوای غریزی و نفسانی و ادراکات است که هماهنگ با اشعه نور و انعکاس‌های محیط زندگی برانگیخته می‌شوند. و آنچه در بیداری روز انگیخته شده و انعکاس یافته و آثاری که در باطن و مراکز دراک پدید آمده است، در زیر پرده تاریک شب و هنگام خواب به باطن نفس روی می‌آورد و در اعماق آن مانند رسوبات زمینی در اعماق دریاها، جای می‌گیرد، پس از پایان دوره خواب و سپری شدن تاریکی شب و فعل و انفعال‌های ناشی از آن، قوای انسان به ضمیمه



آثارِ دریافته، منشأ اندیشه‌ها و مکتسبات و فعالیت‌ها و فعلیت‌های دیگر می‌گردد. با اینترتیب چنانکه از میان عوامل تدریجی و مستمرّ طبیعی، طبقات زمین و انواع جانوران تکوین می‌یابد و طبقه‌ای بالای طبقه‌ای درمی‌آید، از سکون و حرکت و جمع و پراکنده شدن و خواب و بیداری که از تبدّل تدریجی روز و شب و روشنی و تاریکی پدید می‌آید، پی در پی آثار فکری و اخلاقی در خلال نفس انسان جایگزین می‌گردد، و به تدبیر ربّ بصیر: «بَلَىٰ إِنَّ رَبَّهُ كَانَ بِهِ بَصِيرًا» که قوا و استعدادهای جوینده و دریابنده را به سوی پرورش و کمال برمی‌انگیزد، همواره صورتی از صورت پیشین و مطابق آن بالا می‌آید و بر آن سوار می‌شود.

اگر مجموع ادراکات و آثار و خوی‌های پایه گرفته و ثبات نسبی یافته را سازنده شخصیت اشخاص بدانیم، انسان مورد خطاب همین صورت مجموع و طبقه‌ای است که منشأ طبقه دیگر و کامل‌تر می‌گردد، و از طبقه و صورت مطابق دیگر برآمده است. متناسب با این فرض است که «طبقاً» حال یا تمیز باشد: شما برمی‌آید در حالی که خود طبقه‌ای هستید یا به صورت طبقه‌ای درمی‌آید که از طبقه دیگر ناشی شده است.

اگر شخصیت انسان را حقیقتی ثابت و غیر از مجموع قوا و مکتسبات بدانیم، آن چنانکه قوا و مکتسبات منشأ تکامل آن حقیقت باشد، متناسب است که «طبقاً» مفعول فعل «لترکبن» و فاعل مورد خطاب مغایر با مفعول باشد: برمی‌آید طبقه‌ای را... و چون لحن آیه مبین دوام و استمرار است، معنا چنین می‌باشد: پیوسته برمی‌آید طبقه‌ای از طبقه‌ای. و چون هر طبقه‌ای صورت کامل‌تر از طبقه پیشین است، در منتهای این تحولات که منتهای عالم طبیعت و حرکات است، به صورت کتاب جامع و کاملی برابر دیده شخص ظاهر گشته و به سویش آورده می‌شود: «فَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ...» صفحات و طبقات بالای هم برآمده این کتاب، مانند طبقات زمین،



همه آثار و اشکال و اطوار گذشته را چون حروف و کلمات در هر قسمتی حفظ کرده و مجموع هر طبقه‌ای مانند جمله، مفاهیم و معانی را می‌رساند، و مجموع طبقات به صورت کتابی کامل، محتوی و حاکی از سرنوشت‌ها و سرگذشت‌ها می‌باشد.

چون طبقه اجتماع صورت جمعی افراد است، با تحول صورت‌های فکری و خلقی افراد، اجتماع هم در معرض تحول است و از طبقه‌ای طبقه دیگر برمی‌آید. از این نظر مخاطب مستقیم فعل «الترکین» افراد است، و غیر مستقیم، این خطاب متوجه جمع و طبقه حاضری است که از سلسله طبقات گذشته برآمده است و پیوسته به آینده می‌باشد.

در تفسیر این آیه، مفسرین توجیهات و تطبیقات مختلف نموده‌اند که بیشتر آن‌ها نه موافق ظاهر آیه است و نه سند معتبری دارد و نه ارتباطی با آیات قبل و سوگندها. از آنچه گفته شد ربط این دو آیه: «الترکین...» که جواب قسم است، با قسم‌ها و همه این‌ها با آیات قبل، و هماهنگی دقیق آن‌ها، تا حدی برای متدبر در قرآن آشکار می‌شود. واللہ اعلم.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه‌ها»

«فَمَا لَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ وَإِذَا قُرِئَ عَلَيْهِمُ الْقُرْآنُ لَا يَسْجُدُونَ»: ما، استفهام تعجبی و مشعر به سؤال از علت ایمان نیاوردن، یا استفهام انکاری است: چه مانعی در پیش دارند و چه شده است آن‌ها را که ایمان نمی‌آورند؟! یا، چه سودی این‌ها راست که ایمان نمی‌آورند؟

واو، عاطفه است: و چه می‌شود آن‌ها را که چون قرآن خوانده شود سجده نمی‌آرند.

می‌شود که واو حالیه و جمله از «قُرِئَ» در محل نصب باشد: و حال آنکه چون قرآن خوانده شود سجده نمی‌نمایند. مقصود از سجده باید معنای لغوی آن باشد که



تن دادن و سر فرود آوردن است، زیرا سجده اصطلاحی که پیشانی به زمین گذاردن است، هنگام قرائت قرآن، جز در چند آیه، نه واجب و نه مستحب است.

تفریع استفهامی «فما لهم...»، ظاهراً راجع به همه آیات قبل است: با این آیات معجزات که کمال اتقان و صراحت بیان مسیر نهایی زمین و آسمان و منتهای کدح انسان و نظام متحول جهان را می‌نمایاند و این قدرت و حکمتی که در تدبیر و تقدیر شب و روز و خواب و بیداری و جمع و تفریق و فصل و ترکیب مشهود است، چگونه به مبدأ آیات وجود و آیات وحی ایمان نمی‌آورند و چون آیات قرآن خوانده شود خاضع نمی‌شوند؟!

«بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُكْذِبُونَ، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُوعُونَ»: بل... تصور هر علتی را که موجب سرپیچی از ایمان و سرکشی به حق باشد نفی می‌کند، و سبب واقعی آن‌ها را بیان می‌نماید. فعل ماضی «کفروا» بر روی آوردن به کفر و تقلید باطل گذشته دلالت دارد و فعل مضارع «یکذبون» به تکذیب مستمر آینده آنان: هیچ سببی و منشأی در وجود انسان و خارج آن برای سرپیچی از ایمان و سرکشی به آیات نیست؛ از یک سو ذهن اندیشنده و فطرت انگیزنده انسان و از سوی دیگر آیات محکم جهان و قرآن باید انسان را به سوی ایمان و خضوع بکشاند، موجب سرپیچی و خودداری آنان، کفر و تقلیدی است که در گذشته بر نفوسشان چیره گشته و منشأ تکذیبشان به هر برهان و حقی شده است. چون خوی تکذیب ظرف نفوسشان را از ایمان مبرهن و دریافت حقایق تهی می‌دارد، اوهام و مکتسبات باطل و ناروا به درون نفوسشان روی می‌آورد و خلأ ذهنی آن‌ها را خواه و نخواه فرا می‌گیرد. و جز خداوند دانا کم و کیف و آثار آن‌ها را چنانکه باید نمی‌داند: «وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُوعُونَ».

«فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ»: فاء تفریع به «وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُوعُونَ» است. بشارت، آگاه



نمودن، روی آوردن خوشی یا نمایاندن مقدمات آن است، در مورد عذاب از روی سرزنش و کنایه گفته می شود: خداوند داناتر است به آنچه در تاریکی کفر و تکذیب فراهم می سازند و در خلال نفس خود جای می دهند، همین فراهم ساختن هاست که عذاب دردناکی را آماده می سازد که آن ها خود از آن بی خبرند. پس تو ای پیامبر به عذاب دردناکی که در پیش دارند آن ها را بشارت ده و آگاهشان گردان.

«إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ»: چون استثنا از ضمیر جمع «فبشرهم» است که راجع به کافران می باشد، استثنا منقطع و برای تأکید است. اگر در مستثنا منه قائل به تعمیم بشویم، استثناء متصل و برای حصر و تقلیل می باشد: به آن ها که به کفر روی آورده اند و اندیشه ها و اعمالی کسب کرده اند و به هر کس، عذاب دردناک را بشارت ده مگر گروه خاص و محدودی که ایمان آورده و عمل صالح انجام داده اند که برای آنان پاداش غیر مقطوع و پیوسته، یا غیر ناقص و کامل، یا نالوده و پاک، یا بی منت است.

طول و لحن و وزن آیات این سوره: طول پنج آیه اول کوتاه «کمتر از سه کلمه» است، که با رنین «اذا» که به حرف بعد متصل می شود، آغاز می گردد و می گذرد و به تشدید و تاء ساکنه منتهی و متوقف می گردد. آهنگ متناسب این آیات با معانی آن ها نمایاننده حوادث سریع و پی در پی دوره های نهایی جهان می باشد. در همین بین که لحن سریع و بلیغ این آیات، ذهن انسان را فرامیگیرد و آن را از مناظر حوادث آینده پرمی نماید، بانگ و طنین آرام و ممتد «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ...» به گوش می رسد که مقدار طول آن نصف پنج آیه قبل است: گویا اهمیت و ارزش نتیجه و علت غایی جهان را که انسان و نهایت کدح او می باشد، می رساند. از آیه ۷، به تناسب دامنه مطالب، طول آیات بین دو تا پنج کلمه کوتاه و بلند می گردد، تا آخرین آیه «الا الذین...» که دامنه آن تا ۸ کلمه کشیده شده است. سه آیه ۶ و ۷ و ۱۰، که مبین

مواقف نهایی انسان است، به وزنهاء ما قبل ساکنو مکسور منتهی می‌گردد. دیگر آیات، تا آیه ۱۶، که بیان احوال متغیر و اندیشه‌ها و تحولات انسان است، با ایقاعات یک نواخت به طنین یاء و راء، یا واو و راء می‌رسند. از آیه ۱۶ تا ۱۹ که سرعت تحوّل اوضاع شب و روز را می‌نمایاند، آیات کوتاه و با ایقاع خفیف و شدید آمده است که به فتحه‌های متوالی و پیوسته به صدای قاف ختم می‌شود. از آیه ۲۰ تا آخر سوره لحن و ایقاعات آیات، متناسب با ملامت ملایم و آرام است که با اوزان کشیده و او و نون منتهی می‌شود، جز آیه ۲۴ که به یاء و میم بسته می‌گردد.

اوزان فعلی و اسمی و لغات خاصی که فقط در این سوره آمده است: اوزان اُذنت، حَقَّتْ به صیغه مجهول، تخلت، مسرور، طبق، یوعون. لغات کادح، کدح، یحور، شفق، وسق، اتسق.

از رسول خدا ﷺ روایت شده است:

«هر آن کس که بخواند سوره انشقاق را، خداوند او را در پناه خود می‌گیرد از اینکه کتابش از پشت سر به وی داده شود».

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



سورة «بروج»

از سوره‌های مکی، بیست و دو آیه است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	به نام خدای بخشنده مهربان.
وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ ❶	{ ۱ } سوگند به آسمان دارنده برج‌ها.
وَالْيَوْمِ الْمَوْعُودِ ❷	{ ۲ } و روز وعده شده.
وَشَاهِدٍ وَمَشْهُودٍ ❸	{ ۳ } و مشاهده کننده و مشاهده شده.
قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ ❹	{ ۴ } کشته شدند یاران اخدود.
النَّارِ ذَاتِ الْوُقُودِ ❺	{ ۵ } آن آتش دارای گیرانه.
إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ ❻	{ ۶ } آن‌گاه که آن‌ها بالای آن آتش نشسته بودند.
وَهُمْ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ ❷	{ ۷ } و آنان بر آنچه با مؤمنان رفتار می‌کردند خود
شُهُودٌ ❸	گواهان بودند.
وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَن يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ ❹	{ ۸ } و کینه‌جویی از آنان نداشتند، جز از اینکه
الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ ❸	ایمان می‌داشتند آنان به خداوند عزیز حمید.
الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ❹	{ ۹ } همان که برای او است ملک آسمان‌ها و زمین
وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ ❹	و خداوند بر هر چیزی بس گواه است.

شرح لغات:

ذات، به معنای حرفی، مؤنث ذو: پیوستگی و دارایی. به معنای اسمی: خود، شخص.



بروج، جمع برج: رکن، بارو، کاخ، ساختمان اطراف قصر و بالای بارو، منزل خورشید و ماه، ستاره بزرگ و درخشان. از بَرَجَ (فعل ماضی): چیزی آشکار شد، بالا آمد، آرایش و شکوه یافت.

اخذود: حفرة طولانی، شکاف زمین، اثر ضرب در بدن.

وقود، به فتح واو: گیرانه آتش، سوخت. به ضم واو، مصدر: برافروختن.

قعود، جمع قاعد: نشسته. به معنای مصدری، نشستن.

نقموا، جمع مذکر نقم، فعل ماضی: از کسی کینه جویی کرد، بر کسی کاری را سخت مؤاخذه کرد، و کسی را سخت ناخوش داشت.

عزیز: شریف، نیرومند، چیره شونده، کمیاب، توانای بی مانند، کسی که هر چه بخواهد می کند.

«وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ»: این آیه به دلالت واو، قسم به آسمان است از این رو که دارا و متصف به بروج است. چون لغت «برج»، دلالت بر ساختمان مرتفع و محکم و با شکوه دارد. بیشتر مفسرین، «البروج» را اشاره به ستاره های مخصوص و وصف آن ها دانسته اند، نه نام همه ستاره ها. از این جهت گفته اند که مقصود از البروج مجموعه های کوکبی منطقه البروج است. این تطبیق نادرست به نظر می آید، زیرا این گونه تصورات درباره هیئت آسمان و ستاره ها، سال ها پس از نزول این آیات، در اذهان مسلمانان راه یافت، آن گاه جای لغات و اصطلاحات اصلی را، لغات و تعبیرات عربی گرفت، بنابراین، اصطلاح و نامگذاری خاص بروج بر شکل های خیالی دسته ای از کواکب نزدیک به هم که در مسیر و منازل سالیانه خورشید واقعند، باید از همین تعبیر قرآن گرفته شده باشد، نه آنکه این آیه را بر آن نظریات هیئتی



تطبیق نماییم.^۱

بعضی از مفسرین - مانند حسن و مجاهد و قتاده - گفته‌اند مقصود از البروج، ستاره‌های بزرگ است. مؤید نظر مشترک مفسرین که «البروج» را به معنای کواکب خاص دانسته‌اند، همه ستاره‌ها، آیاتی است که در آن‌ها «بروجاً» به صورت نکره و با تنوین آمده است که اشعار به تخصیص و تعظیم دارد: ﴿تَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَ جَعَلَ فِيهَا سِرَاجًا وَقَمَرًا مُنِيرًا﴾، (آیه ۶۱ فرقان): «پر برکت و خجسته است خداوندی که در آسمان‌ها برج‌هایی برنهاد و در آن چراغی و ماه تابانی نهاد». ﴿وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَ زَيَّنَّاها لِلنَّاظِرِينَ وَ حَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِیمٍ﴾، (آیه ۱۶ و ۱۷ حجر): «همانا نهادیم در آسمان برج‌هایی و آراستیم آن‌ها را برای بینندگان و نگاه‌داشتیم آن‌ها را از هر شیطان رانده شده‌ای».

فعل تبارک (در آیه سوره فرقان) که دلالت بر کثرت و دوام و سرشاری خیر و برکت دارد، مشعر به این است که پیدایش و برآمدن آن بروج (ستاره‌های خاص) در اثر امدادهای دائم خداوند است که خیر و برکتش بزرگ و پیوسته است. بنابراین دلالت و اشعار، بروج ستاره‌هایی هستند که از برکت و امداد خداوند به دوره کمال خاص به خود رسیده‌اند.

این گونه ستاره‌ها یا بعضی از این‌ها گویا همان‌ها هستند که به صورت منظومه شمسی درآمد یا درمی آیند و دارای چراغ فروزان و ماه تابان می‌گردند: ﴿وَجَعَلَ

۱. بروج در اصطلاح هیئت قدیم دوازده مجموعه کوكبی است که هر مجموعه آن به صورت جانوری یا چیز دیگری تصویر شده است: حمل، ثور، جوزا... تا حوت. که مثلاً خورشید در هر ماه از محاذات یکی از آن‌ها می‌گذرد، به این ترتیب و تصویر توانستند ماه‌ها و فصول سال را تنظیم و نامگذاری نمایند. گویند اصل این تقسیم از «ابرخس» است که یکی از دانشمندان یونان در قرن دوم پیش از میلاد بوده است. پس از آنکه مسلمانان این تصویر و ترتیب و تقسیم را از یونانیان گرفتند، مانند دیگر علوم، لغات و اصطلاحات آن را به عربی درآوردند. (مؤلف)



فِيهَا سِرَاجاً وَ قَمَراً مُنِيرًا^۱. بنا به قرائت «سرجا» در این آیه، که جمع سراج است، این معنا بیشتر تأیید می‌شود. با نظر به این ترتیب تکاملی که از تعبیر و اشارات تبارک، بروج، سراجا، فهمیده می‌شود، باید در نهایت دوره تکامل کوکب، سیارات و منظومه شمسی تکوین شوند، و در آن‌ها حیات پدید آید، و در درون برج‌ها (کاخ‌های با شکوه و محل سکونت اشراف و دیده‌بانی دیده‌بانان) اشرف مخلوقات ساکن شود.

اگر مرحله نهایی تکامل کواکب به پیدایش سیارات و بروز حیات نینجامد و به صورت برج‌های زنده درنیاید، پس نهایت آفرینش کهکشان‌ها با میلیارد‌ها کواکبی که در آن تکوین می‌شوند و با نظم و حکمت خاص ادوار و مراحل را می‌گذرانند، به چه سرنوشت و وضعی می‌رسد؟ آیا می‌توان باور کرد که در میان میلیارد‌ها ستاره درخشان کهکشان، تکوین سیارات و پیدایش حیات منحصر به همین منظومه خورشیدی ما باشد؟ اگر چنین باشد، پیدایش این منظومه کوچک در میان این همه کهکشان‌ها و خورشیدها، باید یک واقعه تصادفی و استثنایی باشد! با آنکه پیشرفت علم و نظام تکوین و تغییر و تکامل عمومی و کلی جهان، احتمال تصادف و استثنا را، پیوسته در واقع و از اذهان دورتر می‌دارد، و مطابق آخرین نظر تحقیقی پیدایش سیارات و زمین محصول تصادف نیست، بلکه از روی نقشه و حسابی پدید آمده‌اند.^۱

۱. در کتاب «یک، دو، سه، بی‌نهایت»، پس از شرح نظریه وایتس زیگر، که پیش از این به آن اشاره شد، درباره تکوین سیارات چنین آمده است: «یک نتیجه مهم که بر تئوری وایتس زیگر مترتب است این است که تشکیل سیارات یک واقعه استثنایی نبوده بلکه همین جریان باید عملاً در ساختمان کلی ستاره‌ها صورت پذیر باشد. این حکم منافات کاملی با نتایج داستان تشکیل سیارات بر اثر تصادم خورشید با یک جرم آسمانی دارد که جز امری استثنایی نمی‌توانسته است باشد. در حقیقت حساب شده است که تصادم بین ستارگان واقعه‌ای است بسیار بعید و کمیاب و در میان چهل میلیارد ستاره‌ای که دستگاه نجومی کهکشان ما را تشکیل می‌دهد، در



اگر بپذیریم که تکوین هر یک از ستاره‌های ثابت و بزرگ و سیارات کوچک و زمین، بر طبق نقشه و حساب پدید آمده‌اند، نمی‌توان گفت که مرحله‌نهایی این نقشه و حساب، مخصوص جزئی از جهان است و در اجزای دیگر به هیچ صورت اجرا نمی‌شود. نتیجه اجرای نقشه حساب شده جهان بزرگ همین است که علل و شرایط طبیعی و عنصری را فرا آرد و در مرحله‌نهایی کراتی قابل و آماده برای پیدایش حیات پدید آرد.^۱

آیات قرآن بیش از نمایاندن وحدت نظم و حساب در سراسر جهان، با تعبیرات مختلف و مکرر و مؤکد و اشاره‌هایی که برای اهل نظر صراحت‌ها می‌باشد، از بودن موجودات متحرک و زنده، و جنبش و حرکات عظیم حیاتی را در آسمان‌ها مانند زمین، خبر می‌دهد: «لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ، يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ، يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ». به این مضمون، آیات قرآنی بسیار است. در همه این آیات زمین مقارن با آسمان‌ها ذکر شده است که اشعاری به وحدت ساختمان و آنچه در آسمان‌ها و زمین است دارد.

علما و محققین اسلام چون از آسمان محسوس تصویری غیر از آنچه امروز مشهود است داشتند، با آن نظر ناچار بودند که سماوات را در این آیات، به عوالم غیب و «ما، و من»، را به موجودات ملکوت و فرشتگان تطبیق نمایند.

→ عمر چند میلیارد ساله کهکشان، جز چند تصادم وقوع نیافته است.

اگر هم چنان که امروز به نظر می‌رسد، هر ستاره ثابت، دستگاه سیارات مخصوص به خود داشته باشد. تنها در کهکشان ما باید میلیون‌ها سیاره وجود داشته باشد که اوضاع طبیعی هر یک تقریباً شبیه به زمین است. عجب است که حیات حتی به عالی‌ترین صورت خود در این دنیاهای قابل سکونت بسط نیافته باشد. (نقل از صفحه ۳۳۰). (مؤلف)

۱. اکنون دانشمندان نجومی از روی قرائن و مشاهدات، به آنجا رسیده‌اند که تکامل شیمیایی در سیاره مشتری، مانند دوره‌های اولیه زمین آهسته پیش می‌رود و اتمسفر آن پر است از عناصر نئیدروژن و اکسیژن و ازت، و نیز به وجود آب که منشأ حیات است در این سیاره پی برده‌اند.

از این آیات صریح تر آیه ۲۹ سوره شوری است: ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا مِنْ دَابَّةٍ وَهُوَ عَلَى جَمْعِهِمْ إِذَا يَشَاءُ قَدِيرٌ﴾ از آیات او آفرینش آسمان‌ها و زمین است و آنچه پراکنده است در آسمان‌ها و زمین از هر جنبه‌ای و او برگرد آوردن آنان آن‌گاه که بخواهد بس تواناست^۱.

با توجه به آنچه گفته شد و به تناسب معنای لغوی، مقصود از بروج در این آیه باید کواکبی باشد که ساختمان کامل و بارز و برج و باروهایی دارند که نمایاننده کمال تدبیر و عظمت و قدر است و اشاره ضمنی دارد به وجود نوعی ساکنین و نگهبانان در آن‌ها.

این برج‌های عظیم و فروزان، مانند هر برج و بارو که از مواد اصلی ساخته شده، از عناصر اصلی کهکشان بالا آمده و از خود آسمان شناخته شده است: «وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ».

﴿وَالْيَوْمِ الْمَوْعُودِ وَشَهِيدٍ وَشَهِودٍ﴾: یوم موعود، به اتفاق مفسرین روز قیامت است: ﴿بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ﴾ (آیه ۴۶ قمر). ولی در معنا یا مصداق شاهد و مشهود نظرهای مختلف دارند: «طالقانی و زمانه ما»

۱. شاهد محمد ﷺ، مشهود کسانی که بر آن‌ها یا برای آن‌ها گواهی می‌دهد، به شهادت: ﴿إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا﴾. (احزاب (۳۳)، ۴۵)

۱. مرحوم طبرسی در تفسیر «جامع الجامع»، پس از آنکه درباره مرجع ضمیر تثنیه این آیه «فیهما» توجیهاتی می‌نماید، می‌گوید: بعید نیست که در آسمان‌ها کسانی باشند که در آن‌ها راه بروند آن چنان که مردمان در زمین راه می‌روند.

در بعضی از روایات ما، نیز بیانات و تعبیراتی است که دلالت بر وجود زندگان بلکه تمدن‌ها در آسمان‌ها و نجوم دارد مانند: «ان فی النجوم مدائن کمدانکم»: «راستی در این ستارگان شهرهایی مانند شهرهای شما وجود دارد. این حدیث منقول از امیرالمؤمنین علی علیه السلام است.» (مؤلف)



۲. شاهد امت اسلام، مشهود امم دیگر، به گواهی: ﴿لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً﴾. (بقره (۲) ۱۴۳).

۳. شاهد فرشتگان، مشهود آدمیان، به دلیل: ﴿كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَ شَهِيدٌ﴾. (ق (۵۰)، ۲۱).

۴. شاهد پیمبران، مشهود پیمبر خاتم، به دلالت: ﴿وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَ حِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ... قَالَ فَاشْهَدُوا وَ أَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ﴾. (آل عمران (۳)، ۸۱).

۵. شاهد اعضای انسان، مشهود اعمال او، به شهادت: ﴿يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾. (نور (۲۴)، ۲۴).

۶. شاهد خداوند، مشهود وحدانیت: ﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾. (آل عمران (۳)، ۱۸).

۷. شاهد روز جمعه یا عرفه یا قربان، مشهود اجتماع موحدین.

۸. شاهد مردمی که در این روز جمع می شوند.

۹. شاهد حجر الاسود، مشهود حاجیان.

۱۰. شاهد خلق، مشهود حق.

همه این نظرها و مانند این ها که از مفسرین نقل شده است، بیش از بیان مصداق و تطبیق به موارد را نمی رساند. مورد اتفاق و جهت مشترک آیات مورد استناد و اقوال مختلف مفسرین این است که: خداوند، فرشتگان، پیمبران، اعضای انسان، زمان، مکان، اجتماعات عظیم توحیدی، هر فرد شاهد حق، همه و هر یک شاهد و دیده بان و ضبط کننده اعمال و رفتار انسان می باشند.

اگر نظر آیه به تعمیم شاهد و مشهود بود، با الفاظ عموم ذکر می شد: کل شاهد و



کل مشهود. و اگر به مورد معین نظر داشت، با «الف و لام» می‌آمد: الشاهد و المشهود. پس چون منظور از: «و شاهد و مشهود»، نه تعمیم است و نه تعیین، منظور شاهد و مشهود نامعین است: هر چه قابل شهود و اشهاد باشد.

شهود، درک و ضبط تام به وسیله چشم یا ذهن است، آن چنانکه هنگام گواهی مبین و نشان‌دهنده حادثه مشهود به همان صورتی که واقع شده است باشد و به زودی و با گذشت زمان پرده‌پوشی و محو نشود. این‌گونه درک و شهود در مرتبه اول خاص حس بینایی می‌باشد و ادراکات حواس دیگر را حین بینایی تأیید و روشن می‌نماید. از این روهر احساس قابل ملاحظه و دردآور یا لذت‌بخشی که به وسیله هر یک از حواس به مراکز ادراک رسد بی‌درنگ بینایی مأمور رسیدگی آن می‌شود و برای کشف سبب و چگونگی وقوع آن به سویی می‌شتابد: اگر خاری به پا بخلد، چشم به سوی آن خم می‌گردد. اگر بانگ غیر مانوس و انگیزنده‌ای به گوش برسد، چشم به دنبال آن می‌دود و هر چه بیشتر به آن نزدیک می‌شود و متوجه می‌گردد، تا از جزئیات آن به صورت کامل عکسبرداری نماید. این‌گونه شهود و بررسی و ضبط برای آن است که هر گاه خواست آن را با همه خصوصیات به یاد آرد و بازگو نماید و به آن گواهی دهد. «طالقانی و زمانه ما»

«قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ»: قتل، فعل خبری و به تقدیر لام تأکید، جواب قسم است. اصحاب اخدود، به قرینه ضمائر آیات بعد: «هُمْ، يَفْعَلُونَ» و این عنوان «أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ»، ستمکاران و آتش افروزانی بودند که برای سوزاندن مؤمنان خدا پرست کارشان این بود که گودال‌ها می‌کنند و آتش‌ها می‌افروختند: سوگند به آسمان دارای بروج و... کشته و نابود شدند آتش افروزان گودال‌ها. می‌شود که فعل قتل، انشایی و برای نفرین و متضمن جواب قسم باشد: کشته و نابود شوند یاران اخدود.



از سوی دیگر به تناسب تعظیم و تکریم و اِشهاد این آیات، باید مقصود از اصحاب اخدود، مردان با ایمانی باشند که چون شمع با آتش بیداد بت پرستان ستمکار سوختند. همان مردان حقی که با سوخته شدن خود شعله ایمان و خداپرستی را برافروختند و راه حق را برای آیندگان روشن ساختند. گواه ایمان و پایداری این گروه و ستم و بیدادگری دشمنان آن‌ها، هم برج نشینان ملکوت، و هم تاریخ انسان، و هم وجدان ستمکاران است.

بنا بر اینکه مقصود از اصحاب اخدود سوختگان مظلوم باشد، ضمائر «هم، و یفعلون» که مقصود سوزندگان ستمکار است، مرجع ظاهری ندارد. گویا تصریح نشدن به نام یا عنوان آن‌ها، نمایاننده قهر و خشم خداوند است که با اشاره به ضمائر، از آن‌ها گذشته و از آن‌ها روی گردانده است. می‌شود که مرجع این ضمیرها به طریق استخدام که نوعی بلاغت در کلام است، همان اصحاب الاخدود باشد. به این ترتیب که مقصود از اصحاب اخدود همان سوختگان باشد و به تشابه این عنوان، ضمائر «هم و یفعلون» به اصحاب اخدود برگشته است.

هر چه هست، از اینکه قرآن جز عنوان اصحاب الاخدود از این سوختگان یا سوزندگان نام و نشانی نیاورده، معلوم می‌شود که منظوری جز شناساندن همین عنوان ندارد. همین عنوان نمایاننده بارزترین نمونه فداکاری و پایداری در راه حق از سویی، و سنگدلی و شقاوت در سوی دیگر است که در طول مبارزه توحید و شرک و حق و باطل و در خلال تاریخ پرماجرای انسان، در هر گوشه‌ای نمونه‌های بسیار دارد که نمونه اکمل و اسبق آن ابراهیم خلیل همان نخستین منادی توحید است.

مفسرین قرآن و شارحین اشارات تاریخی آن کوشیده‌اند تا از خلال منقولات و روایات نام و نشانی از اصحاب اخدود بیرون آرند. بعضی از این منقولات بیش از آنکه سند معتبری ندارد، به افسانه‌های خیالی شبیه‌تر است تا وقایع تاریخی. و آنچه



از تخیل به دور و به حوادث تاریخی نزدیک است، در مکان و زمان و نام و نشان نامتفق و از هم دور است.^۱

بیشتر مفسرین و مورخین، اصحاب اخدود را به نخستین مسیحیان نجران تطبیق می‌نمایند، که به فرمان ذو نواس (یوسف بن شرحبیل) پادشاه یهودی آن سرزمین، آن‌ها را در گودال‌های آتش سوزاندند.^۲

۱. چنانکه گاه محل حادثه را در بابل و فارس، گاه در یمن و شام یا حبشه و نجران نشان داده‌اند. و همچنین در زمان و چگونگی آن. یکی از موارد انطباق با این آیه داستانی است که در کتاب دانیال، باب سوم آمده و اجمال آن این است: «نبوکدنصر (بخت النصر) پادشاه بابل در اوج قدرت خود دستور داد تا تمثال بزرگ طلایی بسازند و همه سران لشکری و کشوری را به سجده در برابر آن بخوانند و هر کس به آن سجده نیاورد در کوره آتش بسوزانند. سه تن از یهودیان «میشک، شدراک، عبد نغو» از سجده امتناع کردند که پس از محاکمه دستور سوزاندن آن‌ها را داد. آن‌ها در کوره آتش سالم ماندند و شعله آتش مأمورین او را سوزاند، از این رو نبوکدنصر به خدای یهود ایمان آورد و فرمان عمومی درباره احترام به آن صادر کرد».

از سعید بن جبیر چنین نقل شده: «آن‌گاه که مردم اسفندهان (گویا اصفهان است) در برابر مسلمانان شکست خوردند، عمر (که می‌خواست با آن‌ها چون مشرکین رفتار نماید) گفت: این‌ها مجوسند، یهودی یا نصرانی و اهل کتاب نیستند. علی علیه السلام گفت: که برای این‌ها کتابی بوده که از میان رفته است. به این سبب آن کتاب از میان رفته که پادشاهی از آن‌ها در حال مستی با دختر یا خواهرش، هم بستر شد، چون به هوش آمد به آن زن گفت چاره چیست؟ آن زن گفت: مردم کشور را جمع و فرمان آزادی زناشویی با دختران را صادر بکن او هم چنین کرد و کسانی که به مخالفت برخاستند در میان خندق‌های آتش افکند. (نقل از «تفسیر مجمع البیان»)

و نیز در مجمع البیان از امیر المؤمنین علیه السلام روایتی به این مضمون آمده: «خداوند از حبشیان پیغمبری برانگیخت، مردم آن سرزمین او را تکذیب کردند و جنگ میان آن‌ها در گرفت. پس از آنکه گروهی از پیروان آن پیغمبر کشته شدند و گروهی اسیر شدند، مشرکین آتشی در میان خندقی برافروختند و به آن‌ها گفتند: کسانی که به آیین ما برگردند برکنار آیند و کسانی که به آیین این شخص بمانند به آتش در آیند، از مؤمنین زنی پیش آمد که طفلی در آغوش داشت و بر آن طفل ترحم کرد و از رفتن به آتش خودداری نمود. آن طفل به زبان آمد و به مادرش گفت میاندیش و به آتش در آکه سوختن در راه خدا ناچیز است. (مؤلف)

۲. مولانا جلال الدین در یکی از حکایات اوایل کتاب مثنوی داستان مفصلی از دشمنی و کشتار یکی از پادشاهان یهود از مسیحیان نموده و فتنه‌ای که در میان مسیحیان برانگیخت، سروده، آن‌گاه در تحت عنوان «حکایت پادشاه جهود دیگر که در هلاک قوم دین عیسی علیه السلام جهد می‌نمود» حکایتی آورده است که با داستان



اگر الف و لام «الاخود» اشاره به حادثه معهودی باشد و داستان مسیحیان نجران اعتبار تاریخی داشته باشد، «اصحاب الاخود» به این حادثه بیشتر انطباق دارد، زیرا نجران شهری در سرحد بین شام و حجاز و یمن و از مراکز مسیحیت در این ناحیه و در آن زمان بوده است.

این آیه به هر حادثه‌ای تطبیق شود، نظر قرآن را محدود نمی‌نماید، چه، منظور قرآن همه کسانی هستند که در راه اعلای توحید و نگهداری ایمان خود پایداری نمودند و به هر بلایی تا سوختن تن دادند، از ابراهیم خلیل گرفته تا پیمبرانی که از فرزندان او بودند و پیروان با ایمان آنها، تا تعذیب‌هایی که بر مبشرین نخستین مسیحیت در روم، به فرمان «نرون» امپراتور سفاک آن سرزمین (۶۴ م) وارد شده و پس از او، «دومینیاس» (۸۱ م) و پس از او، «تراجانس» (۹۷ تا ۱۷۱ م) و همچنین در شام و حبشه و نجران، پس از این‌ها مسلمانان نخستین که در

→ ذونواس و کشتار مسیحیان بیشتر تطبیق می‌کند:

یک شه دیگر ز نسل آن جهود	در هلاک قوم عیسی رونمود
گر خبر خواهی از این دیگر خروج	سوره بر خوان و السماء ذات البروج
سنت بدگر شه اول بزاد	این شه دیگر قدم بر روی نهاد
هر که او بنهاد ناخوش سنتی	سوی او نفرین رود هر ساعتی
نیکوان رفتند و سنت‌ها بماند	وز لثیمان ظلم و لعنت‌ها بماند
تا قیامت هر که جنس آن بدان	در وجود آید بود رویش بدان
رگ رگست این آب شیرین و آب شور	در خلایق می‌رود تا نفخ صور
سپس، آن جهود را به صورت بت پرستی نمایانده:	
آن جهود سگ بین چه رای کرد	پهلوی آتش بتی بر پای کرد
کانکه این بت را سجود آرد پرست	ور نیارد در دل آتش نشست
آن‌گاه داستان زن و طفل را به صورت خاصی سروده:	
یک زنی با طفل آورد آن جهود	پیش آن بت و آتش اندر شعله بود

(مؤلف)، (مثنوی مولانا، دفتر اول، بیت ۷۴۰ به بعد)



مکه دچار تعذیب مشرکین قریش شدند.

مؤید تعمیم نظر آیه، بیش از نبودن اشاره‌ای به واقعه معینی در آن، حدیث «میثم تمّار» از امیر المؤمنین (علیه السلام) است: گوید آن حضرت اصحاب اخذود را به یاد آورد و گفت: «آنان ده تن و مانند آن‌ها ده تن دیگرند که در این بازار (کوفه) کشته خواهند شد!»^۱.

«النَّارِ ذَاتِ الْوُقُودِ»: النار، بدل اشتمال یا عطف بیان برای «الاخذود» است. «ذات الوقود»، اشاره به همه‌های انباشته و درگرفته و نمایشی از آن آتش مایه‌دار و شعله‌ور است. می‌شود که اشاره به منشأ و مایه نفسانی آن آتش باشد که خوی ستمکاری و کینه‌جویی نسبت به مردان با ایمان باشد. این آتش‌ها چون از این گونه نفوس مایه می‌گیرد و شراره می‌کشد، همیشه و به صورت‌های گوناگون ظاهر می‌شود. مبین این اشاره (آیه ۱۰، آل عمران): ﴿... وَأُولَئِكَ هُمْ وَقُودُ النَّارِ﴾ و (۲۴ بقره) و (۶ تحریم): ﴿... وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ...﴾ است.

«إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ»: این آیه نمایاننده ظرف و وضع ظاهر و نفسانی آتش افروزان است: آن ستم پیشگان سنگدل، آرام بالای خندق‌های آتش یا بالای تخت‌ها (بنا به گفته بعضی از مفسرین) نشسته فرمان می‌دادند و اجرای آن را می‌نگریستند و آرزوی خود را در سوختن مؤمنان، از نزدیک تماشا می‌کردند.

«وَهُمْ عَلَى مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ»: می‌شود که ضمیر «هم» به نشستگان بالای آتش و ضمیر فاعل «یفعلون» به دلالت فعل، راجع به مباشرین و فاعلین

۱. مقصود آن حضرت به میثم و نه تن دیگر از پیروان و دوستان آن حضرت بوده است که پس از واقعه کربلا، چون در پیروی و دوستی آن حضرت پایداری کردند، به فرمان ابن زیاد از زندان بیرونشان آوردند و در بازار کوفه مصلوبشان کردند. (مؤلف)



سوزاندن باشد: آن نشستگان بالای آتش، یا فرمان دهندگان، بر کار مأموران و مباشرین (از کشاندن و به آتش افکندن و سوزاندن مؤمنین) ناظر و گواه بودند. تا دستور و دلخواه خود یا امر مطاعشان چنانکه خواسته اجرا شود. می شود که ضمیر «هم و يفعلون» هر دو راجع به همان‌ها باشد که بالای آتش نشسته بودند: آن‌ها بر آنچه خود به مؤمنین روا می داشتند و به سر آن‌ها می آوردند، ناظر و گواه بودند.

این آیه هم مبین قساوت آن‌ها و هم بیان دلیل جرمشان است، زیرا همین مشاهده آنان، شهود و گواهی به جرمشان بود، چنانکه بیشتر مجرمین چون ناظر و گواه جزئیات کار خود هستند، نخستین شاهد اعمال و سازنده پرونده خود می باشند. این شهود و ثبت، که پرونده زنده است، اگر مدتی از چشم دیگران مستور بماند، چون از میان نمی رود، با اندک غفلت از زبان و اشارات و حرکات مرتکبین خود رخ می نماید و آشکار می شود. و همین اعترافات که از خلال زبان و حرکات آن‌ها آشکار می شود، حجت زنده و قانونی علیه آن‌ها می گردد.^۱

«وَمَا نَقْمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ»: منهنم، اشاره ای به منشأ و مبدأ نقیمت دارد. «ان یؤمنوا»، به جای آن «آمنوا»، پایداری و استمرار در ایمان را می رساند. «العزيز الحمید»، مبین دو صفت ذاتی خداوند است که هر یک به مقتضای خود ظهور و در مورد مقتضی فعالیت می نماید: چون دارای عزت قاهر و لایزال است دشمنان حق را مقهور و محکوم می کند و دوستداران حق را عزیز می دارد. چون به صفت حمید متصف است از کسانی که به او می گرایند و در راه

۱. از این جهت در محاکم قانونی و محکمه و تاریخ، اعترافات ضمنی و صریح جانیان اساس تشکیل پرونده آن‌ها می گردد. چنان که وقایع و جنایات بزرگ تاریخی مانند واقعه جانگداز کربلا را، با همه کوشش که در برده پوشی آن می شد، مرتکبین بیش از دیگران با نام و نشان و چگونگی به ثبت رساندند و گردن‌های خود را زیر تیغ امثال مختار بردند و مورد لعن همیشگی گشتند. (مؤلف)



رضای او به پا خیزند و برایِ اعلای نام و انفاذ اراده‌ او پایداری کنند، بس قدرشناس و سپاسدار است.

از تعبیرات و اشارات این آیه معلوم می‌شود که این دو صفت ذاتی خداوند «الْعَزِيزُ الْحَمِيدُ» در موارد و کسانی بارز و فعال است که دارای ایمان ثابت و خالص باشند و تنها در راه رضای خداوند و خیر و هدایت خلق دعوت نمایند و هیچ‌گونه قصد و آرزوی دنیایی نداشته باشند و در این راه پایداری نمایند. آن چنان سوابق و نفوس و زبان و رفتارشان پاک باشد که دشمنانشان نتوانند بر آن‌ها در این جهات خورده‌ای به زبان آرند یا کینه‌ای به دل گیرند: «وَمَا نَقْمُوا مِنْهُمْ...» ﴿وَمَا تَنْقِمُ مِنَّا إِلَّا أَنْ آمَنَّا بِآيَاتِ رَبِّنَا لَمَّا جَاءَنَا، رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَتَوْفَّنَا مُسْلِمِينَ﴾ (اعراف ۷/ ۱۲۶): «کینه توزی از مانداری جز آنکه ایمان آوردیم به آیات پروردگار خود، آن‌گاه که آمد ما را. پروردگارا بریز و پر کن بر ما صبر را و دریاب ما را در حالی که مسلمیم».

«الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»: توصیف «الذی...» بیان دلیل، برای دو صفت «الْعَزِيزُ الْحَمِيدُ»، و تقدیم «له»، بیان حصر است: این تصرف و تدبیری که در آسمان‌ها و زمین مشهود است فقط برای مالک مطلق و حقیقی آن‌ها می‌باشد که همان خداوند عزیز و حمید و شهید بر هر چیزی ست (که این صفات از ذات او جدانیست) آن قدرت قاهری که می‌آفریند و صورت و سامان می‌دهد و در ظاهر و باطن آسمان‌ها و زمین تصرف می‌نماید، چیزی از آن‌ها و آنچه در آن‌ها و بر آن‌ها می‌گذرد از او پنهان نمی‌ماند و بر همه شاهد و گواه است. در این عالم که در سراسر آن حکمت و عدل و نظارت او حاکم است، اگر چندی طاغیان را آزاد و دست و زبان‌شان را باز گذارد، از نادیدن یا نادیده گرفتن یا ناتوانی او نیست؛ برای این است که خلق را بیازماید و استعدادها ظاهر شود و حق پایه و مایه گیرد و



پاک و ناپاک از هم جدا گردد: ﴿حَتَّى يَمِيزَ الْخَيْثَ مِنَ الطَّيِّبِ﴾: تا اینکه پلید از پاکیزه جدا گردد. (آل عمران ۳ / ۱۷۹) و حجتش بر کفر پیشگان و ستمکاران تمام گردد.^۱

هر یک از اوصاف «شاهد، مشهود، شهود، شهید» که همه از شهود «مصدری» اشتقاق یافته، با اوزانی در این آیات آمده که متناسب با موضوعات خاص به خود می باشند: چشم بینایی که در برج های آسمان و مسکونه زمین گشوده شده، حادثه و عمل مشهودی که خود ثبت می شود و چشم ها را به مشاهده وا می دارد: و شاهد و مشهود. چشم آن ستمکاری که اعمال دست و زبان و جوارح خود او را در خاطرش می سپارد: «وَهُمْ عَلَى مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ». بالاتر از همه شهادت و بینایی مالک آسمان ها و زمین که هر چشمی از او نور و بینایی دارد و زیر فرمان او هستند. «وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»، همه این ها شهود و گواهان حقند، له مظلوم، علیه ظالم.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. در خطبه ۸۴ و ۹۳ نهج البلاغه این سخن از امیرالمؤمنین (علیه السلام) است: «اما بعد فان الله لم يقصم جبّارى دهر قطّ الا بعد تمهیل و رخاء و لم يجبر عظم احد من الامم الا بعد ازل و بلاء». «ولئن امهل الله الظالم فلن يفوت اخذه و هو له بالمرصاد على مجاز طریقه و به موضع الشجی من مساع ريقه»: در حقیقت خداوند، جبّاران روزگاری را هیچ گاه درهم نشکسته مگر پس از چندی مهلت دادنی و آسایشی. و استخوان خرد شده هیچ یک از امم را بهبودی نبخشیده و به هم پیوند نداده است، مگر پس از سختی و گرفتاری ای. «اگر خداوند ستمکاری را چندی مهلت داده است، پس هیچ گاه گرفتار کردن او فوت نمی شود و از دست نمی رود. آن خداوند برای آن ستمکاران در کمین است، در گذرگاه راهش و به موضع استخوان گلوگیر است در مجرای آب دهانش. (مؤلف).



- ۱۰} همانا آنان که آزمایش نمودند (شکنجه دادند) مردان مؤمن و زنان مؤمن را سپس توبه نکرده‌اند، پس برای آنان عذاب جهنم است، و برای آنان عذاب سوزان است.
- ۱۱} همانا آن‌ها که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند، برای آن‌ها باغ‌هایی است که رواناست از زیر آن‌ها جوی‌ها، این است رستگاری و پیروزی بزرگ.
- ۱۲} به راستی ناگهان‌گیری پروردگار تو بس سخت است.
- ۱۳} همان اوست که آفرینش را آغاز می‌نماید و برمی‌گرداند.
- ۱۴} او بس آمرزنده و دوست‌یاب است.
- ۱۵} دارای عرش (عرشدار) پر شکوه و برتر است
- ۱۶} بس انجام دهنده است آنچه را که خواهد.
- ۱۷} آیا رسیده است تو را داستان سپاه‌ها.
- ۱۸} فرعون و ثمود.
- ۱۹} آری آن‌ها که رو به کفر رفته‌اند در تکذیب به سر می‌برند.
- ۲۰} و خداوند از وراثشان احاطه دارد.
- ۲۱} آری آن قرآنی است گرامی.
- ۲۲} در لوح محفوظ.
- إِنَّ الَّذِينَ قَتَلُوا الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَتُوبُوا فَلَهُمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ وَلَهُمْ عَذَابُ الْحَرِيقِ ﴿١٠﴾
- إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ ﴿١١﴾
- إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ ﴿١٢﴾ إِنَّهُ هُوَ يُبْدِي وَيُعِيدُ ﴿١٣﴾ وَهُوَ الْعَفْوَ الْوَدُودُ ﴿١٤﴾ ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ ﴿١٥﴾ فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ ﴿١٦﴾ هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْجُنُودِ ﴿١٧﴾ فِرْعَوْنَ وَثَمُودَ ﴿١٨﴾ بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي تَكْذِيبٍ ﴿١٩﴾ وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ ﴿٢٠﴾ بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ ﴿٢١﴾ فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ ﴿٢٢﴾



شرح لغات:

فتن: شخص را آزمایش نمود، شکنجه داد، سوزاند.

فوز: به چیزی دست یافتن، بر مزاحمی پیروز شدن، از بدی و سختی رهایی یافتن. فرق فوز و فلاح این است که در فوز کامیابی و پیروزی مورد نظر است و رهایی فرع آن است، در فلاح رستن و رستگاری از ناملایم مقصود است و کامیابی مترتب بر آن می‌باشد.

بطش: ناگهان درهم کوفتن و بدون مقاومت از پای درآوردن، سخت گرفتن.
ودود، به معنای فاعل: خوی دوست‌یابی، دلدادگی، دوستی پایدار و استوار. به معنای مفعول: محبوب و مورد چنین دوستی. بعضی اصل وَدْ - فعل ماضی - را از وتد گرفته‌اند که تا در دال ادغام شده است: میخ را محکم کرد، دو چیز را به هم میخکوب نمود.
مجید، صفت ذاتی: دارای عزت، برتری، شکوه.
لوح: صفحه، قطعه صاف و عریض و محکم.

«إِنَّ الَّذِينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَتُوبُوا فَلَهُمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ وَلَهُمْ عَذَابُ الْحَرِيقِ»: جمله خبری و جزائی «فلهم...» که اسمی و برهنه از زمان است، اشعار به دوام و تعمیم حکم دارد. عطف و تکرار «و لهم عذاب»، دلالت بر دو گونه جزا می‌نماید. مفسرین گویند مقصود از عذاب جهنم در آخرت و عذاب حریق در دنیا است. برای توجیه این عذاب دنیایی، بعضی از مفسرین گفته‌اند: آتشی که بر جان مؤمنان افروخته بودند شراره‌اش بالا آمد و سوزندگان را بسوخت. و نیز افزوده‌اند که آن مؤمنان به سلامت از آتش نجات یافتند.^۱ این توجیه نه با حکم کلی آیه جور

۱. نصوص قرآنی تنها ابراهیم خلیل را نشان می‌دهد که در میان شعله‌های چنین آتشی سالم مانده و نجات یافت. در تورات چنان که گفته شد، به سلامت رستن سه تن یهودی که به فرمان پادشاه بابل به کوره آتش افکنده شدند، آمده است. (مؤلف)



درمی آید و نه شاهد تاریخی دارد. شاید این توجیه کنایه عرفی از شراره آتش ظلم و خشمی باشد که منشأ و وقود (گیرانه) آن درون و نفوس کافران ستمکار است، چه، همیشه شراره این گونه آتش نخست پیکر حق پرستان مظلوم، آن گاه هستی مشرکان ظالم را می سوزاند.

این دو گونه عذاب «عَذَابُ جَهَنَّمَ و عَذَابُ الْحَرِيقِ» به هر صورت که باشد، ماده و جزای حکمی است که خداوند دادگر درباره این ستمکاران مُفَتِن، اعلام نموده است.

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ»: این آیه اعلام جزای نهایی مؤمنین است. جمله اسمیه و لام اختصاص و مالکیت «هم» بدون ذکر فاء «فلهم» که در آیه قبل آمده است، ثبات و مالکیت بلا شرط جزا را می رساند: این جنات با انهار جاریش، دارایی و محصول ایمان و اعمال صالح آن ها می باشد که سرچشمه ایمان و خیر و خرمی را در ذهن و اندیشه خود و دیگران گشودند و جاری کردند، اگر بدن های آن ها در راه خدا سوخت، روح آن ها موجب شادابی و افزایش رحمت گردید. این فوز بزرگ و نهایی آنهاست: «ذَلِكَ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ».

تا این آیه - به ترتیب سوگندها، شواهد، اعلام جرم، محکومیت و جزاء - محکمه و محاکمه تاریخ و جهان را می نمایاند: ساحت وسیع جهان با برج های مرتفع آن که نمایاننده تسلط قدرت و نگهبانی و دیده بانی و وحدت تدبیر است، محل یا مقدمه ای برای تشکیل این محکمه است: «وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ». روز موعود که این برج ها از میان برداشته می شود و برجیان با پرونده های خود بارز می شوند، روز قضاوت نهایی است: «وَالْيَوْمِ الْمَوْعُودِ». در این ساختمان عظیم و زنده، چشم های بینا و مراقب و شاهد و ضابط هر مشهودی هستند: «وَشَاهِدٍ وَّ مَشْهُودٍ». و آن گاه



خداوند دادگر با استناد به آنچه حادث و ثبت و مورد گواهی شهود گشته، جنایتی را که در گوشه‌ای یا گوشه‌های نهان تاریخ گذشته واقع شده است، با جزئیات و چگونگی آن اعلام می‌نماید: «قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ...» و نیز به شهادت آمرین و مباشرین این خیانت استناد می‌کند: «وَهُمْ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ».

چرا و به چه انگیزه‌ای چنین جنایتی روی داده؟ آیا مجرمین توجیه پسندیده‌ای برای عمل خود دارند که در این محکمه عدل و حق پذیرفته شود؟ نتیجه تحقیق بازرسان و شهود پروردگار چنین اعلام شده است: «وَمَا تَقْمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ». سبب انتقام جویی ستمکاران همین بوده است که این مردان با ایمان، وابسته و نماینده و سخنگوی مالک به حق و متصرف در کشورِ بزرگِ جهان، بودند که او خود بر هر چیزی مراقبت دارد و گواه است: «الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ». پس در حقیقت دشمنی با آن‌ها دشمنی با مالک آسمان‌ها و زمین است.^۱

سپس ماده قانونی کلی و انطباقی جزاء که ناظر به وضع نخستین مسلمانان نیز می‌باشد، اعلام شده است: «إِنَّ الَّذِينَ فَتَنُوا...» این مجرمین فتنه‌جو، به دوگونه عذاب محکومند: در آخرت زندان و عذاب ابد جهنم؛ در دنیا عذاب سوزانی، یا عذاب سوزان و سوزنده‌ای که از اندیشه و درون آن‌ها مایه می‌گیرد و همه ریشه‌ها و

۱. ناقة صالح به صورت بُد شتر

از برای آب چون خصم شدد

ناقة الله آب خورد از جوی میغ

ناقة صالح چو جسم صالحان

شحنه قهر خدا زیشان بجست

ای بساکس را که صورت راه زد

بی بریدندش ز جهل آن قوم مُر

آب کور و نان ثبور ایشان بدند

آب حق را داشتند از حق دریغ

شد کمینی در هلاک طالحان

خونبهای اشتری شهری دُرست

قصد صورت کرد و بر الله زد

(مؤلف)، (مثنوی مولانا، دفتر اول، بیت ۲۵۰۹ به بعد)



استعدادهای آنان را می‌سوزاند و زندگی و تاریخ‌شان را تباہ و سیاه می‌کند. سپس پاداش و فوز نهایی و بزرگ مؤمنان بیان شده است: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا...».

«إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ. إِنَّهُ هُوَ يُبْدِي وَيُعِيدُ»: بطش، زدن و از پای درآوردن ناگهانی و شدید است، به خصوص که به شدت توصیف شود: «لشدید». اضافه ربّ «ربّک» اشاره به نمونه بارزی از ربوبیت که شخص پیمبر است می‌باشد. این نمونه ربوبی با امداد پروردگار چنان توان یافت که شدیدترین ضربه را بر مشرکین و ستمکاران زد. تکرار ضمیر مؤکد «انه هو» برای حصر است. دو فعل «يُبْدِي» و «يُعِيدُ» بیان قدرت ربوبیت و خلاقیت است که همه موجودات به سبب آن قدرت و تصرف دائمی، پیوسته از ناچیزی چیز و باز ناچیز می‌شوند. و از ناتوانی توان می‌یابند و ناتوان می‌گردند و بدون اراده و دخالت خود، همی از صورتی به صورتی در می‌آیند.

«وَهُوَ الْغَفُورُ الْودُودُ. ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ. فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ»: دو صفت الغفور الودود، مقابل بطش شدید است: هم چنانکه بطش در مورد ستمکاران سرکش شدید و بی‌مهابا می‌باشد، نسبت به کسانی که به او روی آرند و در راه رضای او قدم گذارند، بس با گذشت است و بیش از گذشت، آن چنان دوست و شیفته آنها می‌باشد و چشم به آنها دارد که به کارشان می‌رسد و دردشان را درمان می‌بخشد و خاطرشان را تسلی می‌دهد و در میان سختی‌ها و رنج‌ها امیدوارشان می‌دارد و به پاداش نیکشان می‌رساند.

«المجید»، به قرائت رفع، صفت برای ذو العرش، و به قرائت کسر، صفت برای عرش است، این افعال و صفات متقابل، اشعه‌ای از عرش مجید اوست، که آن خود صورتی از قدرت و اراده قاهر او می‌باشد. آن عرش محیط و بلند پایه بر همه جهات



و اجزای باطن و ظاهر عالم نظارت دارد و فرمان می‌راند و هیچ مقاومتی در برابر فرمانش نیست «ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ، فَعَالَ لِمَا يُرِيدُ».

اوصاف و توصیف‌هایی که در این آیات از خداوند بیان شده است، بعضی مبین قدرت و تصرف و قهر و احاطه مطلق است: «لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ - عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ - يُبْدِئُ وَ يُعِيدُ - ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ - فَعَالَ لِمَا يُرِيدُ». بعضی نمایاننده سپاه قدرت و مجریان حکم و صفت غضب می‌باشد: «العزیز. بطش. ذو العرش. فعال» بعضی مظاهر رحمت است: «الحمید. الغفور. الودود».

«هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْجُنُودِ. فِرْعَوْنُ وَ ثَمُودَ»: هل... استفهامی تقریری یا انکاری است. «الجنود» ناظر به سپاهسانی است که در برابر داعیان به حق بسیج شدند، یا گروه‌هایی که در برابر آن‌ها به صف درآمدند. فرعون و ثمود، به قرائت فتح، مفعول فعل مقدری است که دلالت بر اختصاص دارد. و به قرائت کسر، بدل، برای الجنود است.

این دو آیه، پس از آن اوصاف و وعد و وعیدها، به نمونه‌های تاریخی اشاره می‌کند: به یقین داستان کسانی که قوای خود را در برابر پیمبران و داعیان به حق بسیج کردند به تورسیده است. نمونه آشکار و نزدیک آن‌ها فرعون و ثمود است.^۱ چگونه

۱. مقصود از فرعون در این آیه و آیات دیگر قرآن، همان فرعون زمان موسی عليه السلام است که نام او را «رامسیس» گفته‌اند.

دایرة المعارف فارسی، در لغت ثمود می‌گوید: «ثمود، یکی از اقوام قدیم عرب که مانند عاد مدت‌ها پیش از ظهور اسلام نابود شده بود. مدارک قدیمی چندی حاکی از جنبه تاریخی نام و وجود قوم ثمود است که از آن جمله است کتیبه «سارگن» (مربوط به ۷۱۵ ق. م) و آثار «کلاودیوس بطلمیوس» و «پلینی». مرکز آنان ظاهراً «دومة الجندل» و «حجر» بود، ولی در تمام قسمت شمال غربی جزیره العرب و مملکت نبطیان تا حوالی «العلا» منتشر بودند».



آن‌ها قدرت خود را برای نابود کردن پیمبران و خاموش نمودن شعله دعوت آن‌ها به کار بردند؟

چگونه پیمبران پایداری و صبر کردند؟ چگونه خداوند قوای خود را بر آن‌ها شوراند و نابودشان کرد؟ در حقیقت سراسر جهان و موجودات آن، قوا و سپاهیان خداوندند که با همه جمال و لطافت و رحمتی که دارند، گاه به صورت خشمناکی از طوفان‌ها، و بیماری‌ها و قحطی‌های فتاک و جنگ‌هاییدرمی‌آیند که شراره‌اش از درون دل‌ها بیرون می‌زند... که مظهري از خشم و بطش خداوندند. چنانکه فرعونیان را طوفان آب و ثمودیان را صاعقه آتش و هوا در کام خود کشید.

تو ای پیمبر که خبر این داستان‌ها را شنیده‌ای، و پیروان تو، باید صبر کنید و امیدوار باشید، تا سپاهیان و امدادهای خداوند برسند.

«بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي تَكْذِيبٍ. وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ»: بل، عاطفه برای تذکر و اعراض از مطلب مذکور، یا اندیشه مفهوم از کلام (اضراب) است. «کفرُوا»، فعل ماضی، پیش رفتن به سوی کفر را می‌رساند. «فی»، ظرفیه، و «تکذیب»، نکره، ظرف تکذیب و محیط تاریک و به هم پیچیده خاص آن‌ها را می‌نمایاند: نباید در این اندیشه نمود که چگونه با این همه شواهد تاریخی و قدرت‌نمایی‌های خداوند، کافران چشم باز نمی‌کنند و هشیار نمی‌شوند، چه این‌ها که به کفر گراییدند، در محیط محدود و بسته‌ای از تکذیب به سر می‌برند. «واو»، «والله»، عاطفه به معنای

→ از نشانی‌های تاریخی چنین برمی‌آید که «ثمود» در دامنه شرقی کوه‌های «الاعلا» در شمال غربی جزیره العرب و جنوب شرقی شام و فلسطین مسکن داشتند. چون قومی بیابان‌نشین و قوی بودند و در میان خانه‌های محکم و صخره‌ای کوهستان (چنان که قرآن خبر می‌دهد) و در پناه بیابان به سر می‌بردند، سر به طغیان و فساد برداشتند، پیمبر آن‌ها صالح و آیه آن‌ها شتری بوده است، پس از آنکه از دعوت پیمبرشان سرپیچی کردند و شتر را بی نمودند، صاعقه و آتشی نابودشان کرد. (مؤلف)



مع (با) یا حالیه است: با آنکه، و حال آنکه خداوند، و رای آنان است و از هر سو بر آن‌ها احاطه دارد و آن‌ها محاط و محصور به وسیله او هستند.

«بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَّجِيدٌ. فِي لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ»: صفت مجید برای قرآن (مانند توصیف عرش) بیان رفعت مقام و قدرت نفوذ و پایداری آن است: هر چه آن‌ها در دیوار بسته تکذیب و اندیشه محدود خود بیندیشند و قرآن را شعر و سحر و کهنات و از میان رفتنی پندارند، و هر گونه مقاومتی در برابر آن بنمایند، در مقام و قدرت و راه نفوذ و پیشرفت قرآن تأثیر پایداری ندارد، چون قرآن مانند عرش، برتر از اندیشه‌ها و پایداری است و فرمانش، چون فرمان عرش، نافذ و نیرومند است و پیش می‌رود. و موانع را از سر راه خود برمی‌دارد.

نکره آمدن «لوح»، دلالت بر تعظیم یا عدم تعین دارد، «محفوظ» به قرائت کسر، صفت برای لوح و به قرائت ضم، صفت برای قرآن است. مفسرین با استناد به تفسیر کسانی مانند ابن عباس و مجاهد، گویند مقصود از لوح، قطعه‌ای چون در، درخشان و در یمین عرش، یا لوح ملکوتی، یا ام الکتاب است. این معانی اگر به روایت معتبری مستند نباشند، قرینه‌ای در این آیه و دیگر آیات ندارد. بلکه سیاق این آیات که در مقام ردّ تکذیب کافران و اعراض (اضراب) از اندیشه آنان است، و نکره آمدن «لوح» قرائتی است که مقصود از لوح، هر صفحه نامعینی است که قرآن نازل شده در آن ضبط و نوشته شود، خواه صفحه ذهن حافظین، یا اوراق کاتبین باشد. بنابراین، این آیه تعبیر دیگری است از (آیه ۹، حجر): «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» در این آیه، موضع حفظ قرآن، «لوح» بیان شده و به صیغه مفعول (محفوظ) آمده. در آیه حجر، موضع ذکر نشده و حفظ آن به فاعل (حافظ) نسبت داده شده است: برخلاف اندیشه‌های مکذبین، قرآن برتر از اندیشه‌ها و حاکم بر عقول و نافذ در قلوب «مجید» است. در هر لوحی باشد، محفوظ از تغییر و تبدیل و



زوال می‌باشد. خداوند و قوایی که آن را نازل نموده حافظ آن است.

این سوره در مکه و هنگامی نازل شده است که نو مسلمانان بی‌پناهی که قوم و قبیله‌ای نداشتند، سخت گرفتار شکنجهٔ مشرکین بودند. همین که رسول اکرم ﷺ دعوت خود را آشکار نمود، سران مشرکین با هم پیمان بستند که هر گونه آزار و شکنجهٔ روحی و بدنی دربارهٔ مسلمانان روا دارند تا نو مسلمانان را از اسلام برگردانند و دیگران را از ایمان باز دارند. با این پیمان، دست و زبان مشرکین علیه مسلمانان باز و آزاد شد. در آغاز به اهانت و تحقیر و ریشخند پرداختند تا قوای معنوی آن‌ها را خورد کنند. چون مقاومت مسلمانان را دیدند، خشم و کینهٔ آن‌ها مانند آتشفشان مشتعل گردید و در آن حرم امن، امنیت از حیات و مال و عرض مسلمانان سلب شد، و درهٔ مکه به صورت کانون تعذیب مسلمانانی درآمد که هیچ روزنهٔ نجاتی جز برگشتن از اسلام نداشتند. «عمّار یاسر»، مولای «بنی مخزوم» و پدر و مادرش، «بلال بن رباح» غلام «امیه بن خلف»، «حَبَّاب ابنِ اَرْت» و دیگر بی‌پناهان را در روزهای داغ، برهنه و با دست و پای بسته و شکم گرسنه و تشنه، به روی سنگ‌های سوزان می‌کشیدند و سنگ‌های سنگین و داغ را به روی بدن آن‌ها می‌گذاشتند. پدر عمّار در زیر این گونه شکنجه جان داد، مادرش در میان شکنجه و با حربهٔ ابی جهل کشته شد.^۱

۱. رسول اکرم ﷺ این مناظر جانگداز را می‌دید و جز صبر و دعوت به صبر چاره‌ای نداشت، به خاندان یاسر می‌فرمود «صبر! یا آل یاسر! فانّ موعدکم الجنة» خیاب گوید: روزی رسول خدا ﷺ را در سایهٔ دیوار کعبه نشسته یافتیم و عرض کردیم: آیا برای ما از خداوند یاری نمی‌خواهی، آیا دعا برای ما نمی‌نمایی؟ آن حضرت فرمود: «پیش از شما مردمی بودند که گرفتار می‌شدند، دشمنان آن‌ها در زمین گودال می‌کنند و آن‌ها را در میان آن می‌نهادند. آن‌گاه منشار «آزه» بر سرشان می‌نهادند تا دو نصف می‌شدند. و با شانه‌های آهنین گوشت و استخوان آن‌ها را شانه می‌کردند، این مصایب آن‌ها را از دیشان باز نمی‌داشت. به خداوند سوگند که این کار را خدا آن چنان به نهایت رساند که سوار صناعی تا «حضر موت» رود در حالی که جز از خدا، و از گرگ نسبت به گوسفندش بیمناک نباشد، ولی شما عجله دارید». (مؤلف)



آیات این سوره با قدرت بیان و بلاغت خاص قرآن، درهایی از جلال و عظمت در محیط در بسته و شکنجه گاه مکه، به روی مسلمانان بی پناه و در قید و بند گشود و دل هایشان را محکم کرد و تردید و نگرانی را از آن ها زدود. این آیات با نمایاندن بروج قدرت و محکمه عدالت و سپاهیان قهر و رحمت و لطف و غضب که در مظاهر اسماء و صفات علیای پروردگار نمایانده و وعده هایی که داده، شکست و محکومیت و عذاب ستم رانان مشرک و فوز پیروزی نهایی عدل پروران موحد را نشان داده است.

لحن و اوزان و مقادیر این آیات: آیه اول، با اوج فتحه های متوالی و مدّ «و السماء» و طنین برخورد، حروف «ذ، ت، ب، ج»، و حرکات متوالی فتحه و کسره و ضمه «ذات البروج» نمایاننده قدرت و عظمت آسمان و انگیزنده اندیشه است. آن گاه آیات پی در پی، کوتاه، یکسان، با وزن فُعول «به ضم فا» و رَوی های واو، دال، به سرعت پیش می رود و روز موعود و شواهد و حوادث را می نمایاند. آیه ۷، که پس از اعلام جرم، بیان عمل و گواهی مجرمین است، کشیده تر آمده. از آیه ۸ تا ۱۱، به تناسب بررسی سبب وقوع جنایت و صدور حکم درباره مجرمین و مؤمنین، طول دامنه آیات همی بیشتر گشته و تا آیه ۲۱، اوزان فعیل و حرف ما قبل مکسور و روی دال و گاه تغییر آن به «قاف، کاف، طاء»، از اوج «و السماء» و سوگندهای عام، به حضيض تحقق گراییده است.

جز آیات ۱۴، ۱۷، ۱۸، که در بین، به اوج و اوزان آیات اول برگشته و پیوسته است. و همچنین از آیه ۱۲، تا آخر سوره، مقدار آیات مانند اول سوره کوتاه گردیده که نمایشی سریع و پی در پی از صفات قهر و لطف و افعال و کلام خداوند است. جز آیه ۱۹ که به تناسب بیان حال قدری کشیده شده سپس سوره با وزن خاص مفعول و رَوی خاص، «ظاء»، بسته و ختم گردیده است.



لغات و اوزان اسمی و فعلی خاص این سوره: البروج (بال) اخدود، فتنوا (ماضی جمع)، بطش (مضاف به رب)، لوح (مفرد نکره).

این سوره در شأن و مقام پیمبران، و ایمان و پایداری و جانبازی آنها و پیروان به حق آنهاست: «یونس بن ظبیان» از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده است:

هر کس سوره «وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ»، را که سوره پیمبران است، در نمازهای واجب بخواند، حشر و موقف او با نبیین و مرسلین می باشد.

چنانکه بیان شد، مفسرین «وَشَاهِدٍ وَمَشْهُودٍ» را به اجتماعات و صفوف توحیدی در زمانها و مکانهای خاص و تعیین شده و گواهی همه آنها، تطبیق کرده اند. این اجتماعات و صفوف در این زمانها و مکانهای خاص، پاک ترین و خالص ترین اجتماعات و صفوف بشری است. تأثیرات آنها را در اعماق قلوب و قدرت آنها را در تربیت نفوس و افکار و آثار و برکات آنها را نمی توان با هیچ اجتماع مصنوعی بشری مقایسه نمود:

«أَبُو بَنِي كَعْبٍ» از رسول اکرم صلی الله علیه و آله چنین نقل کرده است:

کسی که این سوره را بخواند خداوند به عدد هر روز جمعه و عرفه که در دنیا باشد، به او ده حسنه عطا می فرماید.



سوره «الطارق»

از سوره‌های مکی، هفده آیه است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	به نام خدای بخشنده مهربان.
وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ ①	{۱} سوگند به آسمان و اختر شبگرد.
وَمَا أَدْرَاكَ مَا الطَّارِقُ ②	{۲} و چه دانایت نموده که چیست اختر شبگرد؟
النَّجْمُ الثَّاقِبُ ③	{۳} آن ستاره فروزان تابان است.
إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ ④	{۴} نیست هیچ نفسی مگر آنکه بر آن نگهبانی است.
فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ ⑤	{۵} پس باید نیک بنگرد انسان از چه آفریده شده؟
خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ ⑥	{۶} از آبی جهنده.
يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ ⑦	{۷} بیرون آید از بین صلب و ترائب.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

شرح لغات:

طارق: کوبنده، راهپیمای، شب‌گرد، شب‌رو، ستاره خاص، صورت یا شب‌چی که در تاریکی شب یا بیگاه نمودار شود. از طَرَقَ (به فتح راء): آهن را با پتک (مطرقة) بکوفت، هموار کرد، پهن نمود. اطارق: سرش را به زیر آورد.

النجم: ستاره، ستاره خاص، گیاه بی ساق. از نَجَمَ (فعل): سر برآورد، طلوع کرد، از چیزی نتیجه گرفت، رأی نمایان شد، وام را در اقساط پرداخت، تیر را به هدف رساند.



الثَّاقِبُ، فاعل از تَقَبَّ (به فتح قاف): سوراخ کرد، شکافت، آتش برافروخته شد، ستاره پرتو افکند، پرنده بالا رفت، شیر پرمایه گردید. از تَقَبَّ (به ضم قاف): در سرخی چون آتش شدید گردید.

دافق: آب جهنده و به شدت ریزان. از دَفَقَ: به شدت و پیوسته آب را ریخت، خداوند شخص را میرانید.

الصُّلْبُ: سنگ و هر چیز سخت، استخوان و مهره‌های پشت. از صلب (به ضم و کسر لام): چیزی سخت و محکم شد.

الترائب، جمع تریبه: استخوان بالای سینه. از ترب: محل از خاک پر شد، خاک آلود گردید.

«وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ. وَمَا أَدْرَاكَ مَا الطَّارِقُ. النَّجْمُ الثَّاقِبُ»: الطارق، چنانکه از ماده لغوی آن برمی آید، اصلاً به معنای کوبنده و هموار کننده است. از این رو به شخص راه‌پیما و آینده در شب، طارق گویند که صدای پایش شنیده می‌شود، یا در رامی‌کوبد. آن‌گاه به هر چه در تاریکی شب روی نماید و به ستاره گفته شده، پس از آن به هر چه رخ نماید و آشکار گردد تعمیم یافته است. وصف «الطارق» با الف و لام، چون نام هر ستاره و همچنین نام ستاره معینی نیست، باید صفت نوع خاصی از ستارگان باشد.

از استفهام انکاری یا تعجبی «وَمَا أَدْرَاكَ مَا الطَّارِقُ؟!»: که خطاب به رسول اکرم ﷺ یا هر مخاطبی است، معلوم می‌شود که لغت یا مفهوم «الطارق» ناشناخته بوده است. از این جهت، اسم و صفت «النَّجْمُ الثَّاقِبُ»، به گفته مفسرین، فقط شرح اسم «الطارق» می‌باشد.

از کلمات و اشعار منقول عرب معلوم می‌شود که پیش از بیان قرآن، الطارق به



معنای ستاره بلند و فروزان آمده است.^۱ بنابراین، استفهام «ما ادراک؟» و جواب «النَّجْمُ الثَّاقِبُ» نباید درباره شرح لفظ «الطارق» باشد. پس یا نظر قرآن از این سه وصف: الطارق، النجم، الثاقب، به اوضاع و احوال و مناظر و صور گوناگون ستاره درخشان است، مانند هنگام بالا آمدن و نور افشانی نمودن. یا نظری برتر از این‌ها دارد که برای ما مجهول است. این گونه سوگندهای تعظیم آمیز و استفهام انکاری و تعجبی، چنین نظر برتری را می‌رساند. برای نظری برتر از آنچه از آیه فهمیده‌اند، قرینه رساتر از این گونه تعظیم و استفهام، آیاتی است که در آن‌ها همین بیان استفهامی آمده که همه راجع به اسرار پشت پرده قیامت و وحی و چیزهایی است که برتر از اندیشه‌های عادی می‌باشد: ﴿مَا أَذْرَاكَ مَا الْحَاقَّةُ، مَا سَقَرٌ، مَا يَوْمُ الْقَضَى، مَا يَوْمُ الدِّينِ، مَا سَجِّينٌ، مَا عَلِیُّونَ، مَا الْعَقَبَةُ، مَا الْقَارِعَةُ، مَا الْخُطْمَةُ، مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ؟﴾. با این قرائن، اگر این آیات و صفات، ناظر به اطوار و مراحل تکوین ستاره باشد، از اعجاز قرآن بعید نیست. چنانکه در دیگر آیات و در سوره‌هایی که بحث شده، این گونه اشارات و یا تعبیرات صریح درباره اسرار ساختمان آسمان‌ها و زمین و کواکب و دیگر کائنات بسیار آمده است.

اگر راستی نظر قرآن به اطوار تکامل ستاره باشد، این اوصاف و نام‌ها «الطَّارِقُ، النَّجْمُ، الثَّاقِبُ» مطابق آخرین نتایج تحقیقات و تجربیات پر دامنه علمای کنجکاو فیزیک نجومی می‌باشد، و خود یکی از معجزات قرآن است. واللّٰه اعلم.

بر طبق نظریات و حاصل تحقیقاتی که درباره طبقات طیفی و نورانیّت مطلق و

۱. گویند در کارزار احد، هند دختر عتبه با دیگر زنان قریش سرودی می‌خواندند که یکی از اشعار آن این است:

نحن بنات الطارق نمشی علی النمارق

.....

ما دختران اختران بلند فروزانیم بالای بالش‌های نرم راه می‌رویم



جرم ستارگان شده است؛ هر ستاره‌ای سه مرحله تکاملی را می‌گذراند. پس از این سه مرحله مشخص و اصلی، ستاره رو به خاموشی و پیری و مرگ می‌رود. آنچه از ستاره‌های آسمان که با چشم عادی یا دوربین دیده می‌شود، یا در یکی از این دوره‌های تکاملی می‌باشد یا در اوضاع تنزلی پس از آن به سر می‌برد:

در مرحله نخست، ستاره به صورت گاز متکاثف سرد و بی‌نوری است که در اثر پراکنده بودن جاذبه ثقلی در قسمت‌های مختلف آن و نداشتن تمرکز، و فشار ثقل قشر خارجی، در وضع نامتعادلی به سر می‌برد و به سبب فشار داخلی و جاذب متقابل هر قسمتی با قسمت دیگر پیوسته مصادم است و یکدیگر را می‌کوبند. هر چه این کره گازی فشرده‌تر و این تصادمات بیشتر می‌گردد، قسمت مرکزی آن داغ‌تر می‌شود و هر چه درجه حرارت بالا رود، برخوردهای هسته‌ای ذرات و فعل و انفعال‌های آن‌ها و پیدایش عناصر جدید افزایش می‌یابد.^۱

با توجه به این اشاره و بیان کوتاه، معلوم می‌شود که ستاره در آغاز دوره پیدایش دو وصف و وضع نمایان دارد: یکی آنکه در داخل قشر آن، قسمت‌های مختلف و

۱. در کتاب «پیدایش و مرگ خورشید» (فصل ۵) چنین می‌خوانیم: «به این نکته نیز باید اشاره شود که در درجه حرارت بسیار زیادی که فعل و انفعالات حرارتی هسته در آن اتفاق می‌افتد، دیگر ماده به صورت اتم و مولکول به معنی حقیقی این کلمات نیست. حتی در درجات پایین‌تر از این حد هم غلاف الکترونی اتم‌ها در نتیجه تصادم‌هایی که بر اثر حرارت پیش می‌آید کنده می‌شود و از آن پس ماده به صورت مخلوطی از هسته‌های برهنه متحرک به حرکت بدون انتظام و الکترون‌های بی‌بند و باری می‌شود که در میان هسته‌ها به هر سو حرکت می‌کنند. هسته‌های «لخت» که زره الکترونی آن‌ها را حمایت نمی‌کند دیگر مانعی برای تصادم حرارتی ندارند. و ضربه‌های شدیدی که مستقیماً بر آن‌ها وارد می‌شود غالباً نتایج تخریبی به بار می‌آورد...».

در فصل هشتم زیر عنوان «خواص ماده در حالت به هم کوبیدگی» چنین می‌خوانیم: «حالتی از ماده که در آن چون فشار زیاد شود ماده تراکم پیدا می‌کند، و اگر فشار از میان برود ماده می‌تواند به شکل نامحدودی انبساط پیدا کند در فیزیک به نام حالت گازی نامیده می‌شود و به این ترتیب می‌توان ماده را در حالت کوفتگی که پیش از این شرح دادیم به صورت نوعی گاز تصور کرد...». و نیز رجوع شود به فصول دیگر این کتاب به خصوص فصل ۶، صفحات ۱۲۴ و ۱۲۶ و ۱۲۸ و کتاب «مجموعه علمی جهان» صفحه ۳۷. (مؤلف)



مواد متنوع، پیوسته در حال تصادمات و ضربات «طرقات» شدیدی می‌باشند که جزئیات آن مجهول است. این ضربه‌ها مانند پتک آهنگری بر مواد گرم شده و ذرات هسته‌ای پی در پی وارد می‌شود و آن‌ها را همی منبسط تر و ذرات «اتم‌ها» را متلاشی می‌نماید. دوم: وضع خارجی ستاره است که در تاریکی مطلق به دور مدار خود می‌گردد. این دو وضع و خصوصیت نمایان، هر دو مطابق است با معنای لغوی و اصطلاحی وصف «الطارق» که معنای لغوی آن، کوبنده، و معنای مصطلح آن شبگرد و راهپیمای در تاریکی است.

در مرحله دوم، پس از تصادمات و فعل و انفعال‌های داخلی و بروز عناصر جدید و بالا رفتن حرارت از یک تا حدود پنج میلیون درجه، و متمرکز شدن حرارت در هسته مرکزی ستاره و متعادل شدن وضع داخلی آن، شعله این آتش قهار از درون ستاره به طبقات فوقانی و سطح خارجی آن بالا می‌آید و ستاره به رنگ‌های ماوراء سرخ آن‌گاه سرخ و آبی «غول‌های سرخ و آبی» رخ می‌نماید، حجم این گونه ستاره‌ها در این دوره بسیار بزرگ و حرارت و شعاع آن کمتر از ستاره‌های کامل است. نمونه‌ای از این دوره و این گونه، ستاره عیوق است.^۱

کتابخانه آنلاین «طالقاتی و زمانه‌ها»

۱. «اکنون می‌توانیم تصویری کلی درباره مراحل نخستین تکامل ستارگان پیدا کنیم... مطابق این تصور هر ستاره در آغاز زندگی خود به صورت کره غول آسای گازی رقیق و سرد است که از مخلوطی عناصر مختلف شیمیایی تشکیل شده است. جاذبه ثقلی موجود میان قسمت‌های مختلف این کره گازی سبب آن می‌شود که رفته رفته منقبض شود و درجه حرارت مرکزی آن بالا رود. به محض آنکه درجه حرارت مرکزی به حدود یک میلیون برسد، نخستین فعل و انفعال‌های هسته‌ای (فعل و انفعال میان دیوتریوم و نئودروژن) در قسمت درونی ستاره آغاز می‌شود. انرژی زیر اتمی آزاد شده از انقباض جدید کره جلو می‌گیرد، و تا مدتی که آن اندازه دیوتریوم موجود باشد که این فعل و انفعال بتواند ادامه پیدا کند، ستاره حالت کما بیش ثابت و پایداری پیدا می‌کند... به این ترتیب با انتقال از فعل و انفعالی به فعل و انفعال دیگر، درجه حرارت مرکزی ستاره و نورانیت آن پیوسته افزایش می‌یابد و از حالت غول سرخی به حالت رشته اصلی نزدیک می‌شود...» نقل از



در این مرحله از آغاز تا نهایت، پیوسته شعاع‌ها و نورهای متفاوت و کوتاه و رنگارنگ «ماوراء سرخ... سرخ... آبی...» در سطح قشر خارجی ستاره رخ می‌نماید، که به تدریج برای ما نمایان‌تر می‌شوند. دورنمای این‌گونه ستاره‌ها و الوان گوناگون آن‌ها، مانند گیاه‌های الوان و کوتاه است که در سطح زمین رخ می‌نماید «النجم»، ﴿التَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ﴾ (آیه ۶ الرحمان).

در مرحله سوم، به سبب فعل و انفعال‌های منظم و پی در پی دوره‌های قبل، و تبدلات هسته‌ای، و وارد شدن هسته‌های دیگری در میدان باز داخل ستاره «مانند نئیدروژن و هلیوم» ستاره به صورت جرم کاملاً مشتعل و نور افشانی درمی‌آید که اشعه آن فضاها را دور تا میلیون‌ها سال نوری را می‌شکافد و پیش می‌رود: «الثاقب». دوره اول که ستاره در حال تکوین و تحوّل پی در پی و تصادمات قسمت‌های مختلف و عناصر گوناگون و در تاریکی و سردی به سر می‌برد تا به تدریج گرم شود و حرارت آن بالا گیرد، طولانی‌تر از دوره دوم است که عناصر فعل و انفعالی جدید آن به کار می‌افتد و درجات حرارت آن پیوسته بالاتر می‌رود. همین که ستاره این دوره کوتاه را (به مقیاس واحد میلیون سال) گذرانند، وارد دوره کامل ساختمان داخلی و وضع ثابت، یا در اصطلاح رشته اصلی می‌گردد که حرارت آن در حدود

→ فصل هفتم «پیدایش و مرگ خورشید».

با بررسی‌های بیشتری که درباره تولید سوخت و انرژی ستارگان کرده‌اند، از این جهت ساختمان ستارگان را چنین تصویر نموده‌اند که ماده فشرده‌ای از عناصر سوختی و قدرت «نیرو» در هسته مرکزی آن متراکم شده است، و اطراف آن را پوسته مولد انرژی پوشانده که آن را غلاف دیگری فرا گرفته است. همین که آتش هسته مرکزی در گرفت و به سطح خارج سرایت کرد، این غلاف رو منبسط می‌گردد تا قطر آن از ستاره‌های کامل بیشتر می‌شود. این همان مرحله غول سرخی است. رجوع شود به مقدمه کتاب «پیدایش و مرگ خورشید».

(مؤلف)



۲۰ میلیون درجه و بالاتر است.^۱

گرچه محققین این رشته، مانند دیگر رشته‌های تجربی، در جزئیات تکوین و ساختمان شماره‌ها و چگونگی پیدایش آن‌ها به جایی نرسیده‌اند و نظر ثابت و مسلمی ندارند، ولی اصول مراحل تکوین و اوصاف بارز و مشترک آن‌ها اکنون مورد اتفاق است.

این سه نام و وصفی که در این سوگندها به ترتیب آمده، با فاصله‌ای که میان وصف اول «الطارق» و دو وصف آخر «النَّجْمُ الثَّاقِبُ» است و پیوستگی این دو وصف با هم، همین اطوار و مراحل و فواصل را می‌نمایاند که دانشمندان با تجربیات و کوشش‌های خود به آن رسیده‌اند.

مقصود این نیست که آیات قرآن با آنچه محصول انظار و افکار این‌گونه دانشمندان است از هر جهت تطبیق شود.

۱. گویند: چون هسته‌های عنصری غول‌های سرخ «مانند کربن، که واسطه تبدل و تولید عناصر دیگر می‌باشند، به سرعت از میان می‌روند و هسته عناصر تولید شده جدید «مانند هلیون» به کار می‌افتند، ستاره وارد رشته اصلی نورائیت و تشعشع می‌گردد. (رجوع شود به فصل ۷ «پیدایش و مرگ خورشید». و همچنین شکل‌های ۳۴ (نمودار رسل) و ۳۶ و ۳۷ این کتاب).

در فصل ۱۱ (روزهای آفرینش) از کتاب «یک، دو، سه، بی‌نهایت» درباره حرارت این‌گونه ثوابت در ص ۳۲۳ چنین می‌خوانیم: «این درجات عالی حرارت که در لابراتوارهای زمینی تولیدشان میسر نیست، در ثوابت به طور عادی وجود دارند. مثلاً در خورشید درجه حرارت که در قسمت سطحی فقط ۶۰۰۰ درجه است، به تدریج به طرف مرکز که افزایش می‌یابد و به عدد دوازده انگیز ۲۰ میلیون درجه می‌رسد! این عدد بدون زحمت از توجه به درجه حرارت سطحی خورشید و خاصیت هدایت گازهایی که خورشید را تشکیل داده‌اند به دست می‌آید».

درباره ساختمان به اصطلاح «دیوهای سرخ» در ص ۳۳۶ چنین آمده است: «ظاهراً جسم ستارگان تحت تأثیر نیروهای داخلی که درباره آن‌ها هیچ‌گونه توضیحی برای ما مقدور نیست، به اندازه‌های باور نکردنی متورم گردیده و بزرگ شده است و در نتیجه وزن مخصوص آن‌ها از وزن مخصوص هر ستاره عادی کمتر است».



منظور از ذکر این شواهد علمی دربارهٔ این آیات و دیگر آیات، بیش از این نیست که دریچهٔ تفکر در آیات قرآن بازتر گردد، زیرا در حقیقت رموز و اشارات کلام پروردگار را مانند اسرار خلقتش، جز خود او کسی نمی‌داند.

«إِنَّ كُلَّ نَفْسٍ لَّمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ»: ان، حرف نفی. لَمَّا (به تشدید) حرف استثنای مفید ثبات و استمرار. بنا به قرائت لَمَّا (به تخفیف) که لام برای تأکید و ما زائده است، «ان» باید مخفف از مُشَدَّد باشد: نیست هیچ نفسی مگر آنکه همی بر آن نگهبانی است، یا به راستی هر نفسی، همانا بر آن نگهبانی است.

«نفس»، نکره و بدون اضافه و حروف تعریف، به هر زنده‌ای عموماً، و به انسان خصوصاً، گفته می‌شود.

این آیه جواب مورد استشهاد دو سوگند «وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ» است: سوگند به آسمان بلند پایه و ستاره‌ای که از صورتی به صورتی و از وضعی به وضعی درمی‌آید، بر هر نفسی نگهبانی است که در همهٔ ادوار او رانگه می‌دارد و اعمالش را ثبت می‌نماید و به کمالات متناسبش می‌رساند.

این آسمان بلند و پهناور و ستارگان شناور در آن که پیوسته رخ می‌نمایند و منظم درجات تکامل را می‌پیمایند، همه شواهد مشهود و نمایانی در برابر چشم هر بیننده‌ای است که قدرت نگهبان و حکمت مدبری آن‌ها را می‌سازد و برپا می‌دارد و در مدار خاص و مسیر نهایی می‌گرداند و پیش می‌برد. همان قدرت مدبر، حافظ و نگهبان هر نفسی می‌باشد.

«فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ»: فا، مفید تفریع و ترتیب است، امر «فلینظر» ظاهر در وجوب اندیشیدن و استدلال و استنتاج نمودن می‌باشد. «الانسان»، ظاهر در تعمیم، «مم»، مخفف ممّا است: پس از توجّه عمومی در آسمان و ستارگان و توجّه خاص



به اینکه هر نفسی را حافظی می باشد، انسان باید نیک بیندیشد که از چه آفریده شده؟ می شود که فاء «فلینظر» إشعار به شرط مقدر و جواب آن داشته باشد: اگر باز انسان باور ندارد که هر نفسی را حافظی است، پس درست بنگرد که از چه منشأی آفریده شده؟

«خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ، يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرَائِبِ»: این دو آیه جواب استفهام آیه قبل است.

«ماء»، دلالت به وحدت و ابهام دارد که به دو وصف ظاهر و مجمل «دافق» و مفصل تر «یخرج...» توصیف شده است. وحدت و ابهام «ماء» مشعر بر اسرار آمیز یا ناچیز و مجهول بودن آن است.

معنای اصلی صلب، هر چیز سفت و سخت و غیر قابل نفوذ است و در اصطلاح به مهره های پشت و سپس به مراکز و مجاری نطفه مرد گفته می شود: ﴿وَ خَلَّائِلُ أَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ﴾ (از آیه ۲۳ نساء). گویا از این جهت به این ها صلب گفته می شود که در میان استخوان های محکم عانه و خاصره و مهره های زیرین کمر واقعند.^۱

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

«ترائب» که جمع تریبه است در اصل لغت به معنای چیز نرم و نفوذپذیر «در مقابل صلب» و خاک مانند است، سپس به همین مناسبت به سینه و اطراف سینه زن آنگاه استخوان های سینه اطلاق شده است: ﴿كَوَاعِبَ أَثَرَابٍ - نَبَأٌ﴾. در کلام و اشعار

۱. مجرای منی از بیضه امتداد یافته و از راه مجرای معینی که در امتداد کشاله ران است به طرف داخل شکم می رود و به طرف مثانه که در پشت استخوان عانه است برمی گردد و در زیر مثانه از میان پروستات رد شده وارد مجرای ادرار می شود. اطراف قسمتی از این مجرا که داخل شکم است، حلقه ای استخوانی است که در جلو استخوان عانه و در طرفین و عقب استخوان خاصره و در پشت ستون مهره و استخوان خارجی می باشد. (مؤلف).



عرب نیز به همین معانی آمده است، و بیشتر مفسرین نیز به همین معانی «سینه و اطراف یا استخوان‌های آن» گرفته‌اند.

اگر «الترائب»، عطف به بین باشد، دلالت بر این دارد که «ماء دافق» از بین صلب و منشأ ترائب با هم بیرون می‌آید. و اگر عطف به صلب باشد، دلالت بر این دارد که از بین صلب و بین ترائب جدا جدا، خارج می‌شود.

ظاهر معنای «دافق» به صیغه فاعل، این است که آن آب خود جهنده است و این مطابق است با کشف سلول زنده مرد «اسپرماتوزوئید» که بیش از فشارهای قبض و بسطی عضلات، خود متحرک و جهنده می‌باشد.^۱

گفته مفسرین که «ترائب» را به استناد بعضی از اشعار عرب، سینه یا استخوان‌های سینه زن دانسته‌اند، نه با تصورات سابقین تطبیق می‌کند، نه با مشهودات کنونی.

مرحوم «طنطاوی جوهری» در تفسیرش راجع به وحدت این آب «ماء» و معانی صلب و ترائب می‌گوید: «با آنکه دو آب است، خداوند آن‌ها را برای حکمتی که در این عصر در علم جنین‌شناسی آشکارا شده، یکی قرار داده است... زیرا این آب از مرد و زن است که سپس با هم یکی می‌شوند. و مقصود از صلب نخاع شوکی مخزون در آن است که نایب دماغ در بدن می‌باشد و شعبه‌های بسیاری در همه اجزاء بدن دارد که وسیله رساندن احساسند تا اعضا حرکت را به کار و دارند. و حرکت جماع وابسته به همین قوه است. و ترائب زن که استخوان‌های سینه است، محل گلوبند و انواع زینت می‌باشد.

۱. سابقین سبب حرکت و جهش نطفه را فشار هوای داخل مجاری، یا فقط قبض و بسط عضلات می‌پنداشتند. در جهت همین گونه تصورات، بعضی از مفسرین لفظ دافق را در آیه مجاز لغوی و به معنای مدفوق گرفته‌اند مانند: «لَیْلٌ نَّائِمٌ، سُرٌّ کَاتِمٌ». [شب خوابیده، راز پوشیده]. (مؤلف)



پس مهمترین چیز درکشش و اجتماع مرد و زن، قوه غضلی و عصبی است که در نخاع شوکی صلب مرد جریان دارد. و مهمترین چیزی که در زن است حسن زینت به خصوص زینت بالای سینه می باشد. از این جهت از مرد، به صلب و از زن، به ترائب تعبیر نموده است. و این از محاسن بلاغت و مجاز مرسل است که جزء مورد اهمیت بر کل اطلاق می شود.

بیان و توجیه این مفسر عصری درباره وحدت آب «ماء» که پس از تلقیح حاصل می شود، با وصف دافق و یخرج، جور در نمی آید، زیرا آن دو آب، پس از تلقیح و اتحاد، نه جهنده است و نه از محل خود «رحم» خارج می گردد. و نیز مجاز گرفتن صلب و ترائب، موافق با سیاق و تعبیر آیه نیست و قرینه مجازی هم ندارد.

ترائب، در این آیه به معنای سینه یا استخوان سینه زن، شاهد معتبر تفسیری و لغوی ندارد، جز آنچه در بعضی از اشعار عرب آمده که شاید از قبیل استعاره های شعری باشد. و نیز اینکه ترائب را به زن اضافه کرده اند، از کسی از مفسرین اولی جز «عطاء» نقل نشده و مخالف صفت دافق است، زیرا آیه صریحاً می گوید «ماء دافق»، که مخصوص مرد است، از میان صلب و ترائب بیرون می آید. چنانکه درباره شیر، در آیه ۶۶، «نحل» همین گونه تعبیر آمده است: ﴿نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَنًا خَالِصًا...﴾^۱. بنابراین صلب و ترائب، هر دو را باید در دستگاه نطفه ساز مرد جستجو نمود. شاید نظر قرآن این باشد که این آب جهنده مشهود، محصول فعل و انفعال اعضا یا قوا، یا مواد صلب و سخت فعالی، و نرم و اثرپذیر انفعالی می باشد. شاید هم نظر آیه به منشأ دورتر و وسیع تر و به عناصر و مواد اصلی جهان باشد: این آب جهنده و زنده که منشأ انسان است، از بین عناصر صلب سنگین و

۱. از آنچه در شکم آن است، از میان سرگین و خون، شیر خالصی به شما می نوشانیم.



مؤثر و مواد نرم اثرپذیر، یا قوای مادی مثبت و منفی، یا قوای ایجاد فاعلی و ماده انفعالی، بیرون می‌آید. هیچ یک از این معانی، از اشارات بلیغ قرآن دور نیست. الله اعلم.

شاید مفرد آمدن «الصلب» و جمع آمدن «الترائب» ناظر به وحدت نوعی یا پیوستگی قدرت مؤثر فاعلی، و تعدد و تفرق مواد قابلی داشته باشد.

اگر نظر آیه «يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرَائِبِ» این گونه تعمیم به قوای مؤثر و اثرپذیر باشد، تناسب و رابطه این آیه با آیات سوگند اول سوره نمایان تر است: همان قدرت و قوای متقابلی که در اثر فعل و انفعال‌های منظم و متناوب، از میان مواد سرد و خاموش این گونه کرات نور افشان «النَّجْمُ الثَّاقِبُ» را بیرون می‌آورد، از میان همان قوای صلب و ماده، شعله حیات را و حرکت در صورت ماء دافق، بیرون می‌جهاند.^۱ امر «فلینظر» نظر را از آسمان و کوكب‌های درخشان آن، و تحولات و صورت‌هایی که در آن‌ها پیش می‌آید و می‌گذرد، به سوی نمونه قدرت محسوس که از خود انسان است، برمی‌گرداند، و قدرت و وحدت تدبیر را در آسمان و زمین و پدیده‌های بزرگ و کوچک و صور مختلف آن‌ها می‌نمایاند.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و رمانه ما»

۱. در عالم محسوس و ماده چیزی نافذتر و صلب‌تر از تشعشع خورشید و دیگر کواکب مانند آن (نجم ثاقب) نیست، همین قدرت فعال و نافذ است که در مواد زمین (ترائب) نفوذ می‌کند و منشأ حرکات و تحریکات و فعل و انفعال‌ها می‌شود تا به صورت حیات درمی‌آید. (مؤلف)



- ۸} {همانا او بر بازگرداندنش پس تواناست.
- ۹} {روزی که نمایان شود و در معرض آزمایش آید رازها.
- ۱۰} {پس نیست برای او هیچ گونه نیرو و یاری.
- ۱۱} {سوگند به آسمان برگشت (باران) دار.
- ۱۲} {و زمین شکاف بردار.
- ۱۳} {راستی آن گفتار جداکننده است.
- ۱۴} {و هیچ یاوه نیست.
- ۱۵} {همانا آن ها نیرنگ می کنند چه نیرنگی.
- ۱۶} {و من نیرنگ آرم چه نیرنگی.
- ۱۷} {پس همی مهلت ده کافران را، مهلتشان ده اندکی.
- ۸} إِنَّهُ عَلَىٰ رَجْعِهِ لَقَادِرٌ
- ۹} يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ
- ۱۰} فَمَا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَلَا نَاصِرٍ
- ۱۱} وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الرَّجْعِ
- ۱۲} وَالْأَرْضِ ذَاتِ الصَّدْعِ
- ۱۳} إِنَّهُ لَقَوْلُ فَصْلٍ
- ۱۴} وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ
- ۱۵} إِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْدًا
- ۱۶} وَأَكِيدُ كَيْدًا
- ۱۷} فَمَهْلٍ الْكَافِرِينَ أَمْهَلُهُمْ رُويْدًا

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

شرح لغات:

تبلی، مضارع مجهول ابلی: شخص را در معرض آزمایش آورد، قدرت خود را آشکار نمود، عذرش را پذیرفت. از ماضی مجرد بلو (ناقص واوی): آزمایش شد، شناخت. از بلی (ناقص یائی): جامه چرکین و پوشیده گشت.

سرائر، جمع سریره، نهان، چیزی را که نهان می دارد، نیت.

الرجع: برگشتن، جواب نامه، باران پی در پی، آب ها و رطوبت هایی که باد به این سو و آن سو می برد، سود، گیاه بهاری، گودال آب.

الصدع، از صَدَع (مفتوح العین): شکافت، پراکنده کرد، چیزی را کشف نمود،



آشکارا حق را بیان کرد، کسی را مورد قصد قرار داد، از چیزی خودداری کرد، در شب راه رفت. (مکسور العین) به دردسر دچار شد.

فصل: مانع، حد میان دو چیز، گفتار حقی که باطل در آن راه ندارد، قضا میان حق و باطل.

هزل: یاوه‌گویی، لاغری.

کید: فریب، نیرنگ، جنگ.

روید، اسم فعل به معنای امر: آهسته! آرام باش! مصدر مصغر از ارود: راه رفتن آهسته و کوتاه.

«إِنَّهُ عَلَى رَجْعِهِ لَقَادِرٌ. يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ. فَمَا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَلَا نَاصِرٍ»: ضمیر «انه» مرجع ظاهری ندارد، مرجع آن از آیات سابق برمی آید: همان مبدأ قدرتی که در میان آسمان و مواد آن این شعله‌های نور را پدید آورده و از میان صلب و ترائب موجود زنده و جهنده را آشکار نموده، بر برگرداندن آن پس از دوران حیات و موت قادر است، برگرداندن آن به زندگی و عالم دیگر. این برگرداندن، در روزی است که رازهای نهانی: اندیشه‌ها، ملکات، اعمال که در دنیا زیر پرده‌هایی نهان و خفته و آرام بوده است، آشکارا می‌گردد و خیر و شر و نیک و بد آن آزمایش می‌شوند، تا اگر خیرات و نیکی‌ها و محصول ثابت اعمال خوب شخص، از شرور و بدی‌ها سنگین‌تر شود و برتر آید، به سوی محیط جاویدان بهشت کشانده شود. و اگر شرور و بدی‌ها برتر آید به سوی جهنم روان شود. در چنین روزی چون استعدادها به فعلیت رسیده و قوای انسانی برای تجدید حیات و برگرداندن ملکات و جلوگیری از بروز نهانی‌ها، پایان یافته و رابطه با هر مبدأ قدرتی از میان رفته، روز ظهور و فعالیت نفسیات و مکتسبات است، در آن روز، نه کسی از خود قوه‌ای دارد و نه از خارج خود یاور: «فَمَا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَلَا نَاصِرٍ».



این آیه «إِنَّهُ عَلَىٰ رَجْعِهِ لَقَادِرٌ» چون بدون حروف عطف و ارتباط آمده است، باید جواب دیگر قسم «و السماء...» یا منظور نهایی نظر «فلینظر...» باشد: آنچنان که قدرت دارد از میان فعل و انفعال‌های ماده، نور و حرارت و حیات پدید آرد، قادر است که این انسان را به صورت دیگر بر طبق فعل و انفعال‌هایی که در زیر پرده اعمال و آثارش صورت گرفته است، برگرداند.

«و السَّمَاءِ ذَاتِ الرَّجْعِ، وَ الْأَرْضِ ذَاتِ الصَّدْعِ، إِنَّهُ لَقَوْلُ فَضْلٍ، وَ مَا هُوَ بِالْهَزْلِ»: «الرجع»، را همه مفسرین به معنای باران گرفته‌اند، از این جهت که پی در پی و با فاصله‌ای به زمین، یا به قدرت بادها به هر سو می‌گردد. به مناسبت این معنا، معنای «الصدع»، را شکافتن زمین به قدرت حرکت گیاه‌ها یا عوامل دیگر دانسته‌اند. قرینه سوگندها «و السَّمَاءِ وَ الطَّارِقِ...» و آیه «إِنَّهُ عَلَىٰ رَجْعِهِ لَقَادِرٌ» و آیات دیگری که رجوع همه موجودات را به سوی خداوند اعلام نموده، و سیاق آیات قبل که راجع به معاد است و اینکه «الصدع» تعبیر دیگری از انشقاق عمیق و همه جانبه زمین می‌باشد، این آیات باید ناظر به وضع نهایی آسمان و زمین و پراکنده شدن و برگشت آن‌ها به سوی عالم فوق ماده و طبیعت باشد. ذات، اشعار به طبیعت و خاصیت ذاتی دارد: آسمان به طبیعت خود برگشتنی، و زمین به طبیعت خود شکافتنی و جدا شدنی می‌باشد.

سوگند «و السماء...» می‌شود که راجع به آیات قبل «يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ...» و اشهاد عمومی و تعقیبی برای آن‌ها باشد. بنابراین، «إِنَّهُ...» استتاج و جواب دیگری برای سوگند است: سوگند به آسمان برگشتنی و...، روزی در پیش است که رازها آشکار و آزمایش می‌شود. و این گفتار فصل است. می‌شود که منقطع از قبل و جواب مستقیم آن، «إِنَّهُ» باشد. اگر ضمیر «إِنَّهُ» راجع به آیه سابق «يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ» باشد، سوگند، غیر مستقیم به همین آیه برمی‌گردد: سوگند به آسمان برگشتدار و زمین



شکاف بردار، و گواهی این‌ها، این گفته «يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ»: «روزی که رازها هویدا شود» گفته‌نهایی و فصل است، زیرا آخرین بیان و مبین غایت و سر تکامل و تحوّل جهان است. می‌شود که ضمیر «آنه»، راجع به آیات قبل، و یا راجع به مورد سوگند باشد: همه این آیات یا رجوع آسمان و صدع زمین گفتار فاصل میان حق و باطل و آخرین بیان حق است. بیشتر مفسرین این ضمیر را راجع به قرآن گرفته‌اند که همه آن حق و ممیز میان حق و باطل است، و در آن هیچ یاوه و گفتار سرسری و بی‌پایه نیست.

شاید که آیه «وَ السَّمَاءِ ذَاتِ الرَّجْعِ» ناظر به برگشت طبیعی صورت آسمان (اجرام علوی) باشد که پس از رسیدن به دوره کامل و درآمدن به صورت نجم و ثاقب، خود به صورت و حالت گذشته برمی‌گردد تا در نهایت منفجر شده و مبدل به ماده گازی می‌شود و به دریای بیکران ماده و وحدت و قدرت برمی‌گردد و می‌گراید، و همچنین است وضع زمین.^۱

«إِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْدًا، وَأَكِيدُ كَيْدًا، فَمَهْلُ الْكَافِرِينَ أَمْهَلُهُمْ رُؤَيْدًا»: ضمیر «انهم» راجع به کافرین و معارضین با قرآن و حکومت آن است. کید، نقشه و ساخت و سازهای پنهان برای غافلگیری است. دو فعل مضارع «یکیدون. اکید» اشعار به استمرار و همیشگی بودن این دو گونه کید دارد. «کیدا»، دلالت بر نوعی کید می‌نماید که متناسب با کیدکننده است: دام‌ها و کیدهای کافران و منافقان بافته رسته‌های او هام

۱. رجوع شود به فصل هشتم از کتاب «پیدایش و مرگ خورشید». از شواهد علم ستاره‌شناسی به این نتیجه رسیده‌اند که پس از دوره تکامل و انفجار، از ترکیب عناصری که از آن‌ها در فضا پراکنده می‌شود، با گاز بین ستارگان، نطفه ستاره‌های تازه‌ای بسته می‌شود، به این ترتیب فضای آسمان و جرم آن و تکوین ستارگان پیوسته در حال برگشت به صورت کامل و بازگشت به ماده اول است: «وَ السَّمَاءِ ذَاتِ الرَّجْعِ». رجوع شود به بخش دوم از کتاب «مجموعه علمی جهان». (مؤلف).



و ناشی از اندیشه‌های شیطانی و قدرت‌های محدود و در میان کوره راه‌های تاریک و گمراهی است: ﴿وَمَا كَيْدُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ﴾ (غافر ۴۰/۲۵): «کید خداوند حکیم و قاهر در طریق هدایت و نور و بر مبنای حکمت و ناشی از قدرت پایدار و نظام و سنن عالم و اجتماع است». ﴿إِنْ كَيْدِي مَتِينٌ﴾ (اعراف ۷/۱۸۳). قرآن که قول حق و فصل است مظهري از نقشه حق و کید حکیمانه خداوند می باشد که مانند اژدهای موسی کیدهای ساحران و افسونگران را باطل می نماید و بر طبق نظام و سنن خداوند پیش می رود. و هر مانعی را از مسیر خود برمی دارد و راه نفوذ در دل‌ها و استخدام قدرت‌ها را باز می نماید و از پس ابرهای باطل و نیرنگ‌ها و حيله‌های اهل باطل آشکار می گردد و با حرکتی که در عقول و نفوس پدید می آرد، کیدها و بافته‌های شیطانی را از مسیر راه حق برمی دارد. تکرار «مهل و امهل» تأکید به صبر در راه بیان و اعلام حق است. «مهَل» از باب تفعیل، امر به مهلت پی در پی، و «أَمْهَلُهُمْ رُؤُودًا» فرمان مهلت نهایی است. این مهلت‌ها و بردباری‌ها، بر طبق سنت و در مدت معین، در راه خدا، باید انجام گیرد تا در موقع مقدر یاری خداوند برسد. چنانکه روش آن حضرت ﷺ در سال‌های نخست بعثت و هجرت به مدینه، همین صبر و امهال بود تا قرآن بر نفوس قابلی پرتو افکند و نفوذ نمود و قلوب و نیروی مؤمنان جمع و متمرکز گردید، آن‌گاه یاری خداوند در کارزار بدر و دیگر کارزارها رسید و کار کافران زار و زندگی‌شان دشوار و جمعشان تار و مار شد و حق پایدار گردید.

چنانکه سوگند «وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ» عظمت و قدرت خداوند را در صورت بروج نمایاند، سوگندهای این سوره صورت دیگری از قدرت و تدبیر را در تغییر وضع اختران می نمایاند. پس از آن نظر انسان را به منشأ آفرینش خودش برمی گرداند. آن‌گاه مسیر نهایی انسان و وضع نهایی زمین و آسمان را بیان می کند.



سپس قرآن را به فصل حق و باطل توصیف می‌نماید. در پایان فرمان صبر و امهال می‌دهد و محکومیت نهایی کافران را اعلام می‌نماید. به این ترتیب مطالب آغاز و انجام این سوره و سوره بروج با هم پیوسته می‌شود و به یک مقصود می‌رسد.

طول آیات این سوره کوتاه و متقارب است (آیه دو، هماهنگ با اندیشه و فاصله تحولی از الطارق به النجم الثاقب، با مد خاصی آمده است) و بعضی آیات به تناسب مطالب قدری کشیده و آخرین آیه کشیده‌تر شده است.

حرکات کلمات و برخورد میان حرکات و آهنگی که از آن‌ها برمی‌خیزد، متناسب با اوج و حضیض معانی است، و پیوسته متغیر می‌شود، چنانکه تا آیه ۴، در حال اوج یا تساوی است و از آیه ۵، با کسره‌های متناوب و پی در پی و در میان، رو به حضیض می‌رود، گاه اوج می‌یابد، گاه به شدت می‌گراید.

اوزان آیات تا آیه ۱۰، پیوسته به وزن فاعل است (جز آیه ۵ که پیوسته به آیه ۶ است). حرف ما قبل آخر و حرف آخر (روی) پی در پی متغیر است: وحدت وزن هماهنگ با وحدت قدرت ساری در آیات و مظاهر مختلف آن است، اختلاف آخر آیات نمایاننده اختلاف مظاهر و مطالب می‌باشد. **زمانه ما**

وزن آیه ۱۱ و ۱۲ به تناسب تغییر مطلب به فعل (به فتح فاء و سکون عین، و وزن آیه ۱۵ تا ۱۷) (با تنوین آخر) به فعلیل درآمده است. دو حرف آخر سه آیه آخر به یاء و دال ختم شده که هم قافیه با آیات تعظیم و تمديد و صفات سوره بروج است با اختلاف در وزن، که اشعار به نوعی ارتباط در معنا دارد.

لغات و اوزان اسمی و فعلی خاص این سوره: «الطارق، الثاقب (با ال) دافق، الترائب، الصلب (مفرد) الرجع (با ال)، رجعه (با اضافه)، تبلی (مضارع مجهول)، السرائر، الصدع، فصل (بدون ال) الهزل، امهلهم (امر باب افعال) رویداً».



از رسول خدا ﷺ روایت شده:

هر کس سورة «السماء و الطارق»، را بخواند، خداوند به عدد هر اختری که در آسمان است به او ده حسنه دهد.

از حضرت صادق (ع):

هر کس در نماز واجب قرائتش «السماء و الطارق» باشد، برای او روز قیامت منزله و مقام خاصی است، و از رفقای پیمبران و اصحاب آنها در بهشت می باشد.



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

فهرست‌ها

کتابخانه آنلاین «ایالتانی و زمانه ما»

۱ ◀ آیات

۲ ◀ روایات

۳ ◀ اشعار

۴ ◀ اسامی

۵ ◀ مکان‌ها

۶ ◀ کتاب‌ها



فهرست آیات

متن آیه	نام سوره	شماره آیه	شماره صفحه
أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا...	ابراهيم	۲۴ و ۲۵	۱۰۴
أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ	انبیاء	۳۰	۱۵۴
إِذْ رَأَىٰ نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا...	طه	۱۰	۱۳۶
إِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ...	انشقاق	۳	۱۳۰
اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِیْهًا...	آل عمران	۴۵	۳۴۶
اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا	مریم	۴	۳۵۴
اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا	اسراء	۱۴	۲۵۲، ۳۹۱
أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ	اعراف	۵۴	۱۲۶
الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ...	البقرة	۲۷۵	۳۲۷
الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ...	البقرة	۴۶ و ۲۲۲	۳۸۸
إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ	قيامت	۲۳	۳۴۰
إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ	فاطر	۱۰	۳۴۵
أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا	جن	۱۵	۶۵



شماره صفحه	شماره آیه	نام سوره	متن آیه
۵۷	۴۰	اعراف	إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ...
۳۸۸	۱۱ و ۷	یونس	إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا...
۳۹۱	۲۶	ص	إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ...
۲۷	۲۳	فاطر	إِنَّ أَنْتَ إِلَّا نَذِيرٌ
۶۴	۴۹	توبه	إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ
۶۴	۵۴	عنکبوت	إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ
۴۷	۲۵	سجده	إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ...
۸۳	۶	یونس	إِنَّ فِي اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ...
۲۳۲	۳۷	ق	إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ...
۴۴۷	۱۸۳	اعراف	إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ
۴۱۰	۴۵	احزاب	إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا
۹۵	۵۶ - ۳۵ تا ۳۷	الواقعة	إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا عُرُبًا أَتْرَابًا
۱۰۲	۸ و ۹	یس	إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ...
۴۲۷ و ۲۰۱	۹	حجر	إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ
۶۵	۹۸	انبیاء	إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ ...
۸۳	۸۲	یس	إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ
۸۲	۴۰	النحل	إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ
۱۹۵	۸۲	ابراہیم	إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ، وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ ...
۳۸۸	۴۶	قمر	أَوْ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ
۴۱۰	۴۶	القمر	بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ



شماره صفحه	شماره آیه	نام سوره	متن آیه
۴۰۷	۶۱	فرقان	تَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا...
۱۰۸	۴	معارج	تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ
۳۶۵	۱۸	مزمل	تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ
۸۳	۱۰	یوسف	تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ
۸۳	۲۵۲	البقرة	تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ
۱۰۸	۴	قدر	تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ
۳۴۶	۴۰ و ۳۹	واقعه	ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ ثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِينَ
۳۴۶	۱۴ و ۱۳	واقعه	ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَقَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ
۳۸۸	۱۵۴	انعام	ثُمَّ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ تَمَامًا عَلَى الَّذِي أَحْسَنَ...
۱۵۳	۱۱	فصلت	ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ...
۱۰۶	۱۱	سجده	ثُمَّ إِلَى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ
۱۰۶	۱۵	جاثیه	ثُمَّ إِلَى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ
۳۰۲	مومنون ۱۴	مومنون	ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ...
۳۰۲	۳۷	كهف	ثُمَّ سَوَّاهُ وَجَعَلَهُ رَجُلًا
۳۰۳ و ۴۹	۹	سجده	ثُمَّ سَوَّاهُ وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ
۳۳۸	۱۰	روم	ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوْاى
۵۷	۵۰	ص	جَنَّاتٍ عِدْنٍ مُمْتَحَنَةٍ لَهُمْ فِيهَا الْأَنْبِيَاءُ
۴۱۹	۱۷۹	آل عمران	حَتَّى يَمِيزَ الْخَيْثَ مِنَ الطَّيِّبِ
۳۳۸	۷	البقرة	خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ
۸۱	۴ و ۳	الرحمان	خَلَقَ الْإِنْسَانَ، عَلَّمَهُ الْبَيَانَ



شماره صفحه	شماره آیه	نام سوره	متن آیه
۱۰۱	۱۰	یونس	دَعَوْاهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَ تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ...
۳۹۱	۴۱	ابراهيم	رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ
۳۸۱	۱۹۱	آل عمران	رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا....
۳۴۶	۱۱ و ۱۰	واقعه	السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ
۳۷۵	۲ و ۱	اعلى	سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى....
۳۶۵	۱۸	المزمل	السَّمَاءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ كَانَ وَعْدُهُ مَفْعُولًا
۸۳	۵۳	فصلت	سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ....
۴۱۱	۱۸	آل عمران	شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
۲۸۰	۱۳، ۷، ۶، ۵	النجم	عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى. ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى....
۷۲	۲۴	البقرة	فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ....
۱۳۷	۱۲	طه	فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى
۵۷	۲۹	نحل	فَادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ....
۳۶۶	۳۷	الرحمان	فَإِذَا انشَقَّتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ
۳۷۶	۳۳	عبس	فَإِذَا جَاءَتِ الطَّامَّةُ الْكُبْرَى
۵۰	۲۹	حجر	فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي
۳۰۳	۷۲	ص	فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ
۵۲	۱۰۲	مؤمنون	فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ
۵۱	۱۴ و ۱۳	الحاقة	فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ وَاحِدَةٌ وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ...
۶۲	۱۴	النازعات	فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ
۳۹۰	۹۱، ۹۰، ۲۷، ۸	واقعه	فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ، مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ....



شماره صفحه	شماره آیه	نام سوره	متن آیه
۳۹۰	۱۹	الحاقه	فَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُهَا وَمُ اقْرَؤْ كِتَابِيَهٗ...
۴۸	۱۹ تا ۲۱	صافات	فَإِنَّمَا هِيَ زَرْجَرَةٌ وَاحِدَةٌ، فَإِذَا هُمْ يَنْظُرُونَ...
۲۸	۲۱۴	الشعراء	فَإِنِّي نَذِيرٌ لَّكُمْ بَيْنَ يَدَيِّ عَذَابٍ شَدِيدٍ
۷۴	۱۷	السجده	فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ
۱۳۶	۲۹	قصص	فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَى الْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ...
۳۹۰	۷۱	اسراء	فَمَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولَٰئِكَ...
۳۸۸	۱۱۰	كهف	فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا...
۳۸۸	۳۱	انعام	قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ
۳۸۸	۴۵	يونس	قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ
۳۹۰	۳۸ و ۳۹	مدثر	كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ إِلَّا أَصْحَابَ الْيَمِينِ
۴۱۱ و ۵۲	۲۱	ق	كُلُّ نَفْسٍ مَّعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ
۳۹۷ و ۱۱۱	۲۹	الرحمان	كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ
۳۴۶	۱۷۲	نساء ۴	لَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ «طالقانی و روانه»
۱۰۱ و ۹۷	۴۷	الصافات	لَا فِيهَا غَوْلٌ وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنْزِفُونَ
۱۶۹	۳۴	اعراف	لَا يَسْتَأْذِرُونَ سَاعَةً
۹۷	۱۹	واقعه	لَا يُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا يُنْزِفُونَ
۴۸	۱۳	المرسلات	لَأَيَّ يَوْمٍ أُجِّلَتْ؟ لِيَوْمِ الْفُضْلِ
۴۱۱	۱۴۳	البقرة	لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ ...
۳۸۷	۲	رعد	اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ اسْتَوَىٰ
۵۷	۴۴	حجر	لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ، لِكُلِّ بَابٍ...



شماره صفحه	شماره آیه	نام سوره	متن آیه
۶۰	۱۱ و ۱۰	الملك	لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابٍ...
۲۸۱	۱۷ و ۱۱	النجم	مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى...
۱۶۹	۵۵	روم	مَا لَيْشُوا غَيْرَ سَاعَةٍ
۸۲	۱۰۶	البقرة	مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا...
۵۶	۶۰	المائدة	مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ...
۳۹۵	۱۶ و ۱۷	ابراهيم	مِنْ وَرَائِهِ جَهَنَّمُ وَيُسْقَى مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ...
۳۹۵	۱۰	جاثيه	مِنْ وَرَائِهِمْ جَهَنَّمُ وَلَا يُغْنِي عَنْهُمْ...
۴۳۶	۶	الرحمان	النَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ
۴۴۱	۶۶	نحل	نُسْفِكُكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَبْنَا خَالِصًا...
۴۸	۳۸	المرسلات	هَذَا يَوْمُ الْقُضْلِ جَمَعْنَاكُمْ وَالْأُولَيْنِ
۴۱۱	۸۱	آل عمران	وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ...
۳۷۷	۱۰	المرسلات	وَإِذَا الْجِبَالُ نُسِفَتْ
۲۰۸	۴	انفطار	وَإِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ
۲۵۰	۵۸ و ۵۹	نحل	وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنْثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا...
۲۴۹	۱۷ و ۱۸	زخرف	وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِمَا ضَرَبَ لِلرَّحْمَنِ مَثَلًا...
۱۴۲	۲۰۶	البقرة	وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ
۲۹۹، ۱۳۰، ۶۲	۶۹	الزمر	وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا
۶۴	۶	فتح	وَأَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا
۳۷۹، ۱۳۰، ۶۲	۶۷	الزمر	وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ...
۳۷۶	۱۹	الحجر	وَالْأَرْضُ مَدَدُهَا وَالْقَيْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ...



شماره صفحه	شماره آیه	نام سوره	متن آیه
۳۸۸	۸	روم	وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ...
۵۰	۹۱	انبیاء	وَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا
۵۰	۱۲	تحريم	وَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا
۱۶۷	۲۵۷	البقرة	وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الطَّاعُونَ يُخْرِجُونَهُمْ...
۳۸۸	۲۳	العنكبوت	وَ الَّذِينَ كَفَرُوا يَا أَيُّهَا اللَّهُ وَ لِقَائِهِ أُولَئِكَ...
۲۹۵	۴۷	الذاريات	وَ السَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَ إِنَّا لَمُوسِعُونَ
۸۰	۸ و ۷	الرحمان	وَ السَّمَاءَ رَفَعَهَا وَ وَضَعَ الْمِيزَانَ...
۲۵۶	۴۰ تا ۳۸	يس	وَ الشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا...
۱۲۶	۲۱۰	البقرة	وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ
۲۱۰	۴۲	النجم	وَ أَنَّ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى
۱۸۲	۷۳-۷۵	إسراء	وَ إِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُوكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ...
۱۶۶	۵۵	ص	وَ إِنْ لِلطَّاعِينَ لَشَرٌّ مَابٍ
۶۵	۷۲ و ۷۱	مريم	وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ
۱۷۹	۴	القلم	وَ إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ
۴۱۶	۱۰	آل عمران	وَ أُولَئِكَ هُمْ وَقُودُ النَّارِ
۱۶۴، ۶۵	۹۱	الشعراء	وَ بُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ
۶۵	۳۶	النازعات	وَ بُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَى
۳۷۷	۵	واقعه	وَ بُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا
۱۰۲، ۵۹	۹	يس	وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا...
۳۷۸	۹	القيامة	وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ



شماره صفحه	شماره آیه	نام سوره	متن آیه
۶۵	۲۳	الفجر	وَجِئْ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ ...
۴۳۹	۲۳	النساء	وَحَلَالِ ابْنَاتِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَضْلَائِكُمْ
۳۷۷	۱۴	الحاقة	وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً
۹۶	۲۲ و ۲۳	الواقعه	وَحُورٌ عِينٌ كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ
۵۷	۷۱ و ۷۳	زمر	وَسِيقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ زُمَرًا ...
۳۵۴	۱۲	القمر	وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا
۳۸۸	۲۱	الفرقان	وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا لَوْلَا أُنْزِلَ
۳۱۲، ۲۵۲	۱۴ و ۱۳	الإسراء	وَكُلِّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ ...
۲۴۹	۱۵۱	انعام	وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ
۳۲۶	۵	نساء	وَلَا تُوتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ ...
۸۲	۵۹	المائدة	وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ
۱۶۶	۳۶	نحل	وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ يَعْبُدُوا ...
۴۰۷	۱۶ و ۱۷	حجر	وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا ...
۵۰	۷۳	انعام	وَلَهُ الْمُلْكُ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ ...
۱۷۹	۱۵۹	آل عمران	وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ
۸۲	۵۰	القمر	وَمَا أَمَرْنَا إِلَّا وَاحِدَةً
۴۱۸	۱۲۶	اعراف	وَمَا تَنْقِمُ مِنَّا إِلَّا أَنْ آمَنَّا بِآيَاتِ رَبِّنَا لَمَّا جَاءَتْنَا ...
۳۸۱	۲۷	ص	وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ...
۴۷	۳۸، ۴۰	دخان	وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَا عِيبَ
۲۷۶	۸۴	قصص	وَمَا كُنْتَ تَرْجُو أَنْ يُلْقَىٰ إِلَيْكَ الْكِتَابُ ...



شماره صفحه	شماره آیه	نام سوره	متن آیه
۴۴۷	۲۵	غافر	وَمَا كَيْدُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ
۱۰۴	۲۶	ابراهيم	وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ...
۴۱۰	۲۹	الشورى	وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...
۳۱۱	۱۶	ق	وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ
۱۴۲	۶۰	اسراء	وَنُحُوفُهُمْ مَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا
۵۲	۲۰	ق	وَنُفَعَ فِي الصُّورِ...
۵۱	۵۱	ياسين	وَنُفَعَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ...
۵۱	۱۰۷	كهف	وَنُفَعَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْنَاهُمْ جَمْعًا
۵۱	۶۸	زمر	وَنُفَعَ فِي الصُّورِ فَصَبَقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ...
۷۴	۶۱	الواقعه	وَنُنَشِّئُكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ
۳۷۶	۳	رعد	وَهُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ...
۳۹۱	۴۹	كهف	وَوُضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ...
۳۷۱ و ۳۶۴	۲۵	الفرقان	وَيَوْمَ تَشْقُقُ السَّمَاءُ بِالْغَمَامِ
۶۲	۴۷	كهف	وَيَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبَالَ وَتَرَى الْأَرْضَ بَارِزَةً...
۵۱	۸۷	نمل	وَيَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ...
۷۲	۲۴	البقرة	وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ
۴۱۶	۶	تحريم	وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ
۹۷	۲۳	الطور	يَتَنَازَعُونَ فِيهَا كَأْسًا لَا لَغْوُ فِيهَا وَلَا تَأْتِيمُ
۳۴۵	۱۱	المجادلة	يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ...
۵۹	۸	جاثيه	يَسْمَعُ آيَاتِ اللَّهِ تُتْلَى عَلَيْهِ ثُمَّ يُصِرُّ مُسْتَكْبِرًا



شماره صفحه	شماره آیه	نام سوره	متن آیه
۱۷۱	۶۳	احزاب	يَسْأَلُكَ النَّاسُ عَنِ السَّاعَةِ قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا...
۱۷۰	۱۸۷	اعراف	يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا؟
۸۳	۴۱	رعد	يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ
۳۷۷و۶۲	۴۸	ابراهيم	يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ...
۳۷۷و۱۲۶	۱۴	مرقل	يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ وَكَانَتِ الْجِبَالُ كَثِيبًا مَهِيلاً
۲۴۲	۲	حج	يَوْمَ تَرَوْنها تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ...
۴۱۱	۲۴	نور	يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ...
۳۶۵	۸	المعارج	يَوْمَ تَكُونُ السَّمَاءُ كَالْمُهْلِ
۳۶۵	۹	الطور	يَوْمَ تَمُورُ السَّمَاءُ مَوْرًا
۵۰	۱۰۲	طه	يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ وَنَحْشُرُ الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ زُرْقًا
۱۳۱	۴	زلزال	يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



فهرست روایات و احادیث

- اما بعد فان الله لم يقصم ... / (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۴۱۹
- ان النطفة اذا استقرت في الرحم ... / (رسول اکرم ﷺ) ۳۰۷
- ای یونس! می دانی مشیت چیست؟ / (حضرت رضا علیه السلام) ۲۹۰
- آن حضرت به مردی گفت: برایت چه تولد یافته؟ ... / (حضرت رضا علیه السلام) ۳۰۵
- به راستی می گویم این دنیا نیست که تو را مغرور نموده. / (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۳۰۱
- پیش از شما مردمی بودند که گرفتار می شدند... / (رسول خدا ﷺ) ۴۲۸
- تغنوا به، فمن لم يتغن بالقرآن فليس منا. / (رسول خدا ﷺ) ۲۵
- تنشق من المجرة / (رسول اکرم ﷺ) ۳۷۱
- چیزی در زمین و آسمان نمی باشد مگر به سبب هفت خصلت. / (حضرت صادق علیه السلام) ۳۸۱ و ۲۹۰
- حافظ قرآن و عامل به آن با «سَفَرَةِ كَرَامٍ بَرَزَةٍ» است. / (حضرت صادق علیه السلام) ۲۰۲
- قاریانی هستند که آیات قرآن را می نویسند و می خوانند. / (قتاده) ۲۰۲
- حتی اذا قام اعتداله و استوی مثاله ... / (امام علی علیه السلام) ۱۴۶
- صبراً یا آل یاسر! فانّ موعدکم الجنة / (رسول اکرم ﷺ) ۴۲۸



- عَرَّهْ جَهْلُهُ ... / (رسول اکرم ﷺ) ۳۰۱
- فَبِعَثْ فِيهِمْ رَسْلَهُ وَ اَتَرَالِيْهِمْ اَنْبِيَاءَهُ / (اميرالمؤمنين عليه السلام) ۷۹
- مَآيِيْمٌ بِهٖ خَدَاوْنَد، هَمَانْ هَايِيْ كِه بَه اَنَانْ دَر رُوز قِيَامَتِ اَذْنِ دَادَه شُدَه / (حضرت صادق عليه السلام) . ۱۱۱
- مَرْحَبَا بَمَنْ عَاتَبَنِيْ فِيْهِ رَبِّيْ / (رسول خدا ﷺ) ۱۹۱
- وَ اَنْكُمُ كَمَا تَنَامُوْنَ تَمُوْتُوْنَ وَ كَمَا تَسْتَيْقِظُوْنَ تَبْعُثُوْنَ ... / (رسول خدا ﷺ) ۲۸
- هُودُ وَ الْوَاقِعَةُ وَ الْمَرْسَلَاتُ وَ عَمَّ يَتَسَاءَلُوْنَ وَ ... پیرم کرد. / (رسول خدا ﷺ) ۲۹۱



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



فهرست اشعار

بر اساس حروف الفبا

شماره صفحه	نام شاعر	مصرع اول
۳۵۳	ابوسعید ابوالخیر	از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت
۶۶	مولوی	اصل ایشان بود ز آتش ابتدا
۵۶	مولوی	ای دریده پوستین یوسفان
۱۱۲	مولوی	این زمین چون گاهواره کودکان
۲۳۸	سعدی	این همان چشمه خورشید جهان افروز است
۶۹	مولوی	آتشی بودند مؤمن سوز و بس
۲۸۰	مولوی	آفتاب از دَرگی مدهوش شد؟
۳۴۴	مولوی	آن جهان چون ذره ذره زنده اند
۴۱۵	مولوی	آن جهود سگ ببین چه رای کرد
۶۱	مولوی	آن دلی کو مطلع مهتاب هاست
۱۰۳	مونوی	آنکه عاقل بود در دریا رسید



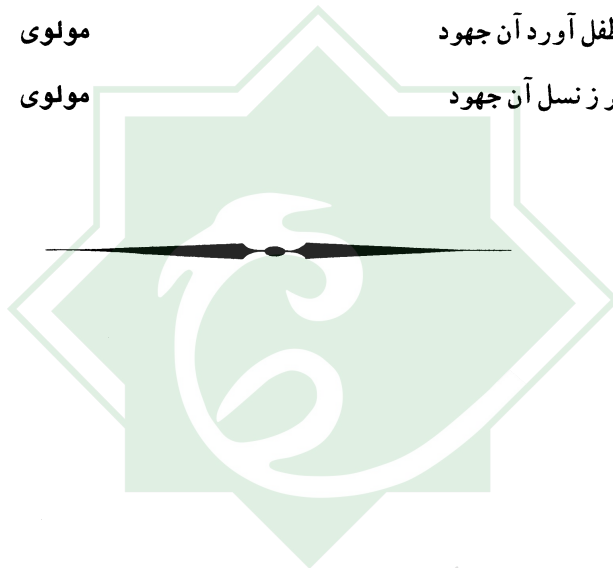
شماره	نام	مصرع اول
صفحه	شاعر	
۱۰۶	مولوی	بار دیگر از ملک پیران شوم
۳۳۲	ناصر خسرو	بندی، که شنود است شاد هموار؟
۶۹	مولوی	بوده‌امان جنس مرفرعون را
۸۴	شبستری	به نزد آنکه جانش در تجلی است
۳۵۶	حافظ	بیاساقی آن می که حال آورد
	مولوی	پس چو کافر دید کو در داد و جود
۱۱۴	مولوی	پس عدم گردم عدم چون ارغنون
۸۶	مولوی	تیره کردی زنگ دادی در نهاد
۲۶۴	میرفندرسکی	چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی
۶۶	مولوی	چون ز خشم آتشوبر دل هازدی
۶۹	مولوی	چون ز دستت زخم بر مظلوم رُست
۱۸۵	مولوی	چون که اعمی طالب حق آمده است
۳۵۴	مولوی	چون که با او می خورم از جام هو
۲۸۰	مولوی	چون که کرد الحاح بنمود اندکی
۳۱۲	پروین اعتصامی	حدیث نیک و بد ما نوشته خواهد شد
۳۱۴	حافظ	دل گواه است که در پرده دلارایی هست
۶۶	مولوی	دوزخ است این نفس و دوزخ، ازدهاست
۳۵۵	حافظ	دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
۳۳	فردوسی	ز بیژن بسی آگهی یا بما
۳۳۲	ناصر خسرو	زندان تو است اگر ت باغ است



شماره صفحه	نام شاعر	مصرع اول
۳۵۳	ملاهادی سبزواری	شود بلبل نخست از بوی گل مست
۵۸	؟	صورتی کاندن نهادت غالب است
۳۵۵	مولوی	عارفان که جام حق نوشیده‌اند
۳۵۴	مولوی	قطره‌ای از باده‌های آسمان
۳۱۴	حافظ	کس ندانست که سر منزل مقصود کجاست
۷۴	مولوی	گر نبودی مر عرض را نقل و حشر
۲۸۱	مولوی	گفت او راهین بیر اندر پی‌ام
۳۵۵	مولوی	گفت نی نی من حریف آن می‌ام
۱۷۵	مولوی	لا مکانی که در او نور خداست
۳۵۵	مولوی	لذت تخصیص تو وقت خطاب
۱۴۰	مولوی	ما طیبیانیم شاگردان حق
۳۵۵	مولوی	مست می‌هشیار گردد از دبور
۲۰۱	مولوی	مصطفی را وعده کرد الطاف حق
۲۸۰	مولوی	مصطفی می‌گفت پیش جبرئیل
۲۸۱	مولوی	مه همه کف است مُعطی نور پاش
۱۱۴	مولوی	میل روح چون سوی بالا بود
۴۲۳	مولوی	ناقه صالح به صورت بُد شتر
۴۳۳	هند	نحن بنات الطارق
۲۸۱	مولوی	نقش احمد ز آن نظر بیهوش گشت
۶۲	مولوی	نی از او نقشی بیابی نی نشان



شماره	نام	مصرع اول
صفحه	شاعر	
۳۵۱	مولوی	وار هیده از جهان عاریه
۳۸۴	ابن سینا	هَبَطْتُ إِلَيْكَ مِنَ الْمَحَلِّ الْأَزْفَعِ
۹۶	مولوی	هر زمان نو صورتی و نو جمال
۴۱۵	مولوی	یک زنی با طفل آورد آن جهود
۴۱۵	مولوی	یک شه دیگر ز نسل آن جهود



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



فهرست اسامی

- آر ؛ ۹۱
آرام، احمد ؛ ۱۷، ۴۱، ۱۲۷، ۳۷۰
آرمینیوس ؛ ۹۱
ابا جهل بن هشام ؛ ۱۷۸
ابراهیم خلیل ؛ ۲۷۶، ۴۱۳، ۴۲۱
ابرخس ؛ ۴۰۷
ابن سینا ؛ ۳۸۴
ابن عباس ؛ ۲۷، ۲۴۸، ۲۸۰، ۳۷۱، ۴۲۷
ابو مسلم ؛ ۳۳۰
ابو یزید و قواقی ؛ ۲۰۸
ابوالحسن فروغی ؛ ۲۴۱
ابوطالب ؛ ۱۸۳، ۱۹۳، ۲۷۵
أَبی ؛ ۱۸۴
ابی امیه بن مغیره مخزومی ؛ ۲۷۳
أَبی بن کعب ؛ ۴۳۰
ابی جعفر علیه السلام ؛ ۳۳۸، ۳۴۰
ابی عبدالله علیه السلام ؛ ۳۴۰
ابی مسلم ؛ ۵۹
ادینگتون ؛ ۱۷
ادینگتون، آرتور استانلی ؛ ۲۶۱
ارسطو ؛ ۱۵۶، ۲۱۵، ۲۳۵
اعتصامی، پروین ؛ ۳۱۲
افلاطون ؛ ۶۷، ۹۰، ۱۰۲، ۱۵۶
امیه بن خلف ؛ ۴۲۸
امیرالمؤمنین علی علیه السلام ← علی علیه السلام، امام ؛ ۷۹
۲۰۰، ۳۰۱، ۴۱۰، ۴۱۴
اهورامزدا ؛ ۶۷
ایرانی، احمد ؛ ۱۷، ۲۱۹
بازرگان، مهندس ؛ ۱۵، ۴۴
باقر علیه السلام ؛ ۷۰، ۲۴۸، ۲۹۰، ۳۳۹

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



- بحیراء ؛ ۲۷۵
 بطلمیوس ؛ ۲۳۶، ۲۳۵، ۱۵۶
 بلال بن ریاح ؛ ۴۲۸
 بودا ؛ ۲۶۳
 بوفن ؛ ۳۷۸
 بهروز، ذبیح ؛ ۲۴
 بیرشک، احمد ؛ ۳۰۷، ۲۰۵، ۱۷
 پطرس ؛ ۶۸
 پلینی ؛ ۴۲۵
 پیمبر خاتم ← پیمبر اکرم ؛ ۴۱۱، ۱۸۲، ۱۸۰
 تراجانس ؛ ۴۱۵
 جان اورت ؛ ۳۷۰
 جانیا لوکون ؛ ۶۷
 جُبائی ؛ ۵۸، ۱۸۰، ۲۴۲، ۲۴۷
 جبرائیل ؛ ۲۸۰، ۲۶۸، ۲۰۲
 جعفر بن ابیطالب ؛ ۱۹۷
 جلال الدین بلخی رومی ← مولوی ؛ ۲۸۰
 جیمز، ویلیام ؛ ۱۹۵
 حافظ ؛ ۳۵۵، ۳۱۴
 حجاج بن یوسف ؛ ۲۴
 حسن ؛ ۴۰۷، ۵۹
 خاتم انبیاء ﷺ ← پیمبر اکرم ﷺ ؛ ۱۷۱، ۱۸۲، ۱۸۰
 خَبَاب ابن اَرْت ؛ ۴۲۸
 خدیجہ کبری ؛ ۱۸۳
 دبیری، پرویز ؛ ۳۳۶
 دو میناس ؛ ۴۱۵
 ذونواس (یوسف بن شرحبیل) ؛ ۴۱۴
 رامسیس ؛ ۴۲۵
 رسول اسلام ﷺ ← پیمبر اکرم ﷺ ؛ ۲۷۱، ۱۸۲، ۱۸۰
 رسول اکرم ﷺ ؛ ۲۸، ۷۰، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۰۱، ۲۳۲، ۲۴۸، ۲۶۰، ۲۷۱، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۶، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۷۱، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۲
 رسول خدا ﷺ ← پیمبر اکرم ﷺ ؛ ۵۳، ۷۰، ۱۱۴، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۰، ۱۳، ۲۴۸، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۹۱، ۳۰۵، ۳۱۶، ۳۶۲، ۴۰۴، ۴۲۸، ۴۴۹
 رضا ﷺ، حضرت ؛ ۱۵۸، ۲۹۰، ۳۰۵، ۳۰۷
 رعوثیل ؛ ۱۳۴
 روح الامین ؛ ۲۰۲
 روح القدس ← جبرائیل ؛ ۲۰۲
 زردشت ؛ ۲۶۳
 زیگر، وایتس ؛ ۴۰۸
 ژرژ گاموف ؛ ۱۷، ۴۱، ۱۲۷، ۱۵۰، ۱۵۳، ۲۰۵
 ۲۴۳، ۲۹۶، ۳۰۷، ۳۷۰
 ژرم ویکوف ؛ ۱۷، ۲۱۹
 سارگن ؛ ۴۲۵
 سامی، کاظم ؛ ۲۱۹
 سبحابی، عزت الله ؛ ۱۵، ۱۷، ۳۸۵
 سبحابی، یدالله ؛ ۳۷



- سعدی ؛ ۲۳۸
سعید بن جبیر ؛ ۴۱۴
سقراط ؛ ۱۸۸، ۱۵۵، ۹۰، ۶۷
سید الشهدا (علیه السلام) ؛ ۳۴۰
سید مرتضی علم الهدی ؛ ۱۸۲، ۱۸۰، ۱۷۹
شدرک ؛ ۴۱۴
شعیب ؛ ۱۳۴
شیخ محمود شبستری ؛ ۸۴
شیخ ابوعلی ؛ ۳۵۴
شیخ طبرسی ؛ ۱۸۰، ۱۷۸
شیخ محی الدین عربی ؛ ۲۰۸
صادق (علیه السلام) ؛ صادق، امام ؛ ۱۷۹، ۱۷۶، ۱۱۱
فرعون ؛ ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۴، ۱۳۳، ۶۹
۱۸۰، ۱۸۱، ۲۰۲، ۲۳۲، ۲۴۸، ۲۹۰، ۳۱۶، ۳۶۲
۳۸۱، ۴۶۰، ۴۴۹
صدرالدین شیرازی ؛ ۵۹، ۸۲، ۱۵۶، ۱۶۹، ۴۲۵
۱۸۸، ۲۰۸، ۲۵۱، ۳۷۵
صدر المتألهین ؛ صدرالدین شیرازی ؛ ۱۷
۳۶۷
صدوق ؛ ۳۱۰
صفوره ؛ ۱۳۸، ۱۳۴
ضحاک ؛ ۵۹
طبرسی ؛ ۴۱۰، ۱۸۰، ۱۷۸
طنطاوی جوهری ؛ ۴۴۰، ۱۱۹
عباس بن عبدالمطلب ؛ ۱۸۴، ۱۷۸
عبدالله بن جدعان ؛ ۲۷۴
عبدنغو ؛ ۴۱۴
عبدالله بن شریح ؛ ۱۷۸
عبدالملک ؛ ۳۲۰
عتبه بن ربیعہ ؛ ۱۷۸
عتبه ؛ ۴۳۳، ۱۸۴
علی (امام) ؛ ۴۱۴
عمار یاسر ؛ ۴۲۸
عمرو ؛ ۳۶۷، ۲۴۲
عیسی (علیه السلام) ؛ ۴۱۴
غزالی ؛ ۲۰۸، ۱۱۹
فاولر، ویلیام ؛ ۲۵۸، ۱۷
فردوسی ؛ ۳۳
فرزدق شاعر ؛ ۲۴۸
فرعون ؛ ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۴، ۱۳۳، ۶۹
۱۸۰، ۱۸۱، ۲۰۲، ۲۳۲، ۲۴۸، ۲۹۰، ۳۱۶، ۳۶۲
۳۸۱، ۴۶۰، ۴۴۹
صدرالدین شیرازی ؛ ۵۹، ۸۲، ۱۵۶، ۱۶۹، ۴۲۵
۱۸۸، ۲۰۸، ۲۵۱، ۳۷۵
صدر المتألهین ؛ صدرالدین شیرازی ؛ ۱۷
۳۶۷
قائمی، مهدی ؛ ۱۹۸
قتاده ؛ ۴۰۷، ۲۴۸، ۲۴۲، ۲۰۲، ۵۲
قطوره ؛ ۱۳۴
کاپیتن ؛ ۱۴۹
کارل، آلکسیس ؛ ۳۳۶
کانت ؛ ۳۷۸، ۱۵۶، ۶۴
کاویانی ؛ ۹۱
کپرنیک ؛ ۲۳۶



- کلاودیوس بطلمیوس ؛ ۴۲۵
کنفسیوس ؛ ۲۶۳
گاليله ؛ ۲۳۶
گاموف، جورج ؛ ۱۴۸
لاپلاس ؛ ۳۷۸، ۱۵۶
لطفی ؛ ۹۱
محمد امین علیه السلام ؛ پیمبر اکرم ؛ ۲۷۳
محمد صلی الله علیه و آله ؛ پیمبر اکرم ؛ ۱۴۱، ۲۷۳، ۲۷۹، ۴۱۵
۴۱۰، ۲۸۷، ۲۸۲
مصعب بن عمیر ؛ ۱۹۷
مفیدی، مصطفی ؛ ۲۶۱
ملاصدرا ؛ صدرالدین شیرازی ؛ ۳۶۷، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰
۳۸۱، ۳۷۲
موسی ؛ ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۸۳، ۱۸۶، ۳۸۱
۳۷۱، ۱۵۱، ۳۷۰
هیل ؛ ۳۷۱، ۱۵۱
هند ؛ ۴۳۳
۴۴۷، ۳۹۱، ۳۸۸
موسی بن جعفر علیه السلام ؛ ۷۰، ۳۸۱
مولانا جلال الدین ؛ مولوی ؛ ۳۵۴
مولوی ؛ ۱۷، ۳۵۱
مه نون ؛ ۹۱، ۱۸۸
میثم تمار ؛ ۴۱۶
میرفندرسکی ؛ ۲۶۴
میشک ؛ ۴۱۴
مین کوفسکی، رودلف ؛ ۲۹۷
ناصر خسرو ؛ ۳۳۲
نیوکدنصر (بخت النصر) ؛ ۴۱۴
نرون ؛ ۴۱۵
نیوتن ؛ ۲۳۶
والترباد ؛ ۳۷۰
وایزسیکر ؛ ۱۵۲، ۱۵۶
وهب بن منبه ؛ ۱۳۴
هاکس ؛ ۱۳۴، ۱۳۹
هاوردپ، رابرتسن ؛ ۳۷۰
هیل ؛ ۳۷۱، ۱۵۱
هند ؛ ۴۳۳
هومر ؛ ۶۷
یترون ؛ ۱۳۴، ۱۳۸
یونس بن ظبیان ؛ ۴۳۰



فهرست مکان‌ها

حوریب ؛ ۱۳۶	آلپ ؛ ۳۸
دَومَةُ الْجَنْدَل ؛ ۴۲۵	آند ؛ ۳۸
دیر بُصْرَا ؛ ۲۷۵	احد ؛ ۴۳۳
رصدخانهٔ مونت ویلسون ؛ ۱۵۱	ایران ؛ ۲۴۰، ۱۸۸، ۶۷، ۲۴
زُحَل ؛ ۱۳۳	بابل ؛ ۴۲۱، ۴۱۴، ۲۶۳
سرزمین مدیان، ؛ ۱۳۴	البرز ؛ ۳۸
سینا ؛ ۱۳۷، ۱۳۴	بصره ؛ ۱۸۵، ۱۳۴
شام ؛ ۴۲۶، ۴۱۵، ۴۱۴، ۲۷۵	بمَواب ؛ ۱۳۴
شبه جزیرهٔ سینا ؛ ۱۳۴	بیت الحرام ؛ ۲۷۳
طوی ؛ ۱۳۷، ۱۳۵	جزیرهٔ العرب ؛ ۴۲۵
عراق ؛ ۲۴	حبشه ؛ ۴۱۵، ۴۱۴، ۱۹۷، ۱۸۳
عرفات ؛ ۲۸۰	حجاز ؛ ۴۱۵
عشرت آباد ؛ ۱۵	حِجر ؛ ۴۲۵، ۲۶۶
عقبه (خلیج) ؛ ۱۳۷، ۱۳۴	حراء ؛ ۲۸۰، ۲۷۷، ۲۷۵
الغلا ؛ ۴۲۵	حضر موت ؛ ۴۲۸
فارس ؛ ۴۱۴	حُطَم ؛ ۱۳۳



فرات : ۱۳۴	منظومه شمسی : ۴۱، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲
فلسطین : ۴۲۶	۱۵۶، ۱۷۲، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰
قادسیه : ۱۷۹	۳۷۱، ۳۸۲، ۴۰۷، ۴۰۸
قزل قلعه : ۱۵، ۱۴	نجران : ۴۱۴، ۴۱۵
کوفه : ۵۷، ۱۳۴، ۲۱۶، ۴۱۶	هند : ۲۴، ۲۶۳
مدین : ۱۳۴، ۱۳۶	یثرب : ۱۹۷، ۲۷۴
مدینه الرسول : ۱۹۷	یمن : ۴۱۴، ۴۱۵
مصر : ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۲۶۲	یونان : ۱۵۵، ۲۱۶، ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۶۳، ۲۶۷
مکه : ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۴، ۱۹۶، ۴۰۷	
۱۹۷، ۲۱۴، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۴۱۶، ۴۲۸	
۴۲۹	

قبیله‌ها

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه‌ها»

بنی اسرائیل : ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۲۷۵	قریش : ۲۸، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۳، ۱۹۴
بنی عامر بن لوی : ۱۷۸	۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۷۳، ۲۸۷، ۴۱۶، ۴۳۳
ثمود : ۲۳۸، ۴۲۵	کلده : ۲۶۳
عاد : ۲۳۸، ۴۲۵	نبطیان : ۴۲۵



فهرست کتاب‌ها

- | | |
|--|--|
| <p>تورات ؛ ۶۷، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۵۵، ۲۱۵،
۲۴۰، ۴۲۱</p> <p>جمهوریت ؛ ۶۷، ۹۰، ۱۰۳</p> <p>دانش و جهان نادیده ؛ ۱۷، ۲۶۱</p> <p>دین و روان ؛ ۱۹۵</p> <p>دین دبیره ؛ ۲۴</p> <p>دیوان حافظ ؛ ۳۵۵</p> <p>راه و رسم زندگی ؛ ۳۳۶</p> <p>رساله تقوا ؛ ۹۱، ۱۸۸</p> <p>زندگی و مرگ خورشید ؛ ۴۴</p> <p>سیر حکمت در اروپا ؛ ۲۴۰</p> <p>سیره النبی ؛ ۱۹۴</p> <p>شرح اصول کافی ؛ ۳۸۱</p> <p>فرسایش و دگرگونی زمین ؛ ۱۷، ۲۱۹، ۲۲۷</p> <p>قاموس کتاب مقدس ؛ ۱۷، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۹</p> | <p>ارزش علم ؛ ۱۷، ۳۸۵</p> <p>انجیل برنابا ؛ ۶۸</p> <p>اوستا ؛ ۲۴۰</p> <p>باد و باران در قرآن ؛ ۴۴</p> <p>پیدایش و مرگ خورشید ؛ ۱۷، ۴۱، ۱۲۷</p> <p>۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۵۶، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۵۳</p> <p>۲۵۸، ۳۷۰، ۳۷۱، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۶</p> <p>تاریخ طبری ؛ ۱۹۴ کتابخانه آنلاین «طاقان» ۳۳۶</p> <p>التصویر الفني فی القرآن ؛ ۲۵</p> <p>تفسیر الجواهر ؛ ۱۱۹</p> <p>تفسیر جوامع الجامع ؛ ۴۱۰</p> <p>تفسیر مجمع البیان ؛ ۲۸، ۵۸، ۱۷۸، ۲۸۰</p> <p>۴۱۴</p> <p>تفسیر مفاتیح الغیب ؛ ۱۷، ۲۵۳، ۳۷۲</p> <p>توحید ؛ ۲۶۶، ۳۸۱</p> |
|--|--|



- الکافی الشافی ؛ ۱۸۰
کشاف ؛ ۲۴۸، ۲۴۹
گلشن راز ؛ ۸۴
مثنوی ؛ ۱۷، ۵۴، ۵۶، ۶۱، ۶۲، ۶۶، ۶۹، ۷۴، ۲۰۸، ۲۵۱، ۳۶۷، ۳۷۵
نهج البلاغه ؛ ۷۹، ۳۰۲، ۳۴۰، ۴۱۹
ودا ؛ ۲۶۳
یک، دو، سه، بی نهایت ؛ ۱۷، ۲۰۵، ۲۰۹
مجله «نیشنال جئوگرافی» ؛ ۲۴۰
مجمع البحرين ؛ ۱۰۸، ۲۹۰، ۳۶۶
مجموعه علمی جهان ؛ ۱۷، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۶۸
۳۷۰، ۳۷۱، ۴۳۴، ۴۴۶
۸۶، ۹۶، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۵، ۱۴۰
۱۷۵، ۱۸۵، ۲۰۱، ۲۸۰، ۳۴۴، ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۸۳
۴۱۴، ۳۸۷
۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۷، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۸، ۳۸۲، ۴۰۸
۴۳۷

چون سوره های کوچک متضمن عالی ترین و فشرده ترین اسرار مبدأ و معاد و مسیر نهایی جهان و انسان و برتر از اندیشه های عموم است؛ نزدیک شدن به فهم مقاصد و مطالب این سوره ها بسیار مشکل و خطیر است، و آنچه فهمیده یا به ذهن نزدیک شود، بیان و تفسیر آنها برای دیگران نیز دشوار است، از این جهت در این جزء برای تفسیر و بیان بعضی از آیات، نظرها و گفته هایی از اهل نظر و اشعار و امثالی از عرفا به عنوان شاهد یا برای توضیح مطلب آورده شده است...

در این جزء بحث جدیدی راجع به الحان و اوزان آیات و هماهنگی الحان با معانی باز شده است. این بحث چون بی سابقه و فتی است و مبتنی صورت دیگری از اعجاز قرآن می باشد، امید است کسانی که ذوق و آشنایی به این بحث را هر چه بیشتر تکمیل کنند. (نقل از مقدمه آیه الله طالقانی بر جلد پنجم)

«آئین طالقانی و زمانه ها»



مجمع فقهی و پژوهشی آیات الطالقانی

کد پستی: ۱۱۴۸۹۳۵۱۱۱ صندوق پستی: ۱۱۴۹۵۱۵۵

تلفکس: ۷۷ ۵۳۱۷۰۲۲ e-mail: info@wsp.ir



شرکت سهامی اشهد

کد پستی: ۱۱۴۳۹۶۵۱۱۸ تلفن فروشگاه مرکزی: ۳۳ ۱۴۰ ۴۴

دورنگار: ۳۳ ۹۴ ۸۸ ۶۲ www.entesharco.com

e-mail: info@entesharco.com